تاریخ ایلچی نظام شاه

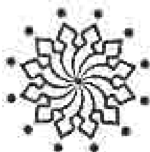
«تاریخ صفویه از آغاز تا سال ۹۷۲ هجری قمری»

تألیف

خورشاه بن قباد الحسینی

تصحیح، تحشیه، توضیح و اضافات

دکتر محمدرضا نصیری - کوئیچی هانه دا



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۷۹

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

شماره ۲۱۷

خورشاه بن قباد الحسینی، -۹۷۱۰ ق.
تاریخ ایلچی نظام شاه / خورشاه بن قباد الحسینی؛ تصحیح، تحشیه و اضافات محمدرضا نصیری، کوئیچی هانه دا. ـ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹.
سی، ۴۳۶ ص.: نمونه. ـ (سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ شماره ۲۱۷).

ISBN 964-6278-58-2

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: بصورت زیرنویس.
۱. ایران ـ تاریخ ـ صفویان، ۹۰۷-۱۱۴۸ ق. ۲. اسماعیل صفوی، شاه ایران، ۹۰۷-۹۳۰ ق. ـ سرگذشتنامه ۳. تهماسب صفوی، شاه ایران، ۹۳۰-۹۸۴ ق. ـ سرگذشتنامه. ۴. هند ـ شاهان و فرمانروایان. ۵. مازندران ـ تاریخ. ۶. گیلان ـ تاریخ. الف. نصیری، محمدرضا، ۱۳۲۴ - ، مصحح. ب. هانه دا، کوئیچی، ۱۹۴۴ - مصحح Haneda, Koichi. ج. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. د.عنوان
۲ ت ۹۲ خ / DSR ۱۱۹۸ ‏ ‏ ۹۵۵/۰۷۱۴
کتابخانه ملی ایران ‏ ‏ م۷۹-۵۷۵۸



تاریخ ایلچی نظام شاه

تألیف خورشا بن قباد الحسینی

تصحیح، تحشیه، توضیح و اضافات:

دکتر محمّدرضا نصیری، کوئیچی هانه‌دا

ویراستار: طاهره عدل

امور فنّی چاپ: محمّد رئوف مرادی

چاپ اوّل، ۱۳۷۹ □ شمارگان ۱۵۰۰ نسخه

چاپ: فرشیوه

دفتر مرکزی: تهران ـ خیابان ولی عصر ـ پل امیر بهادر ـ خیابان سرگرد بشیری (بوعلی) شماره ۱۰۰

تلفن ۳-۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس ۵۳۷۴۵۳۰

دفتر فروش: خیابان انقلاب ـ بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه ـ ساختمان فروردین ـ

شمارهٔ ۱۳۰۴ ـ طبقهٔ چهارم ـ شمارهٔ ۴۱۴ تلفن: ۶۴۰۹۱۰۲

شابک: ۲-۵۸-۶۲۷۸-۹۶۴ ‏ ISBN: 964-6278-58-2

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

افزوده‌ها

پیشگفتار انجمن

به نام خداوند جان و خرد

دربارهٔ پادشاهان صفوی و دوران سلطنت ایشان، کتاب‌های فراوان نوشته شده و شاید اگر بگوییم که دربارهٔ هیچ‌یک از سلاطین و سلسله‌های حکومتی ایران این قدر کتاب و رساله وجود ندارد سخنی به اغراق نگفته و ادعایی به غلو نکرده‌ایم و این عجیب نیست، به چند دلیل: نخست آنکه سلسله صفویه نزدیک به دو قرن و نیم بر ایران حکومت کرده و به صورت دقیق‌تر از ۹۰۷ که شاه اسماعیل اول بر تبریز دست یافت تا سال ۱۱۴۸ که نادر در دشت مغان صورت مجلسی در خلع صفویه به زور و زر و تمهید از وجوه و بزرگان ایران گرفت، دویست و چهل و یک سال تمام می‌گذشت و در تاریخ سلسله‌های ایرانی بعد از اسلام این طول مدت سلطنت، منحصر است در عصر صفوی؛ و هیچ دولت دیگری را در این حد نمی‌بینیم و همین طول زمان خود موجب آمیختگی دولت و مردم شده و نظرات سیاسی و دینی پادشاهان این روزگار با جان و دل مردم عجین شده و از آن گذشته فرصت ارتباط با ممالک دیگر فراهم آمده و بالنتیجه ایران و ایرانی با عناصر غریبه و بیگانه آشنایی یافته و این آشنایی‌ها موجبات کنجکاوی و تازه‌طلبی‌ها را برانگیخته و زمینه را برای نوجویی‌های بیشتر و تازه طلبی‌های گسترده‌تر آماده کرده است که این خود بحث مفصلی است و یک دهان خواهد به پهنای فلک.

دوم در این روزگار، ایران متمرکز به وجود آمد، امری که از بعد از اسلام فراهم نیامده بود. ظهور دولت‌های کوتاه مدتی چون طاهریان و صفاریان و علویان و سامانیان و آل زیار و آل بویه هر چند ایران را از بندها و زنجیرهای خلفای بغداد رهانید و آنان را استقلال و آزادی در سرنوشت بخشید، اما این دولت‌ها اولا شمول جغرافیایی نیافتند و هیچ کدام بر سراسر ایران حکومت نکردند، بلکه هر کدام در قسمت کوچکی در سرزمین پهناور ایران حکمران بودند و این امر صورت دیگری از تجزیهٔ ایران بود. خاصه آنکه این دولت‌های کوچک نیز بایکدیگر دشمنی می‌ورزیدند، همچنان که جنگ‌های

طاهریان و علویان وصفاریان و غزنویان وسامانیان در قرون آغازین تاریخ ایران و برخوردهای نظامی و خشن آل جلایر و آل بویه و آل مظفر و آل کرت و طغاتیموریان و آل اینجو و ملوک شبانکاره و ملوک هرمز و اتابکان فارس و یزد و آذربایجان به یکدیگر در قرون میانه تاریخ ما و جنگ‌های خونین تیموریان و آق‌قویونلویان و قراقویونلویان در قرون بعد در صفحات تاریخ ذکر شده است.این تجزیه‌ها در حکومت، پس از سقوط ساسانیان شروع شد و حکومت متمرکز در ایران از این تاریخ معطل و متوقف ماند. حتی در ادوار حملهٔ وحشیان مغول و حکومت سالوس و مزور تیموریان هم ایران تمرکز سیاسی نیافت.

هر قسمتی از خاک مقدس ایران به دست شحنه‌ای مغولی یا حاکمی منصوب از جانب تیمور بود.سراسر کشور به دست مغولان وگورکانیان بود، ولی کلیتی وجود نداشت و ایرانیان

پریشان جمعی و جمعی پریشان　　　گرفتار قومی و قومی عجایب

بودند. از سال ۲۰۷ که طاهر، فرزند دلیر خراسانی نام خلیفه را از خطبه انداخت و طناب ایرانیان را از زیر بار اعراب سلطه‌گر عباسی بیرون کشید تا سال ۹۰۷ که سلطنت شاه اسماعیل محرز و مسلم شد، یعنی هفتصد سال تمام طول کشید تا قوم ایرانی توانست فرمان روایی ایران و تمرکزی سیاسی و مستقل بیابد.

سوم در دورهٔ صفویه، مذهب تشیع رسمیت یافت واین امر اگر نگوییم که به دشمنی‌های دیرپای مسلمانان در این سرزمین در قالب منازعات شیعی و سنی و حنفی و شافعی پایان داد، حداقل می‌توانیم بگوییم به میزان قابل توجهی از این مخاصمات بی‌جهت وگاه خونین کاست.

چهارم، توسعه وتعیین مرزهای کشور به صورتی که سرنوشت ساز و قطعی باشد در عصر صفویان فراهم آمد. در طول تاریخ، مرزهای ایران روشن و مشخص نشده بود. اساطیرکهن از ایران و توران سخن می‌گفتند و کتیبه‌های هخامنشی به صورتی مجمل و نامستند از مرزهای گسترده کشور خود از قندهار تا حبشه و مصر و لیبی حکایت می‌کردند و بعدها در طول زمان بسیاری از این سرزمین‌ها از ایران جدا شده و هر یک به دنبال سرنوشت خود رفته بودند. چنانکه فی‌المثل در عصر حافظ کسی سمرقند و بخارا را جزو قلمرو ایران نمی‌شناخت، بلکه از آن به عنوان شهرهای مذهبی در دور دست جهان اسلامی یاد می‌کردند و اگر هم حافظ می‌گفت:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند وبخارا را

تصور نمی‌رود که این دو شهر عظیم و محبوب، ولی دورافتاده از اصل خویش را، همچون شیراز و اصفهان و کاشان و شوشتر به خود نزدیک می‌کرده. در کتیبه‌های هخامنشی و آنجا که پادشاهان سخن از ملل تابعهٔ خود می‌کردند، از سرزمین‌های دوری یاد می‌کردند که ما جزئیات پیوستگی آنان را با حکومت مرکزی درست نمی‌دانیم و شاید هم هرگز به درستی نیابیم، اما آنچه مسلم است در روزگار صفویه، ایران به مرزهای مشخص شده در آن سنگ نبشته‌ها بسیار نزدیک شد. از قندهار تا عراق عرب و از گرجستان و قفقاز تا بحرین و خلیج فارس زیر پرچم ایران قرار گرفت و سرحدات ما، نه به صورت اسطوره و داستان، بلکه به صورت دقیق و قطعی مشخص شد و اما به هر حال حد و حدود سلسلهٔ صفویه و چهارچوب محل توطن قوم ایرانی مشخص گردید.

یکی از متتبعین تاریخ ایران به نام والتر هینتس کتابی دربارهٔ صفویان و ریشه و تبار آنان نوشته و نام آن را طلوع دولت ملی نهاده است. این عنوان هر چند که اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد و در تشکیل دولت صفوی موضوع ملیت، آن چنان که ما امروز حس می‌کنیم وجود نداشته و حتی قبایل حامی شاه اسماعیل که بر سراسر ایران حکومت یافتند همه از صوفیان روم و شام هستند و در میان سرداران شاه اسماعیل کمتر به عناصر ایرانی برمی‌خوریم، اما چندان بی‌مناسبت با موضوع نیست و راهی به دیهی می‌برده زیرا چنانکه گفتیم در این روزگار حکومت متمرکز به وجود آمد، وحدت مذهب صورت گرفت، چارچوب سرزمین ایران مشخص گردید و این عوامل به تدریج موجب شد که اقوام و مردم این سرزمین بیشتر با هم خلط و آمیزش یابند و به تدریج منافع مشترک و مفاهیم مشترک حاصل کنند و به مفهوم ملیت نزدیک شوند و به سرزمین مشخص وهموطنان معین خود اعتقاد و اعتماد یابند که مفهوم منافع ملی و ایجاد ملت چیزی جز این نیست.

امر دیگری که علاوه بر این مسائل مذکور در عصر صفویه دیده می‌شود، مهاجرت و مسافرت فراوان طبقات هنرور و دانشمند و متفکر ایرانی از شاعر ونقاش و طبیب و حکیم و مورخ است به خارج از ایران و بیشتر به هند وکمتر به عثمانی. بحث دربارهٔ علت این مهاجرت‌ها طولانی خواهد بود و مجملاً یاتحصیل نان بوده یا تأمین جان وخلاصه یا برای تحصیل مال و منال و مقام در دربار گورکانیان بوده یا فرار از فشار متعصبان ومتحجران که داستانش دراز است.

شرح این هجران و این خون جگر — این زمان بگذار تا وقت دگر

یکی از همین ایرانیان به هند رفته خورشاه بن قباد حسینی است که مؤلف تاریخ معروف به *ایلچی نظام‌شاه* است، یعنی همین تاریخی که در دست دارید.

خورشاه آن چنانکه نوشته در ایران متولد شده وسپس به هند رفته و در خدمت نظام‌شاه درآمده. این نکته شایان ذکر است که پس از آنکه سلسلهٔ بهمنی بر سراسر شبه جزیرهٔ دکن دست یافتند هرقسمت از آن را به یکی از سرداران خود سپردند و چون افراد سلسلهٔ مزبور روی به ضعف و سستی رفتند، سرداران مزبور هر یک در قلمرو خود کوس استقلال زدند و بدین ترتیب پنج سلسله نظام‌شاهیان، عادل شاهیان، برارشاهیان، قطب‌شاهیان و بریدشاهیان به حکومت رسیدند که از این سلسله‌ها قطب شاهیان ونظام‌شاهیان، شیعه بودند. فراموش نکنیم که شاه طاهر انجدانی که به جرم داشتن عقاید اسماعیلی از ایران به هند گریخت، به نظام شاهیان پناه برد.

خورشاه نیز به شاه طاهر اعتقادی تمام داشت و شاید به همین علت بود که از جانب نظام‌شاه به ایران آمد و به عنوان صفارت در قزوین نزد شاه طهماسب بار یافت و در حدود یک سال و نیم در خدمت شاه صفوی به سر برد ودر این مدت شاهد بسیاری از وقایع دربار بود و بعد هم نوزده سال دیگر در ایران ماند. در سال ۹۷۱ به هند بازگشت و کتاب معروف خود را به نام قطب‌شاه (۹۵۷ تا ۹۸۹ ه.ق) نوشت. البته کتاب خورشاه یک تاریخ عمومی است، یعنی وقایع ایران از هبوط آدم تازمان مؤلف، ولی مهمترین قسمت کتاب وی همین بخش صفویه است که حاصل مجالست و مؤانست یک سال ونیمهٔ اول در دربار صفوی و اقامت طولانی حدوداً بیست ساله وی در ایران است. این کتاب که تاکنون به صورت نسخهٔ خطی مانده بود، خوشبختانه به کوشش آقای دکتر محمدرضا نصیری به صورتی زیبا و شیوا ومنقح و مصحح از طرف انجمن آثارومفاخرفرهنگی چاپ شده و جا دارد که این توفیق را هم به مصحح محترم و هم به انجمن آثارومفاخرفرهنگی تبریک بگویم و توفیقات ایشان و همه کسانی که در راه اعتلای ادب وفرهنگ و تاریخ این سرزمین قدم برمی‌دارند از خداوند آرزو نمایم.

عبدالحسین نوایی
عضو شورای علمی انجمن آثارومفاخرفرهنگی
آذرماه ۱۳۷۹ شمسی

به نام خداوند جان آفرین

مقدّمه

از آثار به جا مانده از دورهٔ صفوی، تاریخ ایلچیِ نظام‌شاه دکنی[1] تألیف خورشاه بن قباد الحسینی در عرصهٔ تحقیقات تاریخی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. این اثر پیش از آنکه مورد توجّه مورّخان ایرانی قرار گیرد، در میان محقّقان سایر کشورها خاصّه در بین اروپائیان مقبولیّت پیدا کرده و همواره مورد استناد و استفادهٔ اهل فن بوده است[2]. پطروشفسکی از این اثر به عنوان یک منبع مهم یاد می‌کند و می‌نویسد: «این تاریخ اگرچه به طرفداری از سلسلهٔ صفویّه و مذهب تشیّع نوشته شده است، ولی لحن آن معتدل است و حاوی مطالب فراوانی است که در دیگر منابع دیده نمی‌شود»[3]. به راستی نیز چنین است. اگر چه خورشاه با لحن ملایم و آرام سخن رانده است، ولی مطالبی که دربارهٔ وضع اجتماعی ایران و ستمگری‌های صوفی و

---

۱. این اثر با عنوان‌های، تاریخ قطبشاهیه و خلاصة‌التواریخ نیز خوانده شده است (فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۶، ص ۴۱۰۳).

۲. برای مثال می‌توان به گفتار چهارم از مقالهٔ ششم (بخش ملوک طبرستان و مازندران...) از تاریخ ایلچی‌نظام شاه اشاره نمود که توسط شیفر با حواشی و تعلیقات در سال ۱۸۸۵ در پاریس به چاپ رسیده است.

۳. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۴۶۳.

مرشد کامل، یعنی شاه‌اسماعیل و پسرش شاه‌طهماسب و یا بلاهای طبیعی و خانمان‌سوز که در لابه‌لای مطالب نقل نموده، نشان از بخت خفته و چشم فتنه‌گر بیدار می‌دهد که هر خوانندهٔ نکته‌سنجی به آسانی درمی‌یابد که روزگاران بر مردم دردمند و دردکشیدهٔ این سرزمین چگونه گذشته است.

بی‌تردید، ظهور سلسلهٔ صفویّه در عرصهٔ تاریخ ایران با ویژگی‌های مخصوص به خود در ابعاد فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ایران تأثیر به سزایی داشته است. رفتار تعصّب‌آمیز پادشاهان صفویّه نسبت به اهل فضل، سبب گریز آنان از ایران و پناه بردن به دامن شاهان هند گردید تا خود را از وادی دردمندی و نامرادی به سرچشمهٔ حیات‌بخش التفات آنها رسانند و در سایهٔ لطف و توجه آنان آسوده از تاب آفتاب حوادث زندگی کنند[1]. در این میان پادشاهان دکن که اغلب شیعی مذهب بودند و دولت گورکانی هند به خاطر حمایت‌ها و تشویق‌ها و زرافشانی‌ها، بیشترین سهم را از شعرا، ادبا، مترسّلان و مورّخان به خود اختصاص دادند که یاد و نام آنها در کتاب‌هایی چون منتخب‌التواریخ بداؤنی، شعرالعجم شبلی، ریاض‌العارفین رضاقلی‌خان هدایت، تحفهٔ سامی سام‌میرزا و سایر منابع هم‌عصر آمده است.

هم‌زمان با حکومت خاندان صفوی در ایران، نظام‌شاهیان نیز در ولایت احمدنگر دکن بساط حکومت خود را گسترده بودند. احمدشاه مؤسّس این سلسله که در درگاه سلاطین بهمنی مقام وزارت داشت و به نظام‌الملک بحری شهرت یافته بود، در سال ۸۹۶ ه‍.ق. سلسلهٔ نظام‌شاهیّه را تأسیس نمود. با مرگ احمدشاه در سال ۹۱۴ ه‍. ق. پسر هفت سالهٔ وی به نام برهان بر تخت نشست و تا سال ۹۶۱ ه‍. ق. حکومت راند[2]. برهان‌شاه مردی ادیب و شاعری پارسی‌گو بود و از مروّجان زبان فارسی در جنوب هندوستان محسوب می‌شد[3] که به اهل فضل و ادب احترام می‌گذاشت و در مباحثات علمی و ادبی شرکت می‌نمود و در شعر «سپهری» تخلّص می‌کرد. علاقه و توجّه برهان‌شاه به شعر و ادب سبب شد که

---

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۲.
۲. برهان مآثر، ص ۳۵۶.
۳. کاروان هند، ج ۱، مقدمه، ص سی و شش.

شاعران، ادیبان، عارفان، مورّخان و منشیان به دربار وی روی آوردند و شاه‌طاهر نیز از زمرهٔ کسانی بود که به دربار وی کشیده شد. با ورود شاه‌طاهر به احمدنگر و ارادت برهان‌شاه به وی و گرویدن برهان‌شاه به تشیّع[1] و ترویج آن در ولایت دکن توجّه بیش از پیش اهل فضل را به هند جلب نمود و بسیاری از افرادی که در قرن دهم و یازدهم به هندوستان رفتند در خدمت نظام‌شاهیان بودند. حضور سادات و علما و فضلایی چون شاه‌جعفر برادر شاه‌طاهر، خورشاه بن قباد حسینی، ملّامحمّد نیشابوری، ملّاعلی‌گل استرآبادی، ملّارستم جرجانی، ملّاعلی مازندرانی، ملّاعزیز گیلانی، ملّامحمّد امامی استرآبادی، سیّد حسن مدنی و شاعرانی چون ملک قمی، نظیری نیشابوری، ظهوری ترشیزی، نویدی اصفهانی در دربار نظام‌شاهیان، دلیلی بر علاقهٔ این خاندان به اهل فضل و ادب است.

در این میان، سیّد محمدحسین مدنی که در دربار برهان‌شاه از عزّت و احترام بیشتری برخوردار بود، پس از بازگشت از هند به حضور شاه‌طهماسب رسید و از علاقه و محبّت برهان‌شاه به اهل بیت رسول الله سخن راند و تلاش‌های شاه‌طاهر را در زمینهٔ ترویج مذهب تشیّع خاطرنشان ساخت. این امر و تلاش‌های شاه‌طاهر سبب شد که سلسلهٔ محبّت و دوستی میان این دو خاندان مستحکم و باب رسل و رسایل باز شود[2] و شاه‌طهماسب[3]، آقا سلمان تهرانی مشهور به میرجمال را که چراغچی‌باشی دربار بود به جهت مبارک‌باد ترویج مذهب تشیّع با تحف و هدایا به احمدنگر فرستاد و انگشتری عقیق که سال‌ها در انگشت داشت و کلمهٔ «التوفیق من الله» بر آن نقش بود[4] به همراه فرمانی بدین مضمون به شاه‌طاهر ارسال

---

۱. برای آگاهی بیشتر رک: تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۱۱۶؛ برهان مآثر، ص ۲۵۸؛ کاروان هند، ج ۱، ص ۷۹۳؛ مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۳۵.

۲. برهان مآثر، ص ۲۸۷. برای اطلاع از مکاتبات شاه طاهر با شاه طهماسب، رک: شاه طهماسب صفوی (مجموعهٔ اسناد و مکاتبات تاریخی) ص ۶۹ به بعد.

۳. محمّد قاسم فرشته به اشتباه شاه اسماعیل ذکر کرده است (تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۱۱۷)

۴. تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۱۱۷.

دانست:

"فرمان همایون شرف نفاذ یافت آنکه، چون همواره خاطر خطیر و ضمیر منیر مهر تنویر همایون ما که مرآت اسرار حقائق و معارف غیبی و مشکوة انوار دقائق و مکاشف لاریبی است بر آن مقصور و محصور است که حوالی مجلس بهشت‌آئین گردون‌انبساط و حواشی محفل ارم تزئین جلالت مناط که موصوف به صفت «جَنَّةٍ عَرضُها کَعَرضِ السَّماءِ»[1] است از اصول علماء افاضت‌شعار دین‌پرور و فحول فضلاء بلاغت‌آثار شریعت‌گستر که شرفات قصر شرف و قدر ایشان به لمعات منیر «هَلْ یَستَوِی الَّذینَ یَعلَمُونَ وَ الَّذینَ لایَعلَمُونَ»[2] و فضای پیشگاه صدر ایشان به اشراقات بارقات خورشید «لاخَوفٌ عَلَیهِمْ وَ لاهُم یَحزَنُونَ»[3] منوّر است سیّما زمره‌ای که صفحهٔ حال و صحیفهٔ آمال خود را به رقوم «و عَلَّمَهُ مِمّا یَشاءُ»[4] مزیّن و به عنوان «وَ لَقَدْ اصْطَفَیْناهُ فِی الدُّنیا»[5] معنون داشته اباً عن جد از مقتبسان مشکوة این خاندان رفیع‌مکان و دودمان خلافت‌نشان که مظهر آثار «فِیهِ آیاتٌ بَیِّناتٌ»[6] است باشند آراسته و پیراسته باشد بنابر آن دواعی همّت خورشیدمنزلت و نهمت عالی‌مرتبت بدین مصروفست که سیادت‌پناه نقابت‌دستگاه، افادت و اضافت انتباه، جامع الفروع والاصول، حاوی المعقول و المنقول، عارف‌المعارف کاشف‌المکاشف، سلطان العلماء و النقباء، المقتبس من انوار فیضه اهل الباطن و الظاهر، جلالا للسیادة و الافاضة والدین، ظاهراً در سلک اعیان درگاه سدره‌مثال و در سمت مقرّبان بارگاه عظمت و جلال منسلک و منخرط باشد. و درین اوقات خجسته ساعات که سیادت‌پناه نقابت‌دستگاه، رفیع الدرجات کثیر البرکات، ذی الحسب الظاهر و النسب الطاهر، عمدة افاخم السادات و النقباء العظام، نقاوة اولاد حضرت خیرالانام ـ علیه‌الصلوة و السلام ـ شمسا للسیادة و النقابة و الدین، محمّد

---

۱. حدید (۵۷) آیهٔ ۲۱.
۲. زُمر (۳۹) آیهٔ ۹.
۳. بقره (۲) آیهٔ ۱۱۲.
۴. بقره (۲) آیهٔ ۲۵۱.
۵. بقره (۲) آیهٔ ۱۳۰.
۶. آل عمران (۳) آیهٔ ۹۷.

الحسینی المدنی الوحادی که به تقبیل قوایم سریر خلافت‌مصیر و حاشیهٔ بساط جلالت‌مناط مستعد و سرافراز گشت صورت ارادت و اعتقاد و کیفیّت اخلاص و اتّحاد آن سیادت و نقابت دستگاه راکماهی بر مرایای ضمیر منیر سعادت تصویر که مورد اسرار غیب و مهبط انوار لاریبیست مرتسم و منقش گردانید موجب تضاعف مواد التفات و تلطف شاهی دربارهٔ او شد سیادت و معارف‌پناه مومی الیه باید که به اقتباس پرتو مصباح و عواطف شاهانه و استفاضه انوار مشکوة عوارض پادشاهانه که هادی طریق سعادتمندان و رفیع صراط مستقیم بلندان مخصوص بوده به مؤدّای «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الایمانِ»[1] احرام حریم کعبهٔ درگاه گیتی‌پناه که مطاف کرّوبیان ملأ اعلی و قدّوسیان عالم بالا و منعوت به نعت «وَ مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً»[2] است بسته جمال این عزیمت را در حجاب تراخی و نقاب توقف محجوب و مستور ندارد و اگر احیاناً نسبت عوائق ایام که عائق مراد و مرام انام است چهرهٔ این داعیه را در پردهٔ تعویق ماند یکی از اخلاف حمیدة الاطلاق خود را به حیازت این سعادت عظمی و ادراکی این عطیه کبری فرستد که به درگاه جهان‌پناه در مسلک سعادتمندان «کنتم خیر أمّةٍ»[3]، بوده همواره اقتباس انوار کمال از هر عاطفت بی‌زوال نموده از مراحم بی‌غایت خاقانی و مکارم بی‌نهایت سلطانی که قاطبهٔ انام و کافهٔ خواص و عوام را کافل و شامل است محفوظ و به انظار کیمیا آثار منظور و ملحوظ گردد. چه بنابر وفور مساعی جمیلهٔ آن سیادت‌پناه در اعلاء اعلام دین مبین و ترویج احکام شریعت حضرت خیرالنبیّین علیه الصلوة و السلام و انتشار مذهب حق امامیه در آن صوب و ظهور آثار اخلاص و بروز قواعد اختصاص او بدین درگاه سلاطین‌پناه توجّه خاطر دریا مقاطر دربارهٔ آن سیادت و نقابت دستگاه زیاده از حد و حصر است «لایحتاج الصباح الی المصباح»[4] و آن افاضت پناه را از زمرهٔ معتقدان به اخلاص

---

۱. سفینة‌البحار، ج ۲، ص ۶۶۸، به نقل از احادیث و قصص مثنوی، ص ۳۲۳.
۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۹۷.
۳. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۱۰.
۴. در علم‌الیقین فی‌اصول‌الدین ص ۳۱ به صورت، لقد اغنی الصباح عن المصباح، آمده است.

و مخلصان به اختصاص این دولت بی‌انتقال ابدی الاتصال دانسته به موائد تعظیم و عوائد تفخیم از سائر اکابر و اشراف ممتاز و مستثنی می‌دانیم و نتایج این معانی نسبت به آن سیادت‌پناه و اولاد عظام «الی ماتناسلوا و تعاقبوا»[1]، ازین دودمان رفیع مقام ما دار الشهور و الاعوام ظاهر و باهر خواهد شد تحریراً فی شهر محرم ۹۴۹»[2].

شاه‌طاهر، درخواست شاه‌طهماسب را اجابت کرده با موافقت برهان‌شاه پسر خود شاه‌حیدر را روانهٔ دربار شاه‌طهماسب نمود تا «از مراحم بی‌غایات خاقانی و مکارم بی‌نهایت سلطانی محظوظ و به انظار کیمیا آثار منظور و ملحوظ گردد»[3]. و طی نامه‌ای ضمن سفارش فرزندش، درخواست کرد که «تکلیف ایشان به تحصیل کمالات علم منضم به وجوب الطاف و التفات باشد». همچنین شاه‌طاهر در نامهٔ خود به «مزید ارتفاع رایت دین مبین» و زینت گرفتن «وجوه سکه و رؤوس منابر به نام با احترام» خاندان رسول الله اشاره کرده و مستدعی عنایت خاص شاه‌طهماسب به فرستاده و فرستنده شد[4].

شاه‌طهماسب نیز در نامه‌ای که به شاه‌طاهر ارسال داشته ضمن اشاره به حضور خورشاه و ادهم‌بیگ در «رکاب ظفر انتساب»، شاه‌طاهر را به «انتشار قواعد مذاهب حق» توصیه کرده و اضافه می‌کند که «من کل وجوه، خاطر از جانب فرزند نجیب خود ... حیدر جمع دارد که همواره منظور و ملحوظ شفقت و عاطفت شاهانهٔ ما خواهد بود تحریراً فی شهر ربیع الاول ۹۵۴»[5].

شاه‌حیدر پس از مدّتی اقامت در ایران به هند بازگشت و در موضع همایون‌پور، نامهٔ شاه‌طهماسب را به همراه تحف و هدایا تقدیم برهان‌شاه نمود. شاه‌طهماسب در نامهٔ خود به برهان‌شاه می‌نویسد:

---

۱. شبیه به این در بحارالانوار به تواتر آمده است، ج ۴۹، ص ۳۳۰.
۲. برهان مآثر، صص ۸-۲۸۷.
۳. همانجا، ص ۲۸۸.
۴. همانجا، ص ۲۹۰.
۵. برهان مآثر، ص ۲۹۱.

«چون تجدد ارسال و رسائل وسیلهٔ ازدیاد محبت و مصافات جانبین و واسطهٔ انعقاد مودت و موالات ذات‌البین است لهذا قوافل دعوات بی‌ریب و ریا و رواحل تسلیمات مشحون به صدق و صفا به عالی‌جناب سلطنت و معدلت مناب نصفت و جلالت ایاب، سلطان والامنزلت متعالی‌مرتبت، عالیشأن عمدهٔ اعاظم‌السلاطین به وفور العدالة و الاحسان ممهد قواعد الایالة و الحکومة مشید ارکان السلطنة و الخلافة مؤسس بنیان المحبة و الوداد مرصص قوانین المودة و الاتحاد، المؤید بتأییدات الازلیة من عندالله، معزالسلطنة والخلافة والعظمة والحشمة والنصفة والعدالة والعز والاقبال والشوکة والاجلال، نظام‌شاه ایدت میامن سلطنته و خلافته، و مهدت قواعد معدلته و نصفته الی یوم‌الدین، ابلاغ و ارسال داشته همواره انتظام اسباب جاه و جلال و حصول مقاصد و آمال از حضرت واهب العطایا به احسن وسائل آمل و سائل بوده و می‌باشد، هذا مشهود ضمیر منیر و خاطر خطیر می‌گرداند که، چون از بدایت حال که سیادت و نقابت دستگاه مرحوم معزالسیادة والنقابة والدین ظاهراً متوجّه آن صوب صواب انجام شده به راهنمونی قائد اقبال خود را بدان سلسلهٔ علیه کشید به حکم «الارواح جنود مجندة»[1] از آنجا که رابطهٔ اتحاد روحانی فیمابین نواب همایون ما و آن سلطنت‌پناه ملاحظه نمود سبب مؤالفت جانبین و واسطهٔ اتحاد ذات‌البین گشته روز به روز در تشیید مبانی این قاعدهٔ رضیه و بنیان این شیوهٔ مرضیه به نوعی اهتمام می‌نمود که الحال چنانچه کیفیت آن بر عالمیان ظاهر است «لو بُسَّتِ الجِبالُ»[2] «وَ انْشَقَّتِ السَّماء»[3]، احتمال قصور و نقصان به ارکان آن راه نخواهد یافت. لاجرم به ازای این خدمت و ملاحظهٔ سوابق خدمات تا غایت مراعات جناب سیادت‌پناه مرحوم مشارالیه بر ذمّت همّت علیا نهمت واجب و لازم دانسته در انجاح و اسعاف مقاصد او غایت اهتمام مبذول می‌داشتیم در این

۱. المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث نبوی، ج ۲، ص ۳۱۸.
۲. واقعه (۵۶)، آیهٔ ۵.
۳. حاقه (۶۹) آیهٔ ۱۶.

ولا که فرزند نجیب او سیادت و نقابت‌پناه افادت و افاضت دستگاه نظاماً للسیادة والنقابة والدین حیدرا، به درگاه عرش انتباه آمده به عز مجالست مجلس خلدآئین سرافراز گشت و سوابق اخلاص و ارادت موروثی سابق خود را به وظائف خدمات لاحق مؤکدگردانید و آثار استمداد و قابلیت از وجنات حال آن سیادت دستگاه مشاهده افتاد او را ملحوظ نظر مرحمت و عاطفت شاهی گردانیده به تفقّدات خاص مختص و سرافراز فرمودیم ترقّب که او را به طریق والد ماجد واسطهٔ التیام محبّت و رابطهٔ انعقاد مودت جانبین دانسته به وساطت آن نقابت دستگاه همواره ریاض مخالصت و وداد را به ارسال رسل و رسائل شاداب دارند و نقش هر امل که بر مرآت خاطر عاطر جلوه‌نما گردد از آنجا که عالم یگانگی است بی‌حجاب تأمّل بر منصّهٔ آنها و اعلام چهره‌گشا سازند تا به هر وجه که موافق اراده و مدعا باشد صورت اتمام یابد. همواره ساحت جاه و جلال از وسعت نقص و زوال و شائبهٔ فتور و اختلال مصون و محروس باد بمحمده و آله الامجاد»[1].

شاه‌حیدر وقتی به احمدنگر رسید که شاه‌طاهر وفات یافته بود. تاریخ فوت وی را به سال ۹۵۶ ه‍. ق. ثبت کرده‌اند[2]. شاه‌حیدر پس از برگشت بنابر وصیّت پدر صاحب‌سجاده و مقتدای ارباب ارادت گردید[3]. و برهان‌شاه نیز در ۲۴ محرم سال ۹۶۱ ه‍.ق. به هنگام محاصرهٔ بیجاپور مریض شد و به توصیهٔ قاسم‌بیک حکیم به احمدنگر برگشت و پس از اندکی درگذشت و درکنار پدرش احمدشاه و در باغ روضه به خاک سپرده شد و پس از چندی به دستور حسین‌شاه استخوانهای هر دو

۱. برهان مآثر، صص ۹ ـ ۳۳۸.

۲. تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۱۱۸. منتخب‌التواریخ ص ۴۹۰، به سال ۹۵۲ نوشته است. در برهان مآثر، ص ۳۲۵، و مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۴۰، به سال ۹۵۳ ثبت شده است. در مورد شرح حال شاه طاهر رجوع شود به بخش تعلیقات.

۳. تاریخ فرشته، ج ۲ ص ۱۱۸.

پادشاه را به کربلا منتقل کرده و در کنار بارگاه امام حسین دفن کردند[1]. حسین‌شاه پس از یازده سال سلطنت، در ذی‌قعدهٔ ۹۷۲ هـ. ق. به قتل رسید. بعد از وی چندین نفر بر تخت سلطنت تکیه زدند و سرانجام در زمان مرتضی‌شاه دوّم در سال ۱۰۰۴ هـ. ق. متصرفات نظام‌شاهیّه به تصرف اورنگ‌زیب درآمد[2].

زندگانی مؤلّف

از زندگی و شرح حال مؤلّف اطلاعات چندانی در دست نیست؛ همان‌قدر می‌دانیم که ایرانی‌زاده و شیعی‌مذهب و متولّد عراق عجم و از زمرهٔ تاریخ‌نویسان دربار برهان‌شاه دکنی بوده است[3] و سیّد علی طباطبایی حسنی صاحب کتاب برهان مآثر، وی را از خویشاوندان شاه‌طاهر می‌داند که به هند مهاجرت کرده و وارد دربار نظام‌شاهیّه شده است[4].

خورشاه براساس نوشتهٔ خود در رجب ۹۵۲ هـ. ق. از جانب برهان‌شاه و شاه‌طاهر، در مقام سفارت به همراه هیأتی رهسپار ایران شد[5] و در قزوین به حضور شاه‌طهماسب رسید و مدّت یک سال و نیم در اردوی اعلی (شاه‌طهماسب) ماند و به همین سبب به «ایلچی نظام‌شاه» اشتهار یافت؛ خود در این باره می‌نویسد:

«در همان اوقات راقم حروف که از جانب والی هند نظام‌شاه به رسم رسالت متوجّه درگاه عالم‌پناه شده بود، در شهر رجب سنهٔ مذکور به دیار ری و شهریار رسید و چون اردوی گردون‌شکوه در حوالی فیروزکوه بود عریضه‌ای به پایهٔ سریر اعلی فرستاده، صورت حال را معروض ساکنان سدهٔ جلالت مناط رسانید. حضرت شاه عالمیان چون بر وصول فقیران به دیار ری مطلع گشت خلعت خاصّه، مصحوب شخصی معتبر از برای فقیر فرستاد و امر فرمود که چون از راه دور آمده‌اید

---

۱. تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۱۲۰؛ برهان مآثر، ص ۳۵۶.
۲. طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۷۳.
۳. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۳، ص ۱۶۵۴.
۴. برهان مآثر، ص ۲۹۰.
۵. تاریخ ایلچی نظام شاه، ص ۱۲۵.

به باب الجنّة قزوین روید و چندروزی استراحت نمائید که موکب همایون در این ایّام به عزم قشلاق متوجّه آن طرف خواهد شد. راقم الحروف حسب الاشارة العلیّة از ری به جانب قزوین رفت. بعد از وصول به حوالی خطّهٔ مزبور سادات و اکابر و اشراف آن شهر به رسم استقبال بیرون آمده، شیوهٔ غریب‌نوازی را مرعی داشتند و بعد از یک ماه حضرت خلافت‌پناه بر ظاهر شهر قزوین نزول اجلال فرمود و مهمانداران را به طلب فقیران فرستاده به‌کشیدن پیشکش هند اشارت نمود. مهمانداران به موجب فرمان اقمشه و پیل و سایر تبرکات که همراه بود تا موازی یک هزار تومان به نظر شاه عالمیان کشیده شد. حضرت شاه عالم‌گیر متوجّه به حال فقیران شده تفقّدات بسیار به ظهور رسانید و به زبان مبارک و استفسار و استخبار احوال هند و کیفیّت و کمیّت حکّام آن دیار نمود.»[1] خورشاه در طی اقامت خود در ایران، در اغلب سفرها چون سفر به‌گرجستان و شروان همراه و همدم شاه‌طهماسب بود و در اکثر مجالس نیز حضور داشت. از این‌رو اغلب مشاهدات خود را در کتاب آورده که بدین وسیله بر اعتبار اثر افزوده است که از آن جمله است: آمدن برادر باشی آچوق والی ولایت گرجستان به قزوین و شکایت از قرقره (یکی از حکام گرجستان) و درخواست کمک از شاه‌طهماسب[2]؛ و یا به خدمت رسیدن ابراهیم‌خان ذوالقدر تواچی‌باشی حاکم شیراز به همراه هدایا[3] و یا خاطراتی که از زبان شاه‌طهماسب شنیده است، چون قتل میرزا شاه‌حسین اصفهانی وکیل، توسّط مهتر شاه رکاب‌دار که در منابع آن دوره به نوعی دیگر روایت شده است[4]. خورشاه در سال ۹۵۴ هـ. ق. برای رساندن نامهٔ شاه‌طهماسب به شاه‌طاهر به هند بر می‌گردد. صاحب برهان مآثر می‌نویسد: «چون سیادت‌پناه و نقابت‌دستگاه میرخورشاه که از اقوام شاه هدایت‌پناه [شاه‌طاهر] بود و از درگاه عرش اشتباه شهنشاه ایران متوجّه هندوستان [بود]، پادشاه گیتی‌ستان [شاه‌طهماسب] این فرمان به آن سردفتر ارباب

---

۱. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۱۵۲.
۲. همان مأخذ، ص ۱۵۴.
۳. همان مأخذ، ص ۱۵۵.
۴. تاریخ ایلچی نظام شاه، ص ۷۷، جواهر الاخبار، ص ۴۳؛ احسن التواریخ، ص ۲۳۲.

عرفان و ایقان صادر گشته مصحوب آن زبده ذریهٔ رسول مرسول شده»[1].

خورشاه در احمدنگر به خدمت برهان‌شاه و شاه‌طاهر می‌رسد و پس از مدّتی باز به ایران مراجعت می‌کند.

خورشاه در طول اقامت طولانی خود در ایران، به نواحی مختلف ایران از جمله گیلان و مازندران سفر کرده و دیده‌ها و شنیده‌های خود را ثبت نموده و در اثر خود آورده و سرانجام در ۹۷۱ هـ. ق. به هند بازگشت و به دربار ابراهیم قطب‌شاه (۹۸۹-۹۵۷ هـ. ق) رفت و کتاب خود را که تا آخرین روزهای حیات سرگرم تألیف آن بود به نام وی به اتمام رسانید و سرانجام در بیست و پنجم ذیقعده سال ۹۷۲ هـ. ق. در گلکنده درگذشت[2].

شیوهٔ نگارش

تاریخ ایلچیِ نظام‌شاه، تاریخ عمومی است در یک مقدّمه از آدم تا نوح و هفت مقاله، ۱. ایران پیش از اسلام، ۲. حضرت محمّد و جانشینان او تا انقراض خاندان عبّاسی، ۳. دودمانهای هم‌روزگار خاندان عباسی، ۴. چنگیز و غیره، ۵. تیموریان، ۶. قراقویونلو، آق‌قویونلو، شاه‌اسماعیل، شاه‌طهماسب، مازندران و طبرستان و گیلان و سلاطین روم، ۷. پادشاهان هندوستان[3] که با زبانی ساده و دور از تکلّف نگارش شده است و مؤلّف در اغلب موارد مطالبی که از جای دیگر نقل کرده با ذکر مأخذ نشان داده است. خورشاه از منابعی چون حبیب‌السیر، لُبّ التواریخ، شاهنامه قاسم گنابادی، عیون التواریخ، روضة‌الصفا، تاریخ گزیده، ظفرنامه، جهان آرا، تاریخ طبری،

---

۱. برهان مآثر، ص ۲۹۰.

۲. فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۱، ص ۱۰۷؛ فرشته در روضهٔ چهارم چون به شرح حال سلسلهٔ قطب شاهیه می‌رسد می‌نویسد که «شاه خورشاه نام شخصی از مردم عراق در عهد ابراهیم قطب شاه در فن تاریخ کتابی مبسوط نوشته و وقایع قطب شاهیه در آنجا ذکر کرده امّا در تحریر این صحایف چون در نظر مؤلّف نبود به تفصیل حوادث ایّام ایشان نپرداخته به ذکر اسامی مجملی ازقضایای عهدآن سلسله عظیم ایشان‌می‌پردازد (تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۱۶۷).

۳. برای آگاهی از فهرست کامل کتاب رک: تاریخ ادبیات در ایران ج ۵، بخش ۳، ص ۱۶۵۶ به بعد.

جوامع الحکایات، جامع التواریخ جلالی، مجمع الروایات، تاریخ فیروزشاهی، تاریخ وصاف، تاریخ بناکتی، مختصر بیضاوی، قصص‌الانبیا، معجم فی الاخبار، بحر مناقب، عمدة الطالب و فصول المهمة، روضة‌الشهدا، کشف‌الغمة، تذکرهٔ شاه طهماسب، معجم فی‌الاخبار، بحر مناقب و غیره بهره جسته[1] و در این میان، در بخش صفویّه سهم تذکرهٔ شاه‌طهماسب بیش از دیگر کتاب‌هاست. خورشاه در این باره می‌نویسد: «چون راقم در آن اوقات با برکات به تحریر این مختصر محقّر مشغول می‌نمود، حضرت نواب عالم‌پناهی ظل‌اللهی بعد از مطالعهٔ آن نسخهٔ شریف را بدین فقیر مرحمت فرمودند که بعضی اخبار و حکایات که درین نسخه مرقوم و مسطور است به تقریب در این مختصر ذکر نماید». البتّه سعی شده است تا جایی که امکان داشت منابع مورد استفاده و استناد خورشاه با ذکر صفحه در پاورقی نشان داده شود. خورشاه در لابه‌لای مطالب کتاب خود اطّلاعات جالبی از وضع اجتماعی ایران در اختیار خواننده قرار می‌دهد و از این رهگذر به وضع سیاسی ـ اجتماعی آن عصر اشاره می‌کند و مظلومیت ملّت ستمدیده و ستم‌کشیده را رقم می‌زند و می‌نویسد: «در آن ایّام به سبب ظهور فتنه و آشوب و حدوث بلیّات، مثل قحط و طاعون و استیلای اصحاب شرّ و فساد و ناایمنی طرق، مملکت عراق و فارس از انتظام افتاده بود و هر روز جمعی کثیر از فقدان نان و مرض طاعون جان می‌دادند»[2].

در جای دیگر می‌خوانیم. «در بلاد خراسان سیّما دارالسلطنت هرات قحطی در غایت شدّت و عسرتی در نهایت صعوبت دست داد، چنانکه از نان جو و گندم به جز نام در میان مردم نبود. توانگران را از گرانی مطعومات وجه معاش به اتمام رسیده در مقام گدایی می‌ایستادند و گدایان از فقدان نان به آسانی جان می‌دادند»[3]. و چون به تاریخ شاه‌اسماعیل می‌پردازد، پروایی ندارد که از ستمگریهای وی نکته‌هایی بیاورد و در این باره مطالب جالب و در خور تعمّق دارد می‌نویسد: «مرادبیگ ترکمان را بر چوبی بسته به آتش کباب ساختند و حکم شد که غازیان

1. Catalogue of the persian manuscripts, vol, I, p, 108.

۲. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۱۷.
۳. همان مأخذ، ص ۷۱.

عظام هر کس که از جمله معتقدان است به قدر نصیب لقمه‌ای از آن کباب میل کند. آن گروه دیوسار آدم‌خوار هجوم کرده او را چنان خوردند که نه از گوشت اثر ماند و نه از استخوان»[۱]. و یا وقتی واقعهٔ طبس را بیان می‌کند می‌نویسد:

«از مراسم قتل و تاراج دقیقه‌ای نامرعی نگذاشتند به روایت اشهر هفت هزار کس در طبس کشته بودند»[۲].

و چون عراق عرب را به تصرّف خود درمی‌آورد دستور قتل عام می‌دهد و به تعبیر خورشاه:

«حسب الفرمان قضا جریان، دیو سلطان با جمعی از لشکریان به کشتن آن بیچارگان مأمور شدند و تیر و شمشیر از صغیر و کبیر و برنا و پیر دریغ نداشتند و مجموع را در دجله می‌انداختند چنانچه از خون کشتگان آب دجله گونهٔ سرشک عاشقان مهجور گرفت و هوای بغداد از عفونت جیفهٔ مردگان تغییر تمام پذیرفت»[۳].

و به تعبیر ذبیح‌الله صفا: «اگر خواننده با صبر بیشتر و حوصلهٔ وسیعتری به تجزیه و تحلیل موضوعات این کتاب بپردازد بیش از اینها به ارزش و اهمیّت آن پی خواهد برد».[۴]

تاریخ ایلچی نظام‌شاه علاوه بر اهمیّت آن در تاریخ ایران در بخش مربوط به هند در تاریخ شاهان دکنی نیز مفید است. زیرا مؤلّف خود با نظام‌شاهیان و سپس با قطب‌شاهیان در ارتباط بوده است. از این رو مطالبی را که دربارهٔ این سلسله‌ها آورده مهم و قابل توجّه است. البتّه باید به این نکته نیز توجّه داشت که در بخش‌های دیگر تاریخ هند، تسامحاتی به چشم می‌خورد که با مراجعه به منابع دیگر به خوبی می‌توان به اشتباهات مؤلّف پی برد. در بخش صفویّه نیز این اثر حاوی نکات تازه‌ای است که در منابع دیگر به این تفصیل و صراحت از آنها سخن به میان نیامده، که از آن جمله قسمت مربوط به سرنوشت تاجلوخانم زن شاه‌اسماعیل و امتناع

---

۱. همان مأخذ، ص ۲۶.
۲. همان مأخذ، ص ۳۱.
۳. همان مأخذ، ص ۳۳.
۴. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۳، ص ۱۶۵۹.

شاه‌قوام‌الدین نوربخش از مصاهرت با خواهر شاه را باید ذکر کرد.

اگر چه مطالب مربوط به سرنوشت غم‌انگیز و دردناک تاجلوخانم همسر زیبای شاه‌اسماعیل که در لطافت و خوبی و حسن جمال، شهرهٔ آفاق بود در نسخهٔ بریتانیا نیامده و در نسخهٔ تهران نیز در حاشیهٔ متن قید شده است و به نظر می‌رسد از طرف فردی دیگر افزوده شده باشد، امّا مطالب تازه و دست اولی است که در کتابهای دیگر بدان اشاره نشده است:

«قضیهٔ فوت تاجلوخانم چنانست که در سال نهصد و چهل و شش حضرت شاه دین‌پناه شاه‌طهماسب بعد از بازگشتن از مهم روم آن حضرت را بنا بر افساد اهل فساد گرفته اسباب و اموال و دارائیش به تمام از او اخذ نموده او را از روی غضب، شتر سوار به دارالملک شیراز فرستادند و در آن زمان قاضی‌خان حاکم شیراز و میرزا علی اصفهانی وزیر بود خانم را که آوردند هیچکس از اکابر به غیرخواجگی صاعدی استقبال ننمود و محلی که خواجگی در زاویهٔ منصوربیگی به آن علیاحضرت رسید آن حضرت از دیدن خواجگی و احوال خود به آن نوع آب حسرت در دیده آورده خواجگی را فرمودند که شما زود به منزل خود روید که ناگاه بدین سبب آزاری به شما نرسد و خود با موکّلان متوجّه خانهٔ قاضی‌خان شدند. در آن وقت قاضی‌خان در ری‌شهر پیش حسن سلطان رفته بود و میرزا علی در اردوی همایون تشریف داشت. زن قاضی‌خان در اندرون بود به خود. آن مهدعلیا را در بالاخانه با یک کنیزک چرکس جای داده آنچه نهایت حزم و نگاهداشت بود به جای می‌آورد. در این اثنا قاضی‌خان قلعهٔ ری‌شهر را گرفته حسن سلطان را به دست آورده عریضه به پایهٔ سریر اعلا حرم شاهی نوشت. حضرت شاه عالم‌پناه خلعت خاصّه و اسب و یراق همراه میرزا علی وزیر جهت قاضی‌خان [فرستاد] و او را با حسن سلطان به درگاه عالم‌پناه طلب فرمودند تا رسیدن میرزا علی از اردو به شیراز قاضی‌خان از ری شهر به شیراز رسیده بود. القصّه میرزاعلی خلعت و اسب و باقی آنچه شاه عالم‌پناه طلب کرده بود ... و ایشان را متوجّه اردو ساخت. درین اثنا روزی در شیراز

شهرت یافت که حضرت خانم را [مسموم ساخته‌اند] بعد از تفحّص چنین معلوم شد که میرزا علی از اردو قدری زهر ناب جهت [مسموم ساختن حضرت خانم تهیه کرده] که آن را در طعام به خورد آن علیاحضرت دهند قاضی‌خان آن را به حرم خود [برده تا] زهر را در کار آن حضرت کند و خود [...][1] سوار [اسب] شده آن عورت بعد از [آن زهر] شربتی [درست] کرده جهت آن حضرت برده ایشان آن را گرفته دانستند که چیست. برخاسته دو رکعت نماز گزارده آن کنیزک ترک را طلبیده‌اند و گفته می‌خواهم تا حال که با هم بودیم در سفر آخرت نیز به ما موافقت نمایی و به اتّفاق آن طعام [خورده] رخت ازین عالم فانی به سرای جاویدانی کشیدند. از عجایب و غرایب احوال آن که زن قاضی‌خان که آن شربت آشان کرده بود روز سیّم وفات یافت و بعد از ده روز قاضی‌خان در راه اردو به اصفهان نرسیده مرد. میرزا علی به چهلم آن حضرت نرسیده مرد[2].

در مورد خودداری شاه‌قوام‌الدین در وصلت با خواهر شاه‌طهماسب که شاه‌طهماسب اصرار به این ازدواج داشت، نکات بسیار ظریف و جالب و درخور تعمق دارد، زیرا به نظر خورشاه مرگ ناگهانی شاه‌قوام‌الدین با امتناع وی در ازدواج با خواهر شاه‌طهماسب بستگی داشته است.

می‌نویسد: «چون شاه‌طهماسب در ۹۴۳ هـ. ق. از تبریز عزم یورش خراسان کرد، در نواحی ری و شهریار شاه‌قوام‌الدین نوربخش شرایط مهمانداری و مراسم خدمتکاری به جای آورد و پیشکش‌ها نمود. معروف است که شاه‌طهماسب در این ایّام تصمیم گرفت که همشیرهٔ خود را که از مظفّر سلطان جدا شده بود در سلک ازدواج شاه قوام‌الدین در آورد[3]. امّا چون شاه قوام‌الدین خود را لایق آن رتبه و شأن

---

۱. یک کلمه خوانده نشد.
۲. نسخه تهران، بخش صفویّه، ص ۱۰.
۳. خورشاه در این مورد اشتباه کرده است، زیرا خیرالنساء بیگم دختر شاه‌اسماعیل و خواهر شاه‌طهماسب در سال ۹۲۳ زن مظفّر سلطان شد و در سال ۹۳۸ درگذشت. باید مقصود زن سلطان خلیل شروان شاه باشد که بعد از مرگ سلطان خلیل به وساطت شاه‌طهماسب به عقد شاه نورالدین درآمد (تاریخ گیلان، ص ۱۶).

نداشت از قبول آن امتناع کرد. از این رو شاه‌طهماسب از وی رنجیده‌خاطر شد و از منزل او بیرون رفت و عاقبت وصلت مذکور با شاه‌نورالدین واقع شد، امّا شاه‌طهماسب در حین مراجعت از سفر خراسان بر شاه‌قوام‌الدین نوربخش غضب کرد و او را دستگیر ساخت و بعد از اخذ اموال وی را به قلعهٔ النجق فرستاد و دیگر کس او را ندید»[1].

روش تصحیح

براساس کتابشناسی‌های موجود از بخش صفویّه (مقالات ششم) چند نسخه بیشتر در دست نیست.

۱. نسخهٔ بریتانیا به شماره OR-۱۵۳ . نسخه‌ای است به خط نستعلیق خوش و نسخهٔ کامل از بخش صفویه تا آخر گفتار هفتم، که به تاریخ ذی‌قعدهٔ ۹۷۲ کتابت شده است.

۲. نسخهٔ تهران به شماره ۴۳۲۳ با تاریخ کتابت مربوط به قرن ۱۰ و ۱۱ هـ.ق. به خط نستعلیق با دو خط متفاوت، که ظاهراً از طرف دو نفر نوشته شده است. خاصّه بخش آخر کتاب که مشخّص است از طرف شخص کم‌مایه نگارش یافته و در نتیجه اغلاط فراوان وارد متن شده است. و پارگی تعداد زیادی از صفحات سبب از بین رفتن مطالب شده است. نسخهٔ تهران فاقد بخش هند است.

۳. نسخهٔ بریتانیا به شمارهٔ Add-۲۳۵۱۲، که میکروفیلم آن به شمارهٔ ۱۲۷۵ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است. این نسخه در ذیحجهٔ سال ۱۰۹۵ توسّط جمیل فرزند محمّدتقی رودباری استنساخ شده است.

۴. نسخهٔ علی امیری، متعلّق به کتابخانهٔ ملّت استانبول به شمارهٔ ف: ۷۵۷.

۵. نسخهٔ متعلّق به کتابخانهٔ ملّی تبریز به شمارهٔ ۳۳۰۶ که به نام تاریخ قطب‌شاهی فهرست شده است.

مصحّحان به نسخهٔ علی امیری دسترسی نداشتند. نسخهٔ تبریز نیز ناقص و تا

۱. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۱۴۲.

وقایع جنگ شیبک‌خان را در بر دارد، امّا از دو نسخهٔ موجود، مصححان نسخهٔ OR_۱۵۳ بریتانیا را که مقدّم بر سایر نسخه‌هاست اصل قرار داده و با نسخهٔ تهران مقابله نمودند که در متن، نسخهٔ بریتانیا به اختصار «ب» و نسخهٔ تهران به اختصار «ت» نشان داده شده است. در تصحیح گفتار هفتم، یعنی بخش هند تنها نسخهٔ بریتانیا ملاک کار بود و برای تصحیح متن در مواردی که نیاز بود از منابعی چون تاریخ فرشته، تاریخ فیروزشاهی، منتخب التواریخ و تاریخ الفی استفاده شده است.

خورشاه در لابه‌لای مطالب به مناسبت‌هایی از اشعار بزرگان ادب فارسی چون امیر خسرو دهلوی، جامی، حافظ، رجاء اصفهانی، سعدی، قاسم گنابادی و غیره آورده است که سعی شده با ذکر مآخذ در پاورقی منابع مورد استناد نشان داده شود.

این اثر همانند نسخه‌های دیگر از کاستی‌ها عاری نیست. برخی اشتباهات و تسامحات تاریخی در اثر دیده می‌شود که سعی شده است در مواردی از منابع موثّق توضیحاتی داده شود و در جایی که نیاز به روشن شدن مطلب بود با گذاشتن علامت ستاره (*) دربارهٔ آن در تعلیقات مطالبی آورده شده است.

آیات قرآن به سوره و شمارهٔ آیه در پاورقی نشان داده شده است و در مواردی که آیات به اشتباه درج شده بود با مقابله با متن قرآن مجید صورت درست آن نشان داده شده است. مآخذ مربوط به احادیث را تا جایی که مقدور بود در پاورقی مشخص کرده‌ایم.

برای سهولت استفادهٔ خوانندگان محترم سنوات تاریخی که به عربی آمده است با رقم در داخل [ ] توضیح داده شده است.

در اثر، دوگانگی املای کلمات بسیار دیده می‌شود مثل استجلو = استاجلو، اصطنبول، استانبول = استنبول، رشد = رشت، رشدیان = رشتیان، ققص = قفس، صولان = سبلان، صحند= سهند، که سعی شد رسم‌الخط امروز رعایت شود.

همچنین مؤلّف در اغلب موارد کلماتی چون جمعی کثیری، مبلغی خطیری به‌کار برده است که با حذف «ی» در متن حاضر به صورت جمعی کثیر و مبلغی خطیر آمده است.

عناوین از مؤلّف است تنها در چند مورد برای تمیز مطلب عنوان افزوده شده در میان دو قلاب [ ] قرار گرفته است.

افتادگی‌های نسخهٔ بریتانیا «ب»، در میان [ ] با ذکر شماره در پاورقی نشان داده شده است و افتادگی‌های نسخهٔ «ت» با ذکر شماره در پاورقی در میان ( ) مشخص شده است.

مواردی که برای مصحّحان نامفهوم بود با قرار دادن علامت سؤال (؟) نشان داده شده است.

به علّت عدم دسترسی به نسخهٔ اصلی تاریخ ایلچي نظام‌شاه به ناچار شماره‌گذاری براساس صفحه از بخش صفویّه انجام گرفت که در متن بین دو [ ] دیده می‌شود.

برای سهولت استفاده از متن فهرست آیات و احادیث، فرهنگ لغات و اصطلاحات دیوانی، اشعار، فهرست اعلام، ملل و نحل، مناصب و مشاغل تهیّه و افزوده شد.

پایان سخن آنکه، بر خود فرض می‌دانیم که از خانم الهام‌دخت ضاد که در قدم اوّل به یاریمان شتافتند و از خانم طاهره عدل که در مراحل بعدی همواره ما را کمک نمودند صمیمانه سپاسگزاری کنیم. و همچنین تشکّری است از ته دل و از بن دندان، از دانشمند فرهیخته جناب آقای دکتر مهدی محقّق رئیس محترم هیأت مدیرهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی که موافقت فرمودند این اثر در ردیف انتشارات انجمن به چاپ رسد.

امید است این خدمت ناچیز مورد توجّه اهل تحقیق قرار گیرد و اگر به کاستی و یا خطایی برخورد کردند از راه لطف و عنایت، مصحّحان را از نظرات سودمند خود آگاه سازند.

محمّدرضا نصیری ـ کوئیچی هانه‌دا

تهران ـ آذرماه ۱۳۷۹

[بسم الله الرحمن الرحیم]

ذکر سلطنت حضرت شاه جمجاه سکندرنشان شاه‌اسمعیل الصفوی الموسوی[1] الحسینی و اولاد[2] امجاد او حفظهم الله بالانوار الجلیلة القدسیّة والدولة السرمدیّه

چون ذکر ظهور حضرت شاه مومی الیه و بیان سلطنت او از بدو حال تا زمان رحلت و انتقال موقوف بود به ایراد حکایاتی چند تا کلام منتظم و مرتبط گردد، اوّل شروع در آن نمود، والله موفّق بالمرام.

صاحب لُبّ‌التواریخ آورده که[3] در عهد دولت میرزا جهانشاه بن قرایوسف قراقوینلو جدّ بزرگوار حضرت شاه‌اسمعیل که سلطان جنید نام داشت و به علوّ نسب و سموّ حسب از اعالی سادات کبار و اعاظم مشایخ نامدار سمت امتیاز داشت و در خطّهٔ بی‌عدیل اردبیل پیرایهٔ اوقات نامی و سرمایهٔ حیات گرامی را بعد از وظایف عبودیات الهی و شکر نعم نامتناهی به ارشاد و هدایت طالبان طریق سداد و سالکان سبیل رشاد مصروف می‌گردانید، از برای تقویت دین قوی قویم و تمشیت صراط مستقیم[4] میل به سلطنت صوری فرمودند و مریدان صادق و محبّان یک‌جهت موافق را پیوسته به غزو کفّار بی‌دین و کسر بقاع مشرکین ترغیب و تحریض می‌نمودند. میرزا جهانشاه چون بر داعیه و عزیمت آن حضرت اطّلاع

---

۱. ت: «الموسوی» ندارد.

۲. ت: «اولاد و».

۳. لبّ‌التواریخ، ص ۲۳۸.

۴. ت: صراط سوی مستقیم.

یافت به سبب توهّم زوال ملک خود، خدمتش را از ممالک محروسه اخراج نمود. آن حضرت با جمعی از ارباب ارادت به طرف حلب رفت و بعد از چندگاه به دیاربکر آمد. والی آنجا در آن اوان، حسن‌بیک آق‌قوینلو بود و با میرزا جهانشاه مخالفت و مخاصمت می‌ورزید، چون بر وصول مقدم سلطان جنید آگاه گشت به قدم ارادت و احترام استقبال نموده دست تشبّث و اعتصام به‌مؤدّای «فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا»[1] [به] ذیل[2] محبّت و مودّت آن دودمان ولایت‌آشیان استوار ساخته به مصاهرت آن حضرت مفاخرت جست و خواهر خود مهدعلیا خدیجه‌بیگی را به نکاح آن حضرت در آورد و حضرت شاه غازی، اعنی سلطان حیدر از آن خاتون متولّد شد و حضرت سلطان جنید را چون همیشه آرزوی جهاد با کفّار چرکس در خاطر عاطر بود، در این وقت جمعی از مریدان و محبّان را فراهم آورده به موجب فرمان لازم الاذعان «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ»[3] روی توجّه به فتح بقاع و بلاد اهل شرک و [۳] عناد نهاد و بعد از غزو کفّار به مملکت شروان[4] درآمد. سلطان خلیل که والی شروان بود از استیلا و استعلای او هراسان شده سپاه خویش را مقابل ایشان فرستاد و بعد از اتّصال فریقین حرب عظیم دست به هم داد و در اثنای محاربت، حضرت سلطان جنید به عزّ شهادت فایز گشت و به روضهٔ رضوان پیوست. بعد از شهادت آن حضرت، فرزند ارجمندش سلطان حیدر بر مسند هدایت و ارشاد قدم نهاده مریدان و معتقدان را به طریق صواب و سداد هدایت می‌فرمود و چون زمام سلطنت آذربایجان و عراق و فارس بعد از زوال دولت میرزا جهانشاه در قبضهٔ اقتدار و اختیار حسن‌بیک درآمد، خدمتش از وفور اخلاص که به آن خاندان ملایک‌آشیان داشت به مصاهرت مجدّد میل فرموده سلیلی[5] از صلب شاهی که مخدّرهٔ تتق عصمت و متواری حجرهٔ کرامت بود در سلک ازدواج سلطان حیدر در آورد.

---

۱. بقره (۲)، آیه ۲۵۶. ۲. ب: به دلیل.

۳. حج (۲۲)، آیهٔ ۷۸. ب و ت: «و جاهدوا فی‌سبیل‌الله حق جهاده».

۴. شروان: این ولایت در جنوب شرقی قفقاز در حوزهٔ علیای نهر ارس و رود کورا، مجاور با گنجه و شکی، واقع شده است. (لغت‌نامه)

۵. ب: سلیکی.

شعر

محبّت به پیوند چون شد قوی	شود تازه شاخ امید ازنوی

حضرت شاه‌اسمعیل از آن خاتون که مسمّا به علمشاه بود متولّد شد، در اوّل صباح روز سه‌شنبه بیست و پنجم شهر رجب سنهٔ اثنی و تسعین و ثمانمایه [۸۹۲] اهل احکام نجومی در وقت ولادت همایونش از صورت اوضاع فلکی حکم بر حصول غایات امانی و آمال و وصول به اعلی مدارج عظمت و جلال آن حضرت بی‌تردّدی استدلال نمودند و گویند در حین ولادت قدری خون فسرده[1] در مشت آن تازه‌نهال چمن سلطنت بود و این معنی نزد عقلا دلیل آن بود که بر سفک دما دلیر باشد و یمکن که خون ریختنش به مرتبه‌ای رسد که در زمان دولت او بهرام خون‌آشام از بیم جان در زیر چادر ناهید خزد. فی‌الواقع چنان بود و این معنی در ایّام سلطنت او مشاهده افتاد، چنانچه عن‌قریب در این اوراق تفصیل آن سمت تحریر خواهد پذیرفت*، ان‌شاءالله تعالی.

شعر

بـه‌دشمن‌کشی بود چست و دلیر	نشد تیغش از خون بدخواه سیر

به شمشیر چندان مخالف بکشت	که خم کرد همچون کمان تیغ پشت

بالجمله، حضرت[2] سلطان حیدر صفوی در زمان سلطنت یعقوب سلطان بن حسن‌بیک با جمعی از صوفیان صافی ضمیر و گروهی از مریدان شجاع [و] دلیر به طلب خون پدر بزرگوار به صوب شروان روان شد و شروان‌شاه فرّخ‌یسار[3] چون بر عزیمت سلطان حیدر شعور یافت، وهم و هراس بر باطنش استیلا یافته رسولی چرب‌زبان سخن‌دان[4] به درگاه یعقوب سلطان فرستاد و او را از عزیمت و داعیهٔ سلطان حیدر آگاهی داده استمداد نمود. یعقوب سلطان را حبّ جاه از طریق صواب دور انداخته قطع علاقهٔ[۴] خویشی کرده از طعن بدنامی نیز اندیشه ننمود و سلیمان‌بیک بیجن‌لو را با لشکر فراوان به مدد والی شروان فرستاد و در حدود

---

۱. ت: فشرده.
۲. ت: «حضرت» ندارد.
۳. ب: بسیار.
۴. ت: «سخن‌دان» ندارد.

تبرسران[1]، سلطان حیدر را با سپاه ترکمان و لشکر شروان اتّفاق ملاقات دست داده مهمّات به محاربه و مضاربه انجامید، چنانکه از جانبین خلق بسیار کشته و گرفتار شدند. عاقبت سپاه سلطان حیدر منهزم گشته در اثنای کارزار تیری بر بدن مبارک آن حضرت رسید و شربت شهادت به دستور آبای کرام از جام «وماٰمنّا الاّ مَقتُول شهید»[2] درکشید و به روضهٔ جنان و بهشت جاودان خرامید. این واقعه در شعبان سنهٔ ثلاث و تسعین و ثمانمایه [۸۹۳] روی نمود[3].

شعر

ز بیدادی چرخ بیدادجو — ز شاه جهان بخت برتافت رو
حسینی گرفتار آل یزید — ز روی جفا و ستم شد شهید
ز مادر نزاد آنکه آخر نمرد — ز چنگ اجل هیچ‌کس جان نبرد

بعد از واقعهٔ سلطان حیدر، شاهزادگان آن حضرت را به فرمان یعقوب سلطان از اردبیل به جانب اصطخر فارس نقل کردند و مدّت چهار سال و نیم در آن حصار محبوس بودند. چون نوبت سلطنت آق‌قوینلو به رستم‌بیک رسید، آن جناب حضرات[4] شاهزاده‌ها را از اصطخر به آذربایجان طلب فرمود. سلطان علی میرزا که پسر بزرگ سلطان حیدر بود، در آن اوان از غدر رستم‌بیک به عزّ شهادت رسید، چنانچه سابقاً در قضایای رستم‌بیک سمت گزارش پذیرفت. در آن فترت سایر شاهزادگان در شهور سنهٔ ثمان و تسعین و ثمانمایه [۸۹۸] به طرف گیلان رفته به والی آنجا، کارکیا میرزا علی متوسّل شدند، کارکیا به قدم اعزاز و احترام پیش آمده ایشان را در آن دیار جای داد و به مراسم خدمتکاری و شرایط مهمانداری قیام او[5] اقدام نموده خدمات پسندیده به ظهور رسانید. حضرت شاهزادهٔ کامکار شاه‌اسمعیل که خلاصهٔ اولاد سلطان حیدر و علّت غایی[6] آن دودمان عالیشأن بود، مدّت شش سال در گیلان بماند. چون دولت آق‌قوینلو نزدیک به آخر رسید و در مملکت عراق و

---

۱. تبرسران: محلی است در نزدیکی دربند (مرآت‌البلدان، ج ۴، ص ۲۲۴۳).
۲. بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۲۰۹
۳. ت: «و بعضی در اربع تسعین گفته‌اند» اضافه دارد.
۴. ت: «حضرات» ندارد. ۵. ب: ندارد.
۶. ب: قائی.

آذربایجان هرج‌ومرج پدید آمد، کوکب اقبال و نیّر سعادت حضرت شاهزادهٔ دریانوال از افق ابهت و مطلع اجلال آغاز طلوع کرد"[۱].

شعر

قدش نونهالی[۲] ز باغ رسول | رخش گوهر شب چراغ بتول
زبستان حیدر گل[۳] نورسی | که گل بود پیش جمالش خسی
فلک‌قدر و مه‌طلعت و مهرچهر | منوّر [از][۴] نور رخش ماه و مهر

ذکر ظهور حضرت شاه دین‌پناه شاه‌اسمعیل بن سلطان حیدر الصفوی الموسوی الحسینی[۵] از دیار جیلان به قصد والی شروان

[۵] چون اراده و مشیّت الهی به تهیّهٔ اسباب شاهی و ترغیب مقدّمات پادشاهی آن سرو بستان[۶] ایالت و غنچهٔ گلستان جلالت تعلّق گرفته بود و سابقهٔ عنایت نامتناهی رقم «یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن یَشاءُ»[۷] بر صفحهٔ حال آن نیّرسمای عدالت کشیده، لاجرم به فحوای «اذا أرادَ اللّه شیئاً هیّأ اسبابه»[۸] آثار آن روز به روز از مکمن غیب به جلوه‌گاه ظهور و بروز می‌رسید تا [در][۹] شهور سنهٔ خمس و تسعمایه [۹۰۵] به منطوق «اَلْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِاَوْقاتِها»[۱۰] نهال اقبال و دوحهٔ اجلال حضرت شاه ظفردستگاه، شاه‌اسمعیل، که در این اوراق همه به حضرت شاه دین‌پناه مذکور می‌گردد، از جویبار توفیقات ربّانی و چمن تأییدات سبحانی سر بر زده فرق فرقدسایش لایق به تاج وهّاج «اِنّا جَعَلناکَ خَلیفَةً فِی الاَرضِ»[۱۱] و قامت زیبایش سزاوار به خلعت «آتَیناهُم مُلکاً عَظیماً»[۱۲] شده جمعی از مریدان و معتقدان صافی‌ضمیر که از حلیهٔ[۱۳] عقل و

---

۱. تا اینجا با کمی تصرّف از صص ۴۰-۲۳۸ لبّ‌التواریخ نقل شده است.
۲. ب: نونهال.
۳. ت: گلی.
۴. ب: ندارد.
۵. ت: الصفوی الحسینی.
۶. ت: بوستان.
۷. آل عمران (۳)، آیهٔ ۷۴.
۸. امثال و حکم، ج ۱، ص ۸۹.
۹. ب: ندارد.
۱۰. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۳۵.
۱۱. ص (۳۸)، آیهٔ ۲۶.
۱۲. نسا (۴)، آیه ۵۴.
۱۳. ب: حیله.

تدبیر خالی نبودند به خدمت شاهزادهٔ عالمیان شتافته او را از گیلان بیرون آوردند. شاهزاده چون خواست که کارکیا میرزا علی را وداع کند، میرزا علی رفتن شاهزاده را صلاح ندید، گفت: تو را هنوز آن قوّت و مکنت دست نداده که با دشمنان قوی مقابل توانی شد؛ بهتر آن است که از این سودا درگذری و عافیت را غنیمت شمری، چه احتمال دارد که اگر شتاب نمایی[1] و در معرض معارضه و مقابلهٔ دشمنان قوی در آیی آنچه بر پدرت واقع شد به تو نیز برسد؛ پس اولی آن است که چند روزی صبر کنی تا هنگام آن در رسد که دشمنان را به حسام انتقام سزای لایق درکنار توانی نهاد.

شعر

یاقوت همی قیمت از آن افزاید کز سنگ به روزگار بیرون آید

شاهزادهٔ جوانبخت سخنان سنجیدهٔ پسندیده در جواب کارکیا فرموده گفت: من اعتماد بر کرم کردگار و توکّل به حضرت آفریدگار جلّ ذکره کرده‌ام و دست اعتصام به حبل المتین محبّت سیّد ابرار و ولای ائمهٔ اطهار ـ صلوات‌الله علیه و علیهم اجمعین ـ استوار ساخته از کثرت اعدا و بسیاری ایشان اندیشه ندارم و اگر احیاناً از روزگار، محنت و شدّتی روی نماید از آن نیز باک ندارم.

شعر

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد

بعد از طول مقال شاهزادهٔ بی‌همال، کارکیا را در محرّم سنهٔ مذکور در حدود دیلمان وداع نموده به صوب وطن معهود و مسکن مألوف روان شد[2].

شعر

به تدبیر پیر و به بخت جوان ز گیلان شه کامران شد روان

و در آن زمستان در موضع ارجوان از مملکت استارهٔ بلندی[3]، قشلاق فرمود و در اوّل بهار طراوت آثار که سپاه سبزه به فرمان سلطان ربیع [۶] به جوش در آمده روی فیروزی به دشت نهاد. حضرت شاه دین‌پناه از آن موضع به طرف اردبیل توجّه

---

۱. ب: نمای.

۲. لبّ‌التواریخ، ص ۲۴۰: «در اواخر محرّم سنهٔ ۹۰۵ به عزم تسخیر ممالک ایران و اطفاء نایرهٔ ظلم و طغیان در حرکت آمده در اردوی سامان از حدود دیلمان، کارکیا میرزاعلی را وداع کرده از گیلان بیرون آمد».

۳. ت: استاره به بلندی.

فرمود و بعد از وصول به‌آن مقام محمود از ارواح مقدّس ابای کرام و اجداد ذوی‌الاحترام خود استمداد نمود (چون در آن اوان علی‌بیک چاکرلو بر اردبیل مستولی بود و میرزا محمد تالش با وی در طریق هواخواهی سلوک می‌فرمود، به‌سبب آن دو سردار و لشکر بسیار، حضرت شاه کامکار اقامت در آن دیار مناسب ندید، لاجرم[۱] آن حضرت عزم سفر جزم کرد و در خلوتی با زمره‌ای از اهل اختصاص، مانند عبدی‌بیک شاملو که تواچی بود و حسین‌بیک لله و خلیفة الخلفا و غیر ایشان از اعیان امرا قرعهٔ مشورت در میان انداخت و فرمود چون به سبب وفور سپاه و استعداد اهل خلاف و عناد توقّف در این ولایت از رعایت طریقهٔ حزم دور است آیا روی توجّه به‌کدام جانب آوریم که منتج حصول مقصود باشد. امرای عظام بنابر آنکه در آن هنگام از غازیان جلادت اثر زیاده از سیصد نفر در موکب[۲] همایون حاضر نبودند، عرضه داشتند که مصلحت وقت در آن است که نخست مسرعان به اطراف ولایات عراق و آذربایجان فرستیم تا جار به ارباب ارادت و مریدان با سعادت رسانند که یراق جهاد نموده به میعاد مقرّر در اردوی ظفراثر مجتمع گردند، آنگاه به استظهار تمام روی به غزو اصحاب ظلم و ظلام آوریم. این سخن قبول طبع همگان افتاده به موجب فرمان اشرف اعلی جارچیان جهت احضار غازیان به اطراف ممالک فرستادند و حضرت شاه عالمیان بعد از شش ماه که در اردبیل اقامت فرموده بود به صوب قراداغ و گوگچه دنگیز[۳] روان شد)[۴] (و در آن دیار از طوایف مریدان و معتقدان صوفیهٔ قدیم قریب هفت هزار کس از استاجلو و شاملو و تکلو و ورساق و روملو و ذوالقدر و افشار و قاجار و قراداغیان[۵] و غیرهم در ظل رایت همایون مجتمع شدند. چون حضرت شاه دین‌پناه به وفور جنود ظفر ورود مستظهر گشت در اوایل شهور سنهٔ ست و تسعمایه [۹۰۶] به سعادت و اقبال

---

۱. ب: لازم. ۲. ب: مرکب.

۳. گوگچه دنگیز = گوگچه تنگیز: (دریاچهٔ نیلگون) دریاچه‌ای بوده است با آب شیرین در ارمنستان (ظفرنامهٔ یزدی، ج ۱ ص ۴؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۱۹۷).

۴. مطالب بین هلالین ( ) از حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۹-۴۴۸ نقل شده است.

۵. لب‌التواریخ، ص ۲۴۱: «قراچه‌داغیان».

متوجّه مملکت شروان شد)[۱].

در حبیب‌السیر مسطور است که، چون اردوی همایون به عزم تسخیر شروان از دیار آذربایجان[۲] (کوچ فرمود و بعد از وصول اعلام نصرت‌قرین به منزل پاسین[۳] رأی اصابت‌آیین چنان اقتضا فرمود که خلفابیک با فوجی از عساکر کوه تمکین، عنان یکران به صوب گرجستان منعطف گردانند و کفّار آن دیار را از سرچشمهٔ شمشیر خونبار جرعهٔ هلاک چشانند. خلفا[۷]بیک برحسب فرمان واجب‌الاذعان بدان دیار ایلغار کرده مراسم جهاد به‌جای آورده جمعی کثیر از اهل ضلال را در میدان قتال از پای در آورده غنیمت فراوان گرفته بر طبق دلخواه به پایهٔ سریر پادشاه عالیجاه رسید. آن حضرت او را نوازش نموده کرایم غنایم که آورده بود به عساکر منصور تقسیم فرمود. و هم در آن[۴] ایام، الیاس‌بیک ایغوداغلی[۵] را به فتح قلعهٔ منتش[۶] ارسال داشت و امیر الیاس با زمره‌ای از سپاه بی‌هراس متوجّه آن حصار سپهراساس شد[۷]. منتش بعد از اطّلاع بر توجّه جنود ظفر ورود، حصار را به جمعی از متعلّقان خویش سپرده خود به طرفی از اطراف بیرون رفت. و چون سپاه ظفرقرین به حوالی آن حصن حصین رسیدند، ساکنان حصار را پای ثبات و قرار از جای رفته فریاد «ملاَ طاقَةَ لَنا»[۸] برکشیدند و با تیغ و کفن به‌اردوی الیاس‌بیک شتافته و لطف او را شفیع جرایم خویش گردانیدند، و آن جناب قلعه را متصرّف گشته ابواب عفو بر روی متوطّنان آن مکان بگشاد و کلانتران ایشان را به آستان اقبال‌آشیان پادشاه عالمیان فرستاد و آن حضرت به نظر عاطفت در آن جماعت نگریسته قامت قابلیّت ایشان را به خلع فاخره بیاراست و ضبط قلعهٔ منتش را به دستور سابق بدیشان رجوع نموده

---

۱. مطالب بین هلالین ( ) از لبّ‌التواریخ، صص ۴۱-۲۴۰ نقل شده است.

۲. ب: آذرنجان.

۳. پاسین: موضعی است در نزدیکی شروان. (لغت‌نامه)

۴. ب: ندارد.

۵. ب: یغوراغلی. جواهرالاخبار ص۲۴، عالم‌آرای عباسی، ج ۱ ص ۵۰، ص ۲۴: «ایغوت‌اغلی»؛ حبیب السیر، ج ۴، ص ۲۵۴: «ایغوراغلی»، فتوحات شاهی، برگ ۲۰۷ ب: «ایغوداوغلی».

۶. ب: منقش. ۷. ت: شده.

۸. بقره (۲) آیهٔ ۲۸۶.

اجازهٔ انصراف ارزانی داشت و رایات نصرت‌نشان شاه وافراحسان، از آن منزل روان شد و چون پرتو وصول بر منزل اخساباد[۱] انداخت، حاکمش که از کمال الطاف خسرو سلیمان‌وش[۲] خبر یافته بود قدم از سر ساخته و آن را سرمایهٔ سعادت دارین شناخته به درگاه عالم‌پناه شتافت و بعد از ادراک زمین‌بوسی زبان به اعتذار و استغفار برگشاده مبلغی کثیر پیشکش و نثار فرمود و منظور نظر عاطفت و احسان گشته حسب‌الفرموده متوجّه قلعهٔ خود شد)[۳] و اردوی همایون از آن منزل کوچ کرده علم ظفرپیکر[۴] به صوب شروان مستعلی گشت و (فرمان همایون به نفاذ پیوست که بیرام‌بیک قرامانی با فوجی از مردم تکلو و زمره‌ای از طایفهٔ ذوالقدرلو پیشتر از موکب همایون به کنار آب کر شتافته از معبر مناسب عبور نماید و در آن جانب آب غازیان را به محافظت آن معبر مأمور گرداند تا شروانیان نتوانند که لشکر دریااثر را از عبور مانع آیند. بیرام‌بیک برحسب فرمان واجب‌الاذعان بدان جانب روان شده بعد از وصول به کنار آب، هرچند در بحر تفکّر شناوری نمود، ابواب رکوب بر سفینهٔ مقصود بر رویش نگشود و در همان کنار فرود آمده منتظر موکب کواکب مواکب بود که ناگاه حضرت [۸] شاه دین‌پناه که مؤیّد من عندالله بود با سپاه ظفردستگاه رسید و چون بر تحیّر و بیچارگی بیرام‌بیک اطّلاع حاصل کرد سمند خوشخرام ماهی‌اندام را قدمی چند به طرف بالای[۵] آب رانده آنگاه عنان یکران را به بحر عمیق انعطاف داده بی‌مدد کشتی از آن رود هولناک به هدایت بخت بلند بگذشت. عساکر چون آن حالت را مشاهده نمودند، چون بحر در جوش و چون رعد در خروش آمده مجموع در ضمان صحّت و عافیت عبور نمودند و از آنجا متوجّه شروان شدند)[۶].

شعر

به‌آهنگ کین شاه خورشید رای	بجنبید و گردون درآمد[۷] ز جای

---

۱. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۵۴: حسن‌آباد. ۲. ب: ورش.
۳. مطالب بین هلالین ( ) از حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۵۴ نقل شده است.
۴. ب: پیک. ۵. ب و ت: بالا آب.
۶. مطالب بین هلالین ( ) از حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۵۵ نقل شده است.
۷. ت: برآمد.

چو کوهی به پشت تکاور نشست | چه کوهی که بر باد صرصر نشست
اتـاقه بـه فـرق شـه کـامیاب | چـو مـدّ الف بـر سر آفتاب
به حکم جهانگیر کشورگشای | بـجنبید دریـای لشکـر ز جـای

چون حوالی شروان مضرب خیام عساکر نصرت‌فرجام شد، شروان‌شاه چون به کثرت جنود و بسیاری سپاه مغرور بود، در ابتدا از وصول مخالفان چندان حسابی برنگرفت و در آخر که موکب همایون کوچ بر کوچ متوجّه مقرّ دولت او گشت، شاه شروان از کمال تهوّر و دلیری خصم در مقام تعجّب آمده انگشت حیرت به دهان نهاد و با لشکر بسیار از پیاده و سوار، با دهشتی هر چه تمامتر از شهر بیرون رفت.

صاحب حبیب‌السیر آورده که، شروان‌شاه چون از نهضت حضرت شاه نصرت‌دستگاه وقوف یافت از شماخی[1] با بیست هزار سوار و شش هفت هزار پیادهٔ جرّار و دهشت بسیار بیرون آمد و به پای قلعه‌ای که قلهٔ آن شرفهٔ همّت از اوج سپهر گذرانیده و کنگره‌اش سر تیغ رفعت به سر[2] زرنگار آفتاب رسانیده شتافت و چون این خبر به سمع مبارک[3] حضرت شاه فرخنده‌فر رسید به غایت مسرور [او][4] فرحناک شده از آن منزل کوچ فرموده عازم قصبهٔ شتربان گشت و حسن میرزا را از برای مژدهٔ امن و امان به متوطّنان آن مکان به قصبهٔ شتربان فرستاد. حسن میرزا هم در آن شب به مقصد رسیده زمرهٔ انام را از سطوت قهر پادشاه بهرام‌انتقام، ایمن و مطمئن گردانید. روز دیگر پادشاه هفت کشور از آن منزل کوچ فرمود متوجّه شماخی شد و در اثنای راه به مسامع علیّه رسانیدند که اهالی شماخی از صغار و کبار فرار بر قرار اختیار کرده در قلل جبال تحصّن جسته‌اند. موکب همایون یک دو روز در شماخی توقّف[5] فرمودند و در خلال آن حال خبر رسید که والی شروان از آن مکان کوچ کرده مابین قلعهٔ بیغرد[6] و حصار گلستان در بیشه‌ای که به سبب کثرت اشجار و

---

۱. شماخی: شماخا = شماخیه: سابقاً کرسی ایالت شروان در قفقازیه و مقر شروانشاهان بود، (فرهنگ فارسی معین).
۲. ت: سپر.
۳. ت: «مبارک»، ندارد.
۴. ب: ندارد.
۵. ب: شماخی در توقّف.
۶. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۵۶: «بیغرو».

تشابک اغصان استحکام تمام دارد معسکر نکبت‌اثر ساخته است و مع ذلک گرد اردوی[۱] خود را به حفر خندق [و] و چپر و شاخه‌های شجر محکم و استوار گردانیده. شاه عالی‌مقام بعد از استماع این خبر، پیکار دشمن را با خویش مقرّر ساخته از شماخی بدان جانب نهضت فرمود و به مجرد توجّه آن حضرت، شروان‌شاه را پای ثبات و قرار متزلزل[۲] شده از بیشهٔ مذکور به‌طرف حصار گلستان کوچ نمود و پیش از آنکه به مقصد رسد در موضع جبانی[۳] به عساکر نصرت مآثر رسید. حضرت شاه صاحب تأیید به طلوع نیّر فتح و نصرت امیدوار گشته فی‌الفور به ترتیب و تعبیهٔ سپاه نصرت عطیّه که عدد ایشان به‌هفت هزار می‌رسید اقدام فرمود و شروان‌شاه از غایت اضطرار با جمعی از امرا و سردار بر زبر پشته‌ای صعود نموده به ضرورت، دل بر محاربه و کارزار نهاده به تسویهٔ صفوف پرداخت و بعد از ترتیب صفّین آواز نفیر و سورن و غریو کوس از طرفین بلند شد و اسبان تازی در زیر ران سالکانِ طریقِ سرافرازی در جولان آمده صدای گیرودار از اوج سپهر دوّار در گذشت[۴].

شعر

ز هر دو طرف مردم تیز جنگ	به خونریز هم تیز کردند چنگ
ز سرها که افتاده بر خاک راه	سر از خاک بر کرده یک حشرگاه
به خون بس که جان رفته بیرون ز تن	زمین را در آورده جان در بدن

القصّه، چون حملات و صدمات عساکر نصرت‌مآثر متوالی [و] متواتر شد، شروانیان از بیم جان به اطراف و جوانب مملکت خویش متفرّق و پریشان شده صورت «وَلَّوْا عَلیٰ أَدْبَارِهِم نُفُوراً»[۵]، شامل حال ایشان گشت و شروان‌شاه فرّخ یسار با جمعی از امیران و لشکر بسیار در آن معرکه به‌قتل رسید.

شعر

---

۱. ب: گرداوری. ۲. ب: متزلزله.

۳. ب و ت: جبالی؛ حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۵۷: منزل جبانی؛ جهان‌آرا، ص ۲۶۵: «در موضع جبانی»؛ فتوحات شاهی، برگ ۲۰۷ الف: «جَبانی». و چون اندکی از صحاری را درنوشتند و از بعضی منازل بگذشتند به نواحی موضع جَبانی رسیدند.

۴. حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۷-۴۵۶. ۵. اسرا (۱۷)، آیه ۴۶.

سپاه مخالف از آن رستخیز | به یکباره کردند عزم گریز
گرفتار شد شاه شروان اساس | سری پر زکینه دلی پر هراس
کسی کاید از جان شیرین به سیر | به میدان شیران در آید دلیر

چون حضرت شاه دین‌پناه به فحوای «کَم مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِإِذْنِ اللّهِ»[۱] با گروه اندک بر بسیاری از دشمنان غالب شد، به فتح و فیروزی نزول نموده به اقامهٔ[۲] لوازم شکر و سپاس مالک‌الملک تعالی و تقدّس قیام نمود و زبان به کریمهٔ «فَقُطِعَ دابِرُ القَومِ الَّذینَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُلِلّهِ رَبِّ العالَمینَ»[۳] گشود (و سه روز در همان منزل به جمعیّت خاطر و فراغ بال به سر برد و بعد از آن به طرف شماخی توجّه نمود. بعد از وصول به شماخی به مسامع علیّه رسانیدند که پسر رشید شروان‌شاه که موسوم به شیخ ابراهیم و ملقّب به شیخ‌شاه است، در روز محاربه جان به تک‌پا بیرون برده حالا در شهر نو، بر کنار دریا، لنگر اقامت انداخته است و به خیال مخالفت، حشری از پیاده و سوار مجتمع ساخته. بنا بر آن فرمان واجب‌الاذعان نفاذ یافت که خلفابیک با بعضی [۱۰] از سپاه جهت دفع شیخ‌شاه، عنان به طرف شهرنو تابد. خلفا[بیک] به موجب فرمان روی توجّه بدان طرف نهاد و موکب همایون نیز از عقب بدان صوب نهضت فرمود. چون این خبر مسموع شیخ‌شاه گشت، بعد از اندیشهٔ بسیار چارهٔ کار منحصر در آن دانست که با اتباع و اشیاع در کشتی درآمده به جانب گیلان رود تا از آن ورطه جان بیرون تواند برد، بنابر اندیشهٔ مذکور در سفینهٔ بیچارگی و زورق[۴] آوارگی نشسته بادبان به طرف گیلان برافراخت و خلفابیک به طالع مسعود به شهرنو در آمده ساکنان آنجا را به الطاف عنایات شاهی راضی و خشنود گردانیده اکابر و اعیان آن خطّه را با تحفه و پیشکش فراوان به استقبال پادشاه عالیشأن آورد. حضرت شاه عالم‌مدار مجموع اهالی و متوطّنان آن دیار را به اصناف الطاف و اعطاف مستظهر و امیدوار ساخته سایهٔ وصول بر آن شهر افکنده، منزل شیخ‌شاه مضرب سرادقات دولت و اقبال گشته، ایالت آن خطّه را به خلفابیک ارزانی داشت و موکب همایون به عزم قشلاق به جانب محمودآباد

---

۱. بقره (۲)، آیه ۲۴۹.
۲. ت: اقامت و.
۳. انعام (۶)، آیهٔ ۴۵.
۴. ب: روزق.

نهضت فرموده قدم بر مسند حکومت شروان نهاد.)[۱] در آن ایام جناب وزارت‌ماب، امیر شمس‌الدین زکریا که مدّت فراوان وزارت سلاطین ترکمانان قراقوینلو و آق‌قوینلو کرده بود به شرف بساط جلالت‌مناط مشرّف گشته رتبهٔ وزارت دیوان اعلی مفوّض بدو گشت و حضرت شاه او را کلید آذربایجان خواند و در همان زمان مسند صدارت به وجود جناب فضایل‌پناه، مولانا شمس‌الدین گیلانی که به قدیمت[۲] خدمت موصوف بود تعلّق گرفت. و از طوایف عساکر نصرت‌مآثر، حسین‌بیک لله و ابدال‌بیک[۳] و ده‌ده‌بیک، امیرالامرا و صاحب اختیار شدند. و هم در آن قشلاق بعضی از منهیان به عرض خدّام آستان ملایک‌آشیان رسانیدند که متوطّنان قلعهٔ باکو به متانت حصار و توافر اسباب پیکار مغرور شده قدم از جادهٔ انقیاد بیرون نهاده طریق خلاف مسلوک می‌دارند. از استماع این خبر آتش خشم شاهانه مشتعل[۴] شده، امر شد که از امرای عظام استاجلو، محمد و الیاس‌بیک ایغوداغلی، با فوجی از سالکان مسالک یک‌دل[۵] به جانب باکو نهضت نمایند و حصار مذکور را مرکزوار به میان گرفته کمند تدبیر بر کنگرهٔ تسخیر آن دراندازند[۶]. امرا به موجب حکم جهان‌مطاع به صوب آن حصار فلک‌ارتفاع روان شدند. بعد از وصول به مقصد، قلعه‌ای دیدند مانند بروج آسمان مشیّد، جدار بلندمقدارش از سنگهای تراشیده ارتفاع پذیرفته و فصیل سپهرعدیلش چون سدّ سکندر استحکام گرفته سه [۱۱] طرفش متّصل بود به دریای محیط‌آسا و یک طرفش که صحراست خندقی داشت در غایت عمق و پهنا و متوطّنانش به وفور جلادت و پهلوانی مغرور و مستظهر و به کثرت ذخیره و اسباب قلعه‌داری فارغ‌البال و مطمئن خاطر.

القصّه، امرا با عساکر مظفّرلوا آن قلعه را آغاز محاصره کرده هر روز از جانبین،

---

۱. خورشاه مطالب بین هلالین ( ) را از حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۶۰-۴۵۹ نقل کرده است.
۲. ت: به قدم.
۳. ب: ابدال‌بیک.
۴. ب: مشتغل.
۵. ب: یک دلی.
۶. فتوحات شاهی، برگ ۲۰۷ ب: «و باقی امرا چون خلفا بیک و حسین‌بیک‌لله و خان محمد استاجلو و بیرام‌بیک قرامانلو و عوض سلطان و قراخان و قراجه الیاس و الیاس بیک ایغود اوغلی و سلطان‌بیک افشار و سایر ارکان دولت پایدار به ترتیب لشکر از جوانغار و برانغار و قلب و میمنه و یسار مأمور گشتند».

نیران محاربه مشتعل[1] بود؛ چون تسخیر آن حصار به جنگ از حیّز امکان بیرون است و از قوّت طاقت بشری افزون، مدّت محاصره امتداد یافت. عاقبت پادشاه والانژاد به نفس نفیس پرتو اهتمام بر فتح حصار باکو افکنده با سپاه قیامت‌اثر بدان طرف نهضت فرمود و بعد از وصول به حوالی حصار مذکور، غازیان عظام و ترکان بهرام‌انتقام دست به قلعه‌گشایی برآورده از هر طرف به انباشتن خندق و کندن نقب قیام و اقدام نمودند. ساکنان حصار چون جدّ و اهتمام حضرت شاه کامکار را در گرفتن آن قلعه مشاهده نمودند، نظر بر مآل حال و عاقبت کار خویش انداخته دست اضطرار در دامان الطاف شهریار جهان زده به زبان تضرّع امان طلبیده گفتند:

شعر

نظر کن به جمع پریشان ما — که شاها ببخشای بر جان ما

حضرت شاه مسکین‌نواز عدوگداز به مؤدّای «العَفْوُ عِندَالقُدرةِ زَکاةُالعُمْر»[2] رقم عفو و صفح بر جرایم ایشان کشیده همه را از مال[3] و جان امان داد. اهل قلعه با تیغ و کفن به درگاه برگزیده حضرت ذوالمنن شتافته کلانتران ایشان به تاج و خلعت شاهانه مفتخر و سرافراز گشتند و چون خاطر خطیر[4] پادشاه کشورگیر از جانب حصار باکو فراغت یافت، عنان سمند جهان نورد به طرف حصار گلستان تافت، زیراکه بسیاری از جنود شروان در آن حصار پناه برده بودند و به حصانت حصار و کثرت ذخیره مغرور بودند. عساکر نصرت‌شعار، آن حصار [را] مرکزوار به میان گرفته در تدبیر تسخیر آن بودند که در آن اثنا قاصدی از نزد شیخ محمد خلیفه[5] که به خبرگیری به جانب قراداغ رفته بود رسید و به ذروهٔ عرض رسانید که امیرزاده الوند میرزا با سپاهی زیاده از حصر و احصا از دیاربکر به نخجوان آمده و محمد قراچه را با فوجی از سپاه آذربایجان به طرف گنجه فرستاده تا از قومن روی[6]

---

۱. ت: مشتغل.
۲. ب: الفطر. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۶۱.
۳. ت: به مال.
۴. ت: «خطیر» ندارد.
۵. فتوحات شاهی، برگ ۲۲۵ الف: «موسی خلیفه».
۶. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۵۵: «قومین اولمی معبری است سر راه بلاد شروان»؛ تکملة الاخبار

←

گذشته[1] به بلاد شروان دراید و حسن‌بیک شکراغلی را به گرمارود[2] ارسال داشته که از آن طرف به سوی این ولایت توجّه نماید. حضرت شاه بعد از استماع این اخبار صلاح در آن دید که اوّل به دفع اعدای وافرشوکت و دشمنان پرحشمت پردازد و بعد از آن حصار گلستان را مسخّر سازد.

[۱۲]ذکر توجّه نمودن حضرت شاه دین‌پناه به صوب آذربایجان به محاربهٔ الوندمیرزا و ظفر یافتن بر او به عون عنایت ایزد تعالی و جلوس آن حضرت در دارالسلطنت تبریز بر مسند جهانبانی و سریر کامرانی

در اوّل فصل بهار سنهٔ سبع و تسعمایه [۹۰۷] حضرت شاه دین‌پناه بعد از جمع سپاه ظفردستگاه از شروان به صوب آذربایجان نهضت فرمود، با سپاه آراستهٔ پیراسته به عزم رزم الوند میرزا روان شد و در حدود نخجوان در موضع شرور، فریقین[3] را اتّفاق ملاقات دست داده از جانبین به ترتیب و تعبیهٔ لشکر پرداختند و یمین و یسار خویش را به امیران نامدار و دلیران معرکهٔ کارزار محکم و استوار ساختند.

شعر

قباآهنان تیغ هندی به چنگ　　دو دریای آهن سراسر نهنگ
خیال ار گذشتی در آن عرصه‌گاه　　دو صد باره گم کردی از گرد راه[4]

چون دلیران نبردآزمای از طرفین به‌هم ریختند و از جانبین به‌هم درآویختند، ترکمانان آق‌قوینلو به‌قدر طاقت و توان ثبات قدم ورزیده در محاربه و مضاربه تقصیر ننمودند، چنانکه هشت هزار کس از عسکرین در آن معرکه کشته شده بودند، چون

→

ص ۳۸: «قویون اولومی»؛ جهان‌آرا، ص ۲۶۵: «پنج شنبه بیست و یکم شعبان اعلام ظفر از قویون اولومی از آب کر گذشت».　　۱. ت: درگذشته.
۲. فتوحات شاهی، برگ ۲۲۵ الف: «و حسن‌بیک شکراوغلی را به صوب مغان و گرماذر فرستاد».
۳. ب: فریقتان.　　۴. ب: گرد و آه.

افتاب دولت و اقبال حضرت شاه دین‌پناه در آن اوقات از مطلع ابهّت و اجلال طلوع نموده بود و نیّر سلطنت الوند میرزا و سایر ترکمانان از اوج عزّت به حضیض مذلّت آمده میل به مغرب زوال داشت، آن[1] همه سپاه و وفور آلات حرب فایده نداد[2]، آخر روی از معرکه بر تافته، الوند میرزا به صوب دیاربکر گریخت و سپاهش متفرّق شده هرکس به‌طرفی رفتند.

شعر

ز جولان شیران آیین ستیز غـزالان نـهادند رو در گـریز

کجا پشه و حملهٔ زنده پیل چه پهلو زند چشمه با رود نیل

امرای عظام و عساکر نصرت فرجام، گریختگان را تعاقب نموده بسیاری را به قتل رسانیدند و از اموال و اسباب ایشان غنایم فراوان به‌دست سپاه نصرت‌نشان درآمد. حضرت شاه دین‌پناه بعد از این فتح نامدار، وظایف شکر باری عزّ اسمه به تقدیم رسانیده امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت را به عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه نوازش نمود و از نخجوان لجام‌ریز به صوب تبریز توجّه فرمود و به مجرّد وصول به دارالسلطنت مزبور، قدم بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی نهاده وجوه دنانیر و رؤوس منابر به نام با احترامش زیب و زینت پذیرفت.

شعر

بـر آمـد شـه کـامران بـر سـریر چـو بـر آسـمان آفـتاب مـنیر

زر از سکّه‌اش زیب و زیور گرفت درم نـام او دیـد و دربـر گـرفت

[۱۳] به بالای منبر خطیب زمان ز نـامش سـرافراخت بـر آسمان

سادات و قضات و علما و مشایخ با سایر مقیمان و متوطّنان تبریز و ممالک آذربایجان از دور و نزدیک و ترک و تاجیک به پایهٔ سریر ثریّامکان جمع آمده زبان بهجت و استبشار به تهنیت و مبارکباد جلوس همایون گشاده، نثارها کردند. مردم به مذهب حقّ ائمّهٔ معصومین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ درآمده دست از طریق

۱. ت: با آن.
۲. ت: و در آخر.

باطل آبا و اجداد خویش بدانستند و امیران درگاه و سران سپاه یکسر زبان به[1] دعا و ثناگستری گشاده گفتند:

شعر

که شاها به زیب و فر و تخت و تاج بمان تا بماند ز آدم نتاج
که شایستهٔ تاج شاهی تویی سزاوار ظلّ الهی تویی

حضرت شاه دین‌پناه بعد از جلوس همایون، پرتو التفات به حال جنود ظفرورود افکنده هر طایفه را علی مراتبهم به مناصب ارجمند سرافراز و ممتاز گردانید؛ از جمله دیوعلی روملو را که از ابتدای ظهور، ملازم رکاب ظفرانتساب بود خطاب دیوسلطانی یافته به رتبهٔ امارت رسید و بیرام‌بیک شاملو را به رسم مصاهرت مفتخر ساخته همشیرهٔ خود را که مخدّرهٔ حجرهٔ عصمت و کرامت بود به حبالهٔ نکاح او درآورد و آن جناب فرق مفاخرت و مباهات به اوج سموات رسانیده صاحب توق و نقاره شد و منصب وکالت به[2] شیخ نجم گیلانی مفوّض گشت و سایر صوفیان و معتقدان را به مناصب ارجمند سرافراز گردانیده به ضبط ولایات فرستاد و جناح عاطفت بر فرق رعایا و برایا گسترده ابواب برّ و احسان بر روی خاصّ و عام بگشاد و در رواج و رونق ملّت اظهر و مذهب حقّ ائمهٔ اثنا عشر ـ صلوات الله علیهم ـ سعی موفور و جدّ بلیغ به ظهور رسانید، چنانکه در ابتدای جلوس آن حضرت، خطبا به موجب فرمان واجب‌الاذعان اسم ابابکر و عمر و عثمان را از خطبه بیفکندند[3] و به غیر ائمهٔ اثنا عشر(ع) دیگری را نام نیارستند[4] برد. و تبرّائیان در کوچه و بازار و به آواز بلند زبان به طعن و لعن مخالفان دین گشاده از غلبه و تسلّط سنّیان هیچ اندیشه نمی‌نمودند. به‌موجب کریمهٔ «قُلْ جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ»[5] روز به روز مذهب شیعیان در تزاید و ترقّی و طریق باطل سنّیان در نقصان و تنزّل بود تا آنکه در بلاد عجم کس را زهره و یارا نبود که اظهار تسنّن نماید یا ذکر سنّی نیز کنند و الحالة هذه[6] جریان حکم مذکور در آن دیار و بلاد همچنان باقی است، بلکه

---

۱. ت: «به» ندارد.
۲. ب: ندارد.
۳. ب: بیفکنند.
۴. ب: نیارستد.
۵. اسرا (۱۷)، آیه ۸۱.
۶. ت: الحال نیز.

به ولایات دیگر نیز سرایت کرده است، الحمدلله علی نعمایه.

در زمستان سنهٔ مذکور، حضرت شاه دین‌پناه در تبریز قشلاق فرمود و عموم اوقات همایون را در آن زمستان به عیش [۱۴] و عشرت[۱] گذرانیده از دست ساقیان لاله‌عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی می‌نوشید و در اشاعهٔ عدل و احسان و قلع ظلم و عدوان بسیار می‌کوشید. و چون فصل شتا به آخر رسید و کوکبهٔ سلطان ربیع در اطراف جهان منتشر گردید، حضرت شاه دین‌پناه با لشکر نصرت‌اثر به حرکت در آمده تا حدود ولایت ذوالقدر که والی آنجا علاءالدوله بود رفت و در خلال آن حال الوند میرزا که در دیاربکر بود چون تبریز را از وجود عساکر منصور خالی یافت با جمعی از ترکمانان ایلغار کرده به تبریز آمد. چون این خبر به سمع جلال نوّاب عمیم‌النوال[۲] رسید دست از ولایت ذوالقدر بازداشته بر سبیل استعجال باز به‌جانب تبریز توجّه نموده و الوند میرزا چون بر توجّه موکب همایون مطلع گشت بی‌محاربه و جنگ به بغداد گریخت و از بغداد باز به دیاربکر رفت و در آنجا وفات یافت، فی شهور سنهٔ عشر و تسعمایه [۹۱۰].

حضرت شاه دین‌پناه در زمستان سنهٔ ثمان و تسعمایه [۹۰۸] باز در تبریز قشلاق فرمود و در اوّل بهار طراوت‌آثار که اواخر سنهٔ مذکور بود رایات نصرت‌آیات به طرف عراق عجم افراخته گشت.

ذکر نهضت فرمودن حضرت شاه دین‌پناه به‌صوب عراق و محاربه نمودن با سلطان مراد و مستولی شدن بر آن دیار و بلاد

در اواخر سنهٔ ثمان و تسعمایه [۹۰۸] حضرت شاه مظفّرلوا بعد از تقدیم مشورت با ارکان دولت و امرا با سپاه گردون‌توان به صوب عراق و فارس روان شد. در آن ایّام به سبب ظهور فتنه و آشوب و حدوث بلیّات مثل قحط و طاعون و استیلای اصحاب شرّ و فساد و ناایمنی طرق، مملکت عراق و فارس از انتظام افتاده بود و هر روز جمعی کثیر از فقدان نان و مرض طاعون جان می دادند. از جانب دیگر امرای

۱. ت: «عشرت» ندارد. ۲. ت: النول.

ترکمان از هر طرف دست تعدّی دراز کرده اطاعت امر سلطان مراد نمی‌نمودند، چنانکه در قضایای ترکمانان آق‌قوینلو سمت گزارش پذیرفته، چون آوازهٔ توجّه حضرت شاه دین‌پناه به مملکت عراق به سمع سلطان مراد و سایر امرای ترکمان رسید، شاه و سپاه در اندیشه افتاده[1] پشت دلشان از سطوت و صولت آن حضرت بشکست و در آن اثنا سپاه حضرت شاه که به قزلباش معروف و مشهور بودند به سبب آنکه تاجی از سقرلات سرخ بر سر می‌نهادند[2]، همچون شیران شکاری روی به صیدگاه عراق نهاده به هر سو می‌تاختند[3] و سنگ تفرقه در سلک جمعیّت و استیلای ترکمانان می‌انداختند. ترکمانان به مجرّد آوازهٔ قزلباش دست از بلدان[۱۵] و ولایات باز داشته هزیمت را بهترین عزیمت می‌دانستند. صاحب شهنشاه‌نامه[4] آورده که حضرت شاه دین‌پناه قبل از محاربه و مضاربه، ایلچی نزد سلطان مراد فرستاد و او را به ایلی و انقیاد خوانده پیغام داد که چون بین‌الجانبین نسبت قرابتی و خویشی است، اولی آن است که بساط منازعت و مناقشت را در هم نوردی و از در اطاعت و مطاوعت درآیی و خطبه و سکّه را به عزّ القاب همایون ما مزیّن گردانی تا بعضی از مملکت عراق را بر قرار معهود به تو ارزانی داریم و اگر دماغ خود را به خیالات فاسد و اندیشه‌های باطل پریشان ساخته دم از استبداد و استقلال خواهی زد جای جنگ تعیین[5] نمای که اینک با لشکر قیامت‌نهیب متوجّه آن صوبم.

شعر

مباش از می سلطنت سرگران | که شد وقت سرمستی دیگران
مزن نوبت سلطنت را بسی | که نوبت بود هر زمان از کسی
مکش گردن از رای ما زینهار | سر خویش نه بر خط روزگار[6]

بعد از وصول ایلچی مذکور، سلطان مراد چون بر مضمون پیغام مطّلع گشت، امرا و ارکان دولت را جمع ساخته با ایشان مشورت فرموده جمعی که به حلیهٔ[7] عقل و دانش آراسته بودند و به نظر امعان، اوضاع[8] زمان را مشاهده می‌کردند، گفتند

---

۱. ب: فتاده.
۲. ت: می‌نهادند و.
۳. ب: می‌باختند.
۴. مقصود قاسمی گنابادی است، برگ ۹۲.
۵. ب: تعین.
۶. شاهنامهٔ گنابادی، برگ ۹۲ ب.
۷. ت: حیله.
۸. ب: امعان و اوضاع.

صلاح در صلح است، چه خردمند کاری که به سخن تواند کرد به تازیانه نکند و تا به تازیانه تواند به تبر و تیغ نرساند.

شعر

نـده[1] رشـتهٔ دوسـتی را ز دست	**که طرف از نزاعش کسی بر نبست[2]**

چون اراده و مشیّت الهی به تخریب آن خاندان تعلّق گرفته بود به مقتضای «**اِذا اَرادَاللّهُ بِقَومٍ سُوءًا فَلا مَرَدَّلَهُ**»[3] پردهٔ شقاوت، دیدهٔ بصیرت سلطان مراد را بپوشید و نگذاشت که چهرهٔ صواب را از خطا ملاحظه نماید؛ لاجرم زبان بـه لاف و گـزاف برگشاده جمعی دیگر با او در این امر همدستان شده گفتند:

شعر

بود خصم اگـر رسـتم روزگـار	**تو هم نیـستی کـم ز اسـفندیار**
ترا زیر فرمان چـنین کشوری	**عـنانش مـده در کـف دیگـری**
عروسی که شد همدمت زینهار	**به عقد کسی دیگرش در میار[4]**

چون ایلچی حضرت شاه دین‌پناه، بی نیل مقصود به درگاه فلک اشتباه معاودت فرمود، حضرت شاه دانست که دماغ سلطان مراد به غرور سروری فاسد شده است و به ایارج پند و افتیمون[5] نصیحت علاج نمی‌پذیرد؛ به ضرورت لشکر گردون‌توان بر سر او روان شد و سلطان مراد چون دید که بحر موّاج به تلاطم در آمد از خواب غفلت بیدار شده مادر خود را به طلب اسلمس‌بیک و فرخشادبیک که عمدهٔ امرای بایندریه بودند فرستاد[۱۶]. آن عورت به حسن تدبیر، آن دو امیر که همیشه دم از مخالفت می‌زدند موافق ساخته نزد پسر خود برد. سایر امرا اقتدا به‌ایشان نموده متوجّه درگاه اعلی شدند و سلطان مراد در حوالی همدان نزول نموده بود، چندان سپاه در ظلّ رایت او مجتمع شدند که از حیّز تعداد افزون بود.

---

۱. ت: مده.
۲. شاهنامهٔ گنابادی، برگ ۹۵ ب.
۳. رعد (۱۳)، آیه ۱۱.
۴. ب: بر میار.
۵. ب: افیمون.

شعر

شد از کثرت و ازدحام سپاه　　در آن ناحیت قحط آب و گیاه

لشکر حضرت شاه دین‌پناه در آن سال زیاده از دوازده هزار نبود، با وجود قلّت سپاه از کثرت دشمنان اندیشه ناکرده بر سر او روان شد. بعد از طی مراحل و منازل، در حدود همدان روز دوشنبه بیست و چهارم ذی‌حجّه سنهٔ ثمان و تسعمایه [۹۰۸] تقارب فئتین و التقای فریقین[۱] دست به‌هم داده آتش قتال و جدال به اشتعال[۲] درآمد. حضرت شاه[۳] عالم‌مدار درآن حال از روی مسکنت و افتقار به حضرت آفریدگار ـ تعالی شأنه و عظم برهانه ـ التجا برده از بواطن قدسی مواطن سیّد انام و ائمهٔ اثناعشر ـ علیه و علیهما التحیّه و السلام ـ استعانت نموده با سپاهی که چون اجل موعود از هیچ چیز رو نگردانند و مانند قضای مبرم به‌هیچ وجه برگشتن ندانند بر آن گروه انبوه حمله کرد. از جانب مخالفان، اسلمس‌بیک که به شجاعت و بسالت موصوف و به تهوّر و دلیری معروف بود، با سپاه خویش حمله آورده و دست راست لشکر حضرت شاه را از جای برداشت. چون فرخشادبیک را با اسلمس‌بیک عداوت قدیم بود، در آن حال نگذاشت که کسی به‌معاونت او رود، مبادا که[۴] این فتح به نام او شود. عساکر ظفرقرین، اسلمس‌بیک را به‌میان گرفته تیغ کین بر وی نهادند ودر یک لمحه خاک میدان را از خون ایشان گل ساختند. سپاه ترکمان چون آن صورت را مشاهده نمودند وهم و هراس بر باطنشان استیلا یافته دیدند هر[۵] مقدّمه‌ای که ترتیب داده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و هر قضیه‌ای که تصوّر نموده بودند منعکس گشت.

شعر

برداشتند دل ز امیدی که داشتند　　بر، بر نداشتند ز تخمی که کاشتند

لشکری با آن[۶] کثرت سوار و بسیاری یراق و استعداد، از گروه اندک متهزم شده دست اضطرار به دامن فرار آویخته «کَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ»[۷] متفرّق و پراکنده شدند.

---

۱. ت: فرقیتن.　۲. ب: اشتغال.

۳. ت: شاه پناه.　۴. ت: که مبادا که.

۵. ت: که هر.　۶. ب: به آن.

۷. ب و ت: کالجراد المنتشر. قمر (۵۴)، آیهٔ ۷.

نسیم عنایت «وَاللَّهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ»[1] بر پرچم رایت‌ظفر درایت حضرت شاه دین‌پناه وزیده گُل مرادش از گلشن «فَقَدْ جاءَکُمُ الفَتْحُ»[2] بشکفید و سلطان مراد دست از ملک و مال باز داشته روی به بادیهٔ نامرادی نهاد و لهذا در افواه والسنهٔ انام به نامراد اشتهار یافته.

[۱۷] شعر

به صد حیله سلطان برگشته‌حال — برون رفت از آن عرصه‌گاه ملال
نکرد اختر بختشان یاوری — نه سلطان به جا ماند نه[3] لشکری[4]

قریب ده هزار کس از طایفهٔ آق‌قوینلو در آن معرکه به قتل آمده بودند و[5] مجموع را زن و فرزند به ذلّ اسیری گرفتار شده بود و غنایم بسیار از زر و جواهر و سایر نفایس و اسبان رهوار و استران رکابی و شتران پربار قطارقطار[6] به‌دست عساکر نصرت‌شعار درآمد. چون سلطان مراد در حین گریز به صوب[7] شیراز رفته بود، حضرت شاه دوست‌نواز دشمن‌گداز نیز بدان طرف توجّه فرمود و سلطان مراد از شیراز به بغداد گریخت. بعد[8] از وصول موکب همایون به گلستان شیراز، اکابر و اهالی آنجا به قدم افتقار و نیاز پیش آمده دست و زبان به دعا و ثنا[9] برگشادند. چون سیادت‌پناه افادت‌دستگاه، میرسیّد شریف* که از فرزندزاده‌های استاد المحقّقین صاحب التصانیف الفایقه، سیّد شریف علّامه بود، با طبقهٔ صواعد که مردم ذی‌شأن پادشاه‌نشان بودند سوء مزاجی داشت، در آن ایّام به وساطت شیخ نجم گیلانی کلمه‌ای چند فتنه‌انگیز در باب صواعد و نسب ایشان که به سعد وقاص منتهی می‌شود به ذروهٔ عرض اعلی رسانیدند. فرمان قضا جریان به گرفتن آن جماعت صادر شد. به موجب فرمان پادشاه بی‌همال ایشان را گرفته در سلاسل و اغلال کشیدند و آنچه در سرکار ایشان بود از ظاهر و نهان بگرفتند و آخر خواجه نظام‌الدین احمد را با برادر دیگر به قتل آوردند و یک برادر دیگر که خواجگی** نام

---

۱. آل عمران (۳)، آیه ۱۳.
۲. انفال (۸)، آیه ۱۹.
۳. ت: نی.
۴. شاهنامه، برگ ۱۰۹ ب.
۵. ت: «و» ندارد.
۶. ب: پربار قطار.
۷. ب: ضرب.
۸. ت: «بعد» ندارد.
۹. ت: نثار.

داشت فرار نموده از راه هرموز به جانب کرمان[1] رفت و در ایام وکالت میرزاشاه حسین اصفهانی باز به شیراز آمد. بالجمله چون ممالک عراق و فارس و کرمان در آن اوان در تحت ضبط و تصرّف حضرت شاه ثریّامکان درآمد رایت نصرت‌آیت از فارس به صوب عراق مستعلی[2] گشت و چون موکب همایون به اصفهان رسید، امیر غیاث‌الدین محمد میرمیران که نقیب و عمدهٔ آن دیار بود به مخالفت دولت قاهره متّهم گشته با سه پسر به قتل رسید. اموال و اسباب بسیار از سرکار او به دست عساکر نصرت‌آثار[3] درآمد. و در[4] زمستان سنهٔ تسع و تسعمایه [۹۰۹] حضرت شاه دین‌پناه در خطّهٔ قم قشلاق فرمود و در این قشلاق جناب وزارت‌مآب، ملک محمودجان دیلمی که به انواع فضایل و خصایل اتّصاف داشت، در وزارت شریک جناب خواجه شمس‌الدین محمد زکریا شد.

ذکر نهضت فرمودن حضرت[۱۸] شاه گردون‌شکوه به صوب فیروزکوه از برای دفع حسین‌کیای چلاوی

امیر حسین کیای چلاوی از نسل اسکندر شیخی است که در عهد دولت و سلطنت امیرتیمور گورکان والی ولایت مازندران بود، چنانچه در قضایای حضرت صاحبقران رقم تحریر یافته، چون آن دیار به‌مقتضای تغییر زمان به اولاد میر بزرگ که از سادات مرعشی‌اند انتقال یافت، اولاد اسکندر شیخی به کوهستان فیروزکوه و دماوند قناعت کرده قلاع محکم راسخة‌البنیان بر قلل جبال شامخه بنا نهاده به اتمام رسانیدند[5]. چون حکومت آن کوهستان به امیر حسین کیا رسید، آن جناب در ابتدای ظهور حضرت شاه دین‌پناه که میانهٔ ترکمانان آق‌قوینلو مخالفت دست داده بود، بر بعضی از ولایات[6] عراق مثل ری و خوار و سمنان مستولی شد و الیاس‌بیک بن یعقوب آقا که از جانب حضرت شاه حاکم ری بود به قتل آورد و مردم آن

۱. ت: گجرات.
۲. ب: مشتعل.
۳. ت: مآثر.
۴. ب: از.
۵. ت: رسانیدند و.
۶. ب: ولایت.

مملکت را کوچانیده اکثری را به فیروزکوه برد و بعد از انهزام سلطان مراد جمعی کثیر از طایفهٔ آق‌قوینلو پناه بدان کوهستان بردند و در ظل حمایت او جمع شدند. حسین کیا با آنکه شیعی مذهب بود و همیشه دم از ولای خاندان اهل بیت رسول‌الله ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ می‌زد، در این وقت به فریب امرای ترکمان از راه رفته با حضرت شاه دین‌پناه اظهار مخالفت کرد و طریق عصیان پیش گرفت. چون این معنی بر حضرت شاه دین‌پناه ظاهر شد، در اواخر زمستان سنهٔ تسع و تسعمایه [۹۰۹] در ماه رمضان از قشلاق قم با سپاه آراسته بیرون فرموده چند روزی در ری نزول اجلال نمود. حسین کیا چون از توجّه سپاه قیامت‌اثر باخبر شد در استحکام برج و باروی حصارها کوشیده به ذخایر فراوان و رجال ابطال مملّو گردانید و صحرای خوار را که محل عبور عساکر منصور بود آب انداخته بسان دریا ساخت و پیاده‌های کمانداران جرّار بر گذرهای[۱] دشوار بداشت، سه حصار را [که][۲] در آن ایام [بنا کرده][۳] استحکام داده بود. یکی حصار گلخندان، دوم استا، سوم استناوند؛ چون حصار استا بزرگتر بود خود با جمیع لشکر و امرای ترکمان در آنجا مقام ساخت. آن حصاری بود بر فراز کوه بلند، به غایت وسیع و محکم.

شعر

به برج فلک باره‌اش توأمان	سر رفعتش سوده بر آسمان
ز قوس و قزح بر فصیلش کمند[۴]	نیارد فکند آسمان بلند
حمل کرده بر خاک ریزش طواف	چو نخجیر پیرامن کوه قاف
کیا چون شد آگه ز اقبال شاه	به آن قلعه برد از نهیبش پناه

موکب همایون در آخر شهر رمضان از ری به قصد حصار گلخندان روان شد. در آن سفر قاضی محمد کاشی در منصب صدارت شریک مولانا شمس‌الدین [۱۹] گیلانی شد و مهمّات او روز به روز در ترقّی بود، تا امارت با صدارت جمع کرد. فی‌الجمله عساکر منصور چون به پای حصار گلخندان نزول نمودند، به اندک روزی حصاری بدان استواری مفتوح گشت. مردم آن حصار را به قتل آورده، دماوند و آن

۱. ب: گذارهای.
۲. ب: ندارد.
۳. ب: ندارد.
۴. ب: فکند.

حدود را نهب و غارت کرده به پای قلعهٔ فیروزکوه رفتند. چون مدّت پانزده[۱] روز از ایّام محاصره بگذشت، علی‌کیای جاندار[۲] که کوتوال حصار[۳] مذکور بود امان خواسته به زیر آمد و کلید حصار را[۴] تسلیم نمود. از مردم این قلعه هر کس سپاهی بود به قتل رسید، رعایا و سایر مردم به جان امان یافتند. در بیستم شهر شوّال، حضرت شاه دین‌پناه از راه هیلرود به عزم تسخیر قلعهٔ استاکه حسین کیا و مرادبیک جهانشاه‌لو که از ترکمانان آق‌قوینلو بود، با اقوام و اتباع در آنجا تحصّن نموده بودند[۵] توجّه فرمود و عساکر منصور، حصار مذکور را مرکزوار به میان گرفته کمند همّت بر کنگرهٔ تسخیر آن افکندند. قریب یک ماه نیران محاربه اشتعال[۶] داشت. چون آن حصار در غایت متانت بود و نیز مردان کار بسیار بودند، از جنگ و جدل کاری از پیش نرفت. عاقبت اقبال حضرت شاه مظفّرلوا کار خود کرده یکی از قرابتان حسین کیا که شاه‌ملک نام داشت و از کیا به غایت رنجیده بود، در اثنای جنگ و جدل، شب از باروی حصار خویش را به زیر انداخته به عزّ بساط بوس شهریار ذوی‌الاقتدار مستسعد گشت و به عرض رسانید که گرفتن این حصار، به سهولت میسّر است؛ گاهی که آب رودی که بر دامن این کوه می‌گذرد و اهل حصار از آن آب می‌آشامند از ممرّ اصلی بیندازند و به طرف دیگر راه دهند. حضرت شاه را آن تدبیر موافق مزاج همایون آمده، امیر شاه‌ملک را به خلعت خاصّه سرافراز گردانید و حکم شد که عساکر ظفراثر، رود مذکور را به‌طرف دیگر بگردانند[۷]. امرا و لشکریان برحسب فرمان به آن مهمّ اشتغال نموده در یک هفته آب را از پای حصار انداخته به طرف دیگر راه دادند. ساکنان حصار را از مشاهدهٔ آن حال و خوف تشنگی آتش در جان افتاده مجموع آب حیرت از دیده‌ها روان ساختند و حسین کیا بی دست و پا شده یک مرتبه رعایا و مردم بیکار را از حصار بیرون کرد و خود با لشکریان چند روزی دیگر به نامرادی به سر برد. عاقبت در اوّل ذی‌حجّه که آخر سنهٔ تسع و

---

۱. ت: یازده.

۲. تکملة‌الاخبار، ص ۴۲؛ جواهرالاخبار، ص ۲۴: «علی کیای ضمان‌دار».

۳. ت: قلعه.

۴. ب: ندارد.

۵. تحصن نمودند.

۶. ب: اشتغال.

۷. ب: گردانند.

تسعمایه [۹۰۹] بود به اتّفاق مرادبیک و سایر لشکریان، فریاد الامان برکشیدند.

شعر

چو بر اهل آن قلعه شد کار تنگ — کشیدند رایت ز میدان جنگ
زبان در ثنای شه آراستند — به جان آمدند و امان خواستند

القصّه، کیا با ششصد هفتصد سوار مکمّل جرّار از ترکمانان و مردم آن کوهسار از حصار به زیر آمده [۲۰] به درگاه حضرت شاه فلک‌بارگاه[۱] سر عجز و انکسار بر زمین اطاعت و انقیاد نهاده زبان به دعا و ثنا برگشاد[۲]، امّا به‌حکم کریمهٔ «یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ لایَنْفَعُ نَفْساً إیمانُها»[۳] آن همه عجز و فروتنی هیچ فایده نداد. در روز اوّل او را به منزل یکی از امرا جای دادند و لشکریانش را به تیغ سیاست از هم گذرانیدند و مرادبیک ترکمان را بر چوبی بسته به آتش کباب ساختند و حکم شد که غازیان عظام هرکس که از جملهٔ معتقدان است به‌قدر نصیب لقمه‌ای از آن کباب میل کند[۴] آن گروه دیوسار آدم‌خوار هجوم کرده او را چنان خوردند[۵] که نه از گوشت اثر ماند و نه از استخوان. چون کار لشکریان و ترکمانان را تمام ساختند بعد از آن به جناب کیا پرداختند، همانا آن جناب در ایّام استیلا و استقلال گفته بوده که شیخ‌زاده‌ای که ظهور نموده و دبدبه‌ای در عالم فکنده عن‌قریب او را خواهم گرفت و در قفس آهنین نگاه خواهم[۶] داشت. این حکایت را به سمع جلال حضرت شاه دریانوال رسانیده بودند، حضرت شاه در این وقت به منطوق حدیث «مَنْ حَفَرَ بِئراً لِأَخِیْهِ فَقَدْ وَقَعَ فِیْهِ»[۷] با کیا عمل نموده او را در همان قفسی[۸] که اندیشه کرده بود جای داد.

شعر

سمند غضب بر سرش تاختند — چو مرغش اسیر قفس ساختند
تنش را قفس دام ادبار شد — بـه زندان آهن گرفتار شد

بعد از چند روز در همان قفس خود را بکشت و[۹] جسد او را در قوهٔ

---

۱. ت: فلک شکوه.
۲. ت: گشاده.
۳. انعام (۶)، آیهٔ ۱۵۸.
۴. ت: کنند.
۵. ب: خورند.
۶. ب: ندارد.
۷. اللؤلؤالمرصوع، به نقل از احادیث و قصص مثنوی، فروزانفر، ص ۶۲.
۸. ب: قفس.
۹. ت: «و» ندارد.

ری[1] بسوختند. در لبّ‌التواریخ مسطور است که، در این یورش سی هزار کس[2] از مخالفان در فیروزکوه کشته شده بودند. در ایّامی که حضرت شاه دین‌پناه حصار استا را محاصره می‌نمود، والی استرآباد محمدحسین میرزا، که ولد سلطان حسین میرزا بود و کارکیا سلطان حسن که برادر کارکیا میرزا علی والی گیلان بود از صدق نیّت و خلوص طویّت عزیمت پایهٔ سریر اعلی کرده در فیروزکوه به‌شرف بساط بوس مستسعد گشتند و بعد از فتح آن دیار چون رایات نصرت آیات به صوب ری و شهریار به حرکت درآمد، عاطفت خسروانه شامل حال آن دو پادشاه‌زادهٔ کامکار شده به تاج زر و کمر شمشیر مرصّع و چهار قبّ طلادوز و اسب تازی با زین و لجام طلا اختصاص یافتند. محمد حسین میرزا به استرآباد معاودت فرمود و کارکیا سلطان حسن از ساوخ‌بلاغ رخصت انصراف یافته به گیلان رفت و اردوی اعلی در محرّم سنهٔ عشر و تسعمایه [۹۱۰] در ییلاق خرقان و تخت سلیمان نزول نمود. حضرت شاه دین‌پناه اوقات همایون را به عیش و عشرت و به استماع الحان مطربان خوش‌آواز و مجالست ندیمان سخن‌پرداز و کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی و صید و شکار صرف [۲۱] می‌نمودند[3]. چون اوّل فصل خریف درآمد متوجّه اصفهان شد[4].

ذکر زفاف حضرت شاه دین‌پناه با خدرهٔ[5] معلّی تاجلوخانم

شرح حال تاجلوخانم چنان است که آن بانوی عظمی از طایفه مصلّو بود. در ایّام فترت ترکمانان آق‌قوینلو همراه اقربا و اقوام خود به مملکت امیر حسین کیای چلاوی که از امنیّت و رفاهیّت خالی نبود رفت، در زمانی که قلعهٔ استا مفتوح شد، چنانچه در سابق ذکر رفت، آن بانو در درون حصار مذکور بود. حضرت شاه کامکار

---

۱. ت: قومه ری. تکملة الاخبار، ص ۴۳: قوهٔ ساوخ‌بلاغ: «غازیان دشمن شکار مرادبیک را به واسطهٔ عبرت کباب کردند وحسین کیا را قفس کردند. وی خود را بکشت جسدش را در قوهٔ ساوخ‌بلاغ بسوختند.» خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۸۳: «قوهٔ ری».

۲. لبّ‌التواریخ، ص ۲۴۵: هزار کس.

۳. ت: می‌نمود.

۴. برگرفته از لبّ‌التواریخ، صص ۵-۲۴۴.

۵. بد: خوره.

چون به تماشای حصار شد در میان اسیران نظر مبارکش بر آن خاتون افتاد و مضمون این بیت که:

شعر

دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل آری ز دست دیده خرابست کار دل

وصف‌الحال حضرت شاه دریانوال آمده، آن مخدّرهٔ حجرهٔ عصمت را به یکی از معتمدان درگاه سپرد و بعد از چندگاه سایهٔ همایون بر فرق آن خاتون افکنده به فحوای «فَانْکِحوُا ماطابَ لَکُم مِنَ النِساَء مَثنیٰ وَ ثُلاث وَرُباعَ»[1] در حبالهٔ نکاح درآورد. آن بانو چون در سلک ازواج[2] طاهرات انخراط یافت به تاجلوخانم مخاطب شد و چندان منظور نظر عاطفت و احسان گشت که فوقی بر آن متصوّر نبود و حضرت شاه سلیمان‌مکان از می وصل آن بلقیس زمان همیشه سرخوش بود و در تراضی خاطر او به غایت می‌کوشید، چنانکه از امرا و وزرا و ارکان دولت و اعیان حضرت، هر کس[3] راکه مشکلی[4] رو می‌نمود و یا مغضوب غضب شاهی می‌گشت ملتجا به خانم می‌شد و از آن ورطه رهایی می‌یافت. الحق آن خاتون به صفات حمیده اتّصاف داشت؛ در افاضهٔ خیرات و اشاعهٔ حسنات و تشیید مبانی بقاع خیر سعی موفور به ظهور می‌رسانید و از برای تعمیر ولایت و ترفیه حال رعیّت پیوسته حکایات دلپذیر خاطرنشان حضرت شاه عالم‌گیر می‌کرد. قریب بیست سال بدین منوال در ظل رأفت حضرت شاه عمیم‌النوال به‌سر برد[5] و بعد از فوت حضرت شاه دین‌پناه[6] پانزده سال دیگر در عهد دولت حضرت خلافت‌پناهی، شاه‌طهماسب ـ خلدالله ملکه[7] و سلطنته ـ همچنان شأن و استیلا داشت و چون زمان رحلت و انتقال از این سرای سریع‌الزوال نزدیک شد، در اصطخر فارس به عالم بقا خرامید*. إِنّـا لِلّهِ و إِنّاإِلَیهِ راجِعُونَ[8].

---

۱. نساء (۴)، آیه ۳.
۲. ت: ازدواج.
۳. ت: کسی.
۴. ت: مشکل.
۵. ب: زد.
۶. ت: «پناه» ندارد.
۷. ت: خلد ملکه.
۸. بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

ذکر فتح یزد و کشته شدن محمّد کرایی و قتل عام که در طبس واقع شد و بعضی حالات متفرّقه

تفصیل این حال آن است که در زمانی که نامراد شکست یافته به طرف بغداد روان شد، مرادبیک بایندرکه والی یزد بود، چون بر آن حال اطّلاع یافت از بیم جان، مرکز دولت را خالی گذاشته به‌جانب هرات رفت و خواجه [۲۲] سلطان احمد ساروییٔ[1] که وزیر او بود دل از حکومت یزد نتوانست برداشت، یزد را ضبط نموده نگذاشت که فتوری بدانجا راه یابد. حضرت شاه دین‌پناه بعد از فرار مرادبیک ایالت یزد را به‌حسن‌بیک لله ارزانی داشت. او، جوقه‌بیک نامی که از طایفهٔ شاملو بود با چند سوار به داروغگی یزد فرستاد. سلطان احمد سارویی به‌استقبال داروغه برآمده او را به اعزاز و احترام به‌شهر برد و بعد از چند روزکه داروغه به حمّام رفته بود با جمعی از پیاده‌ها و عوام بازار به در حمّام رفته داروغه را با هرکس که همراه او بود بکشت. چون این خبر در ابرقوه به سمع رئیس محمد کرایی که از امرای لر بود و در ایّام دولت ترکمانان در سلک امیران سلطان مراد انتظام داشت و بعد از آن در اطاعت حضرت شاه دین‌پناه درآمده حکومت ابرقوه با طبل و علم به او مفوّض شده بود، [رسید][2] در این وقت از ابرقوه ایلغار[3] کرده به یزد آمد و سلطان احمد ساروییرا محاصره کرد و بعد از مدّتی شهر را بگرفت و سلطان احمد را با جمیع پیاده‌ها به‌قتل رسانید و در یزد و ابرقوه حاکم مطلق‌العنان شد. چون عمر و دولتش به نهایت رسیده بود، خیال فاسد او را بر آن داشت که دم از استیلا و استقلال زند.

شعر

گدا چون ز افسر شود بهره‌مند	ز نخوت کشد سر به چرخ بلند
مکن سفله را تربیت زینهار	مپرور به‌آب خضر زهرمار[4]

چون محمد کرایی پشت اعتماد بر متانت و حصانت حصار یزد نهاده اظهار

---

۱. ت: ساویی.
۲. ب و ت: ندارد.
۳. ت: یلغار.
۴. ت: زهر بار.

مخالفت و عصیان نمود، از حدوث آن واقعه، نیران خشم حضرت شاه دین‌پرور زبانه کشیده با لشکر قیامت‌اثر، در ماه رجب سنهٔ عشر و تسعمایه [۹۱۰] به طرف یزد نهضت فرمود. محمد کرایی به تصوّر آنکه تیر تقدیر را به سپر کوشش و تدبیر دفع تواند کرد، در حصار یزد متحصّن گشت و چون موکب همایون به ظاهر شهر یزد نزول اجلال فرمود، عساکر منصور به موجب فرمان، حصار مذکور را مرکزوار به میان بگرفتند و تا ماه رمضان از طرفین آتش حرب اشتعال داشت. کرایی در اثنای محاصره از کردار ناصواب خویش پشیمان گشته فرار و هزیمت را به جان طالب شد، امّا هر چند که ملاحظه کرد،[1] دید از ضیق آن محاصره، استشمام شمیم خلاص، فکری است باطل و در مضیق محاصرهٔ[2] مخاطره، استنشاق نسیم رهایی به غایت مشکل است. به ضرورت او و تابعانش دست جلادت از آستین تهوّر بیرون آورده فدایی‌وار[3] جنگهای مردانه کردند. عاقبت به تأیید الهی و اقبال شاهی حصار شهر مفتوح گشت. کرایی چون دید که شهربند عافیت از دست او رفت، با جمعی از رجال [۲۳] ابطال به حصار درون شهر متحصّن شد. عساکر منصور شهر را گرفته از مخالفان هر کس را که دیدند به قتل رسانیدند و بعد از آن کمند تدبیر بر کنگرهٔ حصار دوم افکنده آن را نیز بعد از دو روز مسخّر ساختند و محمد کرایی را دستگیر کرده به خدمت حضرت شاه دین‌پناه آوردند.

شعر

گرفتار شد خصم برگشته‌حال | فتاد اختر طالعش در وبال[4]

به موجب فرمان، کرایی را با اتباع و اشیاع طعمهٔ ضرغام بلا و صمصام فنا ساختند. در همان ایّام بعضی از مردم یزد و کرمان در پایهٔ سریر ثریّامکان از شرّ و فساد لکوران و سایر قطاع‌الطریق که در آن حدود دست تعدّی و طغیان دراز کرده بودند، شکایت بی‌نهایت نمودند و در آن اثنا میربکر نیز که عمدهٔ امرای عرب عمری بود، به ذروهٔ عرض رسانید که جماعت اعراب که به قطع طُرق قیام می‌نمایند و به شرارت طبع مشهورند با خیل و حشم خود در حوالی طبس

---

۱. ب: کرده.
۲. ت: «محاصره» ندارد.
۳. ب: فدای وار.
۴. شاهنامه، برگ ۱۱۸ الف.

نشسته‌اند و اموال و اسباب فراوان دارند و چون (در آن اوقات که حضرت پادشاه عالیشأن به محاصرهٔ یزد اشتغال داشت، امیر کمال‌الدین حسین طبسی که صدر سلطان حسین میرزا بود از دارالسلطنهٔ هرات به عتبهٔ جلالت‌مناط رسیده بود و به وسیلهٔ امرای عظام شرف[1] بساط‌بوسی دریافته مکتوب و پیشکشی که آورده بود معروض گردانید. و چون در آن کتابت تعظیم حضرت پادشاه مشرق و مغرب به عبارتی مناسب سمت تحریر نیافته بود و ایضاً تحف و تبرّکات قابل خدّام پایهٔ سریر سلطنت‌مصیر ننمود، امیرکمال‌الدین حسین منظور نظر التفات پادشاهانه نگشت و خاطر مبارک حضرت شاه گیتی‌پناه از آن رهگذر مکدّر شده اسباب ویرانی طبس دست به‌هم داد و در آن ایّام عبدی‌بیک تواچی را با فوجی از جنود قیامت شکوه از برای تسخیر ابرقوه روان ساخته خود[2] در اوایل شهر شعبان سنهٔ عشر و تسعمایه [۹۱۰] به سعادت و کامکاری[3] از دارالعبادهٔ یزد ایلغار فرموده بعد از چهار پنج روز بر ظاهر طبس نزول نمود)[4] چون اعراب از توجّه شاه عالم‌مدار[5] خبردار شده فرار نموده بودند آتش خشم شاهانه ملتهب شده مصدوقه «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا»[6] وضوحی تمام یافت و عساکر گردون‌ستیز دست به غارت و خونریز برآورده تیغ انتقام به خاص و عام آن شهر نهادند و از مراسم قتل و تاراج دقیقه‌ای نامرعی نگذاشتند. به روایت اشهر هفت هزار کس در طبس کشته بودند[7]. چون آوازهٔ این قتل در ولایت خراسان شایع گشت، ساکنان آن بلاد و دیار در قلق و اضطراب افتادند و بعد از یک هفته حضرت شاه عالمیان از آن حرکت پشیمان شده میربکر عرب را که باعث آن یورش شده بود گرفته چهارصد داغ بر سینه و شکمش [۲۴] نهاد و از آن دیار مراجعت فرمود. در اثنای معاودت بعضی از امرا را بر سر لکوران که در آن بیابان مقام داشتند نامزد کرد. امرا به موجب فرمان ایلغار کرده

---

۱. ب: به شرف.
۲. ب: خود را.
۳. ب: کامکار.
۴. مطالب بین هلالین ( ) از حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۴۸۰ نقل شده است.
۵. عالم‌دار.
۶. نمل (۲۷)، آیهٔ ۳۴.
۷. جهان آرا، ص ۲۶۹: «در چهارشنبه دوم شعبان آنجا را قتل کرده، هفت هشت هزار کس از تیغ گذرانیدند». و نیز رک: لبّ‌التواریخ، ص ۲۴۶.

چون قضای مبرم بر سر آن گروه شرار رسیده تیغ کین بر آن جفاکاران مفسد لعین نهادند.

شعر

برآمد ز دیوان رهزن غریو / سراسیمه دیوانگان همچو دیو
گریزان شده زنگی خانه‌سوز / بدان سان که خیل شب از ترک روز

بسیاری از آن ستمکاران برگشته‌روزگار به تیغ بی‌دریغ عساکر نصرت‌شعار از هم گذشتند و بقیّة‌السیف در کوهها و بیابانها مختفی شدند. مدّت مدید تجّار و مسافران به فراغ بال و جمعیّت خاطر در آن راهها عبور و مرور می‌نمودند و در محرّم سنهٔ احدی عشر و تسعمایه [۹۱۱] که فصل تابستان بود، اردوی اعلی در همدان و حوالی تخت سلیمان سیر می‌فرمود و عموم اوقات فرخنده ساعات را به شکار و صید صرف می‌نمود. در آن اوان چون حکم شده بود که هرکس که در جنگ سلطان حیدر همراه مخالفان بوده او را بکشند و پرسش این امر را به ابدال‌بیک که در آن وقت قورچی‌باشی بود رجوع کرده بودند؛ از این سبب مردم بسیار از گناهکار و بی‌گناه به قتل آوردند[۱]. چون فصل شتا دررسید و برودت هوا اشتداد پذیرفت، اردوی اعلی در طارم قشلاق فرمود و در آن قشلاق خبر فوت پادشاه[۲] گیلان و فترت آن دیار به سمع جلال خسرو کامکار رسید.

تفصیل این اجمال آنکه در ابتدای شهور سنهٔ عشر و تسعمایه [۹۱۰] کارکیا سلطان حسن‌کیا[۳] برادر کارکیا میرزا علی که پادشاه به‌استقلال گیلان بود از برادر روگردان شده، کیا فریدون را که از جانب میرزا علی حاکم دیلمان بود بکشت و از برادر یاغی شد. کارکیا میرزا علی چون خاطر برادر را مایل به سلطنت یافت خود عزلت اختیار کرده پادشاهی را به وی گذاشت. چون یک سال و نیم از سلطنت سلطان حسن بگذشت، جمعی از مردم آن دیار با کارکیا میرزا علی در خفیّه اتّفاق نموده در شب پنجشنبه چهارم رمضان سنهٔ احدی عشر و تسعمایه [۹۱۱] در موضع رانکوه[۴] سلطان

---

۱. ت: آمدند.
۲. ب: پادشاهان.
۳. ت: حسن که.
۴. ب و ت: رانکو. رانکوه منطقه‌ای است در گیلان که از شمال به دریای خزر و از جنوب ←

حسن را در بستر خواب بکشتند. چون امرای سلطان حسن بر این حال اطّلاع یافتند با یکدیگر اتّفاق نموده کارکیا میرزا علی را هم بکشتند. چون سلطان احمد بن سلطان حسن در آن وقت در اردوی حضرت شاه دین‌پناه بود، حضرت شاه نظر بر حقوق خدمت کارکیا میرزا علی انداخته، سلطان احمد را که وارث آن ملک غیر او نبود با اسباب پادشاهی و لشکر فراوان به صوب گیلان روان گردانید و به سلطان احمد تأکید فرمود که قاتلان کارکیا میرزا علی را زنده نگذارد. [۲۵] سلطان احمد قبول این معنی نموده[۱] به گیلان رفت و به موجب فرموده، امرای پدر را که به آن امر شنیع اقدام نموده بودند مجموع را به قتل رسانید و بر آن دیار مستولی شده قریب بیست و نه سال سلطنت کرد و در سنهٔ اربعین و تسعمایه [۹۴۰] درگذشت. و حضرت شاه دین‌پناه هم در قشلاق طارم بعضی امرا و ارکان دولت را از راه خلخال بر سر امیر حسام‌الدین که پادشاه رشت بود فرستاد. بعد از وصول امرا، وهم و هراس بر باطن امیر حسام‌الدین غلبه کرده جمعی از مخصوصان خود را به شفاعت به درگاه سلاطین‌پناه ارسال نمود. شیخ نجم چون وکیل‌السلطنه بود و اصل او از رشت بود، شفیع امیر حسام‌الدین شده گناه او را از حضرت شاه درخواست [نمود][۲]. التماس او به درجهٔ قبول رسید از سر جریمهٔ رشتیان درگذشتند. و در همین سال خبر فوت سلطان حسین میرزا به پایهٔ سریر اعلی رسید و در بهار سنهٔ اثنی عشر و تسعمایه [۹۱۲] حضرت شاه عالمیان از طارم به سلطانیّه توجّه فرمود و در عین عشرت و شادمانی کامران و شکارکنان به طرف آذربایجان روان شد.

شعر

روان می‌راند یکران ظفرشاه		شکارافکن شکارافکن در آن راه
جهان خالی شد از صید چرنده		نماند اندر هوا مرغ پرنده

چون ارض آذربایجان از غبار موکب همایون عبیرافشان گشت، اردوی اعلی در



به خط‌الرأس جبال البرز و از شرق به شهرستان تنکابن و از طرف مغرب به بخش مرکزی لاهیجان محدود و شامل بخش‌های رودسر و لنگرود است (فرهنگ معین).

۱. ب: نمود.
۲. ب و ت: ندارد.

فصل تابستان در چمنهای نزه دلکش نزول نمود[1]. در آن اوان عبدی‌بیک شاملو که همشیرهٔ حضرت شاه دین‌پناه در حبالهٔ نکاح او بود و بر امرای شاملو سمت تقدّم داشت، با بعضی از امرا و لشکریان به موجب فرمان بر سر صارم کرد نامزد شدند. بعد از محاربه و مضاربه عبدی‌بیک و ساروعلی مهردار در این جنگ کشته شدند و اردوی اعلی در زمستان این سال در خوی قشلاق فرمود و نوّاب جهان‌پناه در آن زمستان اوقات رفیع ساعات را از واردات اقداح افراح به سرور و حضور صرف نموده ریاض عیش و طرب را سرسبز و ریّان می‌داشتند. و چون فصل شتا به آخر رسید و آوازهٔ هجوم لشکر ربیع در عالم منتشر گردید، منهیان اقبال به سمع جلال رسانیدند که علاءالدوله ذوالقدر در سرحدّ ولایت آذربایجان پای جرأت و جسارت از طریق مراعات بیرون نهاده دست فتنه و فساد برآورده است. از استماع آن خبر ضربان عرق حمیّت شاهانه باعث قصد انتقام او گشت.

شعر

در آمد ز هر سو سپه فوج فوج چو دریای آهن که آید به موج

چون موکب همایون به صوب مملکت ذوالقدر توجّه فرمود، علاءالدوله را از توجّه لشکر قیامت‌اثر، ارکان تمکنش[2] متزلزل [۲۶] شده در اضطراب افتاد و چاره‌ای جز فرار ندید؛ لاجرم پناه به جبال شامخه و جاهای محکم برد. عساکر منصور، ولایت او را خراب و ویران ساخته با فتح و ظفر مراجعت نمودند. در اثنای بازگشت امیربیک موصلو که از جانب پادشاهان آق‌قوینلو مدّتها حکومت دیاربکر کرده بود[3]، در این وقت با اقوام و اتباع به رهنمونی بخت بلند و طالع ارجمند به درگاه فلک‌بارگاه آمده به عزّ بساط‌بوس شرف استسعاد یافت و هدایای بسیار و تحف نفیسهٔ بی‌شمار به موقف عرض رسانید و به منصب مهرداری سرافراز گشت و در آن سال مملکت دیاربکر با ممالک محروسه منضم گشت و ایالت آن ولایت را حضرت شاه دین‌پناه به محمدخان استاجلو مرحمت فرمود. مشارالیه مدّت هفت سال در

۱. ت: نمودند. ۲. ت: تمکینش.
۳. ت: «بود»، ندارد.

ان دیار به استقلال حکومت کرد و موکب همایون چون از ان یورش معاودت فرمود باز قشلاق در خوی نمود.

ذکر توجّه حضرت شاه با دین و داد به صوب بغداد و بعضی حالات متفرّقه که در آن وقت و اوان روی داد

چون تمامی الکای آذربایجان و مملکت عراق عجم و بلاد فارس و کرمان در حیطهٔ ضبط و تصرّف حضرت شاه عالمیان درآمد، هوای تسخیر عراق عرب از خاطر همایون سر بر زده در اوّل بهار سنهٔ اربع عشر و تسعمایه [۹۱۴] که خسرو کواکب مواکب آفتاب ایوان حمل را مشرّف ساخته بود رایت نصرت‌آیت به صوب بغداد مستعلی گشت.

شعر

به فرّخ‌ترین ساعتی شهریار　　به عزم سفر شد برون[1] از دیار
به آهنگ بغداد شد رهنورد　　بلرزید این گنبد لاجورد
ز برق سنان و ز گرد سپاه　　زمین روشن و آسمان شد سیاه[2]

چون آوازهٔ نهضت عساکر نصرت‌نشان در بغداد به سمع باریک سلطان رسید دانست که مقابله و معارضه با چنین کسی فوق قدرت و توانایی اوست، لاجرم به اراده و اختیار دست از آن مملکت باز داشته و سلطان مراد را برداشته با جمعی که قدرت و مؤونت رفتن داشتند به صوب شام و روم رفت و مملکت عراق عرب بی‌قتال و جدال به تصرّف بندگان حضرت پادشاه بی‌همال درآمد و بسیاری از ترکمانان که گرفتار اهل و عیال بودند و قوّت فرار نداشتند و در آن دیار مانده بودند، در این وقت حسب‌الفرمان قضاجریان، دیوسلطان با جمعی از لشکریان به کشتن آن بیچارگان مأمور شدند و تیر و شمشیر از صغیر و کبیر و برنا و پیر دریغ نداشتند و مجموع را در دجله می‌انداختند، چنانچه از خون کشتگان آب دجله گونهٔ سرشک عاشقان مهجور گرفت و هوای بغداد از عفونت [۲۷] جیفهٔ مردگان تغییر تمام پذیرفت. در آن اثنا عساکر ظفرمآثر، تاخت بر سر اعراب بادیه بردند و شتر بسیار و

---

۱. شاهنامه، برگ ۱۳۷ الف: روان.　۲. همان مأخذ، همانجا.

غنایم بی‌شمار گرفتند و ایالت و حکومت عراق عرب را به خادم‌بیک امیر دیوان شفقت نمودند و او را خلیفة‌الخلفا لقب دادند و عالی‌جناب سیادت‌مآب محمد کمونه[۱] را که از کبّار سادات و نقبای عراق عرب بود[۲] و باریک سلطان او را در چاهی بند کرده بود از قید خلاص کرده به تربیت و نوازش سرافراز ساختند و تولیت نجف اشرف و حکومت بعضی ولایت را با طبل و علم بدو ارزانی داشتند. و چون بغداد با تمامی بلاد عراق عرب در حوزهٔ تسخیر و حیطهٔ تصرّف بندگان عالم‌پناه درآمد و بی‌محاربه و جنگ، چنگ در دامن دولت زده با عروس ملک دست در آغوش کرد، در رعایت رعیّت و دفع ظلمه و رفع رسوم بدعت نهایت سعی مبذول داشت و بعد از آن به مشاهد مقدّسهٔ حضرات ائمّهٔ معصومین ـ صلوات الله علیهم ـ توجّه نموده به شرف زیارت حضرت سرور اولیا، امیرالمؤمنین و امام‌المتّقین علی بن ابی طالب[۳] و سایر ائمّهٔ هدی و شهدا که در آن ارض مقدّس آسوده‌اند مشرّف گشت و سادات و علما و متولّیان و خادمان عتبات عالیات را بـه افـاضهٔ خیرات و ادرارات نوازش فرموده در تعمیر عتبات جنّت‌آیات نهایت سعی به ظهور رسانید[۴] و جهت زینت و ترویج مشاهد علیّه قنادیل طلا و نقره و فرشهای لایق و صنادیق عـالیه و تـعیین حفّاظ و مؤذّنان خوش‌آواز و خدّام پاکیزه‌سیرت ترتیب داد و از برای ترویج و تنسیق مهام[۵] آنجا بعضی از محال عراق عرب را بر آن آستانه‌های منوّر مطهّر، مسلّم داشت و به حفر نهری عظیم فرمان داد که از رود فرات به نجف امیرالمؤمنین علی مرتضی ـ علیه التحیّه و الثنا ـ آب برند بعد از چندگاه قاضی جهان که از غـایت اشـتهار از تعریف مستغنی است به معماری آن امر مأمور شد و الحالة هذه[۶] نهر مذکور در آن ارض مقدّس جاری است و ساکنان آنجا از آن نهر به غایت منتفع‌اند.

و دیگر در آن اوان فرمان واجب‌الاذعان به نفاذ پیوست که گنبد حنیفهٔ کوفی که امام و پیشوای سنّیان است از بنیاد برکنند و قبرش را شکافته استخوانهای او را بیرون آورند و بسوزند. اهل آن دیار به موجب فرمان، به قلع و هـدم آن عـمارت

---

۱. ت: مکونه.
۲. ت: که از کبار نقبای سادات عراق عرب بود.
۳. ب: علی ابی‌طالب.
۴. ب: رسانند.
۵. ت: مهمام.
۶. ت: الحال نیز.

دست برآورده در یک روز گنبد آن‌چنان را با زمین برابر ساختند و موضع قبر را قریب ده زرع به زمین فرو برده چاه بالوعه طرح انداختند. فی‌الواقع در چنان زمانی حضرت شاه دین‌پرور با وجود استیلای سنّیان [۲۸] در ترویج و رونق مذهب حقّ ائمّهٔ اثنا عشر ـ علیهم السلام ـ[۱] ید بیضا به ظهور رسانید. امید که دولت دودمان سعادت فرجامش تا قیام قیامت ممتد و ظلّ رایت نصرت‌انجامش بر فرق فقرای آل محمد مخلّد باد.

شعر

چو از دولتش دین بود استوار — سزد گر بماند چو دین برقرار

بالجمله، حضرت شاه عدل‌گستر چون از ضبط و نسق عراق عرب فارغ گشت، عنان یکران را به جانب شوشتر معطوف گردانید و چند روز در آن خطّه توقّف فرمود. بعد از آن از راه کوه‌کیلویه به طرف شیراز رفت و در این یورش، منصب امیرالامرایی و رتق و فتق جمیع مهمّات ممالک محروسه بر شیخ نجم گیلانی مقرّر شد و مهر او را در دیوان بر بالای مهر جمیع امرا زدند. آن جناب دست ترکان را بر چوب عجز بسته مدار کار را بر حساب نهاد، و موکب همایونی در اوایل شهور سنهٔ خمس عشر و تسعمایه [۹۱۵] از شیراز متوجّه عراق عجم شد و قاضی محمد کاشی که منصب امارت را با صدارت جمع کرده بود و دست تعدّی برآورده به سفک دما و اخذ اموال مسلمانان و انواع فسق و فجور اقدام می‌نمود و حکومت یزد و کاشان و شیراز بدو رجوع بود، در این وقت به سوء اعمال خود گرفتار شده در ماه صفر سنهٔ مذکور حسب‌الفرمان قضاجریان به قتل رسید و ابدال‌بیک دده که صاحب الکای قزوین و ساوه و ساوخ‌بلاغ و خوار و ری بود، از امارت عزل شده جای او را به زینل خان[۲] شاملو شفقت فرمودند.

و هم در این سال، صدارت بلامشارکت به عالی‌جناب سیادت و افادت‌پناه، میرسیّد شریف شیرازی قرار یافت و وزارت به امیر یاراحمد خوزانی[۳] اصفهانی مقرّر شد و استیفا به مولانا شمس اصفهانی تفویض گشت و اردوی اعلی از عراق به

---

۱. ت: علیهم الصلات. ۲. ت: بیک.
۳. ب: قوزانی.

تبریز رفت و در آنجا حسین‌بیک لله را که منصب میر دیوانی داشت از امارت عزل کرده، الکا و نوکران او را به محمدبیک سفره‌چی استاجلو ارزانی داشتند و بعد از امارت، او را چاپان سلطان گفتند. در همان سال موکب همایون از تبریز متوجّه خوی و سلماس شد و در موضع خمنه از حدود شبستر، شیخ نجم گیلانی به مرض ذات‌الجنب درگذشت. نعش او را به موجب فرمان اعلی به نجف اشرف نقل کرده[۱] و منصب وکالت[۲] را به امیر یاراحمد اصفهانی تفویض فرموده نجم ثانی لقب دادند. و موکب همایون بعد از چند روز که در خوی توقّف فرموده بود به جانب شروان روان شد و تا دربند باکویه رفت و قلاع آن حدود به‌تمام به دست عساکر نصرت‌فرجام مفتوح گشت. و در آن سال ایلچی [۲۹] از جانب والی خراسان شیبک‌خان که بعد از فوت سلطان حسین میرزا بر آن دیار مستولی شده بود به درگاه شاه عالم‌پناه آمده نامه‌ای که مضمون آن نه بر وفق ادب بود آورد. مضمون نامهٔ مذکور و جواب در این مقام مسطور می‌گردد، بعون الملک الوهّاب.

مضمون نامهٔ شیبک‌خان و جواب که حضرت شاه عالمیان بدو نوشته

شیبک‌خان بعد از فوت سلطان حسین میرزا در سنهٔ ثلاث عشر و تسعمایه [۹۱۳] از ماوراءالنّهر با لشکر فراوان به مملکت خراسان آمد و آن ولایت را از تصرّف فرزندان سلطان مغفور بیرون برد. چون دو سه سال در آن دیار به استقلال حکومت کرد، نشئهٔ[۳] غرور حشمت و شوکت هوای سلطنت عراق و آذربایجان را در سر وی فکنده به خاطر گذرانید که نخست نامه‌ای به حضرت شاه دین‌پناه نویسد و او را به ایلی و انقیاد خواند. بنابر خیال محال و اندیشهٔ فاسد، مکتوب فرمان‌وش مشتمل بر کلمات لاطایل و محتوی بر زواید بی‌حاصل نوشته مصحوب ایلچی خود به پایهٔ سریر اعلی ارسال داشت؛ ماحصل نامه آنکه:

---

۱. ت: کردند.
۲. ت: وکالت.
۳. ب: نشوه.

چون حاکم علی‌الاطلاق کشور ربوبیّت زمام امور تدبیر مملکت و تسخیر بلاد ربع‌مسکون را از عهد ازل و فیض جود لم‌یزل به قبضهٔ اقتدار و انامل اختیار جدّ بزرگوار سعید شهید ما نهاده و تقویت فرموده و سریر عدالت و مرحمت در بارگاه رأفت و عطوفت بسیار است ضبط و رونق ما قیام و انتظام یافته و سکّهٔ شیرمردی در ضرّابخانهٔ دلیری و فیروزی به القاب همایون ما موشّح شده و ندای امامت و خلافت از هاتف غیبی رسیده، پس بدین [دلیل][1] به فحوای حدیث «اَلْوَلَدُ سِرُّ اَبِیهِ»[2] میراث پدر به پسر می‌رسد، دیگر بر عالمیان ظاهر و مبرهن است که چون آفتاب جهانتاب از مشرق اقبال طلوع نماید مجموع ستارگان نورانی روی به مغرب افول نهند.

شعر

کشد از کمین تیغ چون شاه مهر فرو ریزد انجم ز سطح سپهر

طلوع ما از جانب مشرق و ظهور شما از صوب مغرب باید که به همین قیاس کنند، چون زیارت کعبهٔ معظّمه تشریفاً و تعظیماً رکنی از ارکان اسلام است و فرض بر همهٔ مسلمانان، باید که تمام راهها که به کعبهٔ معظّمه است ساخته و پرداخته نمایند که عساکر نصرت‌مآثر داعیه نموده‌اند که به زیارت مشرّف شوند و ساوری و پیشکش طیار فرمایند و خطبه و سکّه به القاب همایون ما موشّح و ملقّب گردانند و استادان بنّا و مهندسان دانا که در آن بلاد و دیار باشند جهت تعمیر مساجد [۳۰] و بقاع خیر روانهٔ درگاه معلّی سازند و خود نیز متوجّه پایهٔ سریر معلّی[3] شوند والّا که از فرموده تخلّف و تمرّد ورزد و از حکم، لازال نافذاً فی مشارق الارض و مغاربها، عدول و انحراف نماید، فرزند اعزّ ارجمند، عمادالدین عبدالله بهادر[4] را با جماعت امرا و لشکریان سرحدّ قندس[5] و بقلان[6] و حصار شادمان[7] تا نواحی ترکستان بدان

---

۱. ب: ندارد. ۲. ب: ابی. احادیث و قصص مثنوی، ص ۴۰۶.
۳. ت: اعلی. ۴. ت: عبیدالله.
۵. قندس = قندوس = قندوز: در ناحیهٔ طخارستان که میان بلخ و بدخشان است قرار دارد. (ترکستان‌نامه، ج ۱، ص ۱۷۳).
۶. بقلان: بر وزن مستان، ولایتی است میان غزنین و بلخ (خاتمه شاهد صادق، ص ۵۶).
۷. حصار شادمان: شهری است به ماوراءالنهر (خاتمه شاهد صادق، ص ۸۶).

صوب خواهد فرستاد، تا آن ولایت را به کفّهٔ اختیار و قبضهٔ اقتدار مسخّر گردانند. و اگر چنانچه از ایشان مسخّر نشود دیگر فرزند خلف نوجوان ابوالفوارس مظفرالدین تمر بهادر را با سپاه بخارا و بلخ و هزاره[۱] و نکدری[۲] و غور[۳] و غُرجستان از عقب روان خواهد کرد که به قهر و سیاست آن دیار را مقهور گردانند و اگر چنانچه دیگرباره به مدد احتیاج افتد رایات نصرت‌شعار به‌دولت و اقبال توجّه خواهد نمود و اوّل قراول، فرزند اعزّ سونجک‌بهادر ـ طول‌الله ابقاه ـ با جمعی از دلیران خواهد بود و قراول دیگر فرزند به‌جان پیوند مهدی بهادر باید که اعیان دولت که در آن معرکه باشند پای وقار در زمین تهوّر استوار دارند[۴] و اعلام نمایند که به محل مقاومت روی خواهد نمود، و السّلام و الاکرام.

ایلچی شیبک‌خان که جان‌اغلن نام داشت چون به پایهٔ سریر سلطنت‌مصیر رسید و نامهٔ مذکور را به مطالعهٔ مقرّبان بارگاه گردون‌اشتباه رسانید، فرمان شد که منشیان بلاغت‌شعار و دبیران براعت‌آثار جواب نامه را بر وجهی که لایق و سزاوار باشد مرقوم کلک تحریر و منظوم سلک تعبیر نمایند. منشیان به موجب فرمان نوشتند که:

بسم اللّه الرحمن الرحيم و به نستعين اَلْحَمْدُ للّه رَبِّ العالَمِينَ وَالصَّلواة عَلٰى رَسُولِه اَحْمَد المُختار و آله اَجْمَعِين وَ العاقِبَة لِلمتقينَ وَاذكر فِى الكِتاب اسمعيل اِنَّه كانَ صادِق الوَعد وَكان رَسُولاً نَبِياً وَكان يأمر اهله بِالصّلوة والزكوة وَكان عِنْدَ رَبّه مَرْضِيّاً

بعد اهدای سلام اعلام آنکه، مکتوب شریف که ارسال داشته بودند رسید و بر مضمون آن مطّلع گردید، ملخّص فحاوی کتاب و محصّل مطاوی جواب آنکه بر ارباب بصایر و ابصار کالشمس فی وسط النهار واضح و آشکار است که به موجب فرموده، «لَولاکَ لَمَا خَلَقْتُ الاَفلاکَ»[۵]، تعمیر معمورهٔ خاک همچو ترتیب عوالم پاک

---

۱. هزاره: مکانی است در جبال سمت غربی کابل و نام طایفه‌ای از مغول. (جغرافیای تاریخی ایران، ص ۱۱۲، اطلس تاریخی ایران، نقشهٔ ش ۲۴).

۲. نکدری = نکودری: مکانی است در جبال سمت غربی کابل و نام طایفه‌ای از مغول (جغرافیای تاریخی ایران، ص ۱۱۲).

۳. غور: نام ولایتی است معروف نزدیک به قندهار (برهان).

۴. ت: استوارند.

۵. احادیث و قصص مثنوی، ص ۴۸۴.

به وسیلهٔ ظهور اشعهٔ نور محمدی ـ علیه الصّلوة والسلام ـ و برحسب مقتضای رتبت جامعیّت بین ختم‌النبوة و کمال الولایة که هر آینه مقتضی ظهور آثار عموم احکام حکومت |۳۱| دنیوی مستدعی سطوح انوار و شمول اطوار سلطنت اخروی است، ایالت ولایت صوری و ولایت مملکت معنوی خاصّه آن حضرت و عترت طیّبهٔ علیّة‌الخصال و اولاد طاهره و آل جلیّة‌الکمال اوست و به تحقیق و یقین و ادلّه و براهین مظهر سلطنت عظمی و خلافت کبری غیر ذات الهی صفات آن سلطان سریر دنیا و آن برهان منیر «اَوْ اَدنی»[۱] نیست و اگر چند روزی برحسب اختیارات ربّانی[۲] وارثان آن جامعیّت[۳] مخصوصه و حاکمیت، اعنی ائمهٔ هدی و اجلّهٔ اولیا از استدراک حقوق خود از تعدّی ارباب غضب و تعصّب متعاقد گشته از ننگ استشراک اهل دنیا نام تسلّط و استیلا نمی‌بردند و خود را در صدد مقابله اخسا نمی‌آوردند، برحسب اشارت غیبیّه و اوامر الهیّه کمال علوّ و علوّ کمال ایشان را بود، حاشا که به واسطهٔ عجز و زبونی از آن جمع پریشان بودندی، امّا بحمدالله چون در این ولا به موجب، «لکّل اناسٍ دولةٌ وَ دَولَتنا فی آخرِالزمانِ»[۴]، از چمن دلگشای خاندان نبوّت و ولایت، نهال بلند برومند وجود این جانب سر به سرافرازی کشید و از مکمن عالم‌آرایی دودمان سیادت و سعادت چراغ گیتی‌فروز دشمن‌سوز این دولت روزافزون که آیهٔ «وَ اللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ»[۵] نشان آن و کریمهٔ «نارُ اللّهِ المُوقَدَةُ»[۶] در شأن آن است روشن گشت و آثار فحوای «وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اَنَّ الاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ»[۷] از وجنات احوال و اطوار خود مشاهده افتاد به زبان خموش به تلقین هاتف سروش به ذکر «اِنّا نَحْنُ نَرِثُ الاَرْضَ وَ مَنْ عَلَیها»[۸] گویا شد، منادی تقدیر زبان تقریر به ادای ندای «کَذلِکَ اَرْسَلْناکَ فِی اُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِها اُمَمٌ لِتَتْلُوَا عَلَیهِمُ الَّذِی اَوْحَیْنا»[۹] گشاد و نوک خامهٔ ملایک سریر کاتبان تحریر به موجب «وَ اذْکُرْ فِی الکِتابِ اسمعیل»[۱۰] در صفایح سلطنت کاملة الارکان و ایالت عالم و عالمیان

---

۱. نجم (۵۳)، آیه ۹.
۲. ت: اختیارات ربانی و اختیارات زمانی.
۳. ت: جامعیت فتح.
۴. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۴۳
۵. صف (۶۱)، آیه ۸.
۶. هُمَزة (۱۰۴)، آیه ۶.
۷. انبیا (۲۱)، آیه ۱۰۵.
۸. مریم (۱۹)، آیهٔ ۴۰.
۹. رعد (۱۳)، آیه ۳۰.
۱۰. مریم (۱۹)، آیه ۵۴.

رقم آیت اسم خلیل ثبت نموده زمانه در نظر اهل زمان جلوه داد.

شعر

درِ خزانهٔ رحمت به قفل حکمت بود زمان دولت ما در رسید و در وا شد

«الحَمدُ لِلّهِ الَّذِی هَدَینا لِهذا وَ ما کُنّا لِنَهتَدِی لَوْلا اَنْ هَدینا اللّهُ»[1] اکنون وظیفهٔ ارادت کامله و طریقهٔ محبّت شامله آنکه به‌موجب «قُلْ لااَسئَلُکُمْ عَلَیهِ اَجْراً»[2] «الا المَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی»[3] سررشتهٔ محبّت آل‌عبا از دست ندهند و حبال اعتصام و التزام به عروةالوثقی مصدوق و منطوق «اِنّی تارِکٌ فِیکُم الثَقَلَیْنِ کِتابَ اللّهَ وَعِتْرَتِی فَاِنَّهما حَبْلانِ لایَنْقَطِعانِ اِلی یومِ القِیامَة»[4] محکم دارند که هر آینه این شیوهٔ رضیّه و شیمهٔ مرضیّه مستوجب و مستعقب آن خواهد شد [۳۲] که امدادات و ارشادات سنیّهٔ معنویّه که در مکتوب ارادت اسلوب نسبت به آبای کرام ولایت‌مقام ما فرموده بودند، اکنون مقرون به سعادات علیهٔ صوریه و افادات جلیّهٔ دنیویّه گردد، بلاشک هرگاه که معانی ارتباط قدیم تجدید پذیرد و مبانی اختلاط اصلی تأکید یابد، تصدیق اقاویل باطله و توفیق اباطیل کاذبهٔ جمعی کذّاب غرضناک بی‌باک که[5] در سلک «وَکَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوّاً شَیاطِینَ الاِنْسِ وَ الجِنِّ یُوحی بَعْضُهُم الی بَعْضٍ زُخْرُفَ القَولِ غُرُوراً»[6] منسلک‌اند نخواهند فرمود، الحقّ در این جانب غیر ترویج مذهب ائمهٔ هدی و اجرای احکام شریعت غرّا و طریقهٔ بیضای مصطفی و مرتضی که آیات بیّنات کتاب الله و احادیث صحیحهٔ صریحهٔ نبوی به تحقیق آن دو شاهد عدل مزکّی‌اند، صورتی دیگر در نظر نمی‌آید. محبوسان تقلید و تقلّد و مسجونان[7] سجن تعبیه و تقیّد که به افسانه‌های آبای دون برحسب فرموده «اِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلیٰ اُمَّةٍ وَ اِنّا عَلیٰ آثارِهِم مُهْتَدُونَ»[8] خرسند و پای‌بند شده‌اند به غایت منکر و غریب و بدیع و بی‌تقریب می‌نمایند[9] «اَفَغَیْرَ اللّهِ اَبْتَغِی حَکَماً وَهُوَ الَّذِی اَنْزَلَ اِلَیکُمُ الکِتابَ مُفَصَّلاً»[10] و

---

۱. اعراف (۷)، آیه ۴۳.
۲. انعام (۶)، آیه ۹۰.
۳. شوری (۴۲)، آیه ۲۳.
۴. اصول کافی، کتاب ۵، ج ۲، ص ۴۱۵.
۵. ت: «که»، ندارد.
۶. انعام (۶)، آیهٔ ۱۱۲.
۷. ت: مسجون.
۸. زخرف (۴۳)، آیه ۲۲.
۹. ت: می‌نماید.
۱۰. انعام (۶)، آیهٔ ۱۱۴.

«اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائی»[۱].

مصرع:

راه حق این است نتوانم نهفتن راه راست

شعر[۲]

ز مشرق تا به مغرب گر امام است — علیّ و آل او ما را تمام است

والعجب که آبا و اجداد سلطنت نجاد علی‌الاعتقاد ایشان بر همین عقیدهٔ منجیّه و طریقهٔ مهدیّه بوده‌اند «وَ لا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»[۳] و بی‌تکلّف ظنّ غالب آن است که اگر گاهی اظهار خلاف این احق المذاهب نمایند بنابر تقیهٔ دینیّه و ضبط مصالح امور ملکیّه خواهد بود «و ذٰلِكَ الدّينُ الْقَيِّمُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ»[۴] و اگر در حقیقت این مذهب شایبه‌ای به خاطر خطور کند هر که از علمای وثیق و عرفا و فضلای صاحب تحقیق دانند تعیین کرده بفرستند که به دلایل عقلی و نقلی بر او اثبات مدّعا حسیب المتّقی خواهد شد «فَلِلّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ فَلَوْ شاءَ لَهَدیٰكُمْ أَجْمَعِينَ»[۵] یعلم الله که مقصد اصلی و غرض کلّی از ارتکاب امور فانیهٔ دنیوی و تشبّث صوری غیر از اشاعهٔ احکام شیعهٔ طاهره و اذاعت آثار فرقهٔ ناجیه که تا غایت انوار اسرار [از][۶] فروع و اصول در حجاب ظلام ظلم مخالفان دین و دولت و معاندان ملک و ملّت مختفی و منطفی بوده[۷] نبوده و تبت والا و همّت بلند صفوی انتما و نهمت[۸] ارجمند مرتضوی اعتلا که ارثاً و جبلاً[۹] از تعلّق به امور دنیّهٔ[۱۰] دنیا و توجّه به سلطنت[۱۱] این سرا، تنفّر و ابا دارد، ارفع و اعلا از آن است که به زخارف فانیهٔ خسیسه|۳۳| و احکام ردّیهٔ خبیثه التفات نمایند[۱۲].

شعر

شکر خدا که باز در این اوج بارگاه — طاوس عرش می‌شنود صیت شهپرم

---

۱. یوسف (۱۲)، آیه ۳۸.
۲. ت: نظم.
۳. بقره (۲)، آیهٔ ۴۲.
۴. یوسف (۱۲)، آیهٔ ۴۰.
۵. انعام (۶)، آیهٔ ۱۴۹.
۶. ب: ندارد.
۷. ت: گشته.
۸. ت: نهت.
۹. ت: جبلیاً.
۱۰. ب: دینیه.
۱۱. ت: سلطنت جزویّه.
۱۲. ت: نماید.

مقصود ازین معامله ترویج[1] کار اوست   نی جلوه می‌فروشم و نه[2] عشوه می‌خرم
شاهین‌صفت چو طعمه چشیدم زدست [شاه][3]   کی باشد التفات به صید کبوترم

لله الحمد والمنّه که مربّیان توفیق الهی و مؤیّدان نامه نامتناهی مضمون رهنمون، «اَلَّذِینَ یَسْتَحِبُّونَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیا عَلَی الآخِرَةِ وَ یَصُدُّونَ عَن سَبِیلِ اللّٰهِ وَ یَبْغُونَها عِوَجاً اُوْلَئِکَ فِی ضَلالٍ بَعِیدٍ»[4] را خاطرنشان طینهٔ طیّبهٔ[5] ما نموده نقّاشان قضا و قدر که مهندسان کارگاه خیر و شرّ و مصوّران اشکال نفع و ضررّاند[6] هیچ رقم از ارقام محبّت دنیا و اهل دنیا بر صفحهٔ صحیفهٔ خاطر ما نکشیده‌اند و هیچ نقشی از نقوش دلفریب این شاهد رعنا بر جریدهٔ ضمیر منیر و لوح باطن معانی تصویر ما ننگاشته‌اند.

شعر

ز کامرانی دوران مخور فریب که چرخ   ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند   که واقفست که چون رفت تخت جم برباد

بلکه از راه خصوصیّت و رأفت نبوی و مقتضای «اِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیهِمْ سُلطانٌ»[7] دست تصرّف ماسوی و ایادی تسلّط و تعلّق دنیا و عقبی از این جانب منصرف[8] گشته و حافظان عنایت ازلیّه و چاوشان سعادت ابدیّه به دستیاری «اَلدُّنیا حَرامٌ عَلیٰ اَهلِ الآخِرهِ وَ هُما حَرامانِ عَلیٰ اَهلِ اللّٰه»[9] دامن همّت ما را از لوث آلایش به آرایش و آسایش اخروی محفوظ داشته‌اند.

شعر

دو گیتی را نخواهد هر که مرد است   یکی را خواهد آن کز[10] هر دو فرد است

«رَبِّ اَوزِعْنِی اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلیٰ وٰالِدَیَّ وَ اَنْ اَعْمَلَ صٰالِحاً تَرْضیهُ وَ اَدْخِلْنِی بِرَحْمَتِکَ فِی عِبادِکَ الصّٰالِحِینَ»[11] صورت منع تجّار از آمد و شد این بلاد و دیار چون منافی آیین مروّت و رعیّت‌پروری و مباین قوانین فتوّت و عدالت‌گستری است، یقین که تجویز نسبت به آن جانب نخواهند فرمود، چه فی‌الواقع عدم

۱. ت: تزویج.
۲. ب: می‌فروشم نه. ت: نی.
۳. ب: ندارد.
۴. ابراهیم (۱۴)، آیه ۳؛ ب: ضلال مبین.
۵. ت: مکرر.
۶. ب: ضرانْد.
۷. حجر (۱۵) آیه ۴۲.
۸. ب: متصرف.
۹. جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۶.
۱۰. ت: گر.
۱۱. نمل (۲۷)، آیه ۱۹.

استخبار و تعلّل و تسویفی که در ارسال رسایل و رسل دست داده همانا منشأش بر ضمیر منیر صورت‌پذیر باشد، چه در این مدّت که از هر طرف امواج فتنه و فساد، متلاطم و افواج طغیان و عناد متراکم شده بود، چندان توجّه و اشتغال به‌دفع و رفع اهل زیغ و عدوان و قلع و قمع ارباب بدع و عصیان واقع می‌شد که مجال رعایت این نوع قوانین مستقره و آداب مستمره دست نمی‌داد و مع‌ذلک وثوق و اعتماد به کمال محبّت و وداد قدیمی ایشان چندان داشت که التزام به رسوم اهل عادت حاجت [۳۴] نمی‌دانست اکنون به مفاتیح توجّه ایشان ابواب محبّت مفتوح گشته ازدیاد تردّد این قافله و امتداد تزاید این سلسله از سمت انقطاع مصون و از وصمت انصرام مأمون خواهد بود و همچنانکه[۱] اشعار فرموده بودند[۲] که زیارت بیت‌الحرام از اعظم شعائر اسلام است «**وَ مَنْ یُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللّهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ**»[۳]، هرگاه که توجّه فرمایند به اقدام امداد و اسعاد اقدام به وظایف اقبال و استقبال نموده نوعی توجّه خواهد شد که بدین بهانه به شرف زیارت آستانهٔ علیّه علویّه حضرت ثامن‌الائمة الهادیه[۴] ـ علیه و علی آبائه الصّلوات والتحیّات ـ مشرّف گردد.

شعر

یک طواف درش از قول رسول قرشی تا به هفتاد حج نافله یکسان باشد

استادان بنّاکه جهت تعمیر مساجد و صوامع طلب شده بود چون ترویج و تنقیح بقاع الخیر بر ذمّت همّت خورشید ارتفاع ما واجب و لازم است، ان‌شاءالله تعالی هنگام وصول به نواحی معتبر عراق استادانی که نادرهٔ آفاق باشند فرستاده خواهند[۵] شد. بواقی حالات و مقالات به تقریر فرید[۶] الانامی علّامی محیِ مآثر الاسلامی [زبدهٔ][۷] ارباب العلم و العرفان صفوت اصحاب الکشف و البرهان لازال کاسمه احمد و العاقبه والاولی محوّل است که بعد الاستفسار والاستخبار معروض دارد «**یا أَیُّهَا النّاسُ قَدْ جاءَکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ نُوراً مُبِیناً**»[۸] «**وَ هذا کِتابٌ أَنْزَلْناهُ**

---

۱. ت: همچنانچه.
۲. ت: فرمودند.
۳. حج (۲۲)، آیهٔ ۳۲.
۴. ب: النهایه.
۵. ت: خواهد.
۶. ب: برید.
۷. ب: ندارد.
۸. نساء (۴)، آیهٔ ۱۷۴.

مُبارَکٌ مُصَدِّقُ الَّذی بَیْنَ یَدَیْه»[۱] «وَ تَمَّتْ کَلِمَتُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدلاً لامُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمیعُ العَلیم»[۲].

ذکر نهضت فرمودن حضرت شاه عالمیان به صوب خراسان و محاربه نمودن با شیبک‌خان و ظفر یافتن بر او به عون ملک دیّان

در سابق مذکور شد که حضرت شاه دین‌پناه در زمستان سنهٔ خمس عشر و تسعمایه [۹۱۵] در شروان قشلاق فرموده بود. در آن سال مکارم خسروانه به حرکت در آمده بلاد شروان را با توابع و لواحق به شیخ‌شاه که پسر شروان‌شاه فرّخ‌یسار بود ارزانی داشته دربارهٔ او عاطفت بی‌نهایت فرمود و قلم عفو و صفح بر جراید جرایم آن طبقه کشیده بدیهای ایشان را به نیکی جبر نمود.

شعر

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من آسا

شیخ‌شاه از وفور موهبت حضرت شاه گردون‌اعتلا سر فخر و مباهات بر اوج سموات رسانیده بر ملک موروثی خود مستولی شد و حضرت شاه عالمیان در بهار سنهٔ ست عشر و تسعمایه [۹۱۶] که سلطان ربیع با سپاه سبزه و ریاحین روی به بساتین جنّت‌آیین آورده بود [۳۵] به سعادت و اقبال عازم آذربایجان شد و چون در آن اوقات خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تأثیر از انتظام کلیات امور مملکت[۳] آذربایجان و عراقین و فارس فارغ شده بود، تدبیر تسخیر مملکت خراسان را وجههٔ همّت عالی‌نهمت ساخته، لوای اقلیم‌گشایی به دفع شیبک‌خان که از غایت غرور قدم از طریق انصاف بیرون نهاده از وادی مروّت دور افتاده بود برافراخت. در حبیب‌السیر مسطور است که (حضرت شاه سلیمان‌مکان در همان ایّام در موضع سلطان بلاغی طوی عظیم ترتیب داده امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت را در مجلس بهشت‌آیین و محفل فردوس‌قرین طلب فرموده در باب یورش خراسان و محاربه

---

۱. انعام (۶)، آیهٔ ۹۲. ۲. انعام (۶)، آیه ۱۱۵.
۳. ت: ملک.

[یا][1] شیبک‌خان قرعهٔ مشورت در میان انداخت. جماعت متّفق اللفظ و الکلمه آن سفر مقرون به ظفر را مستحسن دانسته شرایط دعا و ثنا به تقدیم رسانید[ند.][2] حضرت پادشاه دریانوال نیز دست به عطا و بخشش برآورده از اسبان تازی با زین زرّین[3] و لجام مرصّع‌کمر [و][4] شمشیرها و کمرخنجرهای مذهّب‌نیام که به دُرّ و جواهر مکلّل گردانیده بودند و تاجهای زردوزی و دکلهای مخمل فرنگی و قباهای رنگارنگ[5] و نقود نامعدود چندان به[6] ایشان داد که مثل آن هرگز در خزانهٔ خیال آن طایفه نگنجیده بود. یکی از اعاظم مستوفیان آنچه در آن مجلس صرف شده بوده در حیّز ضبط درآورده؛ مبلغ بیست و سه هزار تومان تبریزی به قلم درآمده.

شعر

گر دل و دست بحر و کان باشد　　دل و دست خدایگان باشد)[7]

حضرت شاه عالم‌پناه چون امرا و سپاه را یک‌دل و یک‌جهت یافت، اشارت علیّه به نفاذ پیوست که تواچیان بهرام‌صولت به جمع جنود ظفرورود قیام و اقدام نمایند. در اواسط سنهٔ مذکور حضرت شاه عالمیان[8] به عزم یورش خراسان از آذربایجان کوچ نمود و چون موکب همایون بعد از طیّ منازل و مراحل در موضع ساوخ‌بلاغ نزول اجلال فرمود، عساکر منصور از اطراف و انحای ممالک محروسه فوج فوج و گروه گروه در ظلّ رایات نصرت‌آیات جمع شدند.

شعر

سپاهی بی‌عدد ز اندازه بیرون　　همه تند و قوی‌هیکل چو گردون
دلیرانی همه چون نیزه سردار　　کمرها بسته بهر رزم و پیکار
همه چون آتش سودا جهان‌سوز　　همه چون غمزهٔ خوبان جگردوز

بعد از جمع سپاه نصرت‌دستگاه، موکب همایون کوچ برکوچ روان شد و چون به

---

۱. ب: ندارد، ت: «به».
۲. ب: رسانید.
۳. ت: «زرّین» ندارد.
۴. ب: ندارد.
۵. ب: رنگارنگی.
۶. ب: با.
۷. مطالب بین هلالین (　) از حبیب‌السیر، ج ۴، صص ۵-۵۰۴ نقل شده است.
۸. ت: عالمیان جاه.

سمنان که نهایت مملکت عراق است نزول اجلال فرمود، سیّد جعفر و شاه قلندر که از اعیان شهر[1] دامغان بودند، کلید حصار دامغان را برداشته [۳۶] در سمنان به احراز[2] عتبه‌بوسی مشرّف شدند و به نوازش شاهانه و مراحم خسروانه سرافراز گشتند. در همان ایّام اکثر امرای مازندران و هزار جریب[3] به پایهٔ سریر ثریّامکان حاضر شدند، مگر آقارستم روزافزون که والی ساری بود به معاذیر نادلپذیر تمسّک جسته به درگاه سلاطین‌پناه نیامد؛ گویند باطناً با شیبک‌خان ربط و التیام داشت. بالجمله حضرت شاه مظفّرلوا چون از آنجا[4] کوچ فرمود، احمد سلطان استاجلو را با پانصد سوار جرّار به رسم خبرگیری از پیش فرستاد. چون آوازهٔ توجّه عساکر منصور در دیار خراسان شایع گشت، گماشتگان[5] شیبک‌خان در هر جا که بودند دست از آن ملک بازداشته فرار را بر قرار اختیار کرده تا شهر هرات در هیچ مقام توقّف ننمودند. شیبک‌خان که در آن اوان از یورش هزاره با دلی[6] به صدپاره بازگشته در باغ جهان‌آرای مقیم بود؛ چون بر توجّه[7] لشکر قیامت‌اثر اطّلاع حاصل کرد، وهم و هراس تمام بر باطنش استیلا یافته از نامه‌ای که نوشته بود و زبان به لاف و گزاف برگشاده پشیمان شد. و از اتّفاقات سیّئه در آن سال، بعضی از امرا و لشکریان خود را که به ولایت هزاره ونکدری نامزد کرده بود مخالفان غلبه کرده بسیاری از لشکرش در آن دیار متفرّق و پریشان شده بودند؛ بنابراین در هرات توقّف نتوانست کرد. در اواسط شهر رجب سنهٔ مذکور که قمر در طریقهٔ محترقه بود از هرات به طرف مرو رفت و مسرعان به طلب خانان ماوراءالنّهر فرستاد و شهربند مرو را محکم و استوار ساخته بیرون شهر را آب انداخت، امّا حضرت شاه دین‌پناه چون به خرقان و حوالی جرجان نزول اجلال فرمود، خواجه مظفّر بتکچی که عمده واعیان ارباب ولایت جرجان بود با سادات [و اهالی][8] و صلحا و موالی به سعادت بساط‌بوس مشرّف شدند. حضرت شاه گردون‌غلام، از نام نامی خواجه مومی الیه تفأل فرموده گفت بر دشمن مظفّر خواهیم شد. بعد از آن خواجه مظفّر را منظور نظر عاطفت و احسان

---

۱. ت: «شهر» ندارد.
۲. ت: اعزاز.
۳. ت: هزار جریب و مازندران.
۴. ت: سمنان.
۵. ب: گماشتان.
۶. ب: دل.
۷. ت: «توجّه» ندارد.
۸. ب: محو. از نسخهٔ «ت» تکمیل گردید.

گردانیده در سلک ارکان دولت و اعیان حضرت انتظام یافت و در آن یورش ملازم رکاب ظفر انتساب بود و موکب همایون چون از آن منزل کوچ فرمود به سرعت تمام قطع مراحل و منازل نموده به دیار طوس رسید و در آن مقام شریف به شرایط زیارت مشهد مقدّس و مرقد منوّر سلطان الاولیا، امام الانس و الجن، علی ابن موسی الرضا ـ علیه التحیّه والدعا ـ اقدام نموده در آن مکان متبرّک دست تضرّع و ابتهال به دعا برداشته از حضرت ذوالجلال [۳۷] فتح و نصرت مسألت فرمود و از هاتف توفیق مصدوقهٔ «کَم مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّه»[۱] به گوش صدق شنید و در آینهٔ دولت روزافزون صورت فتح و ظفر را معاینه دیده با دلی قوی و عزم درست از آن روضهٔ جنّت‌آسا بیرون رفت و بعد از تقبیل آستان [امام الجن والانس موسی علیه‌السلام][۲] به سوی خصم روان شد.

شعر

ببوسید آن آستان بلند / مسیحا شد از آسمان بهره‌مند

چو شد فارغ از طوف آن بارگاه / از آنجا روان شد به خیل و سپاه[۳]

چون منهیان اقبال به سمع جلال رسانیده بودند که شیبک‌خان از بسیاری خوف و رعب، دارالسلطنت هرات را خالی گذاشته سراسیمه‌وار خویش را به شهر و حصار مرو انداخته است، حضرت شاه کامکار را از راه نسا و ابیورد از عقب خصم ایلغار کرده به طرف مرو رفت.

شعر

رود ابر اگر تند بر آسمان / ازو بگذرد برق در یک زمان[۴]

چون موکب همایون به سرخس نزول اجلال فرمود، دانه محمدبیک را با فوجی از لشکر کشورگشا به رسم منقلا از پیش فرستاد و چون شیبک‌خان از قرب وصول مقدّمهٔ سپاه شاه عالمیان وقوف یافت، جان‌وفا میرزا و قنبربی را با جمعی کثیر از لشکر اوزبک به استقبال ارسال داشت و در نواحی قریهٔ طاهرآباد فریقین را اتّفاق

۱. بقره (۲)، آیه ۲۴۹.
۲. ب: ندارد.
۳. شاهنامه، برگ ۱۵۴ ب.
۴. شاهنامه، برگ ۱۵۴ الف.

ملاقات دست داده محاربه‌ای در غایت صعوبت روی نمود، چنانکه دانه محمد[1] در آن جنگ شربت شهادت چشید[2]، امّا عاقبت غازیان عظام فایق آمده اوزبکان را به شهر دوانیدند و مقارن به آن حال ماهچهٔ رایات حضرت شاه مرتضوی‌خصال، در بیستم شهر شعبان بر ظاهر شهر مرو نمودار شده آن مکان مضرب خیام عساکر نصرت‌نشان گشت و چون چند روز از نزول عساکر منصور بگذشت، از مخالفان دیگر کس از شهر و حصار بیرون نیامد و به سبب گل و لای بسیار و رودهای عمیق از عساکر نصرت‌مآثر نیز کسی نزدیک شهر نیارست شد و به قدر[ی] گرانی و تنگی مأکولات نیز در اردوی همایون واقع بود [که] بنابراین مقدّمات، رأی جهان‌آرای و ضمیر مشکل‌گشای نوّاب جهانبانی چنان اقتضا فرمود که از آن مکان کوچ کرده یک منزل به عقب نشینند و ملاحظه نمایند که خصم چه کار می‌کند. روز دیگر که چهارشنبه بیست و سوم شهر شعبان بود از ظاهر مرو شاهجان[3] کوچ کرده از نهر قریهٔ محمودی که از آنجا تا شهر سه فرسخ است گذشته فرود آمد و یک روز و دو شب در آن منزل توقّف نمود و صباح روز جمعه از آن مکان نیز کوچ واقع شده امیربیک مصلّو را با سیصد سوار جرّار در سر پل نهر محمودی باز داشت و به نفس نفیس همایون [۳۸] با جنود عنایت ملک بیچون رایت نهضت به صوب قریهٔ بلخان[4] برافراشت؛ مقرّر آنکه چون امیربیک سیاهی سپاه مخالفان را مشاهده نماید بی‌توقّف عنان به طرف اردوی معلّی تابد تا اوزبکان دلیر شده از عقب او زود بیایند و غازیان نیز بر توجّه اعدا وقوف یافته خویشتن را به سلاح و جوشن بیارایند.

---

۱. ت: دانه محمدبیک، جهان آرا، ص ۲۷۳: «دانا محمد افشار».

۲. جواهرالاخبار، ص ۳۰: «دانه محمد افشار به منقلا رفت و در جنگ کشته شد. اما فتح کردند و تا نهر محمودآباد سه فرسخی مرو رفتند».

۳. مرو بزرگ در قرون وسطی معروف بود به مرو شاهجهان تا با مروالرود که مرو کوچک است اشتباه نشود. ظاهراً شاهجهان معرب شاهگان فارسی و به معنی شاهانه و شاهوار است (جغرافیای تاریخی، لسترنج، ص ۴۲۴).

۴. بلخان، شهری است نزدیک ابیورد (معجم‌البلدان)، نام دو رشته کوه است در شمال شرق ایران میان خراسان و ترکستان در شرق دریای خزر به نام بلخان کبیر و بلخان صغیر (دایرةالمعارف فارسی).

القصّه، چون خبر معاودت عساکر نصرت‌نشان به سمع شیبک‌خان رسید به تصوّر آنکه خصم فرار نموده[1] دلیر شد و سپاه خویش را به درع و جوشن آراسته آهنگ بیرون آمدن کرد. قنبربی که رکن رکین آن دولت بود و منصب امیرالامرایی داشت و به حسن تدبیر و اصابت رزین و فکر دوربین از سایر امرا و سران سپاه ممتاز و متفرّد بود، به عرض رسانید که پادشاه را امروز از شهر بیرون رفتن از طریق حزم و احتیاط دور است، چه احتمال دارد که مخالفان مکری در ضمن این معاودت اندیشیده باشند، اگر امروز دیگر صبر فرمایند تا سبب بازگشتن معلوم گردد، به صواب اقرب می‌نماید. شیبک‌خان را چون روز حیات به سر آمده بود و دولت به نهایت انجامیده، سخنان قنبربی را به سمع رضا اصغا نفرمود، صباح جمعه بیست و ششم شهر شعبان دست اجل گریبان حیاتش راگرفته کشان‌کشان بیرون برد و کریمهٔ «اِذا جاءَ اَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَلا یَسْتَقْدِمُونَ»[2] چنین اتمام[3] پذیرفت. قنبربی چون دید که پردهٔ شقاوت دیدهٔ بصیرت خان را آن‌چنان پوشیده است که طریق صواب را از خطا مشاهده و ملاحظه نمی‌تواند نمود، لاجرم زن و فرزند خویش را وداع یکباره کرده[4]، همراه خان بیرون رفت. صاحب لُبّ‌التواریخ نوشته که، پانزده هزار سوار در آن روز همراه شیبک‌خان بود[5] و بعضی زیاده از این گفته‌اند. الحاصل[6]، شیبک‌خان به سرعت هرچه تمامتر می‌راند که مبادا لشکر اعدا دور شوند و ادراک ایشان میسّر نگردد و چون نزدیک به قریهٔ محمودی رسید، امیربیک مهردار، حسب‌المقرّر عنان به صوب فرار انعطاف داد و شیبک‌خان به مجرد مشاهدهٔ این معنی مسرور شده به دیدن پیکر ظفر امیدوار گشت و در طیّ مسافت از بیشتر بیشتر سرعت فرمود و چون از رسیدن امیربیک مهردار خبر خروج دشمنان به سمع حضرت شاه عالم‌مدار رسید، در همایون[7] مکان توقّف فرموده تواچیان را به تسویهٔ صفوف و تعبیهٔ لشکر اشارت کرد.

---

۱. ت: نمود.
۲. اعراف (۷)، آیه ۳۴.
۳. ت: وضوح تمام.
۴. ت: یکباره وداع کرد.
۵. لبّ‌التواریخ، ص ۲۵۱.
۶. ب: الحال.
۷. ت: همان.

شعر

به خیل و حشم شاه خاقان‌شکوه صف‌آرای شد همچو البرزکوه
گذشت از فلک گرد میدان کین زمین شد زبردست چرخ برین[۱]
غبار آن‌چنان در هوا شد سحاب[۲] که ره بست بر دعوت مستجاب[۳]

هنوز سپاه نصرت‌آثار به تمام تعبیه و ترتیب نیافته بود که لشکر خصم [۳۹] در برابر نمودار شد. از عزیزی شنیدم که می‌گفت: من در آن جنگ همراه بودم و از کنار معرکه تماشا می‌نمودم که شیبک‌خان با لشکر آراسته از بلندی پیدا شد و حضرت شاه دین‌پناه با مجموع سپاه در زمین نشیبی جمع شده ایستاده بودند، مخالفان به مجرد رسیدن آغاز تیرباران کردند و عساکر نصرت‌نشان سپرها در سر[۴] کشیده لحظه‌ای توقّف نمودند.

شعر

خدنگ پیاپی روان در ستیز پی[۵] جان و جان از تنش[۶] رفته تیز
گذشتی چنان از سپر تیر کین[۷] که آه اسیران ز چرخ برین[۸]

بعد از لحظه‌ای حضرت شاه دین‌پناه که مؤیّد من عندالله بود، بزدقانی به‌دست مبارک گرفته یکران جلادت را در میدان شجاعت به جولان در آورد و عساکر نصرت‌مآثر از یمین و یسار به حرکت در آمده بر دشمنان حمله کردند. از صباح تا وقت زوال بین العسکرین نیران قتال اشتعال[۹] داشت. بعد از زوال دولت اعدا، سپاه حضرت شاه گردون‌اعتلا به شعلهٔ تیغ صاعقه‌کردار خرمن غرور و پندار مخالفان را در هم سوخته جمعی کثیر از کشته و نیم‌کشته از صدر زین بر روی زمین افتاده بودند. شیبک‌خان از هیبت شمشیر خونریز و از هول آن رستخیز در گرداب اضطراب افتاده

---

۱. شاهنامه، برگ ۱۵۷ الف. «زمین آسمان آسمان شد زمین».
۲. ت: حجاب.
۳. شاهنامه، برگ ۱۵۷.
۴. ت: سرها در سپر.
۵. ب: همی.
۶. ت: پیش.
۷. شاهنامه، برگ ۱۵۹ الف. «گذشتی چنان از سرش تیغ کین».
۸. شاهنامه، برگ ۱۵۹ الف.
۹. ب: اشتغال.

کرّ و فرّ بسیار می‌نمود[1]. عاقبت دانست که مقاومت با چنان سپاهی از حیّز مکنت و قدرت او بیرون است، لاجرم روی دهشت به صوب گریز نهاد.

شعر

چه[2] پهلو زند ذرّه با آفتاب | کجا چشمه و موج دریای آب
پلنگ ار بود روز میدان دلیر | کجا آورد تاب بازوی شیر[3]

شیبک‌خان از کمال حیرت و اضطرار در اثنای گریز به کهنه حصاری رسید، به تصوّر آنکه مگر راه بیرون شدن دارد با جمعی از امرا و سران لشکر به حصار مذکور درآمد. آن حصار راهی دیگر نداشت. عساکر منصور که گریختگان را تعاقب نموده بودند حصار مذکور را مرکزوار به میان گرفتند. محصوران نیز دست از جان شسته چندان جنگ کردند که کشته شدند[4] و شیبک‌خان هم در میان کشتگان افتاده بود.

شعر

ز بالای زین خان خاقان نهاد | در افتاد و شد تاج و تختش به باد
یکی از هژبران رستم پناه[5] | سرش را رسانید نزدیک شاه
سری کز شرف داشت بر عرش جای | به یک گردش چرخ شد فرش‌سای
چراغی نیفروخت چرخ درشت | کش از تندباد حوادث نکشت[6]

در این جنگ از مخالفان ده هزار کس به قتل رسیده بودند و جان‌وفا میرزا و قنبربی با جمعی دیگر در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند و بعد از فتح حکم شد که مرو را که مسکن ازبکان و موطن مخالفان بود غارت کنند. عساکر منصور سه روز [۴۰] آن خطّه را غارت و اسیر کرده غنایم نامحصور گرفتند. بعد از سه روز عنایت پادشاهانه شامل حال عجزه و مساکین آنجا شده ایشان را بخشیدند و آن مملکت را

---

۱. ت: نمود و.
۲. شاهنامهٔ قاسمی: چو پهلو...
۳. ت: نهاد.
۴. ت: که مجموع کشته شدند.
۵. ت: نهاد.
۶. شاهنامه، برگ ۱۶۳. این بیت در شاهنامه چنین است:

چراغی برافروخت چرخ درشت | کش از تندباد حوادث بکشت

به ابدال‌بیک دده ارزانی داشتند. این فتح در بیست و ششم شهر شعبان سنهٔ ست عشر و تسعمایه [۹۱۶] روی نمود، در اوّل فصل شتا.

ذکر حالاتی که بعد از فتح واقع شد

بعد از این فتح نامدار، منشیان بلاغت‌شعار و کتّاب فصاحت‌آثار بدایع‌نگار، حسب‌الفرمان قضاجریان، فتح‌نامه‌ها پرداخته به عراق و فارس و آذربایجان و طبرستان و دیاربکر و شروان روان ساختند و سر شیبک را به روم فرستادند و یک دست او را از برای آقارستم[1] والی مازندران بردند، همانا آقارستم در حین استیلا و استقلال شیبک‌خان رسولی فرستاده و به زبان ضراعت و انکسار پیغام داده که دست من است و دامن تو. این سخن به سمع جلال حضرت شاه[2] دربانوال رسیده بود. در این وقت دست شیبک‌خان را فرستاد[3] تا در دامن آقارستم نهادند و گفتند تا غایت دست تو بود و دامن او، امروز دست اوست و دامن تو. آقارستم از وفور اعراض در همان ایّام بیمار شده سر در گریبان خجالت کشید و دست از حیات عاریتی بداشت.

چون تمام بلاد خراسان به تصرّف بندگان درگاه فلک‌اشتباه درآمد، حضرت شاه گردون‌توان، نخست جناب سیف‌الانامی خواجه مظفّر بتکچی و امیر نجم ثانی را از برای استمالت و دلجویی اهل هرات پیشتر فرستاد و خواجه خرد که تا آن غایت در حصار اختیارالدین تحصّن نموده بود به دلالت خواجه کمال‌الدین محمود ساغرچی و امیر نجم ثانی از حصار به زیر آمده در سلک ملازمان عتبهٔ سپهرمرتبهٔ شاهی[4] انتظام یافت. بعد از آن حضرت شاه عالمیان به سعادت و کامران به صوب دارالسلطنت هرات توجّه فرمود و در آن[5] زمستان قشلاق همایون در همان بلدهٔ فاخره واقع شده، عموم اوقات فرخنده ساعات به ضبط و نسق مملکت خراسان

---

۱. ت: «از برای آقا رستم» ندارد. ۲. ت: پادشاه.
۳. ت: دست شیبک خان را بریده ارسال فرمود.
۴. ت: «شاهی» ندارد. ۵. ب: از.

مصروف بود. هر اقطاعی را به امیری حواله نمودند و در رواج و رونق مذهب حقّ ائمهٔ اثنی عشر ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ سعی موفور به ظهور آمده در جمیع بلاد خراسان، خطبا خطبهٔ دوازده امام خوانده طوعاً [زبان به طعن و لعن ابابکر][1] و عمر و عثمان برگشادند و شیخ‌الاسلام که پیشوا و مقتدای اهل سنّت و جماعت بود، چون در مجلس بهشت‌آیین زبان به طعن و لعن مخالفان دین نگشاد و هرچند که تکلیف کردند فایده نداد، آخر شعلهٔ حیاتش را به تیغ آبدار [۴۱] فرو نشانیدند تا عبرت دیگران شود. و سادات و علما که به تشیّع معروف و مشهور بودند به مراحم شاهانه و مکارم خسروانه سرافراز گشته مزید اختصاص یافتند، از جمله (سیّد محمد میریوسف را منصب امارت داده صاحب توق و نقاره ساختند)[2]. و چون فصل شتا به آخر رسید، در بهار سنهٔ سبع عشر و تسعمایه [۹۱۷] اردوی گردون‌شکوه به عزم تسخیر ماوراءالنّهر به حرکت درآمده بعد از طیّ مسافت [بعید[3]] به حدود آب آمویه[4] مضرب خیام عساکر نصرت‌فرجام گشت. چون خبر توجّه عساکر قیامت‌نهیب به سمع خانان ماوراءالنّهر رسید از غایت وهم و هراس، رسولان به پایهٔ سریر اعلی فرستاده بعضی امرا و ارکان دولت را شفیع ساخته طلب صلح کردند؛ چون در آن اوان خبر رسیده بود که پانزده هزار سوار از طایفهٔ تکلو از طرف روم خروج کرده با امرای روم مکرّر جنگ کرده بر ایشان غالب شده‌اند و در ولایت روم خرابی بسیار کرده در حدود ارزنجان پانصد نفر از مردم تجّار را به قتل آورده مالهای ایشان را متصرّف شده عازم آذربایجان‌اند، حضرت شاه دین‌پناه شفاعت امرا را قبول کرده با خانان ماوراءالنّهر صلح کرد و به سعادت معاودت فرمود و شهر هرات رابه حسین‌بیک لله ارزانی داشته در اوّل فصل خریف سنهٔ مذکور عازم عراق شد و چوهه سلطان را که از طایفهٔ تکلو بود از مقدّمه روان گردانید تا از ما فی الضمیر لشکری که از جانب روم آمده‌اند واقف گردد، اگر چنانچه به عزم ملازمت و چاکری

---

۱. ب: محو ولایقر از نسخه «ت» تکمیل شد.

۲. ت: مطالب بین قلابین ( ) را ندارد.

۳. ب: محو شدگی دارد از نسخه «ت» تکمیل شد.

۴. آب آمویه = آمودریا = رود جیحون: این نام مقارن هجوم مغولان به جای رود جیحون به‌کار گرفته شده است. (جغرافیای تاریخی، ص ۴۶۲).

آمده باشند ایشان را استمالت داده به پایهٔ[۱] سریر اعلی آورد و اگر داعیهٔ مخالفت داشته باشند صورت واقعه را معروض درگاه عالم‌پناه گرداند. چوهه سلطان به موجب فرمان از پیش روان شده به آن گروه انبوه رسید و چون معلوم شد که به عزم ملازمت آمده‌اند مجموع را برداشته در ری و شهریار به اردوی اعلی آورد. حسب‌الفرمان قضاجریان، سرداران آن طایفه را به واسطهٔ حرکات شنیعه که از ایشان صادر شده بود سیاست فرمودند و دیگران را بر امرای نامدار قسمت کرده ملازم ساختند. قشلاق همایون در این زمستان در قم واقع شد و در این قشلاق سلاطین مازندران که عبارت از سیّد عبدالکریم و آقامحمد بن آقارستم روزافزون است، با یکدیگر بر سر ملک نزاع کرده به درگاه سلاطین‌پناه آمدند و قریب سی هزار تومان از نقد و جنس به رسم پیشکش آوردند. و هم در این قشلاق امیر سیّد شریف شیرازی به واسطهٔ عداوت نجم ثانی در اردو نتوانست بود، به بهانهٔ زیارت [۴۲] مشاهد مقدّسهٔ حضرات ائمهٔ هدی ـ علیهم افضل التّحیّة و الثنا ـ متوجّه عراق عرب شد و از آنجا به شیراز آمد و بعد از رفتن او میرنجم خواست که منصب صدارت را به میرجمال‌الدین استرآبادی حواله نماید؛ آخر از او رنجید و به امیر عبدالباقی که ولد شاه نعمت‌الله ثانی بود رجوع نمود.

ذکر توجّه امیر نجم ثانی به صوب ماوراءالنّهر و کشته شدن در آن دیار از سر ستیز و قهر

امیر نجم ثانی اصفهانی بر مسند وکالت به غایت مستولی بود، چنانکه در این دولت کس به استیلا و استقلال او وکالت نکرد. همّت عالی داشت و متکبّر نیز بود. اعیان زمان و اشراف جهان که به ملازمتش می‌رفتند بی‌شائبهٔ انتظار[۲] هیچ‌کس را بار نمی‌داد و بعد از آنکه مجال دخول می‌شد بر روی دوشک با ارکان دولت و اعیان حضرت ملاقات می‌کرد، مولانا امیدی طهرانی در مدح او قصیده‌ای گفته. این بیت از آن جمله است:

---

۱. ب: سایه. ۲. ت: انتظام.

شعر

نجم ثانی که نباشد به دو کونش ثانی گر دگر[1] جا بود الله تعالی اعلم

چون هوای تسخیر دیار ماوراءالنّهر همچنان در خاطر مبارک حضرت شاه دین‌پناه بود، در این وقت به تصوّر آنکه این مهمّ خطیر از میرنجم صورت‌پذیر خواهد گشت، خدمتش را در شهر ذی‌حجّه سنهٔ سبع عشر و تسعمایه[2] [۹۱۷] با سپاهی که زبده و خلاصهٔ اردوی اعلی بود، به آیین خسروانه و تجمّل هرچه تمامتر به صوب ماوراءالنّهر روان گردانید و فرامین قضاامضا[3]، به اسم حکّام و داروغگان بلاد خراسان عزّ صدور یافت که در جمیع امور متابعت و مرافقت نجم مومی‌الیه را بر ذمّت همّت خود لازم دانسته رضای خاطر او را مستلزم رضای همایون ما دانند و در قلع و قمع اعدا مساهله و مسامحه تجویز ننمایند. میرنجم، منصب وکالت را بر سبیل نیابت به امیر ظهیرالدین عبدالباقی که در آن ایّام صدر بود رجوع نموده عازم خراسان شد. بعد از وصول به آن دیار، امرا و سرداران بلاد خراسان به موجب فرمان واجب‌الاذعان از در متابعت در آمده احدی را مجال تمرّد و تخلّف نبود. چون آن رتبه و شأن و علوّ مکانت و مکان زیاده بر قدر و حوصلهٔ آن جناب بود، غرور بی‌جایگاه به دماغ خود راه داده با امرا و ارکان دولت که به مزید حشمت و شوکت مخصوص بودند مثل بیرام‌بیگ که داماد حضرت شاه عالم‌پناه بود، تعظّم و تکبّر بیش از پیش که مثل آن هرگز از حضرت شاه مشاهده نشده می‌نمود. هر چند این معنی بر خاطر ترکان گران بود، امّا از بیم سطوت شاهی چاره‌ای جز مدارا و مواسا نداشتند، تا آنکه از آب آمویه عبور نمودند. آن طرف آب، حضرت بابر[۴۴] میرزا که پادشاه کابل و غزنین و قندهار بود بنا بر مواضعه‌ای که با حضرت شاه دین‌پناه داشت با سپاه آراسته به مدد میرنجم آمده به اردوی او ملحق شد و به اتّفاق از دربند آهنین[4] گذشته به ظاهر قرشی[5] نزول نمودند. اهل

---

۱. ت: ور دگر. ۲. ت: سبع و عشر تسعمایه. ۳. ت: مضا.

۴. خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۲۰: «در تنگ کلچک که آن را بند آهنین خوانند»؛ تکملة‌الاخبار، ص ۵۱: «در تنگ چیچک که آن را در بند آهنین خوانند».

۵. قرشی = نَسَف = نخشب: شهری است به ماوراءالنهر که ترکان آن را قرشی خوانند و قرشی به زبان مغولی قصر باشد. (خاتمهٔ شاهد صادق، ص ۱۸۸).

آن خطّه پای جرأت از طریق مراعات بیرون نهاده به اعتماد حصار نااستوار خویش از سر غرور دست به جنگ و جدل برآوردند. عساکر منصور، حصار مذکور را به میان گرفته از هر طرف دست به قلعه‌گشایی برآوردند و به اندک روزی کمند تسخیر بر کنگرهٔ آن حصار افکندند و اهل حصار را از بزرگ و خرد[1] طعمهٔ شمشیر آبدار گردانیده بر هیچ‌کس ابقا نفرمودند[2] و مولانا بنایی* شاعر از جملهٔ مقتولان آنجاست.

شعر

به تیغ سیاست ز پیر و جوان بکشتند چندانکه کشتن توان

ز شمشیر کین آتش افروختند گل و خار آن باغ را سوختند

حصارش فتاده ز پا سر به سر چو برج فلک گشته زیر و زبر[3]

گویند اکثر مقتولان آن حصار، سیّد صحیح‌النسب بزرگوار بودند؛ به سبب همین، آن حرکت بر نجم مبارک نیامد و در همان ایّام، شربت که بدیشان چشانیده بود، او نیز چشید. چون خبر قتل ساکنان قرشی در بلاد ماوراءالنهر شایع گشت، قلوب خاصّ و عامّ دابع بدایع[4] نوع انسان از نجم ثانی[5] متنفّر و مجتنب گشت و در همان موضع به سبب اختلاف آرا میانهٔ نجم‌بیک و بابر میرزا غبار نقار متصاعد شده بابر میرزا از آن مرافقت و موافقت پشیمان شد، [اما[6]] چون آمده بود بی‌سبب باز نتوانست گشت. از قرشی کوچ کرده به صوب بخارا رفتند و حصار غجدوان را که از توابع بخاراست محاصره کردند. تمر (تیمور) سلطان که پسر شیبک‌خان است در آن حصار بود. عبیدخان که برادرزادهٔ شیبک‌خان بود چون برآن قضیه اطّلاع حاصل کرد از بخارا با سپاه خویش به مدد تمر سلطان آمد و جانی‌بیک سلطان نیز با لشکر فراوان بدیشان پیوست. میان ایشان و لشکر میرنجم جداول آب واسطه بود. نجم از

---

۱. ب و ت: خورد.

۲. جواهرالاخبار، ص ۳۴: «میرزا بابر از معبر ترمذ گذشته در دربند آهنین آمدند و ملاقات شد روانه قرشی شدند و آنجا را در دو روز گرفتند و قتل‌عام فرمودند».

۳. شاهنامه، برگ ۱۶۸ الف.

۴. ت: خاص و عام بلکه طبایع.

۵. ت: «ثانی» ندارد.

۶. ب: ندارد.

غایت غرور از شرایط حزم و احتیاط غافل مانده حسن و قبح میدان جنگ را اصلاً ملاحظه و مشاهده نفرمود. هر چند امرا عرضه داشتند که ما را در این مکان صرفهٔ جنگ نیست، نجم قبول نکرد و با خانان آن دیار در همان پای حصار مقاتله نمود. میرزا بابر چون از حرکات ناصواب نجم‌بیک آزار بسیار در خاطر داشت، در کار حرب چندان سعی نفرمود و به حدود ولایت خود توجّه [نمود][1]. عاقبت شکست بر لشکر نجم افتاده مردم بسیار در آن معرکه از امرا و سردار[ان][2] کشته شدند. نجم‌بیک را [۴۴] دستگیر کرده نزد عبید [خان] بردند و شعلهٔ حیاتش را به تیغ آبدار فرو نشانیدند[3] و غنایم بی‌شمار به‌دست ازبکان افتاد و خلق بسیار از قزلباشان هنگام فرار در آب آمویه تلف شدند. این واقعه در رمضان سنهٔ ثمان عشر و تسعمایه [۹۱۸] واقع شد. چون به طمع مملکت[4]، خانان ازبک را فتحی چنین روی نمود، تمر سلطان و عبیدخان به طمع مملکت خراسان ایلغار کرده از جیحون بگذشتند. ابدال‌بیک دده که صاحب الکای مرو بود، بی‌استعمال سیف و سنان روی[5] از میدان آن جماعت برتافته[6] فرار اختیار کرد و خانان ازبک چون متوجّه هرات شدند، حسین‌بیک لله نیز هرات را گذاشته به طرف سیستان گریخت. تمر سلطان و عبیدخان به هرات آمدند. تیمور سلطان در دارالسلطنهٔ هرات رحل اقامت افکند و عبیدالله خان به مشهد مقدّس شتافته آن ولایت را متصرّف شد و ازبکان دیگربار رایت استقلال در دیار خراسان برافراختند.

شعر

چو بر خیل ایران ظفر یافتند — به سوی خراسان عنان تافتند
ز جوش[7] هژبران فولادپوش — دگرباره آمد خراسان به جوش

---

۱. ب: ندارد. ۲. ب. ت: سردار.

۳. جواهرالاخبار، ص ۳۵: «میرزا بابر اردو را غارت کرد و گریخت و بیرام‌بیک به قتل آمد و زین‌العابدین میرزا صفوی به قتل آمد. در اندک زمانی شکست به قزلباش رسید و فرار نمودند و میرنجم هفت تیر خورده بود. تیر هفتم بر حلقش زدند در غلتید».

۴. ت: «به طمع مملکت» ندارد. ۵. ب: مکرر.

۶. ب: برتافتند. ۷. ب: جوشن.

ذکر توجّه حضرت شاه دین‌پناه نوبت ثانی به صوب خراسان از برای دفع فتنهٔ ازبکان

چون خبر قتل نجم ثانی و کشته شدن زین‌العابدین‌بیک و بیرام‌بیک قرامانی و انهزام عساکر گردون‌توان و توجّه خانان ازبکیّه به صوب خراسان به سمع مبارک حضرت شاه عالمیان رسید، از[1] آنجا که کمال تمکّن و قوّت نفس آن مؤیّد صافی اعتقاد بود هیچ‌گونه تغیّر[2] به خود راه نداد و از آن چشم زخمی که بر چهرهٔ اقبال او رسیده بود وقعی ننهاد، فی‌الفور بعضی امرا و اعیان لشکر را پیشتر به طرف خراسان روان گردانید و خود بعد از جمع جنود متفرّق در بهار سنهٔ تسع عشر [و][3] تسعمایهٔ [۹۱۹] از اصفهان به حرکت درآمده با لشکر فراوان روان شد و چون به یورت ساروقمش که از محال ری و شهریار است نزول اجلال نمود، منصب وکالت که به میرنجم متعلّق بود به عالی‌جناب میرعبدالباقی مفوّض شد و امیر جمال‌الدین استرآبادی در آن سفر ملازم رکاب همایون بود و منتظر که صدارت به او رجوع شود و مولانا علاءالدین حکیم نیز در این باب ساعی بود، امّا امیرعبدالباقی راضی نبود، می‌خواست که این منصب را به قاضی شیخ کبیر اردبیلی[4] ارزانی دارد. میرعبدالباقی و حکیم هریک مدّعای خود را معروض شاهی گردانیدند. حضرت شاه فرمودند که صدر من در شیراز است و اتّفاقاً در همان روز و[5] ایّام شیخ محمد خفری که وکیل امیر سیّد شریف بود به اردو می‌رسد [۴۵] و بعضی تحف و هدایا که همراه داشته به موقف عرض می‌رساند و در همایون[6] مجلس، پروانچه صدارت با اسب و خلعت جهت میرسیّد شریف گرفته به شیراز معاودت می‌نماید. میرعبدالباقی چون توجّه حضرت شاه را دربارهٔ میرسیّد شریف مشاهده فرمود، او نیز از در موافقت درآمده ملازمی را از برای تأکید ربط و التیام مصحوب شیخ محمد خفری به شیراز فرستاد و اردوی همایون از آن مکان کوچ فرموده بر سبیل استعجال روان شد و چون النگ بسطام مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گردید، امرا و سپاه

---

۱. ب: «از» ندارد.
۲. ب: تغییر.
۳. ب: ندارد.
۴. ب: اردبیل.
۵. ت: «روز و» ندارد.
۶. ت: همان.

مجموع در ظل رایت حضرت شاه دین‌پناه جمع آمده به سعادت و اقبال از بسطام[1] به ییلاق کالپوش[2] خرامید و حاکم شیراز، سلطان خلیل را با فوجی از دلاوران آهن‌فرسا به‌رسم منقلا به طرف مشهد مقدّس روان گردانید و عبیدالله‌خان که در آن ولایت اقامت داشت چون از این معنی خبر یافت اقدام ثبات و قرارش متزلزل شده چارهٔ کار در فرار منحصر دانست. در وقتی که خلیل سلطان به یک فرسخی[3] آن خطّه رسید، او بعضی از ارباب و کلانتران را غارتیده، عنان هزیمت به سوی مرو شاهجهان انعطاف داد و آنجا نیز مجال توقّف نیافته از جیحون عبور نموده راه بخارا پیش گرفت و بر این قیاس از استماع قرب وصول سپاه ظفراقتباس خوف و هراس بر باطن تیمور سلطان که در دارالسلطنهٔ هرات بود راه یافته عازم سمرقند گشت و از اکابر هرات امیر غیاث‌الدین محمد میریوسف و امیر سلطان محمود بن امیر غیاث و خواجه جلال‌الدین قاسم و مولانا قاسم خواند امیر و خواجه شاه‌حسین خیابانی را کوچانیده همراه به ماوراءالنّهر برد و در دیار خراسان از فرق اوزبکان دیّار نماند.

شعر

چو دیدند خانان گردن‌فراز — که آمد سوی بیشه آن شیر باز[4]
چو شیران همه بیشه پرداختند — به آهنگ توران فرس تاختند[5]

امّا تیمور سلطان چون به دارالملک سمرقند رسید، قاصد جان امیر غیاث‌الدین محمد میریوسف گشت. آن عالیجاه نقابت‌پناه بر مافی‌الضمیر او اطّلاع یافته به مقتضای کلمهٔ «اَلْفِرارُ مِمّا لایُطاق مِن سُنَنِ الْمُرسَلین»[6] عمل نموده به امداد مولانا نظام که مسند صدارت داشت از سمرقند فرار نموده پیاده به حصار شادمان آمد. ظهیرالدین محمد بابر میرزا خدمتش را اکرام و احترام نموده به دارالسلطنهٔ هرات

---

۱. بسطام: در شش کیلومتری شاهرود واقع است (فرهنگ معین).
۲. ب: کالنوش؛ ت: کالبوش. عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۸۹؛ حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۸۸: «کالپوش»؛ ییلاقی است در نزدیکی بجنورد (لغت‌نامه)؛ در ظفرنامهٔ یزدی: کاوکوش (ج ۱ ص ۳۸۲)؛ و گرگان‌نامه: کالپوش، که در مرز خراسان و استرآباد قرار داشته است.
۳. ب: فرسخ.
۴. شاهنامه، برگ ۱۷۱ الف: که آن شیر آمد سوی بیشه باز.
۵. همان مأخذ، همان برگ.
۶. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۶۴.

فرستاد. آن حضرت در زمان ایالت زینل خان به هرات رسید.

بالجمله، چون حضرت شاه دین‌پناه بعد از توجّه سلطان خلیل از موضع کالپوش نهضت فرمود و کوچ بر کوچ عازم بلاد خراسان شد و چون |۴۶| النگ رادکان محل نزول عساکر نصرت‌نشان گشت، در آن اثنا حاکم ولایت مرو، ابدال‌بیک دده که در حین توجّه خانان ماوراءالنّهر و فترت خراسان، مرو را گذاشته گریخته بود، در این وقت او را جامهٔ زنان در بر و مقنعهٔ نسوان بر سر کرده، بر درازگوشی سوار کردند و با دف و نی جهت عبرت لشکر گرد اردو گردانیدند و موکب همایون از برای ضبط و نسق ولایت خراسان بار دیگر به هرات رفت و ایالت آن خطّهٔ فردوس‌مانند را به زینل خان شاملو شفقّت فرمود و حکومت بلخ را به دیوسلطان روملو[1] داد و امارت ولایت قاین[2] به امیر سلطان مصلّو رجوع شد و حضرت شاه دریانوال به دولت و اقبال به طرف عراق معاودت فرمود و چون به نیشابور رسید، امیر سیّد شریف صدر به احراز سعادت بساط‌بوس شرف استسعاد یافت و از نوّاب اعلی رخصت خواسته به زیارت مشهد مقدّس رفت و بعد از شرف زیارت باز به اردوی همایون ملحق شد و اردو در این سال هم قشلاق در اصفهان کرد. میر عبدالباقی و میر سیّد شریف با یکدیگر کمال موافقت داشتند و وصلت متعدّد به میان درآمد و در کسر حرمت[3] سیّد جمال‌الدین استرآبادی به ظاهر و باطن اتّفاق نموده بودند و میر جمال‌الدین نشان سیورغال استرآباد را در آن ایّام ثبت دفاتر نموده به توقیع صدر رسانیده بود. سیّد شریف توقیع آن نشان نکرد و در تعریف میرجمال‌الدین که علامة‌العلما نوشته بودند در مبلغ سیورغال مضایقه و مناقشه داشت. مدّت دو سه ماه توقیع نشان مذکور در حیّز تعویق بود.

راقم این حروف از حضرت شاه‌طاهر* ـ رحمه‌الله تعالی ـ شنید که می‌گفت سیّد شریف عاقبت به استدعای من آن نشان را توقیع کرد و سیّد جمال‌الدین بعد از اتمام نشان به طرف سمنان رفت.

---

۱. ت: شاملو.

۲. قاین: بخشی است از شهرستان بیرجند که از شرق به مرز ایران و افغانستان محدود است (فرهنگ معین / اعلام).

۳. ب: صفت.

ذکر ولادت همایون حضرت شاهزادهٔ کامکار شاه‌طهماسب خلّد اللّه تعالی ظلال سلطنت و شیّد اساس معدلت

در صباح چهارشنبه بیست و ششم ذی‌حجّه سنهٔ تسع عشر و تسعمایه [۹۱۹] از فیض فضل پروردگار، درخت بخت حضرت شاه عالم [مدار][1] در گلشن اصفهان از جویبار دولت فرخنده‌آثار میوهٔ مراد که واسطهٔ بقای آن دودمان و سبب طراوت و نضارت آن گلستان است بار آورد و عرصهٔ عالم از طلوع آن رخشنده اختر جهانتاب روشن و منوّر گشت. صاحب حبیب‌السیر[2] آورده که ولادت با سعادت آن نیّرسمای عدالت قبل از آن که حضرت شاه عالمیان [۴۷] به سفر خراسان توجّه فرماید در خطّهٔ اصفهان در دوازدهم شهر ذوالحجّه[3] سنهٔ ثمان عشر و تسعمایه [۹۱۸] واقع شد[4] و مؤلّف لُبّ‌التواریخ بعد از سفر خراسان نوشته[5] به هر تقدیر حضرت شاه دین‌پناه با آنکه به جانب فرزند چندان مایل و راغب نبود، توجّه تمام به شاهزادهٔ عالمیان نموده انواع[6] ابتهاج و مسرّت به حصول پیوست و اسم مبارکش به شاه طهماسب مقرّر گشت و به امیر سیّد شریف حکم شد که نظر بر زایچهٔ طالع همایونش انداخته ملاحظهٔ حصول امانی و آمال و وصول مدارج عظمت و جلالش نماید. سیّد شریف به موجب فرمان نظر بر تأسیس طالع ارجمندش افکنده ملاحظهٔ کدخدا و هیلاج و سایر دلایل و شواهد نمود. از امارت طالع مسعودش ظاهر و مبرهن شد که در مبادی سنّ تمیز و غلوای جوانی قدم بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی خواهد نهاد و رخسارهٔ جهان را به زیور عدل و احسان زیب و زینت خواهد داد و ایّام دولت همایونش تا زمان ظهور حضرت صاحب‌الامر - علیه

---

۱. ب و ت: عالمدار.
۲. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۳۱.
۳. لبّ‌التواریخ، ص ۲۵۵: «بیست‌وششم ذی‌الحجه».
۴. جواهرالاخبار، ص ۳۶: «در سال تسع عشر و تسعمایه (۹۱۹) صبح چهارشنبه بیست و ششم ذی‌حجه تباشیر صبح دولت پادشاهی از افق تأیید الهی دمیدن گرفت...»؛ عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۷۵: «ولادت خجستهٔ آن حضرت روز چهارشنبه بیست و ششم ذی‌الحجة الحرام سنهٔ تسع عشر و تسعمایه در قریهٔ شهاباد از اعمال اصفهان روی داد».
۵. لبّ‌التواریخ، ص ۲۵۵.
۶. ب: انواعی.

التحیّه والدّعا ـ ممتد[1] خواهد شد. فی‌الواقع در کم وقتی حکم اهل نجوم این چنین موافق و صادق آمده، زیرا که شاهزادهٔ عالمیان در سنّ دوازده سالگی قدم بر مسند سلطنت نهاده در امور جهانداری شروع فرمود و الحالة هذه[2] لوای جهانبانی و رایت عدالت و ملک‌ستانی را به نوعی برافراشته است که کافهٔ خلایق در سایهٔ دولت این پادشاه کامران در مهاد امن و امان آسوده و شادمانند و لاشک اطناب، خیمهٔ زرّین طناب این دولت ارجمند به اوتاد سراپردهٔ ظهور مظهر موعود متّصل و مربوط خواهد بود.

شعر

گسترده باد ظلّش بر شرق و غرب عالم   بر شرق و غرب عالم چندانکه[3] گسترد ظل

بالجمله، شاهزادهٔ دریانوال، چون در مهد سلطنت و جلال و به شیر دلپذیر دایهٔ عزّ و اقبال تربیت و پرورش یافت و چون ایّام رضاع بگذشت منصب اتابکی شاهزاده را به امیر سلطان مصلو که منصب مهرداری داشت حواله نمودند و بعد از جنگ روم در آخر سنهٔ احدی و عشرین و تسعمایه [۹۲۱] امارت خراسان را به شاهزادهٔ مومی‌الیه مقرّر داشته بدان صوب فرستادند. نهال اقبال و دوحهٔ[4] اجلال شاهزادهٔ دریانوال در جویبار گلستان هرات نشو و نما یافته به حد کمال رسید و به لطف طبع و حُسن خلق و وفور دانش و زیور ادب و کمال جود و فرط شجاعت یگانهٔ زمان گشت. چون عن‌قریب در این اوراق شرح سلطنت و صفات [۴۸] حمیدهٔ آن خسرو آفاق به تفصیل مذکور خواهد شد، در این مقام به مجملی اختصار رفته عنان کمیت خوش‌خرام قلم را به اصل سخن بازگردانید.

ذکر اسباب توحّشی که مابین حضرت شاه دین‌پناه و والی روم واقع شد و ظهور محاربه و مقاتله در موضع چالدران

کیفیّت حال والی روم بر سبیل اجمال چنان است که پادشاه روم که سلطان

---

۱. ت: متمدد.
۲. ت: الحال نیز.
۳. ب: چندانکه که.
۴. ب: درجهٔ.

بایزید نام داشت و قریب سی سال در آن دیار سلطنت کرده بود [به][1] سبب قبح سلوک او، جماعت ینکی‌چری با بعضی از امیران و لشکریان اتّفاق نموده سلطان بایزید را از سلطنت عزل کردند و پسرش سلطان سلیم را در شهور سنهٔ ثمان عشر و تسعمایه [۹۱۸] بر تخت سلطنت نشانیدند. بعد از آنکه او در سلطنت متمکّن شد برادران و وارثان ملک را قصد کشتن کرد و پدرش نیز در این سال درگذشت و یکی از شاهزادگان از بیم تیغ خونریز طریق فرار و گریز پیش گرفته به درگاه حضرت شاه دین‌پناه آمد و پیکر تسخیر بلاد روم را در نظر حضرت شاه عالمیان به سهل و آسان جلوه داد. حضرت شاه به کلمات لاطایل او از راه رفته، دیو سلطان را با جمعی از امرا همراه او کرده به طرف سیواس و ارزنجان و آن نواحی فرستاد و محمدخان استاجلو که در دیاربکر بود معاون ایشان شده قتل و غارت، فسق و فجور بسیار در ولایت روم کردند و از شرایط بیدادی دقیقه‌ای نامرعی نگذاشتند. از مردم آن دیار چون کسی میل به شاهزادهٔ رومی نکرد، لاجرم شاهزاده[2] خاسر و زیانکار بازگشت و چون خبر بی‌اعتدالی[3] عساکر منصور به سمع سلطان سلیم رسید، عرق حمیّتش به حرکت درآمد با سپاهی که از حصر و شمار افزون بود به طرف آذربایجان آمد و حضرت شاه دین‌پناه چون بر توجّه او آگاه گشت، شاهزادهٔ رومی را به شیراز فرستاد و عاقبت آنجا کشته شد و نوّاب همایون در بهار سنهٔ عشرین و تسعمایه [۹۲۰] تواچیان بهرام‌انتقام را به جمع جنود ظفرورود فرمان داد و کس به دیاربکر نزد محمدخان استاجلو فرستاده حکم کردند[4] با لشکرهای دیاربکر و آن حدود در آذربایجان به اردوی همایون ملحق شود و رایات ظفرآیات از اصفهان در حرکت آمده متوجّه آذربایجان شدند. بعد از طیّ منازل و مراحل، چون ارض آذربایجان مضرب خیام عساکر نصرت‌نشان گشت، سپاه اطراف در ظلّ رایت نصرت‌آیت جمع آمدند.

شعر

بجوشیدند از هر سو سواران ... دلیران نبرد و نامداران

---

۱. ب: ندارد.
۲. ب: به شاهزاده.
۳. ب: بی‌اعتدال.
۴. ت: کردند که.

یکایک تیغ‌زن چون نرگس یار سراسر صف‌شکن چون زلف دلدار
[۲۹]چو اشک عاشقان از هجر دلبر جهان پیما و خونریز و دلاور
ز گردان سپردار کمان‌کش جهان پر شد چنان کز تیر ترکش
فضای دشت پهناور شده تنگ ز انواع سلاح و آلت جنگ

گویند هشتاد هزار سوار در آن یورش ملازم رکاب ظفرانتساب بودند. چون موکب شاهی از خوی و سلماس درگذشتند در موضع چالدران ایشان را با رومیان اتّفاق ملاقات دست داده از جانبین به ترتیب و تعبیهٔ صفوف پرداختند[۱]. سپاه روم با آنکه اضعافاً مضاعفةً بر لشکر حضرت شاه دین‌پناه زیاده بودند اطراف خویش را هم از عرّابه‌ها حصار ساخته و زنجیرها به یکدیگر انداخته در آن[۲] حصار استوار منزل گزیدند و دوازده هزار توپچی قایم‌انداز در عقب عرّابه‌ها نگاه داشته امرا و ارکان دولت را بر یمین و یسار تقسیم فرمودند و هریک را به مکان لایق باز داشتند، امّا حضرت شاه دین‌پناه از غایت غرور، کثرت لشکر و استعداد ایشان را در نظر نیاورد و خود به سعادت و کامران[۳] با قورچیان خاصّه به طرف یمین بایستاد و جانب یسار را به وجود محمدخان استاجلو و بعضی امرا استوار ساخت و میرعبدالباقی را با چند هزار سوار در قلب بداشت و سیّد شریف و سیّد محمد کمونه را نیز همانجا گذاشت. چون نیران محاربه و مضاربه به اشتعال[۴] درآمد، از صباح تا به نزدیک زوال، آتش پیکار از زبانهٔ «نارٌ حامیَةٌ»[۵] حکایت می‌کرد و زمین از کرّ و فرّ پیاده و سوار نفیر «اِذا زُلْزِلَتِ الاَرضُ زِلْزالَها»[۶] می‌کشید.

شعر

چنان تیز شد آتش کارزار که می‌خواست گردون به جان زینهار
غریو گورگه بدزید گوش به پا اندر افتاده سرها ز دوش
ز بانگ سپه گوشها خیره شد ز گرد سپه چشمها تیره شد

رومیان به گمان آنکه حضرت شاه دین‌پناه در قلب ایستاده، تفک بسیار بدان

---

۱. تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۴۲: «جنگ چالدران در دوم رجب اتفاق افتاد».
۲. ب: درین. ۳. ت: کامرانی.
۴. ب: اشتغال. ۵. قارعه (۱۰۱)، آیهٔ ۱۱.
۶. زلزله (۹۹)، آیهٔ ۱.

طرف انداختند. اکثر عزیزان که در پای توق بودند خرمن حیاتشان از آتش غیرت بسوخت. حضرت شاه دین‌پناه چون آثار ضعف و فتور از ناصیهٔ سپاه خویش مشاهده فرمود توکّل برکرم کردگار کرده با جمعی از قورچیان دلاور که از تیر و شمشیر و از پلنگ و شیر روی برنمی‌تافتند بر مخالفان حمله کرد.

شعر

نشد بر تنی تا نپرداختش   نزد بر سری تا نینداختش

چون شیران[1] روی به میدان کین نهاده خود را به عرّابه‌ها رسانید و شمشیری بر آن زنجیر چنان زد که همچون موم از یکدیگر جدا شد و غریو از نهاد مخالفان برآمد. خواندمیر ـ رحمة الله تعالی ـ در کتاب حبیب‌السیر که تا غایت [۵۰] تاریخی در اخبار افراد بشر بدین خوبی و پاکیزگی کس در حیطهٔ تقریر و حیّز تحریر درنیاورده، آورده که در آن روز پرتعب حضرت پادشاه عجم و عرب از غایت غیرت و حمیّت شمشیر ذوالفقار[2] آثار از نیام انتقام کشیده به‌نفس نفیس بر صف دشمنان حمله کرد و به قوّت[3] دست و بازوی ولایت و قدرت سرپنجهٔ کرامت و هدایت گرد از وجود محنت فرسوده خلقی از سالکان مسالک شجاعت برآورد و بی‌شائبهٔ تکلّف و سخنوری و غایلهٔ تصلّف[4] و مدح‌گستری در آن معرکه آن مهر سپهرسروری کارزاری نمود که اژدهای فلک‌اخضر از سهم خدنگ مارپیکرش زبان زینهار بگشاد و شیر چرخ مدوّر از تاب رمح آتش‌فشانش در بیشهٔ التهاب و اضطراب افتاد و در آن اثنا از سپاه قیامت هجوم روم، ملقوچ‌اغلی که نهنگی بود در بحر پردلی در برابر آن حضرت درآمد، امّا پیش از آنکه دست به تیغ و سنان برد، پادشاه حیدراثر شمشیری بر فرق سرش فرود آورد که تا سینهٔ او منشقّ[5] گشت. از ثقات استماع افتاده که یکی از ملازمان ملقوچ‌اغلی جسد او را نزد سلطان سلیم برد. پادشاه روم چون آن ضرب را ملاحظه نمود بر زبان آورد که غیر از کسی که منسوب به فرزندی مظهرالعجائب باشد هیچ آفریده را قدرت نیست که این تیغ تواند راند. تا اینجا

---

۱. ت: شیر غرّین.
۲. ب: ذوالفقار الفقار.
۳. ب: تقویت.
۴. ب: تصیف.
۵. ب: منقش.

سخن صاحب حبیب‌السیر است[۱].

الحاصل، حضرت شاه دین‌پناه آنچه سزاوار مردی و دلاوری بود در آن معرکه به ظهور رسانید. آخرالامر چون دید که عرّابه‌ها به نوعی مضبوط و مربوط است که دخول در وی مطلقاً میسّر نیست، دست از جدال و قتال باز داشته عنان یکران از میدان برگردانید و با معدودی چند بیرون آمد. صاحب لبّ‌التواریخ آورده[۲] که، موازی پنج هزار کس از جانبین در آن معرکه به قتل آمده بودند. از امرا و ارکان دولت شاهی، محمدخان استاجلو و ساروپیرهٔ قورچی‌باشی و خلفابیک خادم و حسین‌بیک لله با جمعی دیگر که اسامی ایشان معلوم نبود در جنگ کشته شدند و امیر عبدالباقی و سیّد محمد کمونه در پای توق درجهٔ شهادت یافتند و سیّد شریف در حین فرار با اسب به جمجمه فرو رفت و بعضی برآنند که طایفهٔ سارلویان او را کشتند و مردم بسیار از سپاه نصرت‌آثار در آشوب تک و تاز هزیمت، در گل و لای فرو ماندند و رومیان که از عقب می‌آمدند بر مراد دل تیغ می‌راندند.

شعر

سپهر پیر[۳] را هست این چنین کیش   نماید راحت و رنج آورد پیش

حضرت شاه دین‌پناه چون از آن معرکه عنان بر تافت به تبریز آمد و از آنجا به سلطانیّه[۴] رفت [۵۱] و والی روم از عقب او تا تبریز آمد[۵]. حضرت شاه عالم‌مدار در موضع قیدار نبی ـ علیه‌السّلام ـ چند روزی نشسته انتظار خبر مخالفان می‌کشید. در آن اوقات، سیادت‌پناه نجابت‌دستگاه، شاه‌طاهر که از سادات عالیشأن سلطانیّه بود به سعادت ملازمت مشرّف شده خدمات لایقه به ظهور رسانید. حضرت شاه دین‌پناه به سیادت‌پناه مومی‌الیه اشارت فرمود که از مردم خود شخصی را به رسم خبرگیری به جانب تبریز فرست تا از کیفیّت حال مخالفان و از عزیمت ایشان خبری

---

۱. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۴۷.   ۲. لبّ‌التواریخ، ص ۲۵۶.

۳. ت: تند.

۴. جواهرالاخبار، ص ۴۰: «پادشاه [شاه اسماعیل] تا درجزین رفتند و جایی توقّف نکردند و سلیم به تبریز آمد».

۵. منشآت فریدون‌بیک، ج ۱، ص ۴۶۳: «سلطان سلیم هیجده روز پس از جنگ چالدران در روز جمعه وارد تبریز شد و در مسجد جامع نماز گزارد».

به تحقیق بیاورد. شاه‌طاهر حسب‌الاشارت علیّه، ملازمی را بر سبیل استعجال روان گردانید، امّا والی روم زیاده بر دو هفته در تبریز توقّف ننمود و در روز جمعه به مسجد نصریه حاضر می‌شود و خطیب به طریق عادت در خطبه نام شاه‌اسمعیل می‌برد و بعد از آن بازیافت می‌نماید و سلطان سلیم او را معذور می‌دارد و بعد از دو هفته طبل رحیل فرو کوفته به طرف روم معاودت می‌کند. چون خبر بازگشت مخالفان در سلطانیّه به سمع مبارک حضرت شاه عالمیان رسید، روی توجّه به مقرّ عزّ و شرف خویش آورده کوکب اقبال و نیّر اجلالش از حضیض نقصان به اوج عزّت و احترام مستقیم و به ذروهٔ عظمت و احتشام مقیم گشت و به اندک زمانی از سپاه و آلات حرب و استعداد نبرد آنچه فوت شده بود زیاده بر آن به هم رسید. معلوم که ذات خورشید عالم‌تاب را از آسیب کسوف چه زوال رسد و چهرهٔ بدر منیر از تیرگی خسوف چه آفت پذیرد.

شعر

خسروا لشکر منصورت اگر رجعت کرد | نیست بر دامن جاه تو ازین گرد غبار
عقل داند که در ادوار فلک بی‌رجعت | استقامت نپذیرند نجوم سیّار
این یقین است که در عرصهٔ ملک شطرنج | برتر از شاه کسی نیست به تمکین و وقار
دیده باشی که چو رخ برطرف شاه نهاد | بیدق کم سپری پرخطری بی‌مقدار
وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی | نزند شاه به یک سو شود از راهگذار
نه از آن عزم شود پایهٔ بیدق را قدر | نه ازین حزم بود مرکب شاهی را عار

دیگر به تجربهٔ عقل معلوم شده که هر دولت عظیم که آستین مآثرش به طراز ثبات قرین بود و نامهٔ مفاخرش به رقم دوام موشّح و مزیّن گردد، مبادی آن را از تغلّبات و تغییرات گوناگون چاره‌ای نباشد و از شواهد صدق این دعاوی آنکه حضرت خلاصهٔ موجودات را از عقب فتح بدر، هلال جگرسوز احد از کوه برآمد و نیّر گیتی‌فروز سلطنت سلیمانی، به سبب طغیان [۵۲] دیو شوم ظلمانی [چند روز][1] در حجاب ظلمات گرفتار بود.

شعر

مه نور از آن گرفت کز شب نرمید | گل بوی از آن یافت که با خار بساخت

۱. ب: ندارد.

بالجمله، حضرت شاه دین‌پناه چون به سعادت و اقبال در دارالسلطنت تبریز نزول اجلال فرمود، امرا و سپاه که در اطراف و آنجا متفرّق بودند در پایهٔ سریر اعلی جمع آمدند و نوّاب بلقیس‌مکانی تاجلوخانم که در اثنای آن فتنه و آشوب به جانب خوی رفته بود و در منزل ملک خوی می‌بود، در این وقت به تبریز آمد و نوّاب عالم‌پناه از وصول آن بانوی عظمی به غایت مبتهج و مسرور گردید و ملک خوی از پرتو آن خدمت، منظور نظر عاطفت گشته رتبهٔ امارت یافت. و چون در آن جنگ امرا و ارکان دولت و ارباب مناصب بسیار کشته شده بودند، منصب امیرالامرایی را در این وقت به چایان سلطان استاجلو حواله نمودند و مسند وکالت را به خواجه شاه‌حسین اصفهانی که قبل از آن وزیر درمیش‌خان بود دادند و او را میرزا شاه‌حسین خواندند و صدارت را به سیّد شریف‌الدین عبدالله ولد سیّد فخرالدین احمد لاله رقم کشیدند. چون مولانا علاءالدین حکیم درصدد تربیت امیر جمال‌الدین استرآبادی بود، عاقبت صدارت بر میرجمال‌الدین قرار یافت. میرزا شاه‌حسین و میر[۱] جمال‌الدین هریک در منصب خود به غایت مستولی شدند و در اکثر امور با یکدیگر مخالف بودند.

و در آخر سنهٔ عشرین و تسعمایه [۹۲۰] نامراد بن سلطان یعقوب که در فترت رومیّه به دیاربکر آمده بود بر دست عساکر ظفرآثر[۲] کشته شده سر او را به تبریز آوردند. و هم در این سال ملک[۳] محمودجان دیلمی در قزوین به جوار رحمت حقّ پیوست. و در آخر سنهٔ احدی و عشرین و تسعمایه[۹۲۱] سلطنت بلاد خراسان به شاهزادهٔ عالمیان شاه‌طهماسب مقرّر شد و منصب اتابکی شاهزاده را به امیرخان مصلّو داده به صوب هرات روانه ساختند و زینل‌خان شاملو [را][۴] که حاکم هرات بود طلب نموده امارت قزوین دادند.

شرح این حال بر سبیل اجمال چنان است که در اواخر سنهٔ تسع عشر و تسعمایه [۹۱۹] که ایالت هرات به زینل‌خان تعلّق گرفته بود در بلاد خراسان سیّما

۱. ت: میرزا. ۲. ت، آثار.
۳. ت: «ملک» ندارد. ۴. ب و ت: ندارد.

دارالسلطنت هرات قحطی در غایت شدّت و عسرتی[1] در نهایت صعوبت دست داد، چنانکه از نان[2] جو و گندم به‌جز نام در میان مردم نبود. توانگران را از گرانی مطعومات وجه معاش به اتمام رسیده در مقام گدایی می‌ایستادند و گدایان از فقدان نان به آسانی جان می‌دادند.

شعر

[۵۳]فشرده آن‌چنان قحط پای ثبات | که نایاب شد نان چو آب حیات

دو صد منزل از دیگ شد آش دور | فراموش شد نام نان بر تنور

قریب دو سال اوقات مردم بر این منوال بگذشت و مع‌ذلک اوزبکان هم‌گاهی بر سبیل تاخت به ولایت خراسان در می‌آمدند و دیو سلطان و زینل خان از[3] دفع آن طایفه کمایتبغی ببیرون نمی‌آمدند، بنابر آن در اواخر سنهٔ احدی و عشرین و تسعمایه [۹۲۱] امیر سلطان از قاین که ولایت او بود به درگاه ولایت‌پناه رفته در قشلاق تبریز به تقبیل عتبهٔ علیّه مستسعد گشته کیفیّت خرابی خراسان و جرأت دشمنان را معروض داشت و مقارن این حال دیو سلطان نیز از بلخ به آستان جاه و جلال رسید و حکایت طغیان محمدزمان میرزا و امیر[4] اردوشاه را به عرض نوّاب کامیاب رسانید؛ لاجرم پادشاه ستوده‌شیم، پرتو شعور بر پریشانی احوال ولایات[5] خراسان انداخته بر خاطر مبارک گذرانید که از سرحدّ سمنان تا کنار آب آمویه به شاهزادهٔ جوانبخت و زیبندهٔ تاج و تخت طهماسب‌شاه دهد و امیر سلطان را للهٔ او ساخته زمام حل و عقد امور و قبض و بسط جمهور را در کف کفایت او نهد و صدارت شاهزاده و پیشوایی ارباب عمایم اشراف و ضبط و ربط و داد و ستد اوقات متعلّق به امیر غیاث‌الدین محمد امیر یوسف باشد. امیر سلطان فرامین مطاعه را به مهر اشرف اعلی رسانیده در ملازمت شاهزاده روی به صوب خراسان آورد و جهت استمالت رعایا و برایا برادر خردتر[6] خود ابراهیم سلطان را پیشتر به هرات فرستاد. ابراهیم سلطان در اوایل سنهٔ اثنی عشرین و تسعمایه[7] [۹۲۲] به دارالسلطنهٔ

---

۱. ت: عثرتی.
۲. ت: جنس نان.
۳. ت: از عهده.
۴. ب: میراوام.
۵. ت: ولایت.
۶. ب و ت: خوردتر.
۷. ت: اثنی و عشرین تسعمایه.

هرات رسید و فرمان طلب زینل‌خان را به وی نمود و مشارالیه بر حکم فرمان جهان‌مطاع عازم عراق شد و در ماه ربیع‌الاول سال مذکور خبر قرب وصول شاهزادهٔ عالم‌مدار به سمع اهالی هرات رسید. سادات و قضات و اکابر و اهالی و افاضل و موالی به لوازم استقبال استعجال نموده مراسم نیاز و نثار به‌جای آوردند و به تقبیل انامل شریفه مشرّف گشته زبان حال و مقال به دعای دوام دولت و اقبال برگشودند.

و هم در این سال سلطان سلیم، علاءالدوله ذوالقدر را در جنگ بکشت و مملکت او را متصرّف شد و بعد از قضیهٔ روم، نوّاب جهان‌پناه پنج شش سال علی‌الاتّصال، گاه در تبریز و گاه در نخجوان قشلاق می‌فرمود و عموم اوقات همایون به صید و شکار و به مجالست جوانان گل‌رخسار و تجرّع کاسات می ارغوانی [۵۴] و استماع نغمات و اغانی صرف می‌نمود و مهمّات ملکی و مالی در قبضهٔ اقتدار و اختیار میرزا شاه‌حسین اصفهانی بود. خدمتش در آن امر کمایجیب و ینبغی قیام و اقدام می‌فرمود، رعایا و برایا از حُسن معاش او راضی و شاکر بودند و حضرت شاه عالم‌پناه هم در تراضی خاطر او به غایت می‌کوشید و حلّ و عقد امور و قبض و بسط جمهور را در کف اهتمام او گذاشته بود، چنانکه در آخر محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد و در شهور سنهٔ اربع و عشرین و تسعمایه [۹۲۴] که حضرت شاه کامکار از ری و شهریار به عزم شکار به جانب کاشان و اصفهان به حرکت درآمد و امرا را از برای فراهم آوردن جرگه به اطراف ولایات فرستاد و خود به سعادت و کامرانی چون به خطّهٔ کاشان نزول فرمود، مولانا علاءالدین محمد طبیب[۱] حکیم که بر جمهور امرا و ارکان دولت سمت تقدّم داشت و مرجع الیه ارباب دین و دولت بود به مرض ذات‌الصدر مبتلا شده پهلو بر بستر[۲] ناتوانی نهاده بعد از چند روز از جهان فانی به سرای جاودانی انتقال فرمود و حضرت پادشاه سخی کریم از فوت حکیم اظهار تأسّف و تلهّف بسیار نموده به نظر عاطفت و مرحمت به حال بازماندگانش نگریست و پسر امجد ارشدش مولانا جلال‌الدین را به مزید الطاف و اعطاف نواخته قایم مقام پدر ساخت.

---

۱. ت: «طبیب» ندارد. ۲. ب: نشستن.

ذکر بعضی حالات متفرّقه بر سبیل ایجاز و اختصار

در شهور سنهٔ خمس و عشرین و تسعمایه [۹۲۵] که اردوی اعلی در دارالسلطنت تبریز نزول اجلال داشت، شیخ‌شاه که پادشاه شروان بود و کارکیا سلطان احمد والی گیلان و امیره دباج که حکومت و ایالت گیلان رشت بدو متعلّق بود، به پایهٔ سریر فرّ‌امکان آمده به عزّ بساط‌بوس استسعاد یافته پیشکش بی‌قیاس از نقود و اجناس به موقف عرض رسانیدند و حضرت شاه دین‌پناه عاطفت بی‌نهایت دربارهٔ پادشاهان به ظهور رسانیده دو لؤلؤ صدف شاهی و دو گوهر کان پادشاهی که هریک مخدّرهٔ تتق عصمت و کرامت و متواری حجرهٔ عفّت و شهامت بودند، یکی را[1] با خلیل سلطان که پسر شیخ‌شاه والی شروان بود در سلک ازدواج کشید و دیگری را در حبالهٔ نکاح امیره دباج در آورده او را مظفّر سلطان لقب داد و حضرات مخدّرات عالیات را با ترتیب و تجمّلی[2] که لایق و فراخور چنان قضیه‌ای تواند بود به وثاق ایشان فرستاد و از سعادت آن مصاهرت و از دولت آن مواصلت، والی شروان و گیلان را سر فخر و مباهات به اوج سموات رسیده چندان [۵۵] زر و جواهر[3] نثار مقدم آن دو گوهر کان مکرمت نمودند که:

مصراع

هوا شد درم‌ریز و گوهرفشان

و در همان سال پادشاهان به مراحم خسروانه و عواطف شاهانه سرافراز گشته مقضی‌الوطر به ولایت خویش مراجعت نمودند و حضرت شاه دین‌پناه در بهار سنهٔ ست و عشرین و تسعمایه [۹۲۶] به دولت و کامرانی عازم اصفهان شد. در این سال میانهٔ امیر عبدالکریم و آقامحمد روزافزون که هر دو والی مازندران بودند غبار نزاع متصاعد شده اکثر اوقات نیران محاربه مشتعل[4] بود و از این سبب مال مقرّری که به خزانهٔ عامره می‌فرستادند کسری پیدا کرده بود. نوّاب جهان‌پناه درمیش خان شاملو

۱. ت: «را» ندارد.
۲. ت: تجمل.
۳. ت: جوهر.
۴. ب: مشتغل.

را[۱] که همیشه انیس مجلس خاص و همدم خلوات اختصاص بود، از برای ضبط و نسق مازندران و آن حدود با سپاه فراوان بدان صوب روان گردانید. آن جناب بعد از وصول بدان دیار آنچه مقرّر شده بود مع شیء زاید تحصیل نموده[۲] امیر عبدالکریم و آقامحمد را با سایر امیران هزار جریب و آن نواحی طوعاً او کرهاً، همراه خویش به پایهٔ سریر سلطنت‌مصیر آورد و امیر عبدالکریم در دیوان اعلی متقبّل شد که اگر مازندران را به تمام به او گذارند، هر سال سه هزار تومان تبریزی بلاکسر و کسور به خزانهٔ عامره برساند. چون حضرت شاه دین‌پناه نظر مرحمت و شفقّت دربارهٔ امیر عبدالکریم داشت، تمام مازندران را به او ارزانی داشته آقامحمد را به قلعهٔ النجق فرستاد[۳]. قریب چهار پنج سال مازندران به تمام در حیطهٔ تصرّف امیر عبدالکریم بود.

دیگر از وقایع آن سال آن بود که سلطان سلیم پادشاه روم به علّت طاعون وفات یافت و پسرش سلطان سلیمان به جای او نشست. و در سنهٔ سبع و عشرین و تسعمایه [۹۲۷] اردوی گردون‌شکوه از اصفهان عازم آذربایجان شد. و در این سال امیرخان مصلّو در هرات، امیر محمد میریوسف [را][۴] که سالها شیخ‌الاسلام هرات بود و آخر منصب امارت یافته صاحب طبل و علم شده بود، چنانچه در سابق سمت گزارش پذیرفت، به تهمت مخالفت گرفته به قتل آن سیّد بزرگوار اقدام نمود. چون این خبر مسموع ارکان دولت شد، به[۵] ذروهٔ عرض اعلی رسانیدند، خاطر مبارک حضرت شاه دین‌پناه[۶] از آن حرکت شنیع بسی مکدّر شد. چون در آن اوان اعتمادالدوله العلیه میرزا شاه‌حسین از تقرّب درمیش خان و دخل نمودن او در امور دیوانی به تنگ بود و نمی‌خواست که خان مذکور در اردو باشد در این وقت خاطرنشان حضرت شاه عالمیان نمود که مملکت خراسان خصوصاً شهر هرات [۵۶] به سبب ستم و تعدّی امیرخان مصلّو از انتظام و نسق افتاده است، اگر درمیش‌خان را به ایالت آن خطّهٔ فاخره تعیین فرمایند، بلاشک در آبادانی و

---

۱. ت: «را» ندارد.
۲. ب: نمود.
۳. ت: فرستادند.
۴. ب: ندارد.
۵. ت: و به.
۶. ت: دین پرور.

معموری آن بلده و سایر بلاد خراسان سعی موفور به ظهور خواهد رسانید. چون خاطر مبارک همایون [از][۱] امیرخان رنجیده بود به عزل او فرمان داد.

ذکر رفتن درمیش‌خان به ایالت شهر هرات و آمدن شاهزادهٔ کامران شاه‌طهماسب و امیرخان به درگاه جلالت‌مناط

چون رقم عزل بر صفحهٔ [امارت][۲] امیرخان مصلّو کشیده شد، مقرّب الحضرت السلطانی درمیش‌خان به ایالت شهر هرات و اتابکی شاهزاده سام میرزا مقرّر شد و در همین سال زینل‌خان شاملو که حاکم قزوین بود به امارت دارالملک استرآباد مفوّض گشت و اشارت علیّه به نفاذ پیوست که درمیش‌خان و زینل‌خان به اتّفاق متوجّه دارالسلطنت هرات گردند و امیرخان را در ملازمت شاهزادهٔ عالیشأن شاه‌طهماسب به پایهٔ سریر سلطنت‌آشیان روانه نمایند. امیران مشارالیهما[۳] به موجب فرمان قضاجریان در شهور سنهٔ سبع[۴] وعشرین و تسعمایه [۹۲۷] از برای اخراج امیرخان از شهر هرات به طرف خراسان نهضت نمودند و بعد از طیّ مراحل و منازل چون پرتو وصول بر حوالی هرات افکندند، امیرخان از غایت بیچارگی شهر را تسلیم درمیش‌خان نموده در رکاب شاهزادهٔ عالمیان متوجّه پایهٔ سریر ثریّامکان شد[۵]. و در ماه صفر سنهٔ مذکور، در آذربایجان به نواحی اردوی کیهان‌پوی پیوست، امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت به رسم استقبال شتافته در همان روز شاهزادهٔ عالمیان را به شرف دستبوس[۶] حضرت شاه صاحبقران رسانیدند و حضرت شاه عالم‌مدار فرزند[۷] ارجمند اکبر[۸] را در بر عطوفت[۹] و مهربانی گرفته روی مبارکش را:

---

۱. ب: ندارد.
۲. ب: ندارد.
۳. ت: مشارالیها.
۴. ت: تسع.
۵. ت: گشت.
۶. ت: دسبوس.
۷. ب: فرزند فرزند.
۸. ت: «اکبر» ندارد.
۹. ت: در کنار عطوفت.

شعر

ببوسید و بس مهربانی نمود — بر آن آمدن شادمانی فزود

و امیرخان را به سبب قتل سیّد محمد میریوسف* از نظر شفقّت و اعتبار ساقط ساخته از منصب اتابکی عزل نمودند. آن جناب چند روزی در زاویهٔ ناکامی به‌سر می‌برد تا به مرض موت مبتلا شد، امّا درمیش‌خان در دارالسلطنت هرات چون رایت استقلال برافراخت و پرتو التفات به حال رعایا و برایا انداخت، جناب وزارت‌پناهی احمدبیک نوری کمال اصفهانی را جهت عرض سرانجام مهام[1] خراسان و التماس توجّه شاهزاده سعادت انتما[2]، ابوالنصر سام میرزا به پایهٔ سریر اعلی روان گردانید. احمدبیک بعد از وصول به درگاه عالم پناه [۵۷] و عرض حال رعایا و برایا و استدعای توجّه شاهزادهٔ گردون‌اعتلا، فرمان جهان‌مطاع شرف اصدار یافت که آن دُرّ درج سلطنت و سرافرازی متوجّه ذروهٔ عزّ و شرف خویش گردد و[3] امرای عظام خلیفه محمد سلطان و سراج‌الدین‌بیک بهادر با فوجی از اهل جلادت و تهوّر در رکاب شاهزاده عزیمت نمودند. بعد از قطع مراحل و منازل در اواخر شهر شعبان سنهٔ ثمان و عشرین و تسعمایه [۹۲۸] به نواحی هرات نزول اجلال واقع شد. درمیش‌خان با امرا و سپاه و اکابر و اشراف هرات به شرایط[4] استقبال قیام و اقدام نمود. شاهزادهٔ ذوی‌الاحترام در سوّم شهر رمضان المبارک به دارالسلطنت هرات خرامیده به عافیت و کامرانی روزگار می‌گذرانید.

ذکر کشته شدن میرزا شاه‌حسین به‌دست شاه‌قلی رکاب‌دار

چون رتبهٔ میرزا شاه‌حسین بر مسند وکالت به درجهٔ اعلی رسیده بود و هر کمالی را البتّه زوالی در پی می‌باشد، چنانکه گفته‌اند «اِذا اِنْتَهی الأَمْرُ اِلَی الکَمالِ غادَ اِلَی الزَّوالِ»[5].

---

۱. ت: مهمام. — ۲. ت: انما.

۳. ت: از. — ۴. ب: بزایطه.

۵. امثال و حکم، ج ۱، ص ۹۰.

شعر

هرکه را چون چراغ بنوازند　　باز چون شمع سر بیندازند

اتراک بی‌اعتدال از استیلا و تقرّب میرزا بسی به تنگ بودند و همواره از برای کشتن او تقریب می‌جستند. روزی از روزها که حضرت شاه سپهراعتلا با جمعی از خواصّ در[1] حجرهٔ ثریّامناص به استیفاء لذّات و شرب بادهٔ خوشگوار و به استماع نغمات و مشاهدهٔ جوانان گل‌رخسار مشغول بودند، در همان روز حضرت وکالت‌پناه نیز در عمارت هشت‌بهشت که در تبریز واقع است و از آثار یعقوب سلطان است به شرب خمر اقدام می‌نمود، در آن حال شاه‌قلی رکاب‌دار به موجب فرمان حضرت شاه کامکار به طلب میرزا آمد. جناب وکالت مآب چون از کیفیّت بادهٔ ناب سرخوش [بود][2] در رفتن تأخیر و تسویف[3] نمود و شاه‌قلی در مبالغه افزود. میرزا از غایت اعتماد و وثوق که به لطف شاهی داشت، در غضب شده فرمود که مشتی چند بر گردن شاه‌قلی زدند. آن جناب با دستار پریشان به خدمت حضرت شاه عالمیان رفت و صورت واقعه را معروض گردانید. همانا حضرت شاه در غلوای مستی فرموده که مگر تو دست نداشتی. شاه‌قلی بر آستان سلطنت آشیان سجود نموده باز می‌گردد و جمعی از قورچیان و سران سپاه که بر درگاه فلک‌بارگاه حاضر بودند می‌گوید که فرمان شاهی به قتل میرزا نفاذ یافت. ترکان[4] بی‌باک [۵۸] که سالها در آرزوی چنین روز بودند با شمشیرهای کشیده بر سر میرزا ریختند. محرّر این اجزا، این حکایت را از لفظ گهربار دُرر نثار حضرت شاه عالم‌مدار شاه‌طهماسب استماع نموده که می‌فرمود: درآن روز من بر جانب یمین میرزا نشسته بودم که ترکان خونخوار با تیغهای آبدار بر سر میرزا ریختند و چون اهل مجلس به هم برآمدند، اسدبیک قزوینی مهماندار در آن حال مرا بر دوش خود نشانیده از آن مجلس بیرون برد و میرزا را در یک آن پاره‌پاره ساختند و بعد از این حرکت، شاه‌قلی متوهّم شده با رفیقان فرار نموده به صوب نخجوان رفت و از آنجا به طرف شروان شتافت و حضرت شاه دین‌پناه را از فوت میرزا تأسف و تلهّف بسیار روی نموده جمعی از قورچیان را به گرفتن شاه‌قلی روان گردانید. بعد از چندگاه آن تباه‌روزگار را در شروان

---

۱. ب: از.
۲. ب: ندارد.
۳. ت: تعسویف.
۴. ت: ترکمانان.

گرفته به درگاه عالم‌پناه آوردند و از همان شربت که به میرزا چشانیده بود به وی چشانیدند و منصب وکالت را به خواجه جلال‌الدین محمد تبریزی که وزیر میرزا بود رجوع نمودند. ایّام وکالت میرزا قریب نه سال امتداد یافت و قتلش در روز سه‌شنبه آخر جمادی‌الاخر سنهٔ تسع و عشرین و تسعمایه [۹۲۹] واقع شد. آن جناب به مجالست و مصاحبت سادات و اهل فضل و شعرا[۱] میل تمام داشت و در رعایت و مراقبت این طبقات می‌کوشید و خود هم گاهی به گفتن نظم اشتغال می‌نمود. این مطلع از نتایج طبع اوست*:

نظم

بیدلان هجر ترا مونس جان ساخته‌اند وصل چون نیست میسّر[۲] به همان ساخته‌اند

مولانا امیدی طهرانی قصیده‌ای در مدح آن جناب گفته این چند بیت از آن جمله است:

شعر

گل حدیقه دولت حسین دریادل که بحر از کف جودش[۳] برآورد زنهار
نهال گلشن و احسان[۴] که در ریاض چمن[۵] چو او خجسته‌نهالی نیامدست به بار
به جنبش آن کف گوهرفشان او بحریست که دهر را همه بر جزر و مد اوست مدار
که از تحرّک او عنبر اوفتد به کران که از تموّج او گوهر اوفتد به کنار

بالجمله، هنروران جهان و محنت‌زدگان ایّام که از اطراف و اکناف روی توجّه به درگاه او نهاده می‌آمدند در انجاح مطالب و اسعاف مآرب هریک سعی موفور به ظهور می‌رسانید و هریک را به مطلوب خویش فایز می‌گردانید.

ذکر انتقال و ارتحال حضرت شاه دین‌پناه از سرای فانی به عالم جاودانی

شعر[۶]

بود عادت چرخ بیدادگر که سازد پسر را جدا از پدر

۱. ت: شعر.
۲. ب: وصل میسر چون نیست.
۳. ت: جودشن.
۴. ت: گلشن احسان.
۵. ت: «که در ریاض چمن» ندارد.
۶. ت: «شعر» ندارد.

دل جمع دایم پریشان کند / همه ملک آباد ویران کند
بسی سر ز افسر تهی ساخته / بسی خان‌ومانها برافراخته[1]
[۵۹]همان به که کس دل نبندد برو / که تا روز گریه نخندد[2] برو
مکن خاطر خود پریشان بسی / که دنیا نکرده وفا با کسی

بر ضمایر منیره و خواطر خطیرهٔ ارباب‌الباب ظاهر و مبرهن است که در دایرهٔ وجود نیّریقای[3] هیچ صاحب دولتی از مشرق حدوث طالع نشد که به مغرب فنا افول ننمود و در عرصهٔ ظهور کاخ حشمت هیچ ذی‌شوکتی سر به گردون نکشید که از تزلزل روزگار اختلال‌پذیر نگشت:

شعر

نسازد آسمان گهوارهٔ کس / که تابوتش نسازد نیز از پس

مصدّق این سیاق، صورت حال حضرت شاه دین‌پناه است که چون از قشلاق قراباغ به عزم شکار به طرف شکی میل فرمود، در آن ایّام اوّل چایان سلطان استاجلو که امیر دیوان بود و به اطوار حسنه و اوصاف محسنه اتّصاف داشت به عالم بقا رحلت نمود و حضرت شاه دین‌پناه چون از شکار مراجعت فرمود اوقات همایون را به قاعدهٔ معهود به طرب و نشاط مصروف می‌داشت چون اختلاط و امتزاج آن حضرت با نسوان و ارتکاب به شرب مدام از مرتبهٔ اعتدال متجاوز بود قوای طبیعی روی به نقصان نهاده علل متضاده بر بدن مبارک آن حضرت پیدا شد و روز به روز در تزاید بود، تا آنکه در شهور سنهٔ ثلثین و تسعمایه [۹۳۰] در موضع صولان[4] که قریب است به ولایت سراب مرض بر ذات پسندیده سمات آن حضرت مستولی شده صاحب فراش گشت. هر چند اطبّای حاذق در معالجه و تداوی کوشیدند هیچ موافق نیامد، فی المثنوی المولوی:

شعر

چون قضا آید طبیب ابله شود / وان دوا در نفع هم گمره شود[5]

۱. ت: انداخته.
۲. ت: بخندد.
۳. ت: ارتفاع.
۴. صولان = سیلان.
۵. مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۰۷.

حضرت شاه عالم‌مدار[1] چون از حیات مستعار مأیوس شد به احضار امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت امر فرموده از سر شعور و هشیاری به وصیّت مشغول گشت و شاهزادهٔ عالمیان شاه‌طهماسب را ولیعهد و قایم‌مقام خویش گردانیده امرا و سپاه را به اطاعت و متابعت او امر فرمود و در انتظام امور سلطنت و مصالح حال رعایا و برایا سفارشها نموده دیو سلطان روملو را به اتابکی شاهزادهٔ عالی‌مقدار مقرّر داشت و به سایر امرا و لشکریان تأکید نمود که از صلاح و صوابدید دیو سلطان تجاوز ننمایند. امرا و سپاه از مشاهدهٔ آن حال یکسر در قلق و اضطراب افتاده آب حسرت از دیده روان ساخته مجموع به مضمون این مقال زبان بگشادند:

شعر

گر از جان ما سود بودی ترا   نبودی دریغ از تو جانهای ما

بعد از شرایط وصیّت [۶۰] حفّاظ خوش‌آواز به تلاوت کلام مجید و تکرار کلمهٔ توحید مواظبت نمودند. صباح دوشنبه نوزدهم شهر رجب سنهٔ مذکور آن مؤیّد پاک‌اعتقاد به اشارت با بشارت «**وَ اللّٰهُ یَدْعُوا اِلی دارِالسَّلامِ**»[2] روان پاک را تسلیم نمود. «**اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونَ**»[3]. نعش مبارکش را سه‌شنبه بیستم شهر مذکور مصحوب صدارت‌پناه امیرجمال‌الدین استرآبادی به دارالارشاد اردبیل فرستادند و در حظیرهٔ منوّرهٔ صفویّه مدفون ساختند. عمر شریف آن حضرت سی و هشت سال[4] بود و زمان سلطنتش از ایّام ظهور بیست و چهار سال و از زمان جلوس بیست و دو سال. شاه‌طاهر ـ قدس الله تعالی سرّه العزیز ـ قطعه‌ای در تاریخ وفات آن حضرت گفته:

قطعه

شاه عجم وارث اورنگ جم   یافت چو از ملک جهان انقطاع
گفت قضا از پی تاریخ او   شاه جهان کرد جهان را وداع[5]

---

۱. ب: عالمدار.   ۲. یونس (۱۰)، آیهٔ ۲۵.

۳. بقره (۲)، آیه ۱۵۶.

۴. جواهرالاخبار، ص ۴۵: «عمر شریفش سی و نه سال»؛ لبّ‌التواریخ، ص ۲۵۹: «سی و هشت سال»؛ احسن‌التواریخ، ص ۲۳۸: «سی و هشت سال».

۵. جهان‌آرا، ص ۲۸۱: ماده تاریخ «طاب مضجعه» و «خسرو دین» برای سال وفات شاه‌اسماعیل قید شده است.

ذکر نسب شریف و بعضی از خصایص حضرت شاه فردوس‌مکان و تعداد اولاد امجاد و اعقاب کامیابش که عالم به عزّ[1] طلعت و دولت ایشان منوّر است

سیادت‌پناه فضایل‌دستگاه، امیر یحیی قزوینی در لُبّ‌التواریخ[2] و اسکندربیک در عالم‌آرا[3] نسب شریف حضرت شاه دین‌پناه را بدین ترتیب ذکر نموده: شاه‌اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ صدرالدین ابراهیم بن شیخ خواجه علی بن شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی‌الدین ابواسحق بن امین‌الدین جبرئیل بن شیخ صالح بن شیخ قطب‌الدین بن صلاح‌الدین رشید بن محمد الحافظ بن عوض الخواصّ بن فیروزشاه زرّین‌کلاه بن محمد شرف‌شاه بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن احمد الاعرابی[4] بن ابومحمد قاسم بن ابوالقاسم حمزة بن الامام الهمام موسی الکاظم، صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الکرام[5]. اکثر این طبقهٔ عالیشأن به مراتب علیّه و درجات سنیّه فایز گشته اشتغال به سیر و سلوک و ریاضت نفس می‌نموده‌اند و همیشه اوقات گرامی را در تلویح و توضیح علوم معقول و مشروع و تنقیح و تهذیب اصول و فروع مصروف می‌داشته‌اند و در تأسیس اساس دین مبین و تشیید مبانی مذهب حقّ ائمهٔ معصومین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ سرّاً و جهراً جدّ و اجتهاد می‌فرموده، خصوصاً حضرت شیخ صفی ـ قدس[6] الله تعالی سرّه العزیز ـ به غایت بزرگوار بوده کرامات و مقامات عالی داشته پیوسته سلاطین نامدار [۶۱] و خواقین کامکار از بواطن قدسی مواطن آن طبقهٔ بزرگوار استفاضهٔ انوار خیر و صلاح می‌نموده‌اند و حریم حرم‌آسای ایشان را مرجع الیه خود می‌دانسته و حضرت شاه دین‌پناه از جانب پدر به علوّ شأن و سموّ مکان از اعالی سادات کبار ممتاز و مستثنی

---

۱. ت: به فرّ.

۲. صاحب لبّ‌التواریخ از محمد بن شرفشاه به بعد را با عنوان سیّد، آورده است: «سیّد محمد شرفشاه بن سیّد محمد....». ص ۲۳۷؛ و نیز رک: جواهرالاخبار، ص ۵.

۳. ت: «و اسکندر بیک در عالم‌آرا» ندارد.

۴. ت: العراقی.

۵. عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۳.

۶. ت: اقدس الله.

بود و از طرف مادر دخترزادهٔ حسن‌بیک آق قوینلو بود که به زیور عدل و احسان از سایر ملوک سمت امتیاز داشت. آن حضرت در سن شانزده سالگی با معدود چند بعد از جفای لایتناهی به رتبهٔ سلطنت و پادشاهی رسید، چنانچه در سابق رقم‌زدهٔ کلک بیان گشت، در ابتدای جلوس مبارک همّت عالی نهمت[1] بر ارتفاع شرع مطهّر و احکام ملّت ازهر گماشته، در رواج و رونق مذهب شیعی و ابطال سنّیان به غایت کوشید و در بلاد عجم کار بر اهل سنّت به مرتبه‌ای دشوار شده بود که کس را زهره و یارا نبود که اظهار تسنّن نماید و الحالة هذه، بحمدالله تعالی، رواج و رونق مذهب مذکور بر نهج مسطور در خانوادهٔ بزرگوارش جاری است، بلکه سمت تزاید پذیرفته؛ فی‌الواقع از ابتدای اسلام تا زمان ظهور حضرت شاه دین‌پناه هیچ حاکمی و پادشاهی اعلام رواج دین مبین و رایات مذهب[2] حقّ ائمّهٔ معصومین را این‌چنین برنیفراشته و همّت بر بطلان مذاهب مخالف بدین طریق نگماشته. می‌توان گفت که آن حضرت در این امر خطیر ید بیضا به ظهور آورده.

شعر

ازو گشت پشت شریعت قوی / وزو یافت آیین احمد نوی
شعار نبی و ولی تازه کرد / در آن جهد بیرون ز اندازه کرد
طریق امامیه از جهد او / رواج دگر یافت در عهد او
به نام امامان اثنی عشر / شد آراسته خطبهٔ سیم و زر
ز بعد نبی و ولی در بلاد / چو او کس رواج شریعت نداد

دیگر از خصایص آن حضرت آنکه، از بدو حال تا زمان رحلت و انتقال زر و مال و اسباب دنیوی در نظر همّتش هیچ اعتبار نداشت. اکثر اوقات بلکه همیشه مخزن او از نقود جواهر و لآلی خالی بود و آنچه عمّال و گماشتگان از اقصی دیاربکر تا کنار رود جیحون و از طبرستان تا بندر جرون از مال و جهات مقرّری به خزانهٔ عامره می‌فرستادند، در بارگاه عالی به ادانی و اعالی می‌بخشید. مشهور است که لعل

---

۱. ت: نهضت.
۲. ت: «مذهب» ندارد.

بکرک[۱] که برابر کردهٔ گوسفند بود و از سلاطین ماضی به آن حضرت انتقال یافته بود و قیمت آن خراج عالمی می‌شد بشکست و در مفرح داخل ساخته تناول فرمود.

شعر

[۶۲] ز جودش کسی گر شدی بهره‌ور | بلای فقیری ندیدی دگر
ز لطفش فقیر و غنی کامیاب | ز قهرش ستمگستران در عذاب

ضبط و سیاست به افراط داشت و در سفک دما و ریختن خون به غایت حریص بود. به گناه اندک حکم قتل می‌فرمود و به هزل و مزاح نیز میل تمام داشت، امّا در نظر امرا و سپاه چندان باهیبت و شکوه بود که هیچ‌کس را مجال تمرّد و تخلّف نبود و ترکان پلنگ‌طبیعت به نوعی سر در ربقهٔ اطاعت درآورده بودند و در امتثال امر به درجه‌ای می‌کوشیدند که کورسلیمان قورچی از تبریز تنها به شیراز رفت و سلطان خلیل حاکم شیراز که صاحب سه چهار هزار سوار جرّار بود، حسب‌الحکم حضرت شاه گردون اعتلا سرش را از تن جدا ساخته به درگاه عالم‌پناه آورد، هیچ‌کس را زهره و یارا نبود که دست بجنبانند.

شعر

سیاست نباشد اگر شاه را | نبیند دگر راه بی‌راه را
سپاهی تمامی تباهی کنند | بسی رخنه در ملک شاهی کنند

به صید و شکار بسیار مایل و راغب بود، چنانکه عموم اوقات همایونش به شکار و شرب مدام و مصاحبت جوانان سیم‌اندام صرف می‌شد و سادات و علما و ارباب استحقاق را به سیورغالات و انعامات موظّف گردانیده بود و در شجاعت و دلیری هنگام مضایق دار و گیر، عدیل و نظیر نداشت، امّا اولاد [و][۲] امجاد و اعقاب طاهرالاصلاب آن حضرت از ذکور و اناث چهار پسر و سه دختر بودند. از پسران، اوّل حضرت خلافت‌پناه شاه‌طهماسب[۳] است و بعد از این هرجا که شاه خلافت‌پناه گفته شود، مراد آن حضرت است. دوم سام میرزا و سوم القاس میرزا و چهارم بهرام میرزا که برادر اعیانی حضرت شاه خلافت‌پناه بود و شرح حال هریک در این اوراق در محل خود سمت گزارش خواهد پذیرفت، ان‌شاءالله تعالی.

---

۱. جواهرالاخبار، ص ۲۶: «و لعل بوکرک و لعل دوه‌گوزی که به خزاین سلاطین دوران در آمده بود به تحفه آورد. فرمان پادشاه شد که شکستند و پارچه‌ای از آن نگین کردند و باقی داخل مفرح شد».

۲. ب: ندارد.
۳. ت: «شاه طهماسب» ندارد.

ذکر جلوس حضرت شاه خلافت‌پناه شاه‌طهماسب بن شاه‌اسمعیل صفوی الموسوی[۱] الحسینی بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی

بعد از فوت حضرت شاه دین‌پناه، امرا و اعیان سپاه اتّفاق نموده در روز دوشنبه نوزدهم[۲] شهر رجب سنهٔ ثلثین و تسعمایه [۹۳۰] به ساعتی که سعود آسمانی به آن تـولّا کـنند و زمـانی کـه اسباب فـیروزی بـه آن التـجا نـمایند، شـاهزادهٔ کـامکار ذوی‌الاقتدار شاه‌طهماسب[۳] ـ خلد الله تعالی ظلال سلطنته و معدلة و احسانه ـ را بر تخت سلطنت ایران نصب نمودند و مسند پادشاهی و سریر شهنشاهی را به فرّ ذات همایون‌صفاتش مشرّف ساختند.

[۶۳] شعر

شهنشاه جم جاه طهماسب‌شاه   کـه بـر چرخ هفتم زند بارگاه
برازنـدهٔ طـلعت مـهتری   فـرازنـدهٔ رایت سـروری
فـریدون‌شکوه سکـندروقار   مـمالک‌ستان و مـخالف‌شکار
بـه اقبال و دولت ز بـعد[۴] پدر   چو خورشید بنشست بر تخت زر
چه دولت بود در جـهان بـه ازیـن   کـه باشد پدر را پسر جانشین

چون دیهیم خسروی به وجود شریف او مزیّن گشت، امرا و مقرّبان بارگاه[۵] با ارکان دولت و اعیان سپاه در پایهٔ سریر سلطنت‌مصیر از برای تهنیت جلوس همایون، رعایت رسومی که در میان ایشان متعارف است نموده یکسر سر به سجود نهاده زبان به دعا و ثنا برگشادند.

۱. ت: «الموسوی» ندارد.
۲. جواهرالاخبار، ص ۴۹: «وقت جلوس که بیستم رجب سنهٔ ثلثین و تسعمایه (۹۳۰) باشد»؛ عالم‌آرای عباسی، ج اوّل، ص ۷۶: «جلوس همایونش روز دوشنبه نوزدهم شهر رجب پیچی‌ئیل موافق سنهٔ ثلاثین و تسعمایه اتّفاق افتاده به جای پدر بزرگوار قرار گرفت. از الهامات غیبی «جای پدر گرفتی» موافق تاریخ افتاد».
۳. ت: طهماس.
۴. ت: به جای.
۵. ت: درگاه.

شعر

بود تا جهان را قرار و مدار شهان را تو باشی شه[1] و شهریار
همیشه جهان در پناه تو باد سر سرکشان خاک راه تو باد

در آن زمان سعادت‌اوان سن شریف حضرت شاهزادهٔ عالمیان از دوازده که عقد مبارک است زیاده نبود. بعد از جلوس همایون رؤوس منابر و وجوه دنانیر به تمام یااحترامش زیب و زینت گرفت. منشیان بلاغت‌شعار و دبیران فصاحت‌نگار[2] فرامین قضاامضاء[3]، مشتمل بر استمالت و دلجویی حکام ولایات [و][4] امصار و محتوی، بر تسلی و تسکین ساکنان هر بلاد و دیار مرقوم قلم مشکین‌رقم گردانیده مصحوب قاصدان قمرسیر به اطراف و اکناف ممالک محروسه ارسال داشتند. امرا[5] و وزرا که در پایهٔ سریر سعادت‌مصیر حاضر بودند، هر طایفه علی مراتبهم به تاج و خلعت شاهانه و نوازش خسروانه سرافراز گشتند و عالی‌جناب سیادت‌پناه فضیلت‌دستگاه، قاضی جهان قزوینی به استصواب امرای استاجلو رتبهٔ وکالت یافت و خواجه جلال‌الدین محمد تبریزی که در زمان حضرت شاه فردوس‌مکان منصب وکالت داشت در این وقت به سبب آنکه امرا و وزرا با او بد بودند، مقیّد گشت و مبلغ هفت هزار تومان از او و تابعانش بازیافت کردند و در آخر به نفت و بوریا سوختند. و مولانا ادهم که وکیل خواجهٔ مشارالیه بود او نیز کشته شد. و در آن ایّام امیر جمال‌الدین محمد[6] صدر را سودای وکالت در سر فتاده، مهمّ صدارت را به پسرش امیر صفی‌الدین محمد رجوع نمود و مقرّر کرده بود که در تمامی بلاد و ممالک محروسه در مهمّ سیورغالات و مهمّات شرعی به مثال دیوان‌الصداره اکتفا نمایند و دست دیو سلطان و مصطفی سلطان که هر دو رتبهٔ[7] امیرالامرایی داشتند و قاضی جهان که وکیل و ناظر [۶۴] دیوان بود، در مهمّات سیورغالات و مناصب شرعیّه نمی‌رسید، عاقبت قاضی جهان امرا را از داعیه و عزیمت میر جمال‌الدین

۱. ت: سر.
۲. ت: آثار.
۳. ب: مضا.
۴. ب: ندارد.
۵. ت: «امرا» ندارد.
۶. ت: «محمد» ندارد.
۷. ت: منصب.

آگاه ساختند[1]، قرار دادند که شاه قوام‌الدین اصفهانی را که به فنون فضایل و صنوف کمالات آراسته بود در منصب صدارت شریک میر سازند[2]. چون شاه قوام‌الدین را از اصفهان طلب نموده[3] در صدارت شریک میر ساختند، امیر صفی‌الدین محمد که در خرگاه به اشارت پدر داخل شده بود بیرون کردند و شاه قوام‌الدین را در دیوان بر او مقدّم نشانیدند. سیّد جمال‌الدین آن هوایی که داشت از سر بنهاد و در تدبیر مآل بود که ناگاه در عشر اوّل ربیع‌الاول سنهٔ احدی و ثلثین تسعمایه [۹۳۱] در تبریز رحلت فرمود و نعش او را به ارض مقدّس کربلا بردند و پسرش امیر صفی‌الدین را صدارت خراسان داده به هرات فرستادند. شاه قوام‌الدین در صدارت بی‌مشارکت اشتغال فرمود.

و در این سال بعضی از امیران چلاوی به تصوّر باطل و خیال محال پشت اعتماد بر حصار نااستوار خویش باز داده رقم عصیان بر صحیفهٔ اطاعت و اذعان خود کشیدند و در قلعهٔ استاوند که واقع است در حوالی فیروزکوه متحصّن گشته دست تعدّی به فتنه و فساد برآوردند. چون این خبر به سمع مقرّبان درگاه عرش‌اشتباه [رسید][4] فرمان قضاجریان به اسم دمری سلطان[5] که حاکم سمنان و فیروزکوه بود عزّ صدور یافت که به محاصرهٔ قلعهٔ مذکور و دفع مخالفان مشغول گردد. سلطان مومی‌الیه به موجب فرمان واجب‌الاذعان با سپاه نصرت‌نشان، آن قلعه را محصَر گردانید و بعد از پنج شش ماه کمند تسخیر بر کنگرهٔ حصار مذکور افکند و تیغ خونریز از کبیر و صغیر و برنا و پیر دریغ نداشت.

---

۱. ت: ساخته. ۲. ب: ساختند.

۳. ت: نمودند. ۴. ب: ندارد.

۵. ب و ت: دبری سلطان: «دمری سلطان شاملو پدر آغزیوارخان» عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۸۶؛ تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۱۰؛ جواهرالاخبار، ص ۶۱: «دمری سلطان».

ذکر مخالفت امرای استاجلو با دیو سلطان روملو و رفتن دیو سلطان به طرف ییلاق فیروزکوه و باز معاودت نمودن به پایهٔ سریر گردون‌شکوه

چون حضرت شاه خلافت‌پناه در صغر سن قدم بر مسند سلطنت نهاده بود به انتظام امور ملکی و مالی کمتر می‌پرداخت، دیو سلطان که به حکم وصیّت حضرت شاه فردوس‌مکان رتبهٔ اتابکی و منصب امیرالامرایی یافته بود، دخل در امور سلطنت و ضبط مملکت می‌نمود. امرای استاجلو مثل کپک سلطان که برادر چایان سلطان بود و عبدالله‌خان که پسر قراخان و خواهرزادهٔ حضرت شاه فردوس‌مکان بود و بدرخان و قلیچ‌خان که به مزید [۶۵] شوکت و کثرت قبایل و عشایر از سایر طوایف اتراک سمت تفرّد داشتند، از غایت استنکاف و استکبار، بزرگی دیو سلطان را قبول نکردند. دیو سلطان چون آن طایفه را در غایت استیلا و استعلا یافت، صلاح در توقّف ندید. چون در آن اوان آوازهٔ ظهور ازبکان و توجّه ایشان به صوب خراسان بین‌الانام شایع شده بود[۱] دیو سلطان به بهانهٔ آنکه امرا و سپاه که در اطراف ممالک محروسه متفرّق و پریشانند جمع ساخته به ضبط و نسق مملکت خراسان مشغول گردد، در اوّل بهار سنهٔ احدی و ثلثین و تسعمایه [۹۳۱] از تبریز بیرون آمد و بعد از طیّ مسافت به ییلاق لار که واقع است در نواحی فیروزکوه نزول نمود و رسولان به اطراف ولایات نزد حکام هر دیار و بلاد فرستاد و از استیلای امرای استاجلو و زیادتی ایشان و ابا و امتناع نمودن از وصیّت حضرت شاه فردوس‌مکان همگنان را خبر داد و استدعای معاونت نمود. امرای روملو و تکلو مثل اخی سلطان و برون سلطان[۲] توشمال و چوهه سلطان در موضع لار به[۳] دیو سلطان ملحق شدند و درمیش‌خان که حاکم هرات بود و زینل‌خان که ایالت استرآباد داشت اگر چه به

---

۱. ت: گردیده بود.

۲. ب و ت: بروم سلطان؛ احسن‌التواریخ، ص ۲۵۱؛ عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۱۱؛ جهان‌آرا، ص ۲۸۲ و جواهرالاخبار، ص ۵۸: «برون سلطان».

۳. ب: با.

نفس خود متوجّه نشدند، امّا بر حکم وصیّت حضرت شاه فردوس‌مکان، امداد و اسعاد دیو سلطان را بر ذمّت همّت خویش لازم دانستند[1]، باقی امرا را بر اعانت او تحریض نمودند و دمری سلطان[2] شاملو و علی سلطان درقتلو و منتشا سلطان، اگرچه از طایفهٔ استاجلو بود، امّا به اتّفاق امرای مذکور در آن وقت با دیو سلطان موافقت نمودند و دیو سلطان را چون پشت دلش به مظاهرت و معاضدت امرا قوی گشت، در اوّل خریف سنهٔ مذکور به جانب دارالسلطنت تبریز معاودت فرمود و در اثنای طریق امرای عظام که رفیق دیو سلطان بودند رسولی با نامه نزد کپک سلطان و سایر امرا که در پایهٔ سریر ثریّامکان بودند فرستادند. ماحصل نامه آنکه چون حضرت شاه جنّت‌آشیان ـ انارالله برهانه ـ در حین رحلت و انتقال، حضرت شاه خلافت‌پناه را به دیو سلطان که از صوفیان قدیم آن دودمان است سپرده و از باقی امیران عهد و پیمان گرفته که از صلاح و صوابدید او تجاوز ننمایند، اکنون بر ما و شما و سایر امرا که در اطراف ممالک‌اند واجب است که بر حکم وصیّت اطاعت و اذعان نماییم[3].

شعر

نسازیم فرمان شه را دگر	[۶۶] ز حکم مطاعش نپیچیم سر
ز ما تا نگردد جدا جان ما	نیابد خلل عهد و پیمان ما

اکنون مناسب حال و ملایم وقت آن است که داعیهٔ مخالفت و شیوهٔ نفاق را از [خاطر][4] خود بیرون کرده به استقبال دیو سلطان استعجال نمایید[5] که بعد از ملاقات به اتّفاق مهمّات ملک و دولت انتظام خواهد یافت، اگر خلاف این معنی[6] به ظهور آرند، هر آینه مهمّات منجر به فتنه و فساد خواهد شد و اعدای این دولت قاهره که سالها منتظر چنین فرصت‌اند، به طمع ملک‌گیری حرکت خواهند کرد و اگر اعباذ بالله[7] گرد اختلال بر چهرهٔ دولت و اقبال این دودمان کریم و خاندان قدیم نشیند،

---

۱. ت: داشته.
۲. ب و ت: دبری سلطان.
۳. ب: نمایم.
۴. ب: ندارد.
۵. ت: نمایند.
۶. ت: این معنی را.
۷. ب: اعاذبالله؛ ت: اغاذابالله.

نقش این بدنامی و عار بر سواد و بیاض لیل و نهار به تمادی روزگار بر صفحهٔ اخلاص شما خواهد ماند. چون مکتوب مذکور به مطالعهٔ امرای استاجلو رسید، ایشان نیز از ننگ این بدنامی اندیشه نموده به استقبال دیو سلطان و امرا بیرون آمدند و از مکر و غدر امرا غافل شده اتابکی حضرت شاه خلافت‌پناه[1] را به قاعدهٔ معهود به دیو سلطان رجوع نمودند، به اندک روزی دیو سلطان و چوهه سلطان بر مسند امیرالامرایی مستولی شدند[2] و امرای استاجلو را در جمیع مهمّات دیوانی بی‌دخل ساختند و همّت بر تفریق جمع و تمزیق شمل ایشان بگماشتند و هریک را به اقطاعی فرستادند. کپک سلطان که مهتر آن طایفه بود چون دید که [به سبب][3] کنده‌بازی مهرهٔ طالعش در ششدر اضطرار و تحیّر گرفتار است، از آن معرکه بیرون رفتن [را][4] محض خیر دانست و به جانب نخجوان و ایروان که ولایت او بود روان شد. دیو سلطان و چوهه سلطان غیبت او را غنیمت دانسته اکثری ولایات که اقطاع آن طایفه [بود][5] تغییر دادند. چون از هرگونه دلایل و علامات ظاهر شد که دیو سلطان و چوهه سلطان با طایفهٔ استاجلو در مقام غدر و مکراند، امرا و سرداران آن طایفه بنا بر دفع صایل با یکدیگر اتّفاق نموده در بهار سنهٔ اثنی و ثلثین و تسعمایه [۹۳۲] در چمن سلطانیّه جمع شدند و قدم از طریق مراعات بیرون نهاده دست به هرگونه بی‌حفاظی برگشادند.

ذکر محاربهٔ دیو سلطان و چوهه سلطان با امرای استاجلو و بعضی حالات متفرّقه

چون خبر موافقت و جمعیّت امیران استاجلو به سمع دیو سلطان و چوهه سلطان رسید، حضرت شاه خلافت‌پناه را برداشته عازم سلطانیّه شدند و بعد از وصول فریقین در برابر یکدیگر صف[6] آرای شده

---

۱. ت: عالم‌پناه.
۲. ت: شده.
۳. ب: ندارد.
۴. ب: ندارد.
۵. ب: را.
۶. ب: صفت.

شعر

به تدبیر خون ریختن تاختند |۶۷|به‌هم تیغ و رایت برافراختند

در بدو حال امرای استاجلو بر دیو سلطان و چوهه سلطان غلبه کردند. منتشا سلطان در آن معرکه، برون سلطان[1] توشمال و پسرش حسین سلطان را که از طایفهٔ روملو بودند به ضرب شمشیر هر دو را مغز سر پریشان ساخته از صدر زین بر روی زمین انداخت و کتک منتشا به غیر حساب در افواه و السنهٔ خاصّ و عامّ[2] شایع گشت. دیو سلطان و چوهه سلطان چون غلبه و استیلای مخالفان را مشاهده نمودند از روی بیچارگی و اضطرار حضرت شاه خلافت‌پناه را سوار کرده به میدان آوردند. چون رایات نصرت آیات شاهی مستعلی گشت، زمین و زمان به‌هم برآمده غریو گورگه و کوس، گوش ساکنان فلک آبنوس را کر ساخت و قورچیان ظفرنگار از هر طبقه و طایفه از یمین و یسار به حرکت در آمدند. امرای استاجلو را چون چشم بر رایت ظفر درایت شاهی افتاد قوانین پیرمریدی و قواعد صاحبی و چاکری را رعایت نموده مجموع روی از وادی خلاف برتافته شمشیر کین در غلاف کردند و عنان یکران را از معرکه برگردانیدند. کپک سلطان و منتشا سلطان و قاضی جهان با بعضی دیگر از امرا و تابعان از راه طارم به صوب گیلان رشت رفتند و به مظفّر سلطان که والی آن ولایت بود متوسّل شدند و بعضی دیگر از آن طایفه به حدود کردستان گریختند. دیو سلطان و چوهه سلطان چون بر دشمنان غالب شدند به فراغ بال در امور سلطنت اشتغال نموده منصب وکالت را به امیر جعفر ساوجی رجوع کردند. و در آن زمستان قشلاق همایون در قزوین واقع شد.

هم در این سال، آقامحمد روزافزون، والی مازندران که در قلعهٔ النجق[3] محبوس بود از حبس نجات یافته باز بر ملک موروثی خود مستولی شد و مدّت مدید حکومت کرد. حضرت شاه خلافت‌پناه در آن ایّام اوقات همایون را به مصاحبت ارباب فضل و هنر مثل خوش‌نویسان و نقّاشان و ندیمان سخن‌پرداز مصروف می‌داشت و مولانا احمد طبسی، معلّم آن حضرت بود، امّا به سبب مخالفت امرا و

---

۱. ب و ت: بروم سلطان. ۲. ت: «و عام» ندارد.

۳. آلنجق = النجک = النجه: قلعه‌ای است از توابع نخجوان (نزهة القلوب، ص ۱۳۷).

سپاه وجود مملکت از ضبط و نسق عاری مانده بود و هرج‌ومرج به حال ولایت راه یافته خصوصاً مملکت خراسان که از آمدن ازبکان و استیلای ایشان در کمال پریشانی بود.

شرح توجّه خانان ماوراءالنّهر به صوب خراسان

چنان است که چون خبر فوت حضرت [۶۸] شاه فردوس‌مکان در دیار ماوراءالنّهر شایع گشت، به اغوای عبیدخان که مایهٔ شور و شرّ بود، کوجم‌خان از سمرقند و سونجک‌خان و براق سلطان از الکای خود به حرکت درآمدند و جانی‌بک خان و قراگستن هریک با سپاه فراوان به یک جای جمع آمده به طمع ملک‌گیری و کشورستانی عازم خراسان شدند. بعد از طیّ منازل به ظاهر شهر هرات نزول نموده دست به محاصره برآوردند و قریب دو ماه آن خطّه را در محاصره داشتند، امّا درمیش‌خان که والی و نگاهبان هرات بود در استحکام برج و باروی حصار و استعداد آلات حرب و مردان کار به نوعی قیام و اقدام نموده بود که کمند تدبیر آن گروه پر مکر و تزویر اصلاً به کنگرهٔ تسخیر آن حصار نرسید. در اکثر تواریخ مسطور است که شهر هرات از بناهای اسکندر فیلقوس است و در حصانت و متانت عدیل و نظیر ندارد.

شعر

اساسش چو بند[1] سکندر متین — فرو رفته تا پشت گاو زمین
دو بارو به گردش کشیده چنان — که هریک ز البرز داده نشان
دو خندق به غایت عمیق و بسیط — به دورش چو بر دور گیتی محیط
یکی کرده با بحر عمّان ستیز — یکی خالی از آب بر خاک ریز
بسیط و عمیق آن دو خندق چنان[2] — که کرده وطنگاه ماهی درآن

چون ازبکان دانستند که دست تدبیر ایشان به دیوار تسخیر آن حصار نمی‌رسد، از روی عجز و بیچارگی کوچ کرده از راهی که آمده بودند بازگشتند و بعد از چندگاه

۱. ت: سد.
۲. ت: بود عمق آن هردو خندق چنان.

که خان عدالت‌شعار شجاعت‌آثار، درمیش خان که ضبط و نسق مهمّات خراسان به حسن اهتمام او منوط و مربوط بود به حکم کریمهٔ «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ»[1] از جام اجل جرعهٔ فنا چشید و متاع هستی را به ملک بقا کشید؛ خانان خام‌طمع ماوراءالنّهر دیگربار آرزوی گرفتن خراسان کرده با لشکر بسیار از جیحون عبور نمودند. در این مرتبه عبیدخان بعضی از خانان را با گروه انبوه از لشکریان بر ظاهر شهر هرات نشانیده خود با فرزندان و سپاه فراوان متوجّه مشهد مقدّس رضوی ـ علیه التحیّه و الدعا ـ شد و حصار طوس را که زن برون سلطان[2] روملّو در درون آن حصار بود محاصره کرد و بعضی از فرزندان و امیران خود را به ایالت ولایت خراسان و جرجان نامزد نمود. در آن سال اکثر امرایی که در خراسان و استرآباد اقطاع داشتند با ایل و الوس عازم عراق شدند، مثل جبرگه سلطان که حاکم نیشابور بود و پیرقلی سلطان که حکومت اسفراین[3] و آن حدود تعلّق بدو داشت و زینل خان که والی [۶۹] استرآباد بود و الاش سلطان که دامغان و بسطام در تیول او بود، مجموع دست از اقطاع خویش باز داشته به صوب عراق رفتند و در ری و خوار ساکن شدند. ازبکان دست به نهب و غارت دراز کرده بر اکثر بلاد خراسان مستولی گشتند. این قضایا در اوایل سنهٔ ثلث و ثلثین و تسعمایه [۹۳۳] واقع شد. و در این سال اردوی همایون در قزوین قشلاق کرده بود.

و از وقایع آن سال دیگری آنکه، منتشا سلطان و کپک سلطان استاجلو که با بعضی دیگر از امرا و ارکان دولت شاهی به گیلان گریخته بودند، چنانکه در سابق مذکور شد، در این وقت سودای فاسد و خیال محال، کپک [سلطان][4] را بر آن داشت که از والی گیلان طلب معاونت نموده با امرای رفیق از راه طارم به طرف تبریز رود و آن ولایت را در حیطهٔ تصرّف درآورد و بعد از جمعیّت لشکر و استعداد و یراق حرب یکبار دیگر با دیو سلطان و چوهه سلطان مقابله نماید و به تیغ خون‌آشام انتقام خود از آن طایفه بکشد. بنا بر اندیشهٔ مذکور با سه چهار هزار پیادهٔ

---

۱. آل عمران (۳)، ۱۸۵.
۲. ب و ت: بروم سلطان.
۳. اسفراین: شهری است از نواحی نیشابور در طرف شمال سبزوار (لغت‌نامه).
۴. ب و ت: ندارد.

گیلان و جمعی سواران که همراه او بودند از گیلان بیرون آمد. چون خبر عزیمت او در قزوین به سمع دیو سلطان و چوهه سلطان رسید، لشکر فراوان برداشته بر سر راه او رفتند در موضع خرزویل[1] فریقین را اتّفاق ملاقات دست داده حرب عظیم درهم پیوست، امّا عاقبت غلبه از جانب دیو سلطان و چوهه سلطان شده، کپک سلطان در آن معرکه به قتل رسید و اکثر پیاده‌های گیلان که همراه او بودند به تیغ خونریز[2] عساکر نصرت‌مآثر هلاک شدند و از سرهای ایشان در قزوین منارها ساختند.

و هم در آن سال میانهٔ دیو سلطان و چوهه سلطان بر سر منصب[3] امیرالامرایی نزاع شد، اَحَدِهُمٰا در صدد دفع یکدیگر بودند؛ آخر تیر تدبیر چوهه سلطان بر هدف مراد آمده دیو سلطان را به کشتن داد و خود در امرِ وکالت بی‌مشارکت شروع نمود و به نوعی مستولی گشت که از پادشاهی و جهانداری به‌جز نامی بر حضرت شاه [خلاف‌پناه][4] بیش نماند. اکثر ولایات را به طایفهٔ تکلو که اقوام او بودند تقسیم نمود و هر یک را به مرتبهٔ خانی و درجهٔ سلطانی رسانید.

شعر

چو میدان خالی به چوهه بماند — به هرسو که می‌خواست توسن براند
روان بود حکمش بر اهل جهان — مطیعش تمام کهان [و][5] مهان
ز ارکان دولت به درگاه شاه — به غیر از تکلو نمی‌داشت راه

ذکر توجّه امرای عظام، حسب [۷۰]الفرمان قضاجریان به جانب استرآباد و النگ بسطام و محاربه نمودن با عبیدخان[6] و شکست یافتن از او

در شهر رمضان سنهٔ ثلاث و ثلثین و تسعمایه [۹۳۳] زینل‌خان شاملو و اخی

---

۱. تکملة‌الاخبار، ص ۶۳: «خرزویل»؛ جهان‌آرا، ص ۲۸۳: «خرزوبیل»؛ عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۸۰: «خرزویل».
۲. ت: «خونریز» ندارد.
۳. ت: «منصب» ندارد.
۴. ب: ندارد.
۵. ب: ندارد.
۶. ت: عبدالعزیز بن عبیدالله.

سلطان تکلو و دمری سلطان[1] و پیرقلی سلطان و جبرگه سلطان با جمعی دیگر از امرا و سران سپاه که در خراسان اقطاع داشتند به موجب فرمان جهان‌مطاع همایون با ده دوازده هزار سوار جرّار عازم استرآباد شدند، چه در آن اوقات عبدالعزیز که پسر عبیدخان بود به استرآباد آمده بود و آن ولایت را متصرّف شده یُرتاولان بر سبیل تاخت و غارت به ولایت عراق می‌فرستاد و دست تطاول به هرگونه بی‌حفاظی برمی‌گشاد. بنابراین امرای مذکور از برای دفع شرّ او نامزد شدند و چون به نواحی استرآباد رسیدند، پسر عبید از غایت وهم و هراس استرآباد را گذاشته به طرف خراس‌خانه[2] بیرون رفت و صورت واقعه را به پدرش اعلام داد و امرای عظام بی‌استعمال جنگ و جدل، استرآباد را در حیطهٔ ضبط و تصرّف درآوردند. چون آن مملکت در تیول زینل‌خان بود در این وقت به خاطر گذرانید که اگر مجموع امرا با سپاه در این شهر بمانند موجب خرابی ولایت می‌گردد، مناسب آن است که امرا با لشکرها در النگ بسطام بنشینند، اگر چنانچه از جانب مخالفان حرکتی واقع شود باز به یک جای جمع می‌توان شد. بنا بر اندیشهٔ مذکور اخی سلطان و دمری سلطان را با سایر امرا به النگ بسطام فرستاد و خود تنها در استرآباد بماند و از مکر و غدر دشمنان غافل و ذاهل شده به عیش و طرب مشغول بود، امّا عبیدخان چون بر توجّه امرای عظام و وصول به مملکت جرجان مطلع شد[3]، با ده هزار سوار جرّار از مشهد مقدّس ایلغار کرده از راه خوارزم و صحرای ترکمان اترک به نواحی استرآباد رسید و عبدالعزیز با جمعی از دلیران و بهادران از مقدّمه روان شده به شهر درآمد و زینل‌خان چون از وصول مخالفان واقف شد، مضطرب گشته لحظه‌ای به مقابله و مقاتله اشتغال فرمود. چون مخالفان بسیار بودند صلاح در ایستادن ندید، عنان یکران را از معرکه برتافته از راه کالپوش فرار نمود و فرصت آن نشد که در بسطام به امرای رفیق ملحق گردد و تا ری و شهریار در هیچ مقام آرام نگرفت و عبیدخان به استیلا و استقلال به شهر استرآباد درآمد، اشراف و اهالی آن شهر به شرایط استقبال

---

۱. ب و ت: دبری‌سلطان.

۲. خراس‌خانه = خراب‌خانه: در نزدیکی استرآباد قرار دارد (عالم‌آرای عباسی، ج ۲، ص ۹۳۳).

۳. ت: شده.

قیام و اقدام نمودند. عبید را چون طرح و وضع استرآباد مقبول طبع افتاده بود این رباعی را در آن وقت گفته:

رباعی

[۷۱]تا گنبد قابوس خداداد مرا — از شهر هری نیامدی یاد مرا
هرگز نبود چو استرآباد هری — بسیار خوش آمد استرآباد مرا

بالجمله، چون عبید بر دیار جرجان مستولی گشت بی‌توقّف متوجّه النگ بسطام شد که به‌امیرانی که در آنجا نزول نموده بودند دستبردی نماید. اخی سلطان، امیر[ی] شجاع [و] دلیر بود[۱]، چون بر توجّه عبید مطّلع گشت، عرق حمیّتش نگذاشت که بی‌استعمال سیف و سنان روی از آن معرکه برتابد؛ با امرای رفیق مشورت نموده مجموع به جنگ و جدل راضی شدند و به ترتیب حرب و ساز آلت آن اشتغال نمودند و چون سپاه عبید در نظر نمودار شد:

شعر

سپه یکسره نعره برداشتند — سنانها[۲] برابر برافراشتند

چون صرصر فتنه و آشوب به‌حرکت درآمد و نیران محاربه اشتعال پذیرفت، دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر[۳] دو کشور به یکدیگر ریخته در هم آویختند.

شعر

ز آمد شد تیر و تیغ و سنان — روان شد پیاپی ز تن‌ها روان

امرای عظام دست از جان شسته دل بر محاربه و مقاتله بنهادند و دستبردهای مردانه نمودند، چنانچه عبید از مردی[۴] و دلیری آن گروه انگشت حیرت به دندان گرفت و با خود گفت جماعتی که پادشاه همراه ندارند در جنگ این‌چنین کوشش می‌نمایند اگر پادشاه ایشان همراه بودی هیچ لشکری با ایشان مقابل نتوانستی شد. با خود در این گفت و گو بود و از حضرت آفریدگار ـ جلّ ذکره ـ به تضرّع و ابتهال طلب فتح و نصرت می‌نمود که ناگاه در اثنای کارزار اخی سلطان که عمدهٔ امرای عظام بود به زخم تیر مخالفان از پا درآمده شربت شهادت چشید. باقی امرا را از

۱. ب و ت: امیرشجاع دلیر بود. ۲. ت: سناها.
۳. ت: ندارد. ۴. ت: تهور.

مشاهدهٔ آن حال دست از کار باز مانده پشت دلشان شکسته شد و روی از معرکه برتافتند و دمری سلطان[۱] نیز در اثنای گریز به قتل رسید و بسیاری از عساکر منصور در آن معرکه، مقهور و هلاک گشتند.

عبید بعد از فتح مذکور از می خوشگوار سلطنت مست و مغرور شده بسطام و دامغان را نیز متصرّف شد و حکومت آنجا را به زینش بهادر که به تجارب روزگار مهذّب گشته بود رجوع نموده خود متوجّه هرات شد، از دامغان تا نواحی هرات در حیطهٔ ضبط و تصرّف او درآمده بود، بعد از وصول به ظاهر شهر هرات همّت بر تسخیر آن شهر گماشته با ساکنان آنجا از وعد و وعید سخنان می‌گفت و ابواب یأس و ناامیدی را بر روی روزگار ایشان مفتوح می‌ساخت که شاید[۲] بدین تدبیر شهر را تسخیر نماید، امّا حسین‌خان[۳] که برادر خان عدالت‌شعار درمیش‌خان بود [۷۲] و در شجاعت و دلیری عدیل و نظیر نداشت و در آن اوان قایم‌مقام برادر شده بود، در ضبط و دارایی شهر هرات دقیقه‌ای نامرعی نمی‌گذاشت. با آنکه زمان محاصره ممتد شده بود و قحط و غلای عظیم روی نموده، چنانکه جمعی کثیر از فقدان نان هر روز جان می‌دادند، حسین‌خان از وقوع آن حالات و ظهور انقلابات ارکان تمکّن خویش را اصلاً متزلزل نمی‌ساخت و در ربط و ضبط شهر و محافظت برج و بارو دقیقه‌ای از دقایق مهمل و مختلّ نمی‌گذاشت.

ذکر نهضت فرمودن حضرت شاه خلافت‌پناه به صوب خراسان از برای دفع فتنهٔ عبیدخان و وصف[۴] جنگ جام

در زمستان سنهٔ اربع و ثلثین و تسعمایه [۹۳۴] که اردوی گردون‌شکوه در قزوین قشلاق فرموده بود، پیوسته اخبار کراهت‌آثار از طرف خراسان خصوصاً از شهر هرات و عسرت اوقات ساکنان آنجا و استیلا و استعلای ازبکان و خرابی ولایات به سمع ارکان دولت قاهره می‌رسید. چون چوهه سلطان درآن ایّام از جانب

۱. ب و ت: دبری‌سلطان.
۲. ت: «شاید» ندارد.
۳. ب: حسن‌خان.
۴. ب و ت: «و صفت».

استاجلو و دشمنی ایشان خاطر خویش را جمع ساخته بود، لاجرم به تدبیر مملکت خراسان پرداخته در آن زمستان تواچیان را به جمع جنود ظفر ورود به اطراف ممالک محروسه روان گردانید. از غرایب اتّفاقات و عجایب انقلابات که در آن سال به ظهور رسید آن بود که ذوالفقار سلطان مصلّو که از نشئهٔ جنون خالی نبود بی‌سبب با معدودی چند از پایهٔ سریر سلطنت‌مصیر فرار نموده به طرف بغداد شتافت و در آن اوان ابراهیم‌خان که عمّ ذوالفقار مذکور و حاکم بغداد بود، از روی اخلاص، احرام آستان ثریّامناص شاهی بسته از مرکز دولت خروج نموده بود و دو سه منزل طیّ فرموده که ذوالفقار در اثنای راه به خدمت عمّ بزرگوار رسید و سرنوشت بد، او را بر آن داشت که قصد عمّ نموده عراق عرب را به تمام متصرّف شود و دم از استبداد و استقلال زند. چون دماغ آن جناب از سودای فاسد و بخار پندار آشفته و پریشان بود از عاقبت کار غافل شده به هوای سودای سلطنت، روزی که عمّش در خرگاه دولت استراحت نموده بود حارسان را غافل ساخته به ضرب تیغ آبدار شعلهٔ حیات آن امیر نامدار را منطفی گردانید و بعد از این حرکت شنیع بعضی از امیران و سران سپاهش را با خویش موافق ساخته از استیلا و شوکت چوهه‌سلطان و از حدوث فتنه و هجوم ازبکان سخنان گفته آن گروه [۷۳] بی‌اعتبار را به حکومت و ایالت عراق عرب نوید داده خاطر هر یک را به اکرام و احسان بنواخت و بعد از آن با سپاهی جلادت‌آیین روی توجّه به صوب بغداد نهاده رایت کین برافراخت و چون خبر قتل ابراهیم‌خان و غدر و مکر ذوالفقار در بغداد به سمع گوکجه میرزا که ولد ابراهیم‌خان بود رسید، در استحکام برج و باروی حصار بغداد کوشیده دروب شهر را بر روی ذوالفقار مسدود ساخت و ذوالفقار نیز اطراف حصار را محاصره نموده[۱] طریق آمد و شد را بر ساکنان آن شهر دشوار گردانید و کمند همّت را بر کنگرهٔ تسخیر آن حصار افکنده دست از محاصره باز نداشت، تا بعد از هشت ماه به مقصود خویش فایز گردید و چون حصار بغداد در حیطهٔ تصرّف آن جناب درآمد، از اولاد و اتباع ابراهیم‌خان هر کس که به نظرش درآمد به قتل رسانید و در آن دیار رایت استقلال برافراخت.

---

۱. ب: نمود.

و از وقایع آن سال دیگری آن بود که زینش بهادر ازبک که از قبل عبیدخان حاکم بسطام و دامغان بود، در آن سرحدّ دست به نهب و غارت برآورده مکرّر سمنان و خوار و فیروزکوه را تاخت نموده مراعی و مواشی آن حدود را به تازیانهٔ تاراج براند و چون این خبر در باب‌الجنّهٔ قزوین به سمع جلال پادشاه صاحب تمکین رسید اشارت علیه به نفاذ پیوست که زینل خان و مصطفی سلطان و جبرگه سلطان که از طایفهٔ شاملو بودند و در آن اوان در ولایت ری قشلاق داشتند به دفع فتنهٔ زینش بهادر قیام نمایند. امرای ثلاث به موجب فرمان به دفع و منع اوزبکان به طرف فیروزکوه روان شدند و به مجرد رسیدن ایشان به فیروزکوه، زینش بهادر هم با گروهی از اهل جلادت و تهوّر که به رسم تاخت بیرون آمده بود بدان موضع رسید. سپاه جلادت‌آیین از طرفین دست به محاربه و مضاربه برآورده در یکدیگر آویختند و خون هم را می‌ریختند تا آنکه جمعی کثیر از جانبین مجروح و بی‌روح گشتند. عاقبت ازبکان غالب آمده غازیان عظام روی از معرکهٔ دشمنان برتافتند و به مقتضای «اِذا جآءَ اَجَلُهُم لا یَسْتَأخِرُونَ ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ»[1] امرای ثلاث در آن سرزمین به ثواب شهدا فایز شدند و زینش بهادر با آنکه لشکرش بیشتری کشته شده بود با فتح و ظفر بازگشته از راه سمنان عازم دامغان شد و چون به سمنان رسید غلات آن شهر را که خرمنها ساخته و افراخته بودند به آتش بیداد، پاک بسوخت. از مشاهده و ملاحظهٔ آن حال [۷۴] دود حیرت از نهاد ساکنان آن بلده برآمده یکسر زبان به نفرین آن ظالم ستمکار برگشودند. تیر دعای آن مظلومان بر هدف اجابت پیوسته یک ماه از آن قضیه نگذشته بود که رایات نصرت‌آیات شاهی سایهٔ وصول بر نواحی دامغان افکنده از ضرب تیغ آتشبار غازیان عظام خرمن حیات زینش بهادر و تابعان یکسر بسوخت.

تبیین این مقال آنکه، چون حرکات دور از صواب[2] از اوزبکان سمت تکرار پذیرفت، حضرت شاه خلافت‌پناه دفع شر آن گروه اضلال را پیشنهاد همّت بلندنهمت ساخته در اواسط بهار سنهٔ اربع و ثلثین و تسعمایه [۹۳۴] به عزم یورش خراسان از دارالسلطنت قزوین به حرکت درآمد و بعد از اجتماع جنود ظفر ورود

---

۱. نحل (۱۶)، آیه ۶۱. ۲. ب: صوب.

کوچ بر کوچ روان شد و چون موکب نصرت‌شکوه به ییلاق فیروزکوه نزول اجلال فرمود، چوهه سلطان با اکثری امرا و اعیان لشکر از آن منزل ایلغار نموده از راه سلطان میدان[1] به طرف دامغان شتافت که سر راه بر زینش بهادر بگیرد و آن جناب را به سزا و جزا برساند. عساکر منصور به نوعی آن مسافت بعید را طیّ نمودند که جاسوس وهم و خیال را مجال سبقت نشد و به مؤدّای «اِذا اَرادَ اللّهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلا مَرَدَّ لَهُ»[2]، چون ارادهٔ الهی به قطع حیات آن فرقهٔ ضالّه تعلّق گرفته بود دست قضا پنبهٔ غفلت برگوش هوش ایشان آغشته، پردهٔ غرور بر بصر بصیرت ایشان فرو هشته بود، چنانکه سپاهی به آن کثرت و بسیاری به کنار حصار دامغان رسیدند و آن غفلت‌زدگان اصلاً آگاه نگشتند. قریب به صبح صادق بود که چوهه سلطان با عساکر نصرت‌نشان حصار دامغان را مرکزوار به میان گرفته از هر طرف سورن انداختند و غازیان عظام دست به قلعه‌گشایی برآورده از هر جانب رایت فتح برافراختند. اهل حصار از آن صدای وحشت‌افزا از خواب غفلت و غرور بیدار شده مصدوقهٔ «فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ»[3] را به رأی‌العین مشاهده بنمودند و صورت «اَلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ»[4] در آینهٔ بخت خویش برابر دیدند و چون سلطان بلند جناب آفتاب به عزم تسخیر حصار زبرجد نگارسپهر لوای ضیا برافراخت، عساکر گردون‌مآثر دست به کارزار برآورده از هر طرف به انباشتن خندق و افکندن جدار مشغول شدند و توپچیان قایم‌انداز بر فراز درخت چنار که نزدیک به دروازهٔ حصار بود شده نیران قتال را به اشتعال[5] [۷۵] در آوردند.

شعر

خروش تفک از ثریا گذشت — چپرها[6] شکست از سپرها گذشت
ز برق سنان و تفک بی حجاب — هوا پرشرر آسمان پر شهاب
شد از آتش کین درآن کارزار — چومنقل پر آتش درون حصار

---

۱. ت: «میدان» ندارد.
۲. رعد (۱۳)، آیه ۱۱.
۳. صافات (۳۷)، آیهٔ ۱۷۷.
۴. احقاف (۴۶)، آیهٔ ۲۰.
۵. ب: اشتغال.
۶. ب: چترها.

ازبکان را چون هرگز آن نوع واقعه روی نداده بود و از هیچ ممرّ امید خلاصی نبود، سراسیمه شده نه دست ستیز داشتند و نه پای گریز، از درون حصار لحظه‌ای حرکت المذبوحی نمودند و در آخر هرکس خود را از دیوار به زیر افکنده به امید آنکه شاید راه گریزی پیش آید مجموع به دست عساکر نصرت‌شعار گرفتار شدند و زینش [بهادر] چون خود را از حصار به زیر افکنده در خندق افتاد و یک پایش بشکست او را نیز گرفته به خدمت چوهه سلطان بردند و جلّادان به موجب فرمان مجموع را سر از تن جدا ساخته سرهای ایشان را به اردوی اعلی که از راه چشمهٔ علی به طرف بسطام رفته بود فرستادند و اجساد ناپاک ایشان را از همان آتشی که به دست خود افروخته بودند بسوختند. بعد از فتح حصار دامغان، چوهه سلطان، مظفّر و کامران با مجموع امرا و سپاه به طرف بسطام روان شد و در آن سرزمین به اردوی کیهان‌پوی ملحق گشته منظور نظر عاطفت و احسان گردید. و چون آوازهٔ وصول موکب همایون به دیار خراسان مسموع عبیدخان و سایر خانان ترکستان که رفیق او بودند شد، مجموع عنان تمالک و تماسک از دست داده از حوالی هرات کوچ نموده به جانب مروشاهجان روان شدند. عبیدخان اردو و آغرق خود را در مرو گذاشته به نفس خود از جیحون عبور کرده به ماوراءالنّهر رفت. چون طبیعت آن مفسد بدفعال بر مکر و افتعال و غدر و اعتقال مجبول و منظور[1] بود، به اندک روزی لشکر بسیار از اطراف و اکناف ولایات ترکستان و ماوراءالنّهر فراهم آورده پیکر تسخیر بلاد خراسان و عراق را در آینهٔ ضمیر حکّام آن دیار به اسهل وجوه جلوه داد وکوچم‌خان راکه در آن اوان مسند خانی به وجود او مزیّن بود فریب داده با یک‌صد و پانزده هزار سوارکه از اطراف جمع آمده بودند باز از آب آمویه عبور نموده به مرو آمدند و هنوز موکب همایون در مشهد مقدّس بود که منهیان سریع‌العنان خبر معاودت عبیدخان را با سپاه فراوان به مروشاهجان، به پایهٔ سریر ثریّامکان عرضه داشتند. حضرت شاه خلافت‌پناه بعد از اقامت، زیارت و شرایط طواف روضهٔ [۷۶] مقدّسهٔ منورهٔ سلطان اولیا و برهان اتقیا علی بن موسی الرّضا ـ علیه التحیّه و الدّعا ـ در آن مقام محمود از حضرت معبود ـ جلّ ذکره ـ استدعای فتح و نصرت نموده در

---

۱. ت: مفتور.

زمان تیر دعای آن پادشاه صافی اعتقاد بر هدف مراد آمده به فحوای «اَربابُ الدُّوَل مُلهَمُون»[۱] از مبشّر غیبی نوید «یَومَئِذٍ یَفْرَحُ المُؤمِنُونَ»[۲] به گوش صدق و اخلاص شنید و صورت «اِنّ جُنْدَنا لَهُم الغالِبُون»[۳] در آینهٔ دولت روزافزون که به صیقل تأییدات آسمانی جلا یافته بود معاینه دید و با دل قوی و عزم درست، توکّل بر کرم کردگار کرده پای چستی و چالاکی در رکاب ظفر انتساب نهاد و بر یکران گردون توان سوار شده به[۴] قصد اعدای دولت قاهره کوچ برکوچ روان شد. و چون ولایت جام، مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت، سام میرزا و حسین خان با لشکر هرات در آن سرزمین به اردوی اعلی ملحق شدند و تاتاراغلی قورچی‌باشی که از طایفهٔ تکلو بود به واسطهٔ مخالفتی که با چوهه سلطان داشت، در آن ایّام به قتل رسید و در آن اثنا آوازهٔ وصول ازبکان به نواحی اردوی اعلی شایع گشت و حضرت شاه خلافت‌پناه قراولان درگاه را به رسم خبرگیری متعاقب یکدیگر به طرف اردوی دشمنان روان گردانید و تواچیان بهرام‌صولت را به ترتیب و تعبیهٔ لشکر امر فرمود. تواچیان برحسب فرمان سپاه را جمع آورده به ترتیب صفوف و زینت لشکر قیام و اقدام نمودند.

شعر

سپاه اندر آمد همی فوج فوج / چو دریای جوشان به‌هنگام موج
سراسر همه دشت و صحرا و کوه[۵] / ز سُمّ ستوران لشکر ستوه
شد از سمّ اسپان زمین سنگ رنگ / ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ

چون خبر آمدن مخالفان تحقیق گردید، حضرت شاه خلافت‌پناه به موجب، القلب مستقر سلطان الروح، با برادران کامکار در قلب قرار گرفته، چوهه سلطان را با بعضی از امرای عظام بر یمین خویش بداشت و جانب یسار را به فرّ وجود حسین خان و جمعی از امرای شاملو محکم و استوار ساخت و زمره‌ای از امرا و سران سپاه را به طرح گذاشتند که هنگام گیرودار[۶] به هر طرف که به مدد احتیاج افتد

---

۱. امثال و حکم ج ۱، ص ۹۵.
۲. روم (۳۰)، آیه ۴.
۳. صافات (۳۷)، آیه ۱۷۳.
۴. ت: بر.
۵. ت: «صحرا و کوه» ندارد.
۶. ت: گیردار.

امداد نمایند. از طرف دیگر خانان ماوراءالنّهر و ترکستان قلب جناحین خویش را به وجود پادشاهزادگان و بهادران لشکر آراسته ساخته در برابر سپاه نصرت‌دستگاه صف‌آرای گشتند. از جمعی مردم اعتباری که در آن سفر ملازم رکاب ظفرانتساب شاهی بودند شنیده شد که عدد سپاه حضرت شاه خلافت‌پناه در آن روز [۷۷] از سی هزار زیاده نبود و مخالفان بی‌قیل از صد هزار بیشتر بودند، با وجود آن حضرت شاه خلافت‌پناه از کثرت اعدا و بسیاری ایشان اندیشه ناکرده توکّل بر کرم کردگار نمود و از طرفین دلیران مرد و پردلان معرکهٔ نبرد به جوش و خروش درآمده زلزله در زمین و زمان افکندند.

شعر

برآمد خروش سپاه از دو روی — جهان شد پر از مردم جنگ‌جوی
برآمد خروشیدن گرّه‌نای — زمین و زمان اندر آمد ز جای
تو گفتی نه شب بود پیدا نه روز — نهان گشته خورشید گیتی‌فروز

فریقین آن روز از اوّل صباح تا نزدیک غروب به محاربه و مضاربه اشتغال داشتند. بعضی از امیران حضرت شاه خلافت‌پناه از بسیاری مخالفان و ضرب تیرباران هراسان گشته روی از معرکه برتافته بودند، حتّی چوهه سلطان که رتبهٔ امیرالامرایی داشت؛ ازبکان به تصوّر آنکه مگر صورت فتح و ظفر در آینهٔ مراد جلوه‌گر شده دست به نهب و غارت دراز کردند و هر که را از آن قوم دون‌همّت تنگ‌نظر اسبی یا شتری به‌دست آمدی بی‌توقّف راه ماوراءالنّهر پیش گرفتی. بنابراین در اندک زمانی سنگ تفرقه در سلک جمعیّت آن گروه انبوه افتاده اکثری متفرّق شدند. در آن اثنا حضرت شاه خلافت‌پناه با آنکه سن مبارکش از شانزده تجاوز نکرده [بود][1] فرصت را غنیمت دانسته با جمعی از قورچیان و نزدیکان بر قشون عبیدخان که مایهٔ آن شور و شرّ بود حمله برد و به منطوق «کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاِذْنِ اللّهِ»[2] برآن طایفهٔ گمراه غالب آمده عبیدخان بعد از آنکه شمشیری بر فرق[3] خورده بود به هزار حیله از آن معرکه جان بیرون برد.

---

۱. ب: ندارد.
۲. بقره (۲)، آیه ۲۴۹.
۳. ت: سر.

شعر

مه لوای تو با خیل خصم بداختر | همان کند که کند با نجوم مهر سپهر

چون خانان ترکستان و ماوراءالنّهر با خیل و حشم خویش شکسته و پریشان «کَأَنَّهُم حُمُرٌ مُستَنفِرَةٌ»[۱] «فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ»[۲] به ماوراءالنهر گریختند، منشیان بلاغت شعار کیفیّت این فتح نامدار را، که تا انقراض عالم طغرای کارنامهٔ پادشاهان گردون‌اقتدار خواهد بود، به قلم گهربار درآورده فتح نامجات به اطراف مملکت محروسه و نزد حکّام هر بلاد و دیار روان ساختند. و حضرت شاه خلافت‌پناه ایالت خراسان را بر قرار معهود به برادر خود سام میرزا مقرّر داشته حسین‌خان را به اتابکی او تعیین فرمود و خود به سعادت و اقبال در همان سال به مملکت عراق معاودت نموده در خطّهٔ قم قشلاق فرمود.

ذکر نهضت فرمودن حضرت [۷۸] شاه عدالت‌نهاد به طرف بغداد و کشته شدن ذوالفقار سلطان و تسکین یافتن فتنه و فساد

در سابق رقم‌زدهٔ کلک بیان گشت که ذوالفقار سلطان مصلّو، عمّ خود ابراهیم‌خان را که والی بغداد بود به غدر[۳] و مکر به قتل آورده بر عراق عرب مستولی شد[۴] و نسبت به حضرت شاه خلافت‌پناه در مقام تمرّد و عناد درآمده با پادشاه روم دم از یک‌جهتی و وداد می‌زد. چون این معنی بر ضمیر انور شاهی صورت‌پذیر گشت، در بهار سنهٔ خمس و ثلثین و تسعمایه [۹۳۵] رایات نصرت‌آیات به طرف بغداد مستعلی شده آوازهٔ توجّه موکب همایون به اطراف و انحای ممالک محروسه شیوع پذیرفت و امرای اطراف با سپاه آراسته از هر طرف[۵] متوجّه پایهٔ سریر اعلی شدند.

شعر

به فرّخ‌ترین ساعتی شهریار | به عزم سفر شد برون زان دیار
به آهنگ بغداد شد ره‌نورد | بلرزید این گنبد لاجورد

---

۱ و ۲. مدثر (۷۴)، آیه ۵۰ و ۵۱.
۳. ت: عذر.
۴. ت: شده.
۵. ت: «از هر طرف» ندارد.

چون موکب همایون از حوالی همدان تجاوز فرمود و این خبر به سمع ذوالفقار برگشته‌روزگار رسید و از تحرّک عواصف بی‌زینهار و تموّج بحر ذخّار واقف گردید، ارکان تمکّنش متزلزل گشته وهم و هراس تمام بر باطنش مستولی شد؛ از روی دهشت واضطرار به استحکام برج و باروی حصار مشغول شده فکر محال می‌کرد، هر چند خرد خرده‌دان و قوّت درّاکهٔ انسان فحوای:

شعر

مکن آنچه هرگز نکردست کس   بدین رهنمون تو دیوست و بس

به هزار زبان به ادا می‌رسانید، آن عاصی مغرور متنبّه نمی‌شد و پشت اعتماد بر متانت و حصانت حصار بغداد باز داده هوای استبداد و استقلال در سر داشت. چون اعلام پادشاهی سایهٔ وصول بر ظاهر شهر بغداد انداخت و آن جلگه را مضرب خیام عساکر نصرت‌فرجام ساخت، طریق آمد و شد را بر اهل حصار مسدود ساخته از طرفین دست به محاربه و مضاربه برآوردند. چون حصار بغداد حصنی است در غایت متانت و استواری و تا غایت کمند تسخیر هیچ پادشاه کشورگیر بر کنگرهٔ تسخیر آن نرسیده و به جنگ، کس آن را نگرفته، بنابراین ایّام محاصره ممتد شده هنگام گرما رسید و توقّف در آن دیار بر عساکر ظفرآثار دشوار گردید. در آن اثنا لطایف غیبی و فتوحات لاریبی که همیشه شامل حال و کافل آمال حضرت شاه خلافت‌پناه است از پردهٔ تقدیر صورت‌پذیر گشته که[1] سبب رفاهیّت خلق کثیر شد.

تفصیل این حال و تبیین این مقال [۷۹] آنکه، ذوالفقار چون بسیاری از اعیان طایفهٔ مصلّو را به قتل آورده بود، بازماندگان آن طایفه [همیشه][2] در این اندیشه بودند که هنگام فرصت در مقام انتقام درآمده دستبردی بنمایند، اتّفاقاً در ایّام محاصره روزی علی‌بیک نامی که از نزدیکان ذوالفقار بود آن جناب را در حجره بر بستر راحت خفته دید، فرصت را غنیمت شمرده به اتّفاق برادر خود با شمشیرهای کشیده بر سر آن عاصی گمراه می‌روند و به یک ضربت کاری کار او را به دلخواه می‌سازند و در ساعت سرِ سرکشش را بر سر نیزه کرده بر باروی حصار که در مقابل

۱. ت: «که» ندارد.
۲. ب: محو، از نسخه «ت» تکمیل گردید.

دولتخانهٔ پادشاه کامکار بود نصب می‌نمایند در آن حال غریو از تابعان و یکجهتان ذوالفقار برآمده از غایت حیرت و اضطرار هرکس به طرفی فرار نمودند و علی‌بیک کیفیّت واقعه را معروض درگاه شاهی نموده، چوهه سلطان به موجب فرمان با جمعی از امرا و ارکان دولت سوار شده به درون حصار بغداد شدند تابعان و هواخواهان ذوالفقار که در شهر و بازار ظاهر و مخفی بودند مجموع را به تیغ سیاست از هم گذرانیدند.

شعر

بکشتند گردان کشورستان | به تیغ سیاست بسی ترکمان
شد از خون دشمن زمین لعل‌فام | نهنگان ازین سان[1] کشند انتقام

چون شهر و حصار بغداد از وجود مفسدان بی‌باک فتّاک پاک و صافی گشت، ایالت بغداد را به محمدخان شرف‌الدین‌اغلی که از طایفهٔ تکلو بود تفویض نمودند و علی‌بیک ذوالفقارکُش، منظور نظر عاطفت و احسان گشته رتبهٔ امارات یافت و به خطاب علی‌سلطانی موسوم شد و چون خاطر اشرف اعلی از شهر بغداد و مملکت عراق عرب جمع گشت، رایات نصرت‌نشان به طرف عراق عجم روان شدند. بعد از وصول به آن دیار چند روزی مابین قزوین و ابهر در موضع قروه و پارسایین نزول اجلال فرمود و چون یک ماهی از فصل خریف بگذشت و هنگام ظهور سرما و دستبرد لشکر شتا نزدیک رسید موکب همایون به عزم قشلاق متوجّه باب‌الجنهٔ قزوین گردید.

ذکر توجّه رایات نصرت‌نشان نوبت ثانی به صوب خراسان

در زمانی که حضرت شاه خلافت‌پناه متوجّه بغداد شد و خبر مخالفت ذوالفقار در بخارا[2] به سمع عبیدخان رسید، تصوّر نمود که این فتنه امتدادی خواهد یافت و توجّه رایات نصرت‌آیات به صوب خراسان دیگر صورت نخواهد بست. بنا بر اندیشهٔ باطل و خیال محال، جمعی از ازبکان بی‌سروپا را از اطراف و اکناف [۸۰]

۱. ت: از ایشان.
۲. ت: «در بخارا» ندارد.

ولایات ماوراءالنّهر فراهم آورده از آب آمویه[1] عبور نمود و تا ظاهر شهر هرات در هیچ مقام آرام نگرفت. بعد از وصول به‌حوالی هرات دست به نهب و غارت برآورده از شرایط بیدادی دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت و طریق آمد و شد را بر ساکنان[2] شهر مسدود گردانید. چون مردم هرات از رنج و تعب محاصره و دربندانی[3] زمان سابق آسوده نشده بودند و از آن پریشانی بالکلیّه فارغ نگردیده، لاجرم از ظهور محاصرهٔ لاحق به‌غایت متأثّر گشتند و مکرّر مسرعان به پایهٔ سریر ثریّامکان فرستاده اظهار پریشانی احوال رعایا و لشکری نمودند. چون زمام اختیار حضرت شاه خلافت‌پناه در آن زمان در کف اقتدار چوهه سلطان بود و آن جناب به رفتن خراسان و محاربهٔ اوزبکان اصلاً مایل و راغب نبود، بنابراین مهمّات آن مملکت را به عسی و لعل می‌گذرانید تا آنکه امرای اطراف و بعضی از امیران استاجلو که در گیلان بودند بنابر خوفی که از چوهه سلطان در خاطر داشتند به درگاه عالم‌پناه نمی‌آمدند، ایشان را استمالت و دلجویی داده با خویش موافق گردانید و بعد از آن به تهیّهٔ سفر خراسان مشغول گشت، امّا رسولان و قاصدان سام میرزا و حسین‌خان چون از درگاه پادشاه عالمیان بی‌نیل مقصود مراجعت نمودند و از عدم توجّه چوهه سلطان به صوب خراسان، سخنان به عرض رسانیدند، حسین‌خان از ضبط و دارایی حصار هرات مأیوس شده دانست که غرض چوهه سلطان جز این نیست که ایشان را به دست اوزبکان گرفتار سازد، در فکر مآل افتاد، صلاح حال در آن دید که با عبیدخان صلح کند به شرط آنکه از سر راه ایشان برخیزد تا این جماعت شهر را خالی ساخته با اهل و عیال خود چند مرحله طیّ فرمایند. بعد از آن عبیدخان بازگشته هرات را متصرّف شود. حسین‌خان با حضرت سام میرزا و اعیان سپاه مشورت نموده این معنی را خاطرنشان نمود. مجموع بر این امر متّفق شده، کبر اسحق که یکی از اعیان اهل هرات بود نزد عبید فرستادند و از مافی‌الضّمیر خویش او را خبر دادند. عبید که سالها در آرزوی چنین روز بود فی‌الفور مبانی عهد و میثاق را استحکام داده از ظاهر هرات کوچ نمود و چند منزل به عقب نشست. سام میرزا و حسین‌خان با سایر لشکر

---

۱. ت: «آمویه» ندارد.
۲. ب: ساکن.
۳. ب: بندانی.

و آغرق از هرات بیرون رفته از راه کیج و مکران[1] به طرف کرمان روان شدند و بعد از وصول به کرمان چون چند روزی از تعب سفر و رنج راه آسوده گشتند به صوب شیراز توجّه نمودند، امّا عبیدخان چون هرات را از وجود مخالفان خالی دید به مراد خاطر به دارالسلطنت هرات در آمده در باغ مراد [۸۱] نزول نمود و سلطنت خراسان را به خاطر خود قرار داده به فراغ بال بنشست و ندانست که هنوز جا گرم ناکرده برخواهد خاست. محصّل کلام آنکه، حضرت شاه گردون‌غلام در تابستان سنهٔ سبع و ثلثین و تسعمایه [۹۳۷] از ییلاق ساوخ‌بلاغ به عزم سفر خراسان به حرکت در آمده کوچ بر کوچ می‌رفت.

شعر

روان باد پایان آتش نهاد به گرمی چو آتش به تندی چو باد

چون چند مرحله از مراحل آن سفر طیّ شد و موکب همایون به ارض خراسان رسید، منهیان درگاه گردون‌اعتلا خبر خروج سام میرزا و حسین‌خان از هرات و صلح نمودن با عبیدخان به ذروهٔ عرض اعلی رسانیدند. خاطر مبارك حضرت شاه خلافت‌پناه از استماع آن خبر، پریشان و مکدّر شده به سرعت هرچه تمامتر روان شدند و چون آوازهٔ وصول موکب گیتی‌ستان به ولایت خراسان به سمع عبیدخان رسید با وجود متانت و حصانت حصار هرات که سالها خود محاصرهٔ آن حصار نمود[ه بود][2] و کمند آرزویش هرگز به کنگرهٔ تسخیر آن نرسیده در این وقت نتوانست که در آن شهر و حصار ثبات قدم ورزیده آنجا را نگاه دارد. از غایت قلق و اضطرار دست از شهر و حصار باز داشته طریق فرار اختیار نمود تا کنارهٔ رود جیحون در هیچ مقام آرام نگرفت.

شعر

ز پرواز آن باز فرخنده‌فر به گوش عدو چون رسید این خبر
در چاره بر خویشتن باز کرد کبوترصفت عزم پرواز کرد

چون خبر فرار خصم بی‌تدبیر به سمع مبارک حضرت شاه کشورگیر رسید

---

۱. مکران: ناحیتی است از حدود سند و شهر کیج مستقر پادشاه مکران است (حدودالعالم).
۲. ب: ندارد.

به سعادت و کامران متوجّه دارالسلطنت هرات شده در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و چون خاطر مبارک[۱] حضرت شاه خلافت‌پناه از جانب سام میرزا و حسین‌خان که در شیراز بودند جمع نبود، بنابراین در ولایت خراسان زیاده توقّف نتوانست نمود، لاجرم برادر اعیانی[۲] خود، ابوالفتح[۳] بهرام میرزا که بر سایر برادران حضرت شاه خلافت‌پناه سمت رجحان داشت به ایالت شهر هرات نصب نموده غازی‌خان تکلو را به اتابکی او بگماشت و بعد از تنسیق مصالح رعایا و برایا در زمستان سنهٔ مذکور از راه بیابان طبس عازم دارالعبادهٔ یزد شد و بعد از قطع مراحل یک هفته در یزد توقّف نمود، از آنجا به عزم قشلاق به اصفهان رفتند.

از واقعات آن سال آنکه، سیّد نعمت‌اللّه حلّی بنا بر عدوات حضرت مجتهدالزمان شیخ علی عبدالعالی[۴] از مسند صدارت عزل شده به طرف حلّه[۵] رفت و آن منصب به وجود شریف امیر غیاث‌الدین منصور[۸۲] که از وفور اشتهار از تعریف و توصیف مستغنی است زیب‌وزینت پذیرفت و حضرت شیخ و میر در آن سفر ملازم رکاب ظفر انتساب بودند.

ذکر کشته شدن چوهه سلطان به دست حسین‌خان

در زمستان سنهٔ مذکور که اردوی کیهان‌پوی در خطّهٔ اصفهان قشلاق فرموده بود، جناب سام میرزا و حسین‌خان در شیراز رحل اقامت افکنده بودند. در آن ایام چند مرتبه مردم سخندان چرب زبان از پایهٔ سریر ثریّامکان به طلب سام میرزا و حسین‌خان به شیراز فرستادند، چون حسین‌خان از جانب چوهه سلطان خایف و هراسان بود، در توجّه به درگاه اعلی تأخیر و تسویف می‌نمود [و][۶] به معاذیر نادلپذیر تمسّک می‌جست و چون قهرمان طبیعت قوای نامیه را به حرکت درآورد و سلطان بهار با لشکر گل[۷] و ازهار روی به بساتین جنّت‌آیین نهاد، حضرت شاه

۱. ت: مباک.
۲. ب: اعیان.
۳. ب: از الفتح.
۴. ت: عبدالعال.
۵. حلّه: شهری بود میان کوفه و بغداد در ساحل رود هرات (فرهنگ معین).
۶. ب: ندارد.
۷. ت: «گل» ندارد.

خلافت‌پناه با سپاه نصرت‌دستگاه به عزم ییلاق گندمان که واقع است در نواحی اصفهان روان شد و از آنجا باز مردم اعتباری به طلب سام میرزا و حسین‌خان فرستاده خاطر ایشان را به عهد و یمین مطمئن گردانیده از شیراز به ییلاق گندمان آوردند. بعد از وصول ایشان به نواحی اردوی همایون، مجموع امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت به رسم استقبال قیام و اقدام نمودند. و چون سام میرزا و حسین‌خان به تقبیل بساط جلادت‌مناط مشرّف گشتند، حضرت شاه خلافت‌پناه دست سام میرزا راگرفته، برادران ماه‌سیما به درون سراپردهٔ سپهراعتلا شدند و مدّت سه چهار روز سام میرزا را بیرون نگذاشتند. چون با حسین‌خان عهد نموده بودند که سام میرزا [را] از وی جدا نسازند و همچنان به اتابکی او منسوب باشد، در این وقت حسین‌خان پریشان‌خاطر و آشفته‌ضمیر گشته در قلق و اضطراب افتاد و همواره شرایط حزم و احتیاط را مرعی می‌داشت. گویند چوهه سلطان در خیال گرفتن و کشتن حسین‌خان بود و داعیه نموده بود که در همان ایّام طرح ضیافتی افکند و در آن مجلس او را با تابعان بگیرد و حسین‌خان این معنی رابه فراست دریافته بود و پیوسته در اندیشهٔ آن روز بود. از خواجه نورالدین محمد اصفهانی که مستوفی [حسین‌خان بود مسموع][1] شد که یک روز قبل از آنکه مجلس ضیافت منعقد گردد، چوهه سلطان، امیر جعفر ساوجی و خواجه آروق را به منزل حسین‌خان فرستاده او را خبر دادند که فردا سلطان می‌خواهد که شما را ضیافت فرماید، باید که لحظه‌ای قدم رنجه نماید[2]. حسین‌خان از روی اکراه[3] و اجبار قبول آن معنی نموده [۸۳] مشارٌالیهما را بازگردانید و در خلوتی که در به روی غیر بسته بود، بعضی اقوام و اعیان سپاه خویش را بخواند و از مافی‌الضمیر چوهه سلطان شمّه‌ای به ایشان اظهار نمود. آن جماعت از استماع آن خبر به‌غایت متحیّر و مضطر شده گفتند حالا تدبیر این کار چیست. حسین‌خان گفت فرار از این ورطه بروجه اسلم اصلاً میسّر نیست، زیراکه همه زن و فرزند همراه داریم، با این همه کثرت بیرون رفتن متعذّر است و یک امروز ما را فرصت است، زیراکه فردا مجلس ضیافت ترتیب می‌یابد و غرض از

---

۱. ب: ندارد.
۲. ت: نمایند.
۳. ت: کره.

این ضیافت گرفتن و کشتن ماست.

شعر

یک امروز است ما را نقد ایّام　　　　برو هم اعتمادی نیست تا شام

آنچه مرا به خاطر می‌رسد آن است که مجموع سپاه که با ما یکدل و یک‌جهت‌اند مسلّح و مکمّل ساخته چون نصفی از شب بگذرد بر سر خیمه و خرگاه چوهه سلطان رویم و دست به محاربه و مضاربه برآوریم، شاید به مقصود خویش فایز شده شرّ او را از خویش مندفع گردانیم و اگر احیاناً تیر آرزو به[1] هدف مراد نیاید باری به مردی کشته شده باشیم، به از آن است که ما را دست‌بسته بکشند. همگنان رأی حسین‌خان را پسندیده هفتصد کس در این امر با او متّفق شدند و قسم یاد نمودند که در این کار تقصیر و تهاون جایز ندارند. حسین‌خان آنچه در خزانه داشت از نقد و جنس به لشکریان تقسیم نموده با هفتصد سوار مکمّل یکدل هنگام سحر که محل طلوع فتح و ظفر است، توکّل بر کرم کردگار کرده بر سر خیمه و خرگاه چوهه سلطان رفته دست به کارزار برآوردند. چوهه سلطان چون از وقوع این[2] حادثه آگاهی یافت از عقب سراپرده خود را بیرون افکنده متوجّه دولتخانهٔ شاهی شد و حسین‌خان نیز با جماعت خود از عقب خصم به حوالی دولتخانه رفته آغاز تیرباران کردند. غوغا و آشوب عجب در اردوی کیهان‌پوی افتاد، چه هیچ‌کس از ترک و تازیک[3] بر حقیقت آن قضیّه اطّلاع نداشت. عاقبت چوهه سلطان به‌دست قورچیان شاملو که با حسین‌خان در آن امر همدستان بودند به درون دولتخانه کشته شد و حسین‌خان چون به مقصود خود فایز گردید، قبل از آنکه امرای تکلو و پسران چوهه سلطان به یک جای جمع آیند، عنان یکران را از آن معرکه برگردانیده یک منزل به طرف شیراز روان شد و چون خورشید خاور سر از دریچهٔ سپهراخضر بیرون آورد و عالم را به فرّ طلعت خود نورانی گردانید، پسران چوهه سلطان با سایر امرای تکلو قریب ده هزار سوار جرّار مکمّل از عقب حسین‌خان روان شدند. اردو و الوس حسین‌خان را که [۸۴] در حوالی اردوی اعلی نزول نموده بودند به جاروب

---

۱. ت: بر.　　۲. ب: «آن».

۳. ت: از ترک و تازیک و دور و نزدیک.

نهب و غارت پاک برفتند. چون چوهه سلطان که عمدهٔ آن جماعت بود کشته شده بود و حسین‌خان از آن معرکه بیرون رفته، امرای تکلو در فکر مآل افتاده صلاح در مراجعت دیدند. چون جمیع طوایف مثل استاجلو و ذوالقدرلو و افشار، دشمن چوهه سلطان و طبقهٔ تکلو بودند، در این وقت از هر طرف در استیصال آن طایفه کوشش می‌نمودند. بنابراین به اندک روزی پسران چوهه سلطان و امرای بزرگ که از آن طایفه بودند از بیم اعدای وافر پرشوکت دست از هم داده اکثری به طرف بغداد رفتند و به محمدخان شرف‌الدین‌اغلی که از آن طایفه بود متوسّل شدند. چون ارکان شوکت و استیلای طایفهٔ تکلو درهم شکست، امرا و ارکان دولت از جمیع طوایف صلاح در آن دیدند که منصب امیرالامرایی را به حسین‌خان تفویض[1] نمایند. مجموع متّفق شده صورت حال را معروض درگاه[2] شاهی گردانیده از برای حسین‌خان اسب و خلعت خاصّه با نشان امیرالامرایی فرستادند و آن جناب را به اعزاز و احترام تمام آورده بر جای چوهه سلطان نشانیدند. حسین‌خان چون بر مسند امیرالامرایی مستقل گشت، امیر جعفر ساوجی و خواجه آروق که یکی وکیل و یکی وزیر چوهه سلطان بودند و قریب ده سال جمیع مهمّات ملکی و مالی عراق و آذربایجان و فارس و خراسان به وقوف این دو کس سامان می‌پذیرفت و مال و اسباب فراوان در سرکار ایشان جمع شده بود بگرفت، آنچه در ظاهر و نهان داشتند از ایشان بستدند و امیر جعفر را بکشت و خواجه آروق در زیر شکنجه و ایذا بمرد. جای امیر جعفر را به احمدبیک نوری کمال اصفهانی رجوع نمود، امّا حضرت شاه خلافت‌پناه [به سبب][3] قتل امیر جعفر ساوجی از حسین‌خان به‌جان رنجید و امر فرمود که نعش سیّد مظلوم را به ارض مقدّس کربلا بردند. حسین‌خان نیز به طریق چوهه سلطان در صدد ترتیب و تقویت طایفهٔ خود شده خلاصهٔ ولایات را به اقطاع امرای شاملو مقرّر داشت و حضرت شاه خلافت‌پناه را در امر سلطنت چندان دخلی نمی‌داد.

و از وقایع آن سال آنکه، امیر غیاث‌منصور از منصب صدارت عزل شده به شیراز

---

۱. ب: تعویض.

۲. ب: درگاهی.

۳. ب: ندارد.

رفت و آن منصب به وجود شریف شاه معزّالدین محمد اصفهانی مزیّن گشت و در این سال اولامه سلطان به سبب آنکه تربیت‌کردهٔ چوهه سلطان بود و امیرالامرایی ولایت آذربایجان به او مفوّض بود، از جانب حسین‌خان [۸۵] خایف شده عصابهٔ عصیان بر پیشانی طغیان بسته از وان[۱] به تبریز آمد و ارادهٔ گرفتن داروغهٔ تبریز نموده اسبهای خاصّهٔ شاهی که در آن شهر بود متصرّف شد و کنیزکان خاصّهٔ شریفه که جهت طلادوزی به طلادوزان سپرده بودند، مجموع را به ملازمان خود بخشید و خیمهٔ منقّش شاهی را از برای خویش نصب نمود و اموال اهل اردو را که در تبریز بود صونک کرد. چون این خبر به سمع جلال و مدارک عزّ و اقبال رسید رایات عالیات به صوب تبریز مستعلی گشته جمعی از امرا و سران سپاه را از برای دفع آن عاصی گمراه از مقدّمه نامزد نمودند. چون خبر توجّه موکب همایون به صوب تبریز و نامزد نمودن امرا به اولامه رسید از بیم جان فرار بر قرار اختیار کرده به طرف روم روان شد و در اصل آن جناب مرد مزوّر مفتّن بود. چون به دیار روم رسید به حسن تدبیر و لطف تقریر با ابراهیم‌پاشا که عمدهٔ پاشایان خواندگار روم بود مصاحب شده پیکر تسخیر بلاد عجم را به سهل و آسان در نظر او جلوه داد و گفت اکثر امرای قزلباش در این امر با من متفق‌اند، اگر پاشا به آن جانب متوجّه شود[۲] من متعهّد می‌شوم که آن مملکت را مسخّر سازم. ابراهیم‌پاشا به فریب او از راه رفته ولایت تفلیس[۳] را به اولامه داد و او را با لشکر آراسته بر سر شرف‌بیک کُرد که والی مملکت تفلیس[۴] بود فرستاد. شرف‌بیک چون تاب مجادله با اولامه نداشت فرار نموده به درگاه حضرت شاه خلافت‌پناه آمد.

ذکر توجّه حضرت شاه عالمیان نوبت سوّم به صوب خراسان

سبب این یورش آن شد که چون آوازهٔ کشته شدن چوهه سلطان و مخالفت امرای قزلباش در بخارا به سمع عبیدخان رسید، آن مفسد مفتّن را باز هوای تسخیر

۱. ت: از مملکت وان. ۲. ب: شود و.
۳ و ۴. ت: تبلیس.

بلاد خراسان در سر فتاده با لشکری گران از آب آمویه عبور نموده به صوب هرات روان شد و در ظاهر هرات نزول نموده شهر را در محاصره گرفت و بعضی از امرا و لشکریان را به طریق نهب و غارت به اطراف ولایات خراسان روان گردانید و عاقبت پای جسارت از حدّ خود فراتر نهاده بعضی ولایت عراق را نیز تاخت کردند و در آن اثنا قاصدان بهرام میرزا از طرف هرات به درگاه عالم‌پناه آمده عرضه داشتند که کار مردم هرات به جایی رسیده که گوشت سگ و گربه می‌خورند. از استماع آن دو خبر عرق حمیّت شاهانه به حرکت در آمده در اوّل فصل ربیع سنهٔ تسع و ثلثین و تسعمایه [۹۳۹] به عزم یورش خراسان جزم شد به جمع سپاه متفرّق فرمان داد.

[۸۶] شعر

در روارو فتاد موکب شاه — نم به ماهی رسید و گرد به ماه
لشکر انگیخت بیش از اندازه — تیغها تیز گشت و کین تازه
نالهٔ کرنای[۱] رویین خم — در جگر کرده زهره‌ها را گم

حضرت شاه خلافت‌پناه در حین توجّه به صوب خراسان، شرف‌بیک کُرد و سراجه سلطان و بعضی از امرای آذربایجان را به محافظت سرحدّ و ضبط بلاد آذربایجان بازداشته به سعادت و کامرانی روان شد و بعد از طیّ مفاوز و مراحل چون هوای خراسان از غبار موکب شاهی [عطرسای][۲] گشت و آوازهٔ توجّه سپاه قیامت‌نهیب در پای هرات به سمع عبیدخان رسید، به قاعدهٔ معهود چون پشّهٔ ضعیف‌نهاد که از تندباد گریزان گردد، پشت هزیمت نموده روی به صوب گریز نهاد و از ننگ بی‌غیرتی اصلاً اندیشه نکرد و اهل هرات از مژدهٔ وصول موکب ظفراثر مبتهج و مسرور شده شکر نعم الهی به جای آوردند. و چون رایات ظفرآیات سایهٔ وصول بر حوالی دارالسلطنت هرات افکندند، ابوالفتح بهرام میرزا و غازی‌خان با سایر امرا و اعیان شهر هرات به شرایط استقبال قیام و اقدام نموده نثارها کردند و مسرّتها نمودند. چون عبیدخان طریق بی‌غیرتی را شیمه و شعار خود ساخته بود و با عساکر نصرت‌مآثر در معرض معارضه و در مقام مقابله درنمی‌آمد و هرگاه که ولایت خراسان را از وجود شریف حضرت شاه خلافت‌پناه خالی می‌یافت جمعی

۱. ب: کره نایی. ۲. ب: ندارد.

از ازبکان بی‌سروپا را فراهم آورده بی‌لبث و درنگ بدان[1] صوب می‌تاخت. رأی جهان‌آرای نوّاب گردون‌اعتلا در این مرتبه چنان اقتضا فرمود که در زمستان آن سال در دارالملک هرات قشلاق فرمایند و چون فصل شتا به آخر رسد و طلیعهٔ بهار از اطراف صحرا و کوهسار نمودار گردد، عنان عزیمت را به طرف ماوراءالنّهر منعطف گرداند و خصم بی‌حیا را گوشمال به سزا داده چنان نماید که دیگر قدم از حدّ فراتر ننهد. بر قرار مذکور یراق و استعداد قشلاق نموده امرا و لشکریان را به هر محل فرستادند. با آنکه در آن زمستان خبر رسید که اولامه سلطان با لشکر فراوان بر سر شرف‌بیک و سراجه سلطان و امرای رفیق ایشان آمده از طرفین حرب عظیم درهم پیوسته، عاقبت اولامه غالب شده شرف‌بیک در جنگ کشته شد؛ حضرت شاه خلافت‌پناه آن قضیه را چندان اعتباری ننهاد و بر عزیمت مذکور همچنان مصرّ بود و فرمود که اگر اولامه حرکتی بی‌تقرّبی کرده باشد، خواندگار روم [۸۷] به ولایت ما نخواهد آمد. چون فصل شتا به آخر رسید و آوازهٔ هجوم لشکر[2] ربیع منتشر گردید، حضرت شاه خلافت‌پناه، القاس میرزا را با بعضی از امرا به طرف مرو فرستاد و حسین‌خان و منتشا سلطان و امیربیک روملو و جمعی از قورچیان خاصّه به صوب غرجستان روان گردانید و خود به نفس نفیس متوجّه طواف مشهد مقدّس شد و امرا که به طرف غرجستان رفته بودند به اندک روزی فتح آن ولایت کرده مظفّر و منصور به هرات معاودت نمودند و حضرت شاه خلافت‌پناه نیز به شرف طواف مشرّف گشته از روح مقدّس[3] مطهّر امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا ـ علیه التحیّه و الدعا ـ طلب فتح و نصرت نموده با دل قوی و عزم درست، باز به صوب هرات مراجعت نمود و بعد از وصول به هرات آهنگ سفر ماوراءالنّهر نموده در یازدهم شهر ذوالحجّه متوجّه النگ‌نشین شد که در آن جلگه سپاه متفرّق را فراهم آورده با جمعیّت تمام، اوّل بر سر قبّة الاسلام بلخ روند و بعد از فتح بلخ از جیحون عبور نموده ولایت ماوراءالنّهر را بتازند و ارکان تمکن[4] مخالفان را از صدمهٔ سپاه

---

۱. ب: به طرف بدان.
۲. ت: «لشکر» ندارد.
۳. ب: تقدس.
۴. ت: تمکین.

ظفر دستگاه به نوعی متزلزل بسازند[1] که دیگر گرد فضولی نگردند. چون اکثر وقایع عالم به ارادهٔ قادر بی‌علّت منوط و مربوط است و بی‌مشیّت او هیچ امری تفویت و تمشیت نمی‌پذیرد به‌حکم کلمهٔ «عَرَفْتُ اللّهَ [سُبْحانَهُ] بِفَسْخِ العَزائِمِ»[2] در اثنای آن عزیمت از حوادث[3] روزگار صورتی روی نمود که عزیمت مذکور در حیّز تأخیر و تعویق افتاد، چنانچه بعد از این مبیّن خواهد شد، ان‌شاءالله تعالی.

حضرت شاه خلافت‌پناه در شهور سنهٔ احدی و سبعین و تسعمایه [۹۷۱] قبابیک قورچی را به رسم ایلچیگری با تحف و هدایای فراوان به دیار هند نزد حضرت سلطنت‌پناه حشمت‌دستگاه، معزّالسلطنت و العدالة و الدین، اعظم همایون قطب‌شاه که والی ولایت تلنگانه[4] است و آستان عالیشأنش مرجع‌الیه کافهٔ انام و درگاه رفیع‌مکانش بر روی خاصّ و عام گشاده است فرستاده بود و بعضی حالات و واقعات که حضرت شاه خلافت‌پناه را از ابتدای جنگ رومیه تا[5] تاریخ مذکور در خواب و بیداری روی نموده بوده مجموع آن را به تقریر دلپذیر در حیّز تحریر درآورده نسخهٔ لطیف پاکیزه مشتمل بر چند فصل ترتیب داده ضمیمهٔ تحف و هدایا ساخته بودند. چون راقم حروف در آن اوقات با برکات به تحریر این مختصر محقّر مشغولی می‌نمود، حضرت نوّاب عالم‌پناهی ظلّ الهی بعد از مطالعه، آن [۸۸] نسخهٔ شریف را بدین فقیر مرحمت فرمودند که بعضی اخبار و حکایات که در آن نسخه مرقوم و مسطور است به تقریب در این مختصر ذکر نماید. از جمله حالاتی که حضرت شاه خلافت‌پناه ذکر فرموده‌اند، اوّل بیان فسخ عزیمت ماوراءالنّهر است و در نسخهٔ مذکور براین نهج مسطور بود که در آن ایّام که النگ‌نشین مضرب خیام عساکر نصرت‌قرین گشت و من عزیمت سفر ماوراءالنّهر را جزم داشتم، (در شب چهاردهم شهر ذی‌حجّه در دیوانخانه خوابیده بودم. حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب[6] ـ علیه‌السّلام ـ را[7] در خواب دیدم که در شهر قزوین در خانهٔ زینل خانی

---

۱. ت: سازند.

۲. شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۳۵ به نقل از احادیث و قصص مثنوی: ص ۱۸۲.

۳. ب: حوادثی.

۴. تلنگانه = تلنگ: نام ملکی است از دکن که حیدرآباد دارالملک آن است. (آنندراج).

۵. ب: با.

۶. ب: علی ابی‌طالب.

۷. ب و ت: را علیه‌السلام.

که در آخر دولتخانه شده بود نشسته‌اند و دو جوان خوب‌صورت محاسن‌سیاه در پس [سر][1] آن حضرت ایستاده، من پیش رفته سلام کردم و در برابر آن حضرت به دو زانوی ادب بنشستم و سؤال کردم که بدان طرف آب می‌روم آیا با اوزبکان مرا جنگ واقع می‌شود یا نه. آن حضرت فرمودند که تا غایت کدام مهمّ تو به جنگ ساخته شده[2] که دیگر شود. من باز سؤال کردم که یا امیرالمؤمنین در آن طرف آب حال ما چون می‌شود. فرمودند که در آن طرف آب هیچ نیست، هر چه هست در این طرف است. دو سه بار مکرّر من این سوال کردم و آن حضرت همین جواب فرمودند و در آن اثنا سه چیز به من گفتند؛ یکی آنکه نهر علقمی[3] از یاد تو[4] نرود و دیگر آنکه نذر کن که گنبد مرا همچون گنبد حضرت امام رضا ـ علیه‌السّلام ـ بسازی جهت فتح سمرقند، و دیگر سفارش فتحی‌بیک پروانچی که در آخر متولّی آستانهٔ مقدّسه شده بود نمود. و چون صبح طالع شد و من از خواب بیدار شدم، صورت واقعه را به امرا و ارکان دولت تقریر کردم هرکس تعبیری کردند و بعضی گفتند که در این طرف آب با اوزبکان جنگ واقع خواهد شد. چون مدّت بیست روز از خواب مذکور بگذشت، روزی احمدبیک نوری کمال اصفهانی که منصب وکالت داشت آشفته‌ضمیر و پریشان‌حال به مجلس آمد و عرضه داشت که اولامه سلطان به وسوسهٔ شیطان از راه رفته از الکای خود به طرف تبریز شتافته است و اکثر اهل و عیال لشکریان را به اسیری برده. چون تعبیر خواب مذکور بر حضرت شاه خلافت‌پناه ظاهر شد، لاجرم فسخ عزیمت بلاد ماوراءالنّهر نموده به تدبیر این واقعه مشغول گشت و اراده نمود که باز بهرام میرزا و غازی‌خان را به ضبط و دارایی دارالسلطنت هرات باز دارد و غازی‌خان عرضه داشت که لشکر ما پریشانی بسیار کشیده‌اند و اکثر اوقات ایشان[5] به خوردن چرم گاو گذشته، دیگر حصارداری از ایشان نمی‌آید. در آن اثنا آغزیوارخان شاملو [۸۹] به ذروهٔ عرض رسانید که اگر حضرت شاه عالم‌پناه

---

۱. ب: ندارد. ۲. ت: شد.

۳. علقمه: نهری است از رود فرات (فرهنگ معین).

۴. ت: یادت. ۵. ت: «ایشان» ندارد.

سام میرزا را به هرات بگذرانند[۱] من متعهّد می‌شوم مملکت خراسان را حسب‌المقدور ضبط نموده از آسیب اوزبکان نگاه دارم. چون در آن ایّام [زمام][۲] اختیار در کف اقتدار حسین‌خان بود و آن جناب نیز از طایفه شاملو بود، ایالت ولایت خراسان به سام میرزا و آغزیوارخان[۳] مفوّض گشت و در آن اثنا بعضی از امرای استاجلو مثل منتشا سلطان و غیره خلوت کرده به ذروهٔ عرض حضرت شاه عالمیان رسانیدند که در وقتی چنین صلاح نیست که سام میرزا و آغزیوارخان در هرات بمانند. حضرت شاه عالم‌پناه فرمود که کرم تا در میان درخت است به درخت آسیب می‌رساند، هرگاه که در بیرون درخت باشد نقصانی به درخت نمی‌تواند رسانید. اولی آن است که بر هرکس که اعتماد نباشد در هرات بگذاریم. امرا ساکت شده دیگر هیچ نگفتند. حضرت شاه عالمیان، خلیفه محمد قورچی‌باشی را با جمعی از قورچیان و منتشا سلطان از پیش روان گردانید که تحقیق نمایند که این حرکت از اولامه واقع شده یا ابراهیم‌پاشا نیز همراه است. خلیفه محمد قورچی‌باشی با رفقا[۴] به موجب فرمان از پیش روان شده به سرعت هرچه تمامتر قطع مسافت می‌نمودند و حضرت شاه خلافت‌پناه بعد از رسیدن خبر اولامه به بیست روز از النگ‌نشین کوچ فرمود)[۵].

ذکر توجّه پادشاه آفتاب اشراق به صوب عراق و غالب شدن بر لشکر روم به عنایت پادشاه علی‌الاطلاق

در شهور سنهٔ اربعین و تسعمایه [۹۴۰] حضرت پادشاه ربع‌مسکون به توفیق قادر کن فیکون، رایات آفتاب اشراق به صوب عراق مستعلی گردانید و در اثنای راه به زیارت مشهد مقدّس رضویّه ـ علیه و علی آبائه الکرام ـ مشرّف شده به الهام ملهم

۱. ب: می‌گذارند.
۲. ب: ندارد.
۳. ت: حسین‌خان.
۴. ت: رفیقا.
۵. مطالب بین‌الهلالین ( ) برگرفته از تذکرهٔ شاه طهماسب، صص ۲۵-۲۲.

غیبی و ارشاد هاتف لاریبی در آن مکان شریف از جمیع ملاهی و مناهی که سبب[۱] اختلال امور جهانداری است محترز و مجتنب گشته به جهت رواج و رونق ملّت بیضا و اجرای احکام شریعت غرّا به حکم کریمهٔ «اِنَّمَا الخَمْرُ وَ المَیْسِرُ وَ الاَنْصابُ وَ الاَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیطانِ»[۲] منع شرابخانه و قمارخانه و بیت‌اللطف و سایر امور منهی‌عنه فرموده در این باب احکام مطاع به جمیع بلاد ممالک محروسه روان ساختند و تأکید تمام فرمودند که هیچ آفریده پیرامون گناه، خواه صغایر و خواه کبایر نگردد و هرکس که سرّاً و علانیةً به امور منهی‌عنه ارتکاب نماید حاکم شرع شریف آنچه سزا و جزای او باشد بدو برساند. از آن تاریخ تا حالهٔ هذه که نهصد و هفتاد و یک هجری است، هیچ احدی را در بلاد عجم، زهره [۹۰] و یارای آن نیست که به امری از امور نامشروع ارتکاب نماید. اکنون از شراب و شرابخانه نه نام است و نه نشان و از باقی مکیّفات هم به‌جز افیون چیزی نیست در میان. چون صفات حمیده و خصایص پسندیدهٔ آن حضرت در آخر این گفتار به تفصیل ذکر خواهد رفت در این مقام به همین قدر اختصار نموده به کلک دو زبان بر لوح بیان می‌نگارد که چون رایات نصرت‌آیات شاهی به طرف عراق مستعلی گشت و ماهچهٔ لوای عالم‌آرایش پرتو ظفرقرین بر خطّهٔ اسفراین افکند، در آن منزل تیمور کُرد که میرآخور خلیفه محمد قورچی‌باشی بود، از ری برگشته خبر آورد که (ابراهیم‌پاشا به تحقیق آمده و کتابتی به مهدعلیایی بیگم نوشته مصحوب یکی از ملازمان شمس‌الدین‌خان ولد شرف‌بیک داده فرستاده است. مضمون آنکه از یراق مرصع‌آلات حضرت شاه‌اسمعیل آنچه باشد نزد من بفرستید که من آنها را به رسم تحفه به خدمت حضرت خواندگار فرستاده التماس صلح نمایم و نگذارم که بدین دیار آید و به قاعدهٔ مقرّر این مملکت را باز بر شما مسلّم دارد و ما نیز باز گردیم. اولامه نیز عرضه‌داشتی به همین مضمون به حضرت بیگم فرستاده بود)[۳]. حضرت شاه خلافت‌پناه بعد از استماع این خبر به سرعت هر چه تمامتر روان شد و به بیست و یک کوچ از هرات به کبود گنبد ری نزول اجلال فرمود. چون اسبان و شتران زبون و

---

۱. ب: مناسبب. ۲. مائده (۵)، آیهٔ ۹۰.

۳. مطالب بین هلالین ( ) از تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۲۵ نقل شده است.

لاغر شده بودند، از آنجا به آهستگی متوجّه قزوین شدند و در موضع کره‌رود، القاس میرزا و بهرام میرزا و حسین‌خان و سلیمان سلطان و امیر سلطان روملو را از مقدّمه روان ساختند. موکب ظفرقرین در باب‌الجنّه قزوین چند روزی توقّف فرمود و شاه‌قلی خلیفه مهردار و شاه‌قلی سلطان افشار را به میان الوسات و اویماقات که در نواحی سلطانیّه و همدان و آن حدود مقام داشتند فرستادند که از آن جماعت هرکس که براسب سوار تواند شد به اردوی اعلی برسانند. در آن اثنا از جانب بهرام میرزا و القاس میرزا که در زنجان نشسته بودند خبر رسید که ابراهیم‌پاشا از اوجان کوچ کرده بازگشت. حضرت شاه خلافت‌پناه، قنبراغلی را بر سبیل استعجال نزد القاس میرزا و بهرام میرزا فرستاده پیغام داد که اگر ابراهیم‌پاشا به تحقیق بازگشته باشد، منتشا سلطان با امرای رفیق او را تعاقب نماید که موکب همایون نیز متعاقب می‌رسد. بعد از ارسال قنبراغلی، موکب ظفرآثر متوجّه قصبهٔ ابهر شد و در آن منزل [۹۱] نقیض[1] خبر اوّل خبر رسید که ابراهیم‌پاشا بازنگشته و بلکه خواندگار روم به نفس خود همراه است و اینک به زنجان نزول نمودند. حضرت شاه خلافت‌پناه داعیه داشتند که با ابراهیم‌پاشا جنگ و مقابله بنمایند. چون خبر توجّه خواندگار به تحقیق پیوست آن داعیه را تغییر داده اردو و آغرق را به طرف اصفهان روان گردانید و امیربیک و چراغ سلطان و ذوالقدراغلی حسب‌الاشارهٔ علیه به قراولی مقرّر شده به خبرگیری رفتند و حضرت شاه عالمیان مسرعی را نزد حسین‌خان و منتشا سلطان و سایر امرای بزرگ فرستاده پیغام داد که رایات عالیات روز دیگر پرتو وصول بر آق‌داغ سلطانیّه خواهند افکند، باید که امرای مذکور هریک با ده کس به پایهٔ سریر سلطنت‌مصیر حاضر شوند تا مشورت نمایم که با خصم قوی چسان معارضه و مقابله خواهیم نمود. چون موضع آق‌داغ مضرب خیام آن خسرو آفاق گردید، امرا نیز به موجب فرمان به درگاه پادشاه عالمیان رسیده به رسم مشورت تقدیم نمودند، حضرت شاه خلافت‌پناه چون با اعدا ارادهٔ محاربه و مضاربه داشت، حسین‌خان به عرض رسانید که اسبان لشکریان به سبب طیّ مسافت بعید ضعیف و لاغر شده‌اند، ما تاب محاربه و مقابله[2] با اعدای وافرشوکت نداریم. حضرت شاه

---

۱. ب: نقل.
۲. ب: مقاتله.

خلافت‌پناه فرمودند که ما با ایشان جنگِ روبه‌رو نخواهیم کرد که از لاغری اسبان و پریشانی لشکر اندیشه نماییم. بعد از آن کس به طلب بهرام میرزا و القاس میرزا و سایر امرا فرستادند که مجموع در قراآغاج سلطانیّه جمع آیند و بر آن عزیمت بودند که در سرکوچ دستبردی به آن گروه انبوه نمایند که در آن اثنا ذوالقدراغلی، که از نفاق باطنی خالی نبود، بنابر ضرورت کمر اطاعت بر میان بسته بود، در این وقت آن ناسپاس حقّ‌ناشناس حقوق ایادی و احسان شاهی فراموش کرده در وقتی که به قراولی رفته بود با هزار سوار جرّار روگردان شده به طرف مخالفان رفت.

شعر

مخالف نگردد به جان دوستدار / مغیلان نیارد بجز خار بار
ز اعدا نجوید وفا هوشمند / که ریحان نروید ز تخم سپند
ندید از نی بوریا کس شکر / که گوهر به‌کوشش نگردد دگر
کسی [1] را که باشد بدی در نهاد / بجز مکر و تلبیس نارد به یاد

حضرت شاه خلافت‌پناه چون از سپاه شیوهٔ بی‌وفایی استشمام فرمود فسخ عزیمت جنگ و جدل نموده در اندیشهٔ مآل افتاد، و در خلال آن حال بعضی از مردم (صدرالدین‌بیک ذوالقدر که [۹۲] در چرخه‌بند [2] به رسم قراولی و خبرگیری پیش رفته بودند، یکی از آن مردم به‌دست لشکر رومی گرفتار می‌شود. او را نزد خواندگار می‌برند. خواندگار او را خلعت داده و کتابتی به حضرت شاه خلافت‌پناه [3] نوشته مصحوب آن شخص ارسال می‌نماید [4]. مضمون مکتوب آنکه، پدر تو با پدر من جنگ کرد و تو نیز پادشاهی و دعوی شجاعت می‌نمایی بیا تا ما و تو نیز جنگ کنیم و اگر جنگ نمی‌کنی دیگر دعوی شجاعت مکن. حضرت شاه خلافت‌پناه چون بر مضمون نامهٔ والی روم مطّلع گردید، در جواب نوشت که از خواندگار بزرگتر کسی دیگر هست و من به سخن او عمل می‌کنم و آن کس حضرت [5] حقّ سبحانه و تعالی است. چنین فرموده که در جهاد و غزا که با کفّار می‌کنید خود را در مهلکه میفکنید. کما قال الله تعالی: «وَ لاٰ تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ» [6] جایی که با کفّار از تهلکه

---

۱. ب: کس.
۲. ب: چرخه.
۳. ت: «پناه» ندارد.
۴. ت: می‌نمایند.
۵. ت: «حضرت» ندارد.
۶. بقره (۲) آیه ۱۹۵.

منع فرموده باشند، من چگونه با مسلمانانی که اضعافاً مضاعفةً زیاده بر لشکر من باشند جنگ کنم و خود را در مخاطره و مهلکه اندازم. وقتی که[1] پدر من[2] با پدر تو جنگ کرد خوب نکرد، زیرا که شرایط حزم و احتیاط را مرعی نداشت و در روز جنگ که هنگام شعور و هشیاری است اکثر امرا و سپاه او مست بودند و دورمش‌خان حضرت شاه‌اسمعیل را در آن کار رهنمون شد و از آن تاریخ هرگاه که حکایت جنگ چالدران مذکور می‌گردد، من دورمش‌خان را دعای بد می‌کنم. دیگر آنکه خدای تبارک و تعالی فرمود که یک مسلمان از دو کافر فرار نکند و جنگ با مسلمان نفرموده‌اند، خصوصاً جمعی که به حسب تخمین در برابر یک کس، ده کس خواهند بود پس چگونه با ایشان جنگ توان کرد و خلاف امر خدا نمود)[3]. حضرت شاه خلافت‌پناه در واردات احوال ستوده‌خصال خویش آورده‌اند که در محلی که رومیه از زنجان کوچ کرده متوجّه سلطانیّه شدند، در آن وقت هفت هزار سوار همراه من بود و از آن جمله سه هزار اسب[4] به کار می‌آمد؛ باقی اسبان از غایت ضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده بودند و حسین‌خان و غازی‌خان[5] و ملک‌خوی با اتباع و اشیاع در لشکر ما یاغی بودند و همه انتظار فرصت می‌کشیدند. من در آن وقت از غایت اضطرار کار خود را به حضرت آفریدگار تعالی و تقدّس حواله کردم و مناجات به دعای مضطرب که «**أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ**»[6] اقدام نمودم و چون به منزل آمدم حکایت حضرت خلیل الرحمان ـ علی نبیاً و علیه الصلٰوة و السلام ـ به خاطرآوردم، که در وقتی که آن حضرت را در منجنیق نهاده به آتش می‌انداختند، جبرئیل علیه‌السّلام [۹۳] نزد وی آمد و گفت مدد می‌خواهی. گفت می‌خواهم اما نه از تو. در آن زمان دریای رحمت الهی به جوش و خروش درآمده فرمود که «**يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ**»[7]. در آن حال رقّت بر من غلبه کرده این ابیات بر زبان من جاری گشت.

۱. ت: دیگر. ۲. ب و ت: من که.
۳. مطالب بین‌الهلالین ( ) برگرفته از تذکرهٔ شاه طهماسب، صص ۹ـ۲۸.
۴. ت: کس. ۵. تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۳۱: «قاضی‌خان».
۶. نمل (۲۷)، آیهٔ ۶۲. در تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۳۱: «حسبنا الله و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر» آمده است. ۷. انبیا (۲۱)، آیهٔ ۶۹.

شعر

ای همه هستی ز تو پیدا شده / خاک ضعیف از تو توانا شده

زیرنشین علمت کاینات / ما به تو قایم چو تو قایم به ذات

هستی تو صورت و پیوند نه / تو به‌کس و کس به تو مانند نه

ما همه فانی و بقا بس ترا / ملک تعالی و تقدّس ترا

چارهٔ ما ساز که بی یاوریم / گر تو برانی به‌که رو آوریم

قافله شد واپسی ما ببین[1] / ای کس ما بی‌کسی ما ببین[2]

حضرت شاه خلافت‌پناه بعد از تضرّع و زاری که به درگاه حضرت باری جلّ ذکره و عظم برهانه، نموده بود از نواحی سلطانیّه کوچ نموده به طرف درگزین[3] روان شد و خواندگار روم با سپاه قضاهجوم در چمن سلطانیّه نزول نموده آن حوالی و نواحی را به جاروب نهب و غارت پاک برفتند. چون در جمیع احوال تأییدات الهی و عنایات نامتناهی، ناصر و معین ذات عدیم‌المثال حضرت شاه خلافت‌پناهی بود و اکثری قضایا که به حسب ظاهر در نظر عقل خلاف مقتضای دولت و نقیض مصالح ملک و ملّت می‌نمود، به فحوای «الخیر فیما صنع اللّه»[4] بر وفق اراده و مدّعای خاطر همایون آن حضرت صورت می‌بست.

شعر

بسا رخنه که اصل محکمیهاست[5] / بسا انده[6] که در وی خرّمیهاست

بسا قفلا که بندش ناپدید است / چو وا بینی نه قفل است آن کلید است

از شواهد این مواهب آنکه، چون والی روم، صحرای سلطانیّه را مضرب خیام عساکر نافرجام گردانید، خیال کشورگیری و گیتی‌ستانی در ضمیرش رسوخ پذیرفته می‌خواست که مملکت عجم را ضمیمهٔ بلاد روم گرداند و در رواج و رونق مذهب

---

۱. ب: بین.

۲. ب: بین. شعر از نظامی، مخزن‌الاسرار، تصحیح وحید، ص ۱۱. تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۳۲.

۳. درگزین=درجزین؛ شهری بوده بین همدان و زنجان (لغت‌نامه).

۴. شبیه به این در امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۴۶ آمده است: «الخیر فیماوقع».

۵. ب: محکمهاست. ۶. ب: اندوه.

شوم سنّیان سعی بلیغ[۱] به ظهور رساند، که در اثنای آن خیال ارادهٔ قادر بی‌زوال ـ جّل جلاله و عمّ نواله ـ به قلع و قمع آن گروه اضلال تعلّق گرفته به منطوق «وَ لِلّٰهِ جُنُودُ السَّمواتِ وَ الأَرْضِ»[۲] لشکر زمستان را حریف معرکه رومیان گردانید و با آنکه هنوز هنگام اشتداد سرما و محل غلبهٔ برودت فصل شتا نبود و آفتاب جهانتاب در اوّل درجهٔ عقرب بود که قراولان سحاب عذاب الهی از حضیض بحر ذخّار به اوج سپهر دوّار برآمده در یک آن، آینهٔ هوا را چنان تاریک و تیره ساختند که روز روشن در نظر رومیان عثمانی چون شب ظلمانی نمود [۹۴] و از طرف دیگر سپاه ریاح از مهبّ غضب نامتناهی به نوعی آغاز وزیدن گرفت که از شدّت برودتش آتش محرق در درون سنگ و آهن مختفی گشت. و در اثنای آن داروگیر بهادران کره زمهریر از برف و باران چندان تیر فرو ریختند که خورشید خاور از سهم صولتشان از ابر تیره سر برون نیارستی کرد.

شعر

ز بیم لشکر بی‌رحم بهمن | گریزان آتش اندر سنگ و آهن
ز سهم[۳] تیر سرما مهر انور | ز ابر تیره ناوردی برون[۴] سر

در یک روز و یک شب چندان برف بارید که از سر خیمه و خرگاه رومیان درگذشت. گویا شاعر این ابیات را از برای آن واقعه گفته:

شعر

ز سرمای دی جویبار چمن بین | که یخ بسته محکمتر از سنگ[۵] مرمر
مگر از پی دفع یأجوج فتنه | نهادست بنیاد سدّ سکندر
چو برگ شکوفه کز اشجار ریزد | شده برف‌ریزان ز چرخ مدوّر

از وفور برف و بسیاری سرما چندان رومی بی‌سروپا را حرارت غریزی در قعر بدن فسرده شده بود که حساب آن نزد محاسب وهم و قیاس دشوار می‌نمود و از قلّت کاه و علف اکثر چهارپایان ایشان تلف گشته، رو به چراگاه عدم نهادند.

---

۱. ت: «بلیغ» ندارد.
۲. فتح (۴۸)، آیه ۴.
۳. ب: سهر.
۴. ت: بیرون.
۵. ت: محکمتر اسنگ.

القصّه، از بواطن قدسی مواطن ائمّهٔ معصومین ـ علیهم الصلوة من الضمان[۱] ـ و از یمن اقبال حضرت شاه عالمیان، لشکری که به کثرت شمار[۲] از قطرات امطار و اوراق اشجار نشان می‌داد، بی‌استعمال سیف و سنان چنان شکسته و پریشان شدند که به جز مردگان اثری از ایشان در آن دیار نماند و خواندگار روم چون از لشکر شتا آن نوع[۳] دستبردی دید احمال و اثقال زیادتی که نقل آن میسّر نبود گذاشته و دست از آن باز داشته از غایت حیرت و دهشت، اولامه سلطان ذوالقدراغلی را به صوب تبریز فرستاده خود به طرف بغداد روان شد. حضرت شاه خلافت‌پناه چون کار خویش را به خداوند کارساز گذاشته[۴] [بود] از سر عجز و نیاز استدعای فتح و نصرت نمود، لاجرم به مقصود خویش فایز گردید.

شعر

ز لطف ازل هر که یابد سپر	ز سهم حوادث نبیند ضرر
بیابد ز فضل الهی مدد	نیندیشد از لشکر بی‌عدد
به وقت ضرورت ز اوج سپهر	رسد بهر امداد او ماه و مهر
چو نی بردمد از زمین نیزه‌وار	ببندد به خدمت کمر بنده‌وار

چون خبر توجّه خواندگار به صوب بغداد به حضرت شاه خلافت‌پناه رسید، دانست که امرای تکلو در نگاه داشتن حصار بغداد با محمدخان شرف‌الدین‌اغلی موافقت نخواهند نمود. بنابراین رجب ابدال |۹۵| و غزال‌اغلی را به‌سرعت تمام نزد محمدخان فرستاد که از آزوقه آنچه در حصار بغداد باشد تمامی را در آب شط ریخته خود از راه حویزه متوجّه پایهٔ سریر سلطنت‌مصیر شود[۵] و در آن اثنا بعضی از امرا به ذروهٔ عرض اعلی رسانیدند که مناسب آن است که[۶] از عقب خواندگار ایلغار کنیم و هر صبح و شام از اطراف اردوی او دستبرد[۷] تمام[۸] بنماییم. حضرت شاه خلافت‌پناه فرمودند که مرا با خواندگار کاری نیست، کار با اولامه است، زیرا که آنچه واقع شده باعث او بوده، من از عقب او می‌روم و چون در آن ولا از هرگونه

---

۱. ت: الرحمان.
۲. ب: شمار و.
۳. ت: آنوع.
۴. ت: «گذاشته» ندارد.
۵. ت: شوند.
۶. ت: «مناسب آن است که» ندارد.
۷. ت: دستبردها.
۸. ت: «تمام» ندارد.

دلایل و علامات ظاهر شده بود که حسین‌خان با رومیان زبان یکی دارد و محرّک آن فتنه و فساد است، حضرت شاه خلافت‌پناه در وقت، چنان به کشتن او اقدام نموده اندیشهٔ پریشان او را عبرت عالمیان ساخت تا دیگر کهتران نسبت با مهتران اندیشهٔ ناصواب ننمایند و بی‌باکان به وسوسهٔ دیو غرور راه فتنه را نگشایند.

شعر

نشاید که مردم نهند از جنون — ز اندازهٔ قدر خود پا برون
به فرمانده آن کو جسارت کند — فلک ملک هستیش غارت کند

چون حسین‌خان به وخامت عاقبت و اندیشهٔ ناصواب خویش گرفتار گشت، احمدبیک نوری کمال که تربیت‌کردهٔ او بود از منصب وکالت عزل شده[1] به اخذ اموال و عذاب محصّلان گرفتار شد و خواجه عنایت خوزانی[2] بر مسند وکالت تکیه زده راتق فاتق مهمّات دیوانی گشت. در خلال آن حال قراقایمز و منتشا سلطان گفتند اکنون غازی‌خان را نیز می‌باید کشت و از عقب اولامه ایلغار کرد، زیرا که غازی‌خان نیز داعیهٔ فرار دارد. حضرت شاه خلافت‌پناه در جواب فرمودند که من در هرات با غازی‌خان سوگند خورده‌ام تا از او خلافی به ظهور نرسد من قصد او نکنم. در همان شب غازی‌خان متوهّم شده فرار نمود. مردم گفتند که نزد خواندگار رفت. بعد از آنکه[3] محقّق شد که از راه تبریز پیش اولامه رفته، عساکر منصور از عقب ایلغار نموده کوچ بر کوچ روان شدند. غازی‌خان روز شنبه به تبریز می‌رسد و اولامه را از وصول رایات عالیات خبر می‌دهد و هر دو به‌اتّفاق یکدیگر فرار می‌نمایند و موکب همایون روز یکشنبه به دارالسلطنت تبریز نزول اجلال فرمود و چون اولامه و غازی‌خان گریخته بودند، حضرت شاه خلافت‌پناه مدّت بیست روز در تبریز توقّف نمود تا عساکر نصرت‌مآثر از تعب راه و رنج سفر آسوده شدند. بعد از آن از تبریز کوچ کرده متوجّه وسطان[4] [۹۶] شدند. در آن سفر هزار و چهارصد کس از امرا و

---

۱. ت: کشده.

۲. ب: خورزنی، ت: خوراني؛ جواهرالاخبار ص ۹۳: «کچل عنایت اصفهانی خوزانی که سابقاً وزیر کپک‌سلطان بود و او نیز همراه استاجلو به رشت رفته بود آمده وزیر شده».

۳. ت: آن.

۴. وسطان. شهری است در نزدیکی وان (نزهة‌القلوب، ص ۱۵۵).

قورچیان ملازم رکاب ظفرانتساب بودند، از جمله ششصد و بیست نفر قورچی بودند و باقی امرا و لشکریان ایشان. حضرت شاه عالمیان به مجرّد رسیدن، حصار وسطان را که در آن اوقات رومیان گرفته بودند به محاصره گرفت و نزدیک به آن شده بود که صورت فتح و ظفر در آینهٔ مراد جلوه‌گر آید که در آن اثنا آوازهٔ یاغی‌گری سام میرزا شیوع پذیرفته اهل قلعه فریاد کردند (که سام میرزا در هرات یاغی شد و خواندگار او را پسر خواند و مملکت عجم را بدو ارزانی داشت. حضرت شاه خلافت‌پناه در جواب فرمودند که من هم ذوالقدراغلی را پسر گفته بودم او با من چه وفا کرد که سام میرزا با خواندگار بکند. من با سام میرزا[1] نیکی کرده‌ام، اگر او قطع صلهٔ رحم کند و در مقابل بدی نماید حوالهٔ او را به خدا کردم. بعد از این خبر، امرا و ارکان دولت صلاح در معاودت دیدند؛ رایات نصرت‌آیات از ظاهر حصار وان کوچ کرده به طرف تبریز روان شدند).[2]

ذکر نهضت نمودن والی روم نوبت دوم به جانب عراق و معاودت فرمودن[3] بی‌نیل مراد

سبب نهضت خواندگار[4] نوبت دوّم به طرف تبریز آن شد که چون غازی‌خان تکلو از درگاه حضرت شاه عالمیان فرار نموده از راه تبریز به بغداد رفت و به اردوی رومیّه ملحق گشت، آن جناب مرد مزوّر مفتّن بود، چنانچه حکایات لاطایل بی‌حاصل را در نظر ارباب خرد و کمال در لباس معقول و مربوط جلوه می‌داد و به سرانگشت مکر و حیل عقده‌های مشکل را به سهولت می‌گشاد. حضرت شاه خلافت‌پناه این بیت را مناسب حال او آورده:

شعر

روبهی از کجی و غمّازی چرخ را داده از حیل بازی

چون آن برگشته‌روزگار با خواندگار ملاقات نمود، مجدداً پیکر تسخیر بلاد عجم

---

۱. ت: من سام‌میرزا را.
۲. مطالب بین‌الهلالین ( ) برگرفته از تذکرهٔ شاه طهماسب صص ۵-۳۴.
۳. ت: نمودن.
۴. ب، ت: خونکار.

را در نظر او به سهل و آسان جلوه داده گفت، به تحقیق سام میرزا در هرات یاغی شده و مخالفت میان امرای قزلباش روی نموده مناسب آن است که جارچیان در ممالک محروسه جار برسانند که خواندگار مملکت عجم را به سام میرزا ارزانی داشته او را پسر خوانده[1]. چون این خبر در اطراف ولایات انتشار یابد من متعهّد می‌شوم که سام میرزا را نزدِ خواندگار بیاورم و در بلاد عجم خطبه و سکّه را به نام همایونش مزیّن گردانم. والی روم چون عراق عرب را به تمام در حیطهٔ ضبط و تصرّف در آورده بود و حصار بغداد را به سهل و آسان مسخّر ساخته طمع در ولایت آذربایجان و عراق عجم نیز نموده در [۹۷] اوّل بهار سنهٔ احدی و اربعین و تسعمایه [۹۴۱] از بغداد به طرف آذربایجان روان شد و چون این خبر در تبریز به سمع جلال حضرت شاه دریانوال رسید توکّل بر کرم کردگار کرده از نزول آن واقعه اصلاً ارکان تمکنش متزلزل نگشت و شهر تبریز را از اکابر و اهالی خالی ساخته، مجموع ایل والوس آن حوالی را کوچانیده به طرف عراق و فارس فرستاده و قنوات و کاریزها را انباشته[2] ساخته غلاّت و مزروعات را بعضی سوخته، بعضی را به چهارپایان خورانیدند و بعد از ویرانی آن دیار، موکب گردون‌وقار از تبریز متوجّه سلطانیّه شد و در اثنای راه امرا و ارکان دولت چنان صلاح دیدند که (سیّد عبدالله لاله[3] از جانب بیگم و میرشهسوار کرد از جانب منتشا سلطان به رسم ایلچیگری نزد ابراهیم‌پاشا روند و او را تکلیف نمایند که در میان درآید و طرح صلحی بیفکنند و بساط نزاع را در هم نوردد. ابراهیم‌پاشا مرد افیونی متلوّن‌مزاج بود، چون مشارالیهما به صحبت او رسیدند و از مقصود خود حکایت کردند، در وقت طلوع نشئه می‌گفته خواندگار منم و هر چه اراده نمایم آن‌چنان می‌کنم و لحظهٔ دیگر که آخر نشئه افیون بوده اظهار عاجزی و شکستگی می‌نموده و می‌گفته من غلامی‌ام از جملهٔ غلامان خواندگار، مرا چه یاراست که در امثال این امور سخن گویم، زیرا که این کار فوق قدرت من است. آن جناب امر صلح را صورتی نداد و کتابتی[4] عتاب‌آمیز نیز نوشته در جواب فرستاد. حضرت شاه خلافت‌پناه در واردات احوال خویش آورده که چون کتابت

---

۱. ب: خواند. ۲. ب: نباشته.
۳. تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۳۶: عبدالله لَلَه. ۴. ت: کتابت.

ابراهیم‌پاشا در اوجان به ما رسید، امرا از مطالعهٔ آن بسی درهم شده گفتند که سام میرزا از آن طرف یاغی شد و خواندگار از این طرف می‌آید، حال ما در میانه چه خواهد شد. من امرا را تسلّی داده گفتم خدا کریم است و این ابیات شیخ سعدی را برایشان خواندم.

شعر

فراموشت نکرد ایزد در آن حال	که بودی نطفه‌ای مدفون مدهوش
روانت داد و طبع و فهم و ادراک	کمال و فضل و رای [و][1] طینت و هوش
ده انگشتت مرکّب کرد در کف	دو بازویت مرتّب کرد بر دوش
کنون پنداری ای ناچیزهمّت	که روزی خواهدت کردن فراموش[2]

چون موکب همایون از اوجان[3] به طرف سلطانیّه متوجّه شد، والی روم با لشکر قضاهجوم به تبریز نزول نمود و از آنجا کوچ بر کوچ به صوب سلطانیّه متوجّه شد و امرا و ارکان دولت شاهی از حدوث آن واقعه مضطرب شده باز صلاح در آن دیدند [۹۸] که کچل پیرعلی قورچی حاجیلر را با تحف و هدایایی چند به درگاه خواندگار بفرستند، شاید که ترک عناد [کرده][4] در مقام صلح درآید. کچل پیرعلی چون به اردوی والی روم رسید و مقصودی که داشت به عرض رسانید، اصلاً به درجهٔ قبول نیفتاد، بلکه خواندگار عنادش[5] زیاده شد و در توجّه به صوب عراق سرعت نمود. حضرت شاه خلافت‌پناه چون دید که خصم قهّار بر سر کینه و آزار است و به‌سرعت تمام می‌آید، از سلطانیّه کوچ فرموده به طرف درجزین روان شد و غلّات آن ولایت را نیز تمام[6] بسوخت و اردو و آغرق را به جانب اصفهان [فرستاد][7]. چون لشکر رومی به سلطانیّه رسید موکب همایون از درجزین به صوب همدان رفت و در این مرتبه حضرت منتقم جبّار، رومیان را به بلای قحط و طاعون مبتلا و گرفتار ساخته هر روز جمعی کثیر به علّت جوع و مرض طاعون جان شیرین

---

۱. ب: ندارد.
۲. گلستان، ص ۱۵۷، با اندکی اختلاف.
۳. اوجان: دهی است از دهستان دشتابی بخش بویین شهرستان قزوین (فرهنگ جغرافیایی، ج ۹).
۴. ب: ندارد.
۵. ب: خواندگار را بلکه عنادش.
۶. ت: «تمام» ندارد.
۷. ب: ندارد.

را به تلخی می‌دادند. چون چند روز بر این منوال بگذشت اکثر آن طایفه ضایع‌البضاعت عدیم‌الاستطاعت به موجب «**فَلا يَسْتَطيعُونَ تَوصِيَةً وَ لا إِلىٰ أَهْلِهِم يَرْجِعُونَ**»[۱] از معاودت به مسکن مألوف و محل مأنوس[۲] خود مأیوس شده دل بر هلاکت بنهادند و خواندگار چون به ولایت درجزین رسید و آن نواحی را در کمال خرابی و پریشانی دید، سودای باطل و خیال محال از سر بیرون کرده به طرف روم معاودت نمود)[۳].

شعر

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار[۴] که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

بعد از معاودت رومیّه، حضرت شاه عالمیان به طرف تبریز روان شد و از اثنای راه اردو و آغرق را جدا کرده، جرّاره متوجّه خطّهٔ بی‌عدیل اردبیل شده به زیارت آبای عظام کرام ـ قدس الله تعالی سرّهم العزیز ـ مشرّف گشت[۵] و دوازده عدد شمعدان که نذر آستان ملایک آشیان نموده بود در آن محال متبرّک روشن ساخته، بعد از استعانت و استمداد باز در موضع سراب به اردوی کیهان‌پوی ملحق شد[۶]. در آن اثنا خبر رسید که رومیه از تبریز کوچ کرده به طرف اخلاط[۷] رفتند. عساکر منصور از آنجا متوجّه مرند شدند و از مرند[۸] به جانب خوی کوچ کردند. در خلال آن حال منهیان اقبال خبر رسانیدند که اولامه در وان نزول نموده. حضرت شاه خلافت‌پناه به قصد آن حق‌ناشناس گمراه از خوی ایلغار کرد و چون خبر ایلغار حضرت شاه عالم‌مدار به سمع اولامه می‌رسد، فی‌الفور از بیم جان از قصبهٔ وان فرار بر قرار اختیار می‌نماید[۹]. حضرت شاه خلافت‌پناه برادران کامکار بهرام میرزا و القاس میرزا [را] با امرای عظام تقسیم [۹۹] نموده از هر طرف به ولایت رومیان نامزد نمود. عساکر نصرت‌مآثر مخالفان را تعاقب نموده از شرایط نهب و غارت دقیقه‌ای در آن

---

۱. یس (۳۶)، آیهٔ ۵۰.
۲. ب: مایوس.
۳. مطالب بین هلالین ( ) برگرفته از تذکرهٔ شاه طهماسب صص ۷-۳۶.
۴. ت: «و دل خوش دار» ندارد.
۵. ت: گشته.
۶. ت: شده.
۷. اخلاط: شهری است درکنار دریاچهٔ وان (لغت‌نامه).
۸. ب: مزید.
۹. ب: می‌نمایند.

ولایت مهمل و مختل نگذاشتند. در آن اثنا ابراهیم‌پاشا که خمیرمایهٔ شور و شرّ بود به سوء[۱] اعمال خویش گرفتار شده به‌دست خواندگار کشته شد و حضرت شاه خلافت‌پناه به سعادت و اقبال به صوب تبریز مراجعت نمود و بعد از وصول به دارالسلطنت مذکور به تدارک مافات مشغول گشته به اندک زمانی، ولایتی که از حوادث روزگار و عبور و مرور مخالفان غدّار ویران و خراب گشته بود به نوعی معمور و آبادان گردید که بر زمان سابق افزود[۲]. همواره، حضرت عالم‌پناهی همّت عالی نهمت را بر ترفیه حال رعایا و برایا گماشته اوقات همایون را به عیش و حضور و نشاط سرور مصروف می‌داشت.

شعر

ای گل به تازگی بنشین بر سریر حسن کز باغ عارض تو جهان رنگ و بو گرفت
خار درشت‌خوی بسی تیغ زد ولی عالم به حسن و خلق[۳] گل تازه رو گرفت

این قضایا از اوّل سنهٔ اربعین و تسعمایه [۹۴۰] تا آخر سنهٔ احدی و اربعین [تسعمایه [۹۴۱]] واقع شد.

ذکر گرفتار شدن والی جیلان رشت به‌دست حضرت شاه خلافت‌پناه و خلاصی قاضی جهان و رسیدن به مرتبهٔ وکالت

سبب زوال دولت و اقبال مظفّر سلطان و موجب استیصال دودمان او، آن شد که در مرتبهٔ اوّل که خواندگار روم به تبریز آمد و هنوز حضرت شاه خلافت‌پناه در خراسان بود که مظفّر سلطان به وسوسهٔ شیطان، حقوق آبایی[۴] و احسان دودمان حضرت شاه خلافت‌پناه را بر طاق نسیان نهاده از جیلان با تحف و هدایای فراوان به عزم ملاقات خواندگار متوجّه تبریز شد و بعد از وصول به اردوی رومیّه از روی [عناد][۵] انواعی[۶] افساد به ظهور رسانیده، ایشان را بر تسخیر ملک عجم و استیصال

---

۱. ت: سوی.
۲. ت: افزود و.
۳. ت: عالم به خلق و حسن.
۴. ت: ابادی.
۵. ب: ندارد.
۶. ت: انواع.

دودمان عالیشأن حضرت شاه ستاره‌حشم، ترغیب و تحریض نمود و خواندگار بعد از اطّلاع بر ناسپاسی و حق‌ناشناسی او سخنان او را چندان اعتباری ننهاد، بلکه زبان به مذمّت و توبیخ او برگشاد و مظفّر سلطان چون خود را از نظر اعتبار ساقط دید از کردار ناصواب پشیمان شد، لاجرم خاسر و خایف بازگشته میل ولایت خویش نمود و چون به نواحی جیلان رسید، امیره حاتم که ولد امیر رستم و حاکم ولایت کُوتوم[۱] بود بنا بر عداوت قدیم که با مظفّر سلطان داشت سر راه بروی گرفته بسیاری از مردم او را به قتل رسانید و خزانه و اموالش را غارت کرد. مظفّر سلطان شکسته و پریشان چون به ولایت [۱۰۰] خویش رسید، سلطان حسن که والی ولایت لاهیجان بود، چون بر پریشانی خصم مطّلع گردید فرصت را غنیمت شمرده با سپاه جنگجوی پرخاشجوی متوجّه مملکت رشت شد. مظفّر سلطان که همیشه بر این طایفه غالب می‌آمد، در این وقت به سبب پریشانی احوال و قلّت لشکر قوّت مقابله و مقاتله در حیّز مکنت خود ندید و صلاح در صلح دانسته قاضی جهان قزوینی که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است و از ابتدای فتنهٔ کپک سلطان در جیلان در مجلس مظفّر سلطان محبوس بوده، چنانچه در حالات گذشته مسطور شد، در این ولا مظفّرسلطان او را از حبس بیرون آورده به رسم رسالت نزد سلطان حسن فرستاد، که به لطف تقریر و حسن تدبیر آن فتنه را تسکین دهد. قاضی جهان چون از دست آن ظالم ستمکار که سالها از بدخلقی او آزار کشیده بود و اهانت بسیار دیده خلاص شد، آن معنی را فوزی عظیم دانسته شکر باری عزّ اسمه به تقدیم رسانید و بعد از وصول به معسکر سلطان حسن آنچه گفتنی بود معروض گردانید. سلطان حسن مقدم عزیز آن سیّد بزرگوار را به اعزاز و اکرام تلقی فرموده بعد از شرایط لطف و احسان آن جناب را به پایهٔ سریر ثریّامکان شاهی روان گردانید و خود با سپاه بسیار از پیاده و سوار بر سر مظفّر سلطان تاخت و رایت شوکت و استقلال در آن مملکت برافراخت. مظفّر سلطان از غایت حیرت و اضطرار دفاین و خزاینی که داشت بر زورقی نهاده از راه دریا بار فرار اختیار نموده به طرف مازندران رفت. در

---

۱. ب: در حاشیه آمده «کهدم نیز می‌گویند». کوتم = کهدم = کوهدم: بندرگاه کوچکی بود در کنار مصب سفیدرود (فرهنگ معین).

مرتبهٔ دوم که خواندگار روم به عراق آمده بود و هرج‌ومرج به حال مملکت راه یافته آن جناب به مازندران آمده در جزیره‌ای که به امام دادازر (؟) مشهور است ساکن شد و شخصی را نزد آقامحمد والی مازندران فرستاده از وی استعانت خواست. آقامحمد در رعایت و مراقبت او کوشیده در صدد امداد و همراهی بود که در آن اثنا خبر معاودت خواندگار به صوب روم و استیلای حضرت شاه خلافت‌پناه به سمع دور و نزدیک و ترک و تازیک رسید. آقامحمد از سطوت شاهی اندیشه کرده نتوانست که مظفّر سلطان را در ذیل حمایت خویش نگاه دارد، لاجرم آن جناب را عذر خواسته گفتند قبل از آنکه نوّاب درگاه شاهی از وصول تو به مازندران آگاهی یابند مناسب آن است که از این دیار سفر اختیار کنی. آن جناب از وفور حیرت و اضطرار باز بر سفینهٔ ادبار [۱۰۱] نشسته خواست که به طرف اخرجه و آن حدود بیرون رود و از آنجا به جانب ماوراءالنّهر رفته به عبید خان متوسّل گردد که در آن اثنا صرصر قهر الهی کشتی عزیمت او را به ساحل شروان انداخت و سلطان خلیل که والی به‌استقلال شروان بود مقدم آن جناب را به اعزاز و اکرام تلقی نموده جناح حمایت بر فرق او بگسترانید. چون عمر و دولت مظفّر سلطان به‌نهایت رسیده بود از برگشتگی طالع او سلطان خلیل بعد از شانزده روز از دار فنا رحلت فرموده به ملک[۱] بقا خرامید و پری‌خان خانم که همشیرهٔ حضرت شاه خلافت‌پناه و حلیلهٔ جلیلهٔ سلطان خلیل بود آن جناب را بگرفت و موکّلان آگاه بر وی بگماشت و در روز این خبر را به پایهٔ سریر سلطنت‌مصیر فرستاد. از بارگاه خلافت‌پناه اشارت علیّه به نفاذ پیوست که آن‌جناب را بر سبیل استعجال به درگاه فلک‌مثال فرستند. مهدعلیای[۲] به‌موجب فرمان، مظفّر سلطان را همراه موکّلان آگاه روانهٔ درگاه عالم‌پناه نمود و در روزی که او را به حوالی تبریز رسانیدند فرمان قضاجریان عزّ صدور یافت که جمیع مسخرگان و اوباشان ته بازار با لباسهای بوالعجب به استقبال آن مدبّر ناسپاس بیرون روند. مسخرگان و مردم بی‌اعتبار به موجب فرمان نوّاب کامکار به استقبال بیرون رفته آن جناب را به خواری تمام به شهر در آوردند و در جمیع کوچه و محلّات سیر فرمودند و بعد از آن در قفسی که از برای او ترتیب داده بودند

۱. ت: مملکت.
۲. ت: مهدی علیایی.

نشانیده در درون گنبد قیصریه[1] بر کشیدند. یک شب و یک روز در قفس مذکور معلّق آویخته بود و حضرت شاه خلافت‌پناه با برادران کامکار و امرای ذوی‌الاقتدار در آن گنبدی که در زینت و بزرگی از فلک دوّار نشان می‌دهد به صحبت و طرب مشغول بودند و چون بساط نشاط مطوی گشت، فرمان همایون شرف نفاذ یافت که گرک‌یراقان جهت مظفّر سلطان خلعتی ترتیب دهند و به عوض پنبه در درون او داروی تفنگ پر سازند، چون خلعتی بدین گونه مرتّب گشت، سلطان را از قفس بیرون آورده مخلّع ساختند و باز در همان قفس کرده در میدان صاحب‌آباد بر بالای منار «فَاعْتَبِرُوا یا أُولِی الْأَبْصارِ»[2] برکشیدند و چون قفس قالب سلطان به بالای منار نزدیک شد شراره‌ای از آتش غضب در آن قفس افکندند به منطوق: «فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ»[3] به جزای کفران نعمت گرفتار گشت و قاضی جهان که سالها به‌دست مظفّر سلطان [۱۰۲] گرفتار بود و تحمّل ایذا و جفای او می‌نمود در این ولا به حکم کریمهٔ «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً»[4] «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً»[5] رتبهٔ وکالت یافته منظور نظر عاطفت و احسان و غریق بحار مکرمت و امتنان نوّاب شاهی شد، بلی:

شعر

وصال دوست طلب می‌کنی بلاکش باش   که خار و گل همه با یکدگر توانند بود

وقایعی که در آن سال روی نمود آن بود که، چون قاضی جهان بر مسند وکالت مستقر گشت، خواجه عنایت خوزانی[6] که به عنایت کچل مشهور بود و بعد از عزل احمدبیک نوری کمال، رتبهٔ وکالت یافته بود، به سبب شرارت و بدنفسی او را با مظفّر سلطان قرین ساخته در یک روز در میدان صاحب‌آباد بر منار برکشیدند و احمدبیک را بعد از اخذ اموال در قلعهٔ النجق[7] محبوس ساخته[8] و یک برادرش که

---

۱. ب و ت: قصریّه.
۲. حشر (۵۹)، آیه ۲.
۳. آل‌عمران (۳)، آیه ۱۰۶.
۴ و ۵. انشراح (۹۴)، آیات ۵ و ۶.
۶. ب: خوردنی.
۷. النجق: النجه = النجک: قلعه‌ای است در آذربایجان از توابع نخجوان (لغت‌نامه)؛ این قلعه نزدیک نخجوان بوده است. بالای رودخانهٔ النجه چای بین نخجوان و جلفای ایران و النجق کلمهٔ ارمنی است (یادداشتهای قزوینی، ج ۲، ص ۱۰۷).
۸. ت: ساختند.

غیاث‌الدین محمود نام داشت، چون قدم از دایرهٔ اعتدال بیرون نهاده بود و همواره رایت ظلم و ستم می‌افراشت از آتش آه مظلومان بسوخت و احمدبیک به سبب صفات حمیده و سلوک پسندیده عاقبت از قلعهٔ النجق نجات یافته در اصفهان که وطن مألوف و محل مأنوسش بود مقیم گشت و به عبادت حقّ جل و علا مشغول بود تا وقتی که از جهان فانی درگذشت.

ذکر مخالفت سام میرزا و آغزیوارخان و رفتن ایشان به طرف قندهار و کشته شدن آغزیوار [خان][1] و معاودت سام میرزا به جانب خراسان

در حالات گذشته به وضوح پیوست که حضرت شاه خلافت‌پناه در وقتی که سام میرزا و آغزیوارخان را به ایالت شهر هرات تفویض می‌نمود، بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که در وقتی چنین، سام میرزا و آغزیوار را که از نفاق باطنی خالی نیستند در دارالسلطنهٔ هرات گذاشتن مصلحت نیست. حضرت شاه فلک‌جناب جواب دادند که کرم تا در میان درخت است درخت را مضرّت می‌رساند و در بیرون درخت هیچ مضرّت نمی‌تواند رسانید، اولی آن است که هر که با ما نفاقی در خاطر داشته باشد، در هرات بگذاریم. عاقبت آغزیوار آنچه در باطن داشت ظاهر ساخته در همان سال رایت مخالفت برافراخت و علم شوکت خویش را به کفران نعمت نگونسار ساخت. شرح این حال و تبیین این مقال آنکه، چون آغزیوار از طایفهٔ حسین‌خان بود و تربیت از او یافته بود، چون خبر قتل حسین‌خان در هرات به سمع او رسید، توهّم بی‌جایگاه به خاطر خود راه داده به سودای محال اندیشهٔ تسخیر ولایت کابل و قندهار به خاطر خود قرار داد و داعیه داشت که آن ولایات[2] [۱۰۳] را در حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورد و سام میرزا را در آن دیار بر تخت سلطنت بنشاند و خاطر خویش را از دغدغه‌ای که از جانب حضرت شاه خلافت‌پناه داشت برهاند. چون این اندیشهٔ دور از صواب در خاطر آن جناب رسوخ پذیرفت و ایالت ولایت کابل و قندهار، بل اکثر بلاد زابلستان و هندوستان در

---

۱. ب: ندارد. ۲. ت: ولایت.

ضمیرش قرار گرفت در شهور سنهٔ اثنی و اربعین و تسعمایه [۹۴۲] به اختیار دست از دارالسلطنت هرات و حصار بااستوار آنجا[1] باز داشته مرکز دولت را وداع فرمود و صوفیان خلیفه را که هم از طایفهٔ شاملو بود به ایالت و حکومت آن شهر نصب نمود و خود با قریب سه چهار هزار سوار جرّار در ملازمت شاهزادهٔ کامکار، سام میرزا به طرف قندهار روان شد. بعد از طیّ منازل و مراحل[2] چون به نواحی قندهار رسیدند، خواجه کلان که از جانب میرزا کامران حاکم قندهار بود بر داعیهٔ عزیمت آغزیوارخان آگاهی یافته در استحکام برج و باروی حصار قندهار سعی بلیغ به ظهور رسانید و در روز مسرعان به جانب لاهور نزد میرزا کامران فرستاده او را از وقوع آن واقعه خبر داد و آغزیوارخان چون با لشکر جرّار بر ظاهر قندهار نزول نمود، کمند تدبیر بر کنگرهٔ تسخیر حصار مذکور افکنده ولایات را متصرّف شد و دست به هرگونه بی‌حفاظی برآورد و چون چندگاهی بر این منوال در آن دیار اوقات گذرانید، آوازهٔ توجّه میرزا کامران با لشکر فراوان به طرف قندهار شایع گشت. آغزیوار بعد از استماع این خبر دست از محاصره کشیده اردوی خود را در دو سه فرسخی قندهار که به جانب خراسان بود فرود آورده میدان وسیع هموار از برای محاربه و کارزار اختیار نمود و منتظر جنگ و پیکار گردید. آغزیوار جوان[3] شجاع [و] دلیر بود، در بسالت و شجاعت عدیل و نظیر نداشت و با گروه اندک خود را بر لشکر بسیار می‌زد و در خراسان با جنود اوزبکان مصافها داده بود[4] و کارهای نمایان کرده، امّا بسیار بی‌اعتدال بود. در معارک، شرایط حزم و احتیاط را مرعی نمی‌داشت و از حفظ نفس خویش به‌غایت غافل و ذاهل بود. در این وقت با آنکه لشکر جغتای اضعافاً مضاعفهٔ بر سپاه او زیاده بودند تجویز محاربه و مقابله با ایشان نمود و چون التقای فریقین دست به‌هم داد و نیران قتال به اشتعال در آمد، آغزیوارخان چون[5] با ولی‌نعمت عزم مخالفت نموده [بی][6] استصواب نوّاب اعلی خراسان را گذاشته به قندهار آمده بود، با وجود شجاعت و دلیری کاری [۱۰۴] از پیش نتوانست برد و در

---

۱. ت: از آنجا.
۲. ت: مراحل و منازل.
۳. ب: چون.
۴. ت: کرده بود.
۵. ت: که.
۶. ب: ندارد.

روز محاربه با وجود نشئه غرور، مست شراب انگور هم بوده در حملهٔ اوّل اسبش در میدان کارزار به سر درمی‌آید و آن جناب از اسب جدا شده بر زمین می‌افتد و دیگر مجال سوار شدن نمی‌شود. اعدا از اطراف وی درآمده او را دستگیر می‌کنند و شعلهٔ حیاتش را به تیغ آبدار فرو می‌نشانند. چون آغزیوار به‌دست مخالفان گرفتار شد و شکست بر لشکر قزلباش افتاد، بقیّةالسیف در رکاب سام میرزا به صوب خراسان روان شدند. چون صوفیان خلیفه شهر هرات را حسب‌الحکم نوّاب جهان پناه در حیطهٔ ضبط و تصرّف درآورده بود و ظاهر بود که سام میرزا را بی‌رخصت حضرت شاه خلافت‌پناه در آن شهر راه نخواهد داد. بنابراین سام میرزا به حصار طبس ساکن شد و از غایت خجالت عریضه‌ای به درگاه عالم‌پناه فرستاده اظهار آن نمود که مرا از حرکت شنیعی که از آغزیوارخان در وجود آمده اختیاری نبوده و مرا به عنف از هرات بیرون برده‌اند. حضرت شاه خلافت‌پناه چون بر مضمون عریضهٔ مذکور مطلع گردید فرمانی مشتمل بر استمالت و دلجویی برادر نوشته با اسب و خلعت خاصّه نزد او فرستاد و خاطر پریشان او را به لطف تقریر و مواعید دلپذیر تسلّی داد و در آن اثنا اشارت علیّه به نفاذ پیوست که محمدخان شرف‌الدین اغلی تکلو در ملازمت شاهزاده کامکار ذوی‌الاقتدار سلطان محمد خدابنده، از راه یزد به جانب طبس روان شود[1] و حصار طبس را که سام میرزا با تابعان در آنجا ساکن‌اند احاطه نموده نگذارد که احدی به طرفی[2] از اطراف بیرون رود.

شمّه‌ای از حالات محمدخان شرف‌الدین اغلی

در سابق مذکور شده بود، تفصیل احوال آن جناب چنان است که در زمانی که خواندگار روم با لشکر قضا هجوم از سلطانیّه متوجّه بغداد شد، محمدخان حسب‌الحکم حضرت شاه عالمیان دست از ضبط و دارایی حصار با استوار بغداد و سایر عراق عرب بازداشته از راه حویزه به صوب عراق عجم آمده و حضرت شاه خلافت‌پناه آن جناب را منظور نظر عاطفت و احسان گردانیده خطّهٔ اصفهان را با

۱. ت: شد. ۲. ب: به طرف.

توابع و مضافات به تیول او ارزانی داشت و بعد از چندگاه پایهٔ قدر و منزلت او را به منصب اتابکی شاهزادهٔ عالیشأن رفیع‌مکان سلطان محمد خدابنده بلند ساخته همّت بر تربیت وی بگماشت و چون در آن اوان از طایفهٔ تکلو به نباهت شأن و علوّ مکانت و مکان مثل محمدخان دیگری نبود، جمعی از بزرگان [۱۰۵] و امیرزادگان آن طایفه که بعد از قتل چوهه سلطان مستأصل و پریشان در زاویهٔ ناکامی به سر می‌بردند در این وقت در ظلّ حمایت او درآمده آن جناب را جمعیّت تمام دست داد، چنانچه محسود جمیع امرا و ارکان دولت شاهی شد و در آخر ایالت ولایت مملکت خراسان و حکومت دارالسلطنت شهر هرات به آن جناب مفوّض گشت و سالها در آن دیار رفاهت‌آثار، به عافیت و رفاهیّت اوقات گذرانید، چنانچه از حالات آینده به وضوح خواهد پیوست، ان‌شاءالله تعالی.

بالجمله، محمدخان به موجب فرمان، در رکاب ظفرانتساب شاهزادهٔ عالمیان از راه یزد و طبس متوجّه دیار خراسان شده در ظاهر شهر طبس نزول نمود و طریق آمد و شد را بر سام میرزا و تابعان مسدود گردانید.

ذکر توجّه عبیدخان به صوب خراسان و کشته شدن صوفیان خلیفه و مسخّر شدن شهر هرات به‌دست اوزبکان و آمدن حضرت شاه خلافت‌پناه نوبت چهارم به دارالملک خراسان و هزیمت نمودن عبیدخان

در زمانی که سام میرزا و آغزیوارخان به اختیار دست از ایالت شهر هرات بازداشته عازم قندهار شدند، عبیدخان را باز سودای فاسد و طمع خام بر آن داشت که مملکت خراسان را مسخّر سازد و در همان سال از جیحون عبور نمود و تا ظاهر شهر هرات در هیچ مقام توقّف نکرد و بعد از وصول به آن دیار به طریق عادت دست به نهب و غارت دراز کرده یُرتاولان به هر طرف روان گردانید، امّا صوفیان خلیفه که در آن وقت دارایی شهر و حصار هرات[۱] تعلّق بدو داشت مرد شجاع [و]

۱. ت: «هرات» ندارد.

دلیر بود و از نشئهٔ جنون نیز خالی نبود، چند مرتبه شبیخون بر سپاه عبید زده بسیاری از ازبکان را به قتل رسانید و دستبردهای مردانه نمود، چنانکه عبید نتوانست که هرات را محاصره نماید. از آنجا کوچ کرده به جانب[1] مشهد مقدّس روان شد و صوفیان آن معنی را حمل بر ضعف[2] ازبکان کرده نشئه جنون او را بر آن داشت که از حصار بند هرات بیرون رود و عبیدخان را تعاقب نموده هر جا که بدو رسد به محاربه و مضاربه اقدام نماید. بنا بر اندیشهٔ فاسد با پنج شش هزار سوار جرّار از هرات بیرون رفته از عقب خصم ایلغار کرد و در موضع عبدل‌آباد که از توابع نیشابور است فریقین را اتّفاق ملاقات دست داده حرب عظیم درهم پیوست و چندان کشش واقع شد که شمشیر آهن‌دل از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان چون سر زبان سرخ گشت.

شعر

بسی کشته گشتند [و][3] کشتند نیز [۱۰۶] تلف شد فراوان جوان عزیز

بعد از کوشش و کشش بسیار، سپاه صوفیان چون نسبت [به] مخالفان اندک بودند فرار بر قرار اختیار نمودند[4] و در آن صحرا کهنه حصاری دیدند. از روی اضطرار پناه بدان حصار بردند و بعد از دو سه روز[5] به‌دست مخالفان گرفتار شدند. این قضیّه در زمستان سنهٔ اثنی و اربعین و تسعمایه [۹۴۲] واقع شد. عبیدخان بعد از این فتح روی توجّه به صوب هرات نهاد و چون در هرات حاکمی ذی‌شوکتی نبود، ارباب و اهالی آنجا شهر را تسلیم نمودند. چون این اخبار به سمع مبارک نوّاب جهانبانی رسید، فرمان قضاجریان شرف نفاذ یافت که عضدالدوله الباهره القاس میرزا با بدرخان و شاه‌قلی سلطان استاجلو و خلیل سلطان ورساق[6] و سایر امرای سرحدّ از مقدّمه روان شده تا استرآباد بروند و از جانب کرمان شاهزادهٔ عالمیان اختر برج سلطنت و اقبال، گوهر درج ابهت و اجلال، سلطان محمد خدابنده که در آن اوان سنّ شریفش از سه سال تجاوز نکرده بود، همراه محمدخان شرف[الدین][7] اغلی به صوب طبس روان گردد و در پای حصار طبس توقّف نماید که اگر سام میرزا

---

۱. ت: «جانب» ندارد.
۲. ب: ضعیف.
۳. ب: ندارد.
۴. ت: کردند.
۵. ت: روزی.
۶. ب و ت: درساق.
۷. ب: ندارد.

خواهد که به طرفی از اطراف بیرون رود نگذارند و خدمتش را گرفته به درگاه عالم‌پناه آرند. از عقب این جماعت موکب همایون در اوایل تابستان سنهٔ ثلاث و اربعین و تسعمایه [۹۴۳] از تبریز به عزم یورش خراسان روان شد و[1] به تأمل و آهستگی منازل و مراحل قطع می‌کرد. چون نواحی ری و شهریار، مضرب خیام عساکر نصرت‌شعار گشت، در آن سرزمین سیادت‌پناه عرفان‌دستگاه، شاه قوام‌الدین نوربخش به شرایط مهمانداری و مراسم خدمتکاری قیام و اقدام نمود[2]، قریب یک هفته حضرت شاه عالم‌پناه را با امرا و سپاه ضیافتهای لایق نموده پیشکشهای موافق کشید. گویند حضرت شاه خلافت‌پناه، با سیادت‌دستگاه مومی الیه داعیهٔ مصاهرت داشت و می‌خواست همشیرهٔ خود که مخلّفهٔ مظفّر سلطان جیلان[3] بود در سلک ازدواج او درآورد. شاه قوام‌الدین چون خود را لایق آن رتبه و شأن ندانست، از قبول آن معنی ابا و امتناع نموده در معرض آن امر در نیامد. حضرت شاه خلافت‌پناه از شاه قوام‌الدین رنجید و از منزل او بیرون رفت و عاقبت وصلت مذکور با شاه نورالدین نعمت‌الله باقی واقع شد و آن حضرت به این سعادت مشرّف گشته منظور نظر عاطفت [۱۰۷] و احسان بی‌پایان و محسود جمیع اکابر اشراف عراق و خراسان گشت.

و در اوّل فصل خریف سنهٔ مذکور، رایات نصرت‌آیات به طرف خراسان مستعلی شد[4] و چون آوازهٔ توجّه موکب ظفراثر [در][5] شهر هرات به گوش و هوش عبید کر رسید، به قاعدهٔ معتاد روی به هزیمت نهاده به طرف ماوراءالنّهر رفت.

شعر

غبار موکب منصورش از ره دور | شکست آرد به خصم ار هست فغفور

حضرت شاه خلافت‌پناه چون بر فرار خصم گمراه مطّلع شد، رأی جهان‌آرای چنان اقتضا فرمود که موکب همایون از راه نسا[6] و ابیورد[7] ایلغار کرده سر راه بر خصم

---

۱. ت: «و» ندارد.
۲. ت: نموده.
۳. ت: «جیلان» ندارد.
۴. ت: گشت.
۵. ب: ندارد.
۶. نسا: شهری است از خراسان، نزدیک سرخس و ابیورد (لغت‌نامه).
۷. ابیورد: در روزگاران گذشته جزو ولایت نیشابور به شمار می‌آمده است و روزگار متمادی تابع خراسان بوده ولی فعلاً جزو ترکمنستان است و این تغییر مرزی پس از زمان نادرشاه در سال ۱۸۸۵ م. صورت گرفته است. (خراسان بزرگ، ص ۲۲).

بی‌حمیّت بگیرد و او را به نوعی گوشمالی دهد که دیگر قدم از حدّ خود فراتر ننهد. بنا بر قرار مذکور در اثنای زمستان از آن راه دشوار پرصعوبت روان شد و چون آن بلاد از دیار سردسیر است، [کثرت][1] برف و اشتداد سرما به درجه‌ای رسیده[2] بود که فوقی بر آن متصوّر نبود.

شعر

هرگز کسی نداد بدانسان نشان برف گفتی که لقمه‌ایست جهان در دهان برف[3]

عساکر منصور بعد از مشقّت بسیار چون آن مسافت را طیّ نمودند و به نواحی سرخس[4] رسیدند، معلوم شد که عبید به‌سرعت هرچه تمامتر از جیحون گذشته به ولایت ماوراءالنّهر رفته. اردوی همایون چند روز [در][5] آن سرزمین رحل اقامت افکندند تا القاس میرزا با امرای رفیق از راه مشهد مقدّس و شاهزادهٔ کامکار سلطان محمد خدابنده با محمدخان شرف‌الدین‌اغلی از جانب طبس به معسکر ظفراثر ملحق شدند و سام میرزا را به درگاه عالم‌پناه آوردند. مراحم پادشاهانه رقم عفو بر جراید جرایم آن جناب کشیده مزاحمت به حال او نرسانیدند، امّا امیران و چاکرانش را که مهیّج فتنه و آشوب شده بودند به تیغ سیاست از هم گذرانیدند. بعد از حالات مذکور، عساکر منصور از آن دیار نامعمور کوچ فرموده به طرف دارالسلطنت هرات آمدند و بقیهٔ زمستان را در آن خطّهٔ دلکش به پایان رسانیدند. و چون فصل شتا به آخر رسید و آوازهٔ هجوم لشکر ربیع در اطراف و اکناف جهان منتشر گردید، رای غرّای حضرت شاه عالم‌گیر چنان اقتضا فرمود که لشکر نصرت‌اثر را به جانب قندهار برد و انتقام خون آغزیوارخان را از ایشان بکشد.

---

۱. ب: ندارد. ۲. ب: رسید.
۳. شعر از کمال‌الدین اصفهانی، دیوان، ص ۴۰۷ با اندکی اختلاف.
۴. سرخس: روزگاری از شهرهای بزرگ خراسان به شمار می‌رفته است اما امروزه، شهر سرخس سرحدّ بین ایران و روسیه است؛ سرخس قدیم که در طرف راست هری‌رود واقع است در تصرف دولت روس و سرخس نو در تصرف ایران است. این شهر از شمال و مشرق به ترکمنستان محدود است. (خراسان بزرگ، ص ۱۵۶).
۵. ب: ندارد.

ذکر توجّه حضرت خلافت‌پناه به صوب قندهار

چون والی ولایت قندهار، قدم جسارت از طریق مراعات بیرون نهاده بود و آغزیوارخان را [۱۰۸] با جمعی از لشکریان به قتل رسانیده و اموال و اسباب ایشان را به نهب و تاراج برده، ضربان عِرق حمیّت شاهانه باعث قصد انتقام آن گروه گشته در اوّل بهار سنهٔ ثلث[1] و اربعین و تسعمایه [۹۴۳] عنان عزیمت به صوب قندهار معطوف گردانید و چون سایهٔ رایت ظفرپیکر شاهی بر دیار[2] قندهار افتاد، خواجه کلان که حاکم آنجا بود، چون پشّه‌ای ضعیف‌نهاد که از تندباد گریزان گردد، به طرف کابل فرار نمود و ولایت قندهار بی‌استعمال جنگ و جدل به تصرّف بندگان شاه عالم‌مدار درآمده، یعقوب سلطان قجر[3] به موجب فرمان لازم‌الاذعان به ضبط و دارایی آن مملکت منصوب گشت و موکب همایون چون دید که از لشکر جغتای خبری و اثری ظاهر نیست، کوس معاودت فرو کوفته به جانب خراسان مراجعت فرمود و بعد از وصول به دارالسلطنت هرات، شاهزادهٔ کامکار ذوی‌الاقتدار سلطان محمد خدابنده را به ایالت شهر هرات تفویض نموده محمدخان شرف‌الدین‌اغلی را به اتابکی او نصب فرمود و باز رایت آفتاب اشراق به جانب عراق مستعلی گشت.

مصراع

به ملک عراق از خراسان شتافت

از وقایع آن سال اوّل آنکه[4]، شاه معزّالدین محمد اصفهانی از منصب صدارت عزل شد و آن منصب به سیّد شاه‌میر ششدری قرار یافت. دیگر آنکه در آن سال سلطان حسن، والی جیلان به جوار رحمت ایزدی واصل شده بود و از او دو طفل باز مانده بودند. میان امرا و سران سپاهش مخالفت روی نموده بود، حضرت شاه خلافت‌پناه در حین توجّه به جانب خراسان برادر اعزّ ارجمند ابوالفتح بهرام میرزا را از برای انتظام آن ولایت به گیلان فرستاد. بهرام میرزا بعد از وصول بدان دیار خواست که بعضی مفسدان را به سزا و جزا برساند که آن گروه جنگی دیوسار[5] با

---

۱. ت: ثلاث.
۲. ت: «دیار» ندارد.
۳. ب: عجز.
۴. ب: آوانکه.
۵. ب: دیوسای.

یکدیگر اتفاق نموده به قدم جسارت پیش آمده دست به هرگونه بی‌حفاظی برگشادند. چون آن ولایت اکثری جنگل و کوهستان است و میدان اسب‌تاز ندارد، بنابراین سوار کاری از پیش، نمی‌تواند برد، لاجرم حضرت میرزا صلاح در توقّف ندید و به عزم معاودت کوچ فرمود و در حین بازگشتن[1] پیاده‌ها سر راه‌ها بر ایشان گرفته بعضی از لشکریان میرزا عرضهٔ تلف شدند.

و از وقایع آن سال دیگری آنکه، حضرت شاه خلافت‌پناه در حین مراجعت از سفر خراسان بر شاه قوام‌الدین نوربخشی غضب [۱۰۹]کرده او را بگرفت و بعد از اخذ اموال و اسباب به قلعهٔ النجق فرستاد و دیگر کس او را ندید. والله اعلم بعواقب الامور.

ذکر نهضت فرمودن حضرت شاه عالمیان به مملکت شروان و مسخّر ساختن آن دیار[2] به سهل و آسان

شرح این حال بر سبیل اجمال چنان است که، بعد از فوت سلطان خلیل، چون مملکت شروان از وجود حاکم نافذفرمان خالی بود [و][3] به سبب استیلا و استعلای بعضی مردم دنی[4] از ضبط و نسق[5] افتاده بود و مردم آن دیار کودکی که شاهرخ سلطان نام داشت و برادرزادهٔ سلطان خلیل بود در شماخی بر تخت سلطنت نشانیده بودند و در آن اثنا در محمودآباد و سالیان[6]، قلندری که خود را به خاندان شروانشاه منسوب می‌ساخت بیرون آمده جمعی کثیر بر سر او جمع شدند. در میان زمستان که هنگام اشتداد سرما بود با لشکری بسیار بر سر شاهرخ سلطان آمد[7] و شاهرخ چون تاب مقاومت او نداشت، شماخی را گذاشته به طرف حصار بیقرد

۱. ب: گشتن.
۲. ب و ت: دیار را.
۳. ب: ندارد.
۴. ب: ری.
۵. ب: ضبط رانی.
۶. سالیان: نام شهری است در شروان (لغت‌نامه).
۷. ب: آمدست.

فرار نمود و قلندربیک در آن دیار رایت استقلال[۱] برافراخته چند روزی به کام دل روزگار گذرانید، چون آن رتبه و شأن زیاده بر حوصلهٔ او بود و به کذب خود را منسوب به دودمان سلاطین شروان گردانیده بود، طبایع رعایا و لشکری از حرکات ناهموار او متنفّر شده سر از اطاعت او برتافتند و کسان نزد شاهرخ سلطان فرستاده خدمتش را باز به شماخی آوردند. قلندربیک فرار بر قرار اختیار نموده به صوب محمودآباد معاودت نمود و[۲] لشکریان شاهزاده[۳] [شاهرخ][۴] سلطان او را تعاقب نموده عاقبت به‌دست آوردند و شعلهٔ حیاتش را به تیغ آبدار فرو نشانیدند. در خلال آن حال میانهٔ شاهرخ سلطان و پری‌خان خانم که همشیرهٔ حضرت شاه خلافت‌پناه بود غبار نقار متصاعد شده به آن منجر گشت که حضرت بلقیس‌مکانی[۵] از شروان بیرون آمده متوجّه پایهٔ سریر سلطنت‌مصیر شد و بعد از وصول به پایهٔ سریر اعلی کیفیّت احوال شروان و مخالفت امرا و لشکریان را به حضرت شاه خلافت‌پناه عرض نمود. حضرت شاه عالمیان طمع در ملک شروان کرده القاس میرزا را با ده هزار سوار جرّار از برای تسخیر آن مملکت روان گردانید. حضرت شاه خلافت‌پناه پرتو التفات بر احوال اهالی آن دیار افکنده در شهور سنهٔ اربع و اربعین و تسعمایه [۹۴۴] القاس میرزا را با سپاه فراوان به صوب شروان فرستاد تا آن مملکت را [۱۱۰] از وجود مخالفان پاک و صافی گرداند. چون آوازهٔ توجّه حضرت میرزا به سمع مردم آن دیار رسید از غایت وهم و هراس متحصّن در حصارها[۶] شده، پشت اعتماد بر حصانت و رصانت آن باز داده از در مخالفت و خصومت درآمدند. القاس میرزا بعد از وصول به ولایت شروان، اوّل کمند اندیشه را بر کنگرهٔ تسخیر حصار بیقرد که شاهرخ سلطان با جمیع اعیان آن دیار در آن حصار بود افکند. چون آن حصارکه[۷] در نهایت متانت و محکمی بود، مدّت نه ماه از جانبین نیران محاربه و مضاربه اشتعال[۸] داشت، چنانچه مردم بسیار از طرفین عرضهٔ تلف گشتند و چون خبر جسارت و دلیری ساکنان حصار مذکور به سمع مبارک حضرت شاه عالمیان رسید دانست که

---

۱. ت: استقلال.
۲. ت: «و» ندارد.
۳. ت: «شاهزاده» ندارد.
۴. ب: ندارد.
۵. ت: مکان.
۶. ت: متحصّن به قلاع و حصارها.
۷. ت: چون حصار مذکور.
۸. ب: اشتغال.

فتح آن حصار نه کار الفاس میرزاست. در زمان با سپاهی که کوه را از غایت شکوه در نظر نیاورند و سدّ اسکندر را پردهٔ عنکبوت انگارند به طرف شروان نهضت فرموده از آب کُر عبور نمود و چون هوای [شروان][۱] از غبار موکب منصور عطرسای گشت و اهالی آن دیار از وصول عساکر نصرت‌شعار خبردار گشتند، قلق و اضطرار بر خاطر مستهام ایشان راه یافته در اندیشهٔ مآل افتادند و دانستند که معارضه با چنین کسی نه از طریق عقل است و از این ورطه جز به وسیلهٔ عجز و مسکنت خلاصی ممکن نیست، لاجرم از در عجز و انکسار درآمده فریاد «مٰا لاطاقَةَ لَنٰا»[۲] برکشیدند و بر طبق «فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِم»[۳] به جرایم خویش معترف گشتند. عرق مروّت شاهانه و عاطفت خسروانه به حرکت درآمده به حکم «[اَلعفوُ][۴] زَكاةُ الْعمر»[۵] رقم عفو بر جراید جرایم ایشان کشیده همه را به جان امان داد. اهل حصار مطمئن‌خاطر و مرفّه‌الحال گشته به قدم اطاعت و انقیاد به زیر آمدند و حصار مذکور را تسلیم بندگان حضرت شاه عالم‌مدار نمودند. اموال بی‌قیاس از نقود و اجناس به دست عساکر منصور درآمد و همچنین باقی قلاع، اقتدا به ساکنان حصار بیقرد کرده مجموع با کلید[۶] کنوز و قلاع روی ارادت به درگاه گردون‌ارتفاع آورده در سلک ملازمان عتبهٔ علیا انتظام یافتند. بعضی از طبقهٔ لشکری که مایهٔ شور و شرّ بودند، حضرت شاه خلافت‌پناه به مضمون این بیت عمل نمود که:

شعر

رخنه گر ملک سرافکنده به   لشکر بدعهد پراکنده به

از آن جمله جمعی به تیغ سیاست از هم گذشتند و زمره‌ای از آن دیار جلا اختیار نمودند، اموال و عیال [۱۱۱] زنان ایشان را[۷] صونک کرده و[۸] غازیان عظام داخل غنایم ساختند و از جملهٔ غنایم آن دیار که به دست امرا و ارکان دولت و عساکر نصرت‌شعار درآمده بود نسوان خوب صورت حوروش و کنیزان چرکس دلکش بود.

---

۱. ب: ندارد.
۲. ت: بقره (۲)، آیهٔ ۲۸۶.
۳. ملک (۶۷)، آیه ۱۱.
۴. ب: ندارد.
۵. ب و ت: الفطر.
۶. ت: مقالید.
۷. ت: را در.
۸. ت: «و» ندارد.

شعر

به خوبی پری و به پاکی گهر — به پیکر سروش و به چهره قمر
به بالا بدند همچو آزاد سرو — به رخ چون بهار و به رفتن تذرو
دهانشان به تنگی دل مستمند — سر زلف در حلق جانها کمند

چون بلاد شروان با توابع و مضافات در حیطهٔ ضبط و تصرّف حضرت شاه خلافت‌پناه درآمد، مکارم شاهانه ایالت آن ولایت را به برادر خود القاس میرزا ارزانی داشته به سعادت و اقبال به مقرّ عزّ و جلال معاودت فرمود و در همان سال غازی‌خان تکلو که از حضرت شاه خلافت‌پناه در جنگ روم فرار نموده بود، چنانچه در سابق رقم تحریر یافته[1]، باز با ایل و الوس بسیار به درگاه فلک‌اشتباه آمد و به عزّ بساطبوس استسعاد یافته به نوازش شاهانه مخصوص گشت و بعضی از ولایت شروان به تیول او مقرّر شده در سلک تابعان القاس میرزا انتظام یافت و حضرت شاه خلافت‌پناه عموم اوقات همایون را به اشاعهٔ عدل و احسان و افاضهٔ برّ و امتنان صرف می‌نمود و با علما و اهل فضل صحبت می‌داشت.

از وقایع آن سال آنکه، خواجه [کلان][2] خافی که در ایام فترت ازبکان دست تعدّی برآورده در ولایت خراسان به ظلم و ستم اقدام می‌نمود و پشت اعتماد بر حصانت قلعهٔ خاف[3] باز داده بدان مغرور بود؛ بعضی از امرای شاهی که به محاصرهٔ قلعهٔ مذکور قیام نموده بودند، در آخر این سال حصار مزبور را گرفته خواجهٔ مشارالیه را زنجیر بر گردن به درگاه فلک‌بارگاه بردند و به موجب فرمان از منار صاحب‌آباد به زیر انداختند. بعد از این قضیّه صدرالدین خان استاجلو که حاکم استرآباد بود، محمدصالح بتکچی را که نبیرهٔ خواجه مظفّر بتکچی بود و در استرآباد عصابهٔ عصیان بر پیشانی طغیان بسته به اتّفاق ترکمانان اترک اظهار یاغی‌گری می‌نمود، در ماه رمضان سنهٔ خمس و اربعین و تسعمایه [۹۴۵] در شهر استرآباد بگرفت و در سلاسل و اغلال کشیده به اهانت و نکال به درگاه خسرو دریانوال

---

۱. ت: «چنانچه در سابق تحریر یافته» ندارد.
۲. ب: ندارد.
۳. خاف = خواف: یکی از بخشهای پنجگانه شهرستان تربت‌حیدریه و در جنوب رود شور و کنار مرز افغانستان. (لغت‌نامه).

فرستاد. حضرت شاه خلافت‌پناه در کشتن او اختراع فرموده آن جناب را به درون خمی جا داده خم را بر منار صاحب‌آباد بالا کشیدند و بعد از آن ریسمانی که بر گردن خم بسته بود بریدند.

و در شهور سنهٔ ست و اربعین و تسعمایه [۹۴۶] اتابکی حضرت شاهزادهٔ کامکار ذوی‌الاقتدار اسمعیل میرزا را به صدرالدین‌خان استاجلو دادند و شاهزاده را به ایالت ولایت استرآباد فرستادند.

[۱۱۲] و در شهور سنهٔ ثمان و اربعین و تسعمایه [۹۴۸]، سادات اسکو که به سبب حسن اعتقاد حضرت شاه خلافت‌پناه رتبهٔ بلند و مقام ارجمند یافته بودند و مدّت چند سال به مزید جاه و جلال و وفور زر و مال محسود جمیع ارکان دولت ابدی‌الاتّصال و محقود اعیان سدّهٔ سدره‌مثال گشته، بنا بر آنکه آن رتبه و شأن از حوصلهٔ همّت ایشان افزون و از حیطهٔ ضبط و قدرتشان بیرون بود، به حرکات شنیع و سوء ادب که منافی دأب [اصحاب آداب و مباین رای][1] ارباب‌الباب است قیام و اقدام نموده به سادات ذی‌شأن و اکابر عراق و خراسان در مقام کبر و عجب درآمده در استهانت و استخفاف ایشان می‌کوشیدند. به سبب این حرکات حضرت شاه خلافت‌پناه بالطبع از ایشان متنفّر شده از نظر اعتبار ساقط شدند. و در سنهٔ مذکور حکم جهان‌مطاع عزّ صدور یافت که سادات در قریهٔ اسکو که از توابع تبریز است به قاعدهٔ سابق ساکن گردند و به زراعت و عمارت که عادت قدیم و پیشهٔ حمیم ایشان است مشغول شوند و دیگر به دیوان اعلی تردّد ننمایند.

ذکر توسل جستن حضرت همایون پادشاه* به حضرت شاه خلافت‌پناه و فایز شدن به مقصود خود به عون عنایت اللّه

در زمانی که حضرت همایون پادشاه از شیرخان افغان شکست یافته از دیار هند به طرف سند توجّه نمود[2]. بعد از وصول همایون پادشاه به ولایت سند،

۱. ب: محو، از روی نسخهٔ «ت» تکمیل شد.
۲. ب و ت: به دنبال جمله آمده «است چنانچه شرح این حال در گفتار سوم از مقاله ششم به تفصیل سمت گزارش پذیرفته».

میرزا شاه‌حسین که والی آن ولایت بود و در ایّام سلطنت[1] پادشاه در سلک امیران عتبهٔ علیا انتظام داشت، در این وقت چهرهٔ بخت خویش را به ناخن بی‌وفایی خراشیده از طریق مخالفت به قدم ممانعت پیش آمد و پادشاه را به سند راه نداد و در آن اثنا کامران میرزا هم که برادر پادشاه بود ولایت کابل و قندهار که ملک موروثی ایشان بود متصرّف شده با پادشاه آغاز مخالفت کرد. پادشاه چون دید که سیلاب[2] حادثه از هر طرف متحرّک و افواج طغیان و عناد از هر جانب[3] متراکم است، چاره‌ای جز آن ندید که دست تمسّک و اعتصام به حبل متین دودمان ولایت‌آشیان حضرت شاه خلافت‌پناه محکم و استوار گرداند و به یمن امداد و اسعاد آن حضرت، دیگرباره قدم بر سریر سلطنت نهاده مملکت قدیمی را در تحت ضبط و تصرّف درآورد. بنا بر اندیشهٔ مذکور اوّل نامه‌ای مشحون [۱۱۳] به فنون اخلاص و مقرون به صنوف اختصاص، مصحوب قاصد صبا به درگاه معلّی ارسال داشت و از توجّه خویش به پایهٔ سریر اعلی اعلام نمود.

صورت مکتوب همایون پادشاه

بعد از ادای وظیفهٔ دعا و اخلاص که شیوهٔ مرضیهٔ خاصّ اصحاب اختصاص است با وجود قلّت بندگی و کثرت شرمندگی خود را ذرّه‌مثال در نظر مهر سپهر حشمت و جلال حضرت شاهی که مظهر آگاهی و مظهر کمال و اوصاف کمال است درآورده، نموده می‌آید که، اگرچه چهرهٔ خود را در زمرهٔ[4] خدّام عالی‌مقام انتظام نداده بود، امّا در ربقهٔ محبّت و اخلاص رفته حدّی چون رصاص همیشه متعلّق ساخته خاطر به سوی حضور موفورالسرور فایض‌النور آن حضرت که موجب وصول [حصول][5] انواع سعادات و کرامات است می‌کشید و هر لحظه از توجّه به آن جهت به وجه موجّه شریف و به هدیهٔ لطیف جهت می‌جسته تا آنکه از ممرّ دور

---

۱. ت: استیلای.	۲. ت: عواصف.
۳. ت: «جانب» ندارد.	۴. ت: جمله.
۵. ب: ندارد.

دهر دون و از گردش چرخ بوقلمون از فضای سواد اعظم هند به تنگنای بی‌هوای اظلم سند رسیده شد.

شعر

که[۱] گذشت بر سر ما آنچه گذشت   چه به دریا و چه کهسار و چه دشت

اکنون طایر آرزو از بهر مشاهدهٔ جمال نیّر عظمت و اجلال بال اقبال می‌گشاید، امید از رحمت حضرت الهی آن است که بعد از دریافت دولت دریانوال که موجب وجود بسی از مرادات است مقالات و حالات ساخته پرداخته آنچه قابل عرض باشد معروض خواهد شد، ان‌شاءالله تعالی[۲].

مکتوب مذکور را هفتم شهر شوّال سنهٔ خمسین و تسعمایه [۹۵۰] روانهٔ درگاه معلّی گردانید[۳]. بعد از وصول نامه به پایهٔ سریر سلطنت‌مصیر حضرت شاه عالمگیر را عرق مروّت شاهانه به حرکت درآمده فرمان قضاجریان به اسم حکّام بلاد خراسان خصوصاً به محمدخان شرف‌الدین اغلی که حاکم هرات بود عزّ صدور یافت، که چون همایون پادشاه روانهٔ[۴] پایهٔ سریر اعلی است، باید که به شرایط تعظیم و تکریم و استقبال قیام و اقدام نموده در جمیع مواد امداد و اسعاد دریغ ندارند و خدمتش را روانهٔ درگاه معلّی گردانند[۵]. چون قاصد پادشاه سعادت‌فرجام مقضی‌المرام مراجعت نمود و از توجّه و اقبال حضرت شاه عالم‌مدار شمّه‌ای اظهار کرد، آن حضرت از روی امیدواری قدم در طریق اخلاص نهاده از دیار سند به طرف خراسان روان گشت و بعد از وصول به نواحی هرات، محمدخان بر حکم فرمان به مراسم استقبال قیام و اقدام نموده از لوازم اعزاز و اکرام دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت. [۱۱۴] پادشاه مدّت بیست روز در باغ زاغان رحل اقامت افکنده

---

۱. ت: «و».

۲. این نامه با اختلافی اندک در متن، در ص ۱۰۷ جواهرالاخبار، هم ذکر شده است.

۳. جواهرالاخبار، ص ۱۰۶: «و در سال احدی و خمسین و تسعمایه (۹۵۱) خبر از سیستان آمد که میرزا همایون با برادران یکرو شده به درگاه می‌آید و این مکتوب آمده».

۴. ت: متوجّه.

۵. در مورد نحوهٔ پذیرایی از همایون‌شاه، رک: شاه طهماسب صفوی، صص ۶۱-۵۳؛ خلاصة‌التواریخ، ج ۱، صص ۱۲-۳۰۱.

به ملاحظه و مشاهدهٔ عمارات و باغات هرات مشغول بود. بعد از مدّت مذکور به صوب مشهد مقدّس توجّه فرموده[1] چون بدان حوالی رسید احرام طواف آستان ملایک‌آشیان امام الانس و الجّن علی بن موسی الرضا ـ علیهما التحیّه والدعا[2] ـ بسته روان شد. شاه‌قلی سلطان که حاکم آنجا بود، با جمیع سادات و اهالی آن شهر به شرایط استقبال قیام نموده آن حضرت را درکمال اعزاز و احترام به شهر درآوردند[3]. پادشاه بعد از شرف زیارت و طواف و مراسم عبادت و اعتکاف استدعای حاجت و مقصودی که داشت در آن مکان شریف [اظهار][4] نمود و بشارت حصول مدّعا[5] از هاتف غیبی شنیده:

مصراع

با دلی پر شوق و جانی پر غرام

از سر صدق و نیاز آهنگ عراق دلنوازکرده مراحل و منازل قطع می‌نمود و به هر بلد که می‌رسید سادات و علما و مشایخ به شرایط استقبال پیش آمده مقدم بزرگوارش را به اعزاز و اکرام تلقی می‌نمودند. بدین منوال چون به حوالی اردوی اعلی رسید، برادران حضرت شاه عالم‌مدار با جمیع امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت به قدم استقبال استعجال فرمودند و کمربستگان درگاه سلطنت‌پناه به ترتیب مقدّمات طوی و تهیّهٔ اسباب آن اقدام نمودند. فرّاشان چابک‌نهاد درگاه فلک‌بارگاه از خیمه و سایبان و پیشخانه و خرگاه چندان برافراشته طناب در طناب کشیدند و آن مقدار فرشهای زربفت گوناگون بر روی یکدیگر گستردند که دیدهٔ پیر فلک با آنکه سالها گرد جهان گشته بود و مجالس و محافل سلاطین سلف دیده، از مشاهدهٔ زیب و زینت آن مجلس بهشت‌آیین و آداب و ترتیب محفل فردوس‌قرین متحیّر مانده هزار آفرین گفت.

شعر

همه پشت زمین شد روی دیبا   همه زیر فلک بالای خیمه

---

۱. ت: فرمود و.   ۲. ت: علیه.

۳. ت: آن حضرت را به نوعی که لایق بود به شهر درآورد.

۴. ب و ت: ندارد؛ تکمیل قیاسی شد.   ۵. ت: حصول مدّعا طبق دعا.

بعد از ترتیب مجلس و آرایش بزم، همایون پادشاه را به اعزاز و اکرام تمام درآوردند. حضرت شاه خلافت‌پناه در[۱] تعظیم او قیام نموده چند قدم پیش آمد و او را در آغوش مبارک کشیده در پهلوی خویش نشاند[۲]. همایون پادشاه یک قطعه الماسی که از خزانهٔ سلطان ابراهیم به دست پدرش بابر میرزا افتاده بود و [بابر میرزا][۳] آن را به آن حضرت بخشیده با چند قطعهٔ دیگر از یاقوت و زمرّد پیشکش حضرت شاه خلافت‌پناه کرد. مشهور چنان است که مقوّم ذی‌بصیرت، دو روز و نیم خرج تمام [۱۱۵] عالم آن الماس را بها نموده است و وزنش شش مثقال و نیم است، امّا در نظر همّت حضرت شاه خلافت‌پناه چندان اعتباری نیافت. آخر آن الماس را به رسم تحفه، مصحوب آقااسلان[۴] که به مهتر جمال مشهور است، از برای نظام‌شاه که والی ولایت دکن بود فرستاد، چنانچه شرح آن عن‌قریب مذکور خواهد شد، ان‌شاءالله تعالی.

بالجمله، حضرت شاه خلافت‌پناه زبان ملاطفت به پرسش همایون پادشاه برگشاده به حسن تقریر خاطر مستهام و قلب بی‌آرام او را مطمئن گردانیده به زلال لطف و احسان گرد ادبار که بر چهرهٔ اقبالش نشسته بود فروشست.

شعر

کسی را که از لطف بنواختی ... ز فخرش به‌گردون سر افراختی

حضرت شاه دریانوال، مجلس بزم را به تمام به همایون پادشاه بخشیده به دولتخانه [رجعت][۵] فرمود و بعد از چند روز از حوالی قزوین به صوب آذربایجان توجّه نمود و در اثنای طریق از برای خاطر همایون [پادشاه] طرح شکار افکنده حیوانات بسیار در جرگه درآمدند. حضرت شاه خلافت‌پناه با همایون پادشاه به صیدگاه درآمده چندی از آن شکارها را هدف تیر خونخوار و طعمهٔ شمشیر آبدار گردانیدند. بعد از تماشای صید و شکار، همایون پادشاه به عزم زیارت حضرت شاه‌اسمعیل و آبای عظام علیه الدرجات و اسلاف فخام سنیة المقامات آن

۱. ت: از پی.
۲. ت: بنشاند.
۳. ب و ت: میرزا بابر.
۴. ت: سلمان.
۵. ب و ت: ندارد، تکمیل قیاسی شد.

حضرت، به صوب اردبیل توجّه نمود. حضرت شاه عالمیان، اعتمادالدّوله العلیّه قاضی جهان را به رفاقت[۱] پادشاه روان گردانید که بعد از شرف[۲] زیارت، آن حضرت را به دارالسلطنت تبریز برد و سیر منازل و بساتین و عمارات سلاطین و دولتخانه شاهی که رشک قصور و ایاوین[۳] دارالسّلام است فرمایند. همایون پادشاه به رفاقت[۴] قاضی جهان و سایر ارکان دولت و اعیان حضرت، از اردوی اعلی جدا شده به طرف اردبیل رفتند و بعد از وصول به آن مقام محمود به شرف زیارت مشرّف گشته روانهٔ تبریز شدند. اهالی تبریز به موجب فرمان جهان‌مطاع شهر و بازار را آیین‌بندی کرده به نوعی بیاراستند که دیدهٔ خرد ازمشاهدهٔ آن خیره می‌گشت.

شعر

چه شهری که شد رشک خلد برین — بود متّفق حور و غلمان برین

سوادش چو صحرای چین مشکبار — بود مردم دیدهٔ روزگار

حضرت پادشاه چند روزی علی‌الاتّصال به مشاهده و ملاحظهٔ عمارات و بساتین اشتغال می‌فرمود. خدای تبارک و تعالی اگر چه آن حضرت را در دیار هندوستان [۱۱۶] مملکت وسیع عریض و خزانهٔ معمور موفور روزی کرده بود، امّا به آراستگی بلاد عراق و خراسان که خلاصهٔ اقالیم سبعه و اعدل امکنه است و مزیّن است به عمارات مرغوب از قصر و ایوان و آراسته است به باغات خوب مملوّ از اثمار الوان و جدولهای آب روان که از «جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ»[۵] نشان می‌دهد، در دیار هند هرگز ندیده بود، بنابراین، آن دیار و بلاد را پسندیده تحسین[۶] فرمود. بعد از فراغ از[۷] سیر تبریز چون دیگربار به پایهٔ سریر اعلی رسید، حضرت شاه خلافت‌پناه پرتو التفات و اهتمام به مهمّات آن حضرت انداخته همّت عالی نهمت بر تربیت و تقویت او بگماشت و تاج عزّتش راکه صرصر ادبار از تارک اقبال افکنده بود باز بر فرق همایونش نهاد و بساط نشاطش راکه حوادث ایّام و روزگار غم فرجام طیّ نموده بود.

---

۱. ب و ت: رفاقت.
۲. ت: شرایط.
۳. ب: ایادین.
۴. ب و ت: رفاقت.
۵. بقره (۲)، آیه ۲۵.
۶. ت: تحسین بسیار.
۷. ت: «فراغ از» ندارد.

مصرع

گسترانیدش علی وفق‌المراد

خلاصهٔ کلام آنکه، از اسباب سلطنت همایون پادشاه آنچه می‌بایست از خیمه و خرگاه و اسبان تازی و استران بردعی و شتران نر[1] و مایه و آلات و ادوات مطبخ و سایر بیوتات مهیّا ساخته شاهزادهٔ عالمیان سلطان مراد را که در همان سال نهال وجودش از جویبار سلطنت و اجلال سرکشیده بود با جمعی از امرای نامدار مثل شاه‌قلی سلطان، حاکم کرمان و یعقوب سلطان قاجار و حسن سلطان و احمد سلطان شاملو و شادی‌بیک میرشکار[2] که مجموع با سپاه ده هزار سوار جرّار بودند به مصاحبت و معاونت پادشاه به صوب قندهار روان گردانید. در اوایل فصل خریف سنهٔ احدی و خمسین و تسعمایه [۹۵۱] حضرت پادشاه کامکار مقضی‌الاوطار به طرف قندهار توجّه فرمود و بر مملکت موروثی خود مستولی گشت[3].

ذکر توجّه حضرت شاه عالمیان به طرف مازندران و بعضی حالات متفرّقه که در آن اوان واقع شد

سبب توجّه حضرت شاه خلافت‌پناه به جانب مازندران [آن][4] شد که آقامحمد روزافزون که والی ساری بود متصدّی[5] قتل میرشاهی که ولد سیّد عبدالکریم و حاکم آمل و بارفروش ده بود شده، به غدر[6] و مکر آن سیّد بزرگوار را به درجهٔ شهادت رسانیده حضرت شاه خلافت‌پناه از استماع آن فعل مقرون به شناعت، عرق سیادت [۱۱۷] به حرکت درآمده در سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمایه[7] [۹۵۲] به قصد انتقام خون سیّد عالیشأن رایت عزیمت به صوب مازندران برافراخت و چون

---

۱. ب: نژ.
۲. ت: میراشکار.
۳. دنباله متن چنین است: «چنانچه در مقاله پنجم در قضایای پادشاه مومی‌الیه به تفصیل صورت ترقیم یافته».
۴. ب و ت: ندارد.
۵. ب: مقصدی.
۶. ت: عذر.
۷. ت: خمسین تسعمایه.

چمن فیروزکوه مخیّم عساکر منصور گشت و آقامحمد، بر آن حال مطّلع گردید از وفور قلق و اضطرار از در عجز و انکسار درآمده مکرّر رسولان با تحف و هدایا به درگاه عالم‌پناه فرستاده به گناه خویش معترف شد و وکیل السلطنه قاضی جهان را شفیع جرایم خویش ساخته مبلغ سه هزار تومان متقبّل شد که به رسم جریمانه[1] به خزانهٔ عامره برساند. قاضی جهان به زبان تشفّع و تضرّع به ذروهٔ عرض اعلی رسانید که اگر حضرت شاه عالم‌پناه با این سپاه به ولایت مازندران توجّه فرماید[2] بی‌شک و شبهه جمعی کثیر از سادات و موالی که در آن دیار ساکن‌اند از عبور و مرور عساکر منصور عرضهٔ تلف خواهند گشت؛ لایق نباشد که از برای انتقام خون یک سیّد چندین سیّد دیگر با زن و فرزند پایمال جفا شوند. حضرت شاه عالمیان سخنان قاضی جهان را به سمع رضا اصغا[3] نموده از سر گناه آقامحمد درگذشت و رقم عفو بر جراید جرایم او کشید. و در همان اوقات راقم حروف که از جانب والی هند، نظام‌شاه[4] به رسم رسالت متوجّه درگاه عالم‌پناه شده بود، در شهر رجب سنهٔ مذکور به دیار ری و شهریار رسید و چون اردوی گردون‌شکوه در حوالی فیروزکوه بود عریضه‌ای به پایهٔ سریر اعلی فرستاده صورت حال را معروض ساکنان سُدّهٔ جلالت‌مناط رسانید. حضرت شاه عالمیان چون بر وصول فقیران به دیار ری مطّلع گشت، خلعت خاصّه، مصحوب شخصی[5] معتبر از برای فقیر فرستاد و امر فرمود که چون از راه دور آمده‌اید به باب‌الجنّهٔ قزوین روید و چند روزی استراحت نمایید که موکب همایون در این ایّام به عزم قشلاق متوجّه آن طرف خواهد شد. راقم حروف حسب‌الاشاره العلیّه از ری به جانب قزوین رفت. بعد از وصول به حوالی خطّهٔ مزبور، سادات و اکابر و اشراف آن شهر به رسم استقبال بیرون آمده شیوهٔ غریب‌نوازی را مرعی داشتند و بعد [از] یک ماه حضرت شاه خلافت‌پناه بر ظاهر شهر قزوین نزول اجلال فرمود و مهمانداران را به طلب فقیران فرستاده به‌کشیدن پیشکش هند اشارت نمود. مهمانداران به موجب فرمان اقمشه و پیل[6] و سایر

---

۱. ت: جرمانه.
۲. ت: فرمایند.
۳. ت: اصغا.
۴. منظور برهان شاه نظام‌شاه است.
۵. ب: شخص.
۶. ت: نیل.

تبرّکات که همراه بود تا موازی یک هزار [۱۱۸] تومان به نظر شاه عالمیان کشیده شد، حضرت شاه عالمگیر متوجّه به حال فقیر[۱] شده تفقّدات بسیار به ظهور رسانید و به زبان مبارک استفسار و استخبار احوال هند و کیفیّت و کمیّت حکام آن دیار نمود و اسم مبارک حضرت شاه عالم‌پناه را ردیف آن ساخته تحسین بسیار فرمود و نسبت به شاه‌طاهر که باعث تشیّع نظام‌شاه و سبب ربط و التیام طرفین شده بود لطف بی‌نهایت به ظهور رسانید و راقم این[۲] حروف مدّت یک سال و نیم در اردوی اعلی بود و اکثر اوقات در مجلس بهشت‌آیین حاضر می‌شد و در بعضی اسفار نیز ملازم رکاب ظفرانتساب همایون بود. شرح حالات و واقعات که در آن اوقات با برکات مشاهد[۳] فقیر شده در این مقام ذکر می‌نماید. و الله المستعان و علیه التکلان.

از جملهٔ وقایع آن سال، یکی آن بود که برادر باشی‌آچق که والی[۴] ولایت گرجستان بود، در زمستان سنهٔ مذکور با تحف و هدایای بسیار در شهر قزوین به شرف عتبه‌بوسی نوّاب جهانبانی مشرّف گشته از استیلای قرقره که یکی از حکام گرجستان بود و به پادشاه روم متوسّل شده بعضی ولایت باشی‌آچق را غارت و اسیر کرده بود شکایت بی‌نهایت کرد و[۵] استدعای معاونت نمود. حضرت شاه دوست‌نواز دشمن‌گداز، التماس ایشان را مبذول داشته قبول فرمود که چون فصل شتا به آخر رسد موکب همایون سمند عزیمت بدان صوب خواهد تاخت و خاک وجود[۶] آن بی‌دینان را به حسام انتقام به خونشان آغشته خواهد ساخت.

دیگر، در همان ایّام، آوازهٔ مخالفت القاس میرزا (به دیار شروان شایع شده به سمع مبارک حضرت شاه عالمیان رسید. شرح این حال بر وجه اختصار چنان است که سیّد عزیز و الوبیک که از اعیان دیار شروان بودند، القاس میرزا)[۷] را به ایالت و سلطنت بلاد شروان و حصانت و رزانت قلاع راسخة‌البنیان و مظاهرت و معاضدت رجال ابطال و دشواری و ناهمواری طرق از بیشه و جبال فریب داده او را بر آن داشتند که دم از استبداد و استقلال زند. چون خامهٔ قضا رقم وخامت عاقبت

---

۱. ت: فقیران.
۲. ب: این راقم؛ ت: القصه راقم.
۳. ت: مشاهده.
۴. ب: که والی که.
۵. ت: کرده.
۶. ب: موجود؛ ت: جود.
۷. ت: مطالب بین هلالین ( ) را ندارد.

بر صحیفهٔ قسمت او کشیده بود، وسوسهٔ دیو غرورش از راه ببرده[۱]، عنان آرزو را به‌دست سودای فاسد و خیال محال سپرد [۱۱۹] و به سخنان آن بی‌دولتان قدم از دایرهٔ اعتدال بیرون نهاده اظهار مخالفت کرد و عاقبت به جزای[۲] کفران نعمت گرفتار شد، چنانچه در این اوراق شرح‌پذیر خواهد گشت، ان‌شاءالله تعالی.

دیگر در اوّل بهار سنهٔ ثلاث و خمسین و تسعمایه [۹۵۳] محمدخان شرف‌الدین‌اغلی تکلو که حاکم شهر هرات بود و به مخالفت و عصیان متّهم شده به رهنمونی بخت بلند و طالع ارجمند از روی اخلاص احرام آستان ثریّامکان[۳] بسته بی‌دهشت و هراس با سیصد سوار از دارالسلطنت هرات ایلغار کرده به اندک روزی در باب‌الجنّهٔ قزوین به عزّ بساط‌بوس سرافراز گشت و به نوازش شاهانه و مراحم خسروانه مزید اختصاص یافت*.

دیگر در همان ایّام، شاهزادهٔ کامکار ابوالفتح بهرام میرزا که ولایت همدان به اقطاع او مقرّر بود و خبر تمرّد و سرکشی او در افواه والسنهٔ انام جاری شده بود، به قدم ارادت و انقیاد طریق محبّت و وداد طی نموده به پایهٔ سریر اعلی آمد و منظور نظر عاطفت و احسان گشت. و در آن زمان سعادت اوان، موکب همایون به عزم ییلاق به صوب خراقان[۴] توجّه فرمود و در آن موضع محمدخان شرف‌الدین‌اغلی حضرت شاه خلافت‌پناه را با امرا و سپاه ضیافت فرموده طوی داد و پیشکشهای لایق کشید و چون چمن سلطانیّه مضرب[۵] خیام عساکر نصرت‌فرجام گشت، بهرام میرزا چهارصد سر اسب تازی از مادیان و آیغر در آن چمن به‌رسم پیشکش کشیده[۶] و هم در آن موضع، ابراهیم‌خان تواچی‌باشی که از طایفهٔ ذوالقدر و حاکم شیراز بود به ادراک سعادت بساط‌بوس استسعاد یافت و موکب ظفرورود از آن موضع کوچ فرموده به طرف تبریز روان شد و در منزل اوجان[۷]، ابراهیم‌خان

---

۱. ت: ببرد و.
۲. ب: برای.
۳. ت: مناص.
۴. خراقان = خرقان: نام ناحیتی است که از جنوب به همدان و از شمال به قزوین محدود است (لغت‌نامه).
۵. ت: مطرب.
۶. ت: کشید.
۷. اوجان: دهی است از دهستانهای بخش بستان‌آباد تبریز (مجمل، ج ۱، ص ۲۹۸).

به شرایط طوی حضرت شاه عالمیان اقدام نموده جشنی پادشاهانه بیاراست و چندان خیمه و خرگاه به اوج آسمان و قبهٔ ماه برافراخته بود که صحرای اوجان رشک ساحت[1] جنان شده بود و قریب به ربع فرسخ زمین از نشیب و فراز اقمشه‌های نفیس الوان به رسم پایندازکشیده بودند. چون حضرت شاه نصرت‌قرین به عزّ[2] قدوم بهجت‌لزوم مجلس مذکور را غیرت فردوس‌برین گردانید، برادران حضرت شاه کامکار و امرای ذوی‌الاقتدار با ارکان دولت و اعیان حضرت هرکس به‌جای خویش قرار گرفتند و توشمالان به موجب فرمان به‌کشیدن نُزُل[3] و خوان اقدام نمودند و بعد از اکل طعام [۱۲۰] ابراهیم‌خان به‌کشیدن پیشکش اقدام نموده از نقود و اجناس و اقمشه و افراس قریب هزار[4] تومان به نظر اشرف اعلی رسانید و بساط نشاط را از میناهای عرق قرنفل و حقّه‌های مفرّح یاقوتی و کلّه‌های قند و شاخه‌های نبات و سایر تنقّلات رنگین ساخته مطربان خوش الحان و نغمه‌سرایان شیرین‌زبان نوای نی و ارغنون و صدای بربط و قانون در گنبد گردون و فضای هامون انداخته بودند و به این ترانه ترنّم می‌نمودند:[5]

شعر

که شاها به زیب و فر و تخت و تاج — بمان تا بماند ز آدم تتاج

که شایستهٔ تاج شاهی تویی — سزاوار ظلّ الهی تویی

مؤلّف این مختصر در آن مجلس بهشت‌آیین حاضر بود، آن روز تا شب و آن شب تا قریب صبح صحبت متمادی شد و چون جمشید خورشید سر از گریبان افق برآورده به خلعت اطلس سپهر والا، جسد خود را بیاراست و چرخ معلّی تاج زردوزی مهر جهان‌آرا بر سر نهاده جبین مبین به ساکنان خطّهٔ غبرا نمود، حضرت شاه مظفّرلوا، قامت قابلیّت و فرق مفاخرت ابراهیم‌خان را به خلع گرانمایه و تاج و ساروق خاصّه زیب و زینت بخشیده در همان روز از آن منزل کوچ فرموده به طرف عشرت میدان و دامن کوه سهند[6] توجّه فرمود و در آن جلگه والدهٔ القاس میرزا و

---

۱. ب: مساحت. ۲. ت: فرّ.
۳. ت: نزول. ۴. ت: یک‌هزار.
۵. ت: می‌نمونند. ۶. ب و ت: صحند.

پسرش به پایهٔ سریر اعلی ملحق شدند و از زبان میرزا به معاذیر نادلپذیر تمسّک جسته کلمه‌ای چند به ذروهٔ عرض رسانیدند، چون آن کلمات مشتمل بر مکر و تزویر بود حضرت شاه خلافت‌پناه التفاتی به آن نفرمود و می‌خواست که در همان اوقات با لشکر گران به صوب شروان نهضت فرماید. امرا و ارکان دولت زمین خدمت به لب ادب بوسه داده عرضه داشتند که ما بندگان، صلاح دولت نمی‌دانیم که حضرت شاه عالمیان در این وقت عنان عزیمت به طرف[1] شروان معطوف گرداند، چه احتمال دارد که چون کار بر القاس میرزا دشوار گردد از روی عجز و بیچارگی به جانب روم رود و به والی آنجا توسّل جوید و فتنه و آشوب به تطویل[2] انجامد، اگر یک مرتبه بعضی از امرا و صوفیان قدیم را نزد او فرستند که به صیقل نصیحت زنگ[3] کدورت را از آینهٔ خاطر او بزدایند و به عهد و پیمان، قلب بی‌آرام او را مطمئن گردانند به صلاح اقرب می‌نماید. حضرت شاه گردون‌اعتلا حکایات امرا را قبول فرموده معصوم‌بیک و میرزا ابراهیم که از اقوام حضرت شاه خلافت[۱۲۱]پناه بودند به اتّفاق بدرخان و شاه‌قلی سلطان مهردار و سوندک [بیک][4] قورچی‌باشی و قراخلیفه و قاضی معسکر[5] را و جمعی دیگر از صوفیان قدیم تا موازی ده هزار سوار از برای توثیق عهد و ایمان و توبیخ و نصیحت القاس [میرزا] به صوب شروان روان گردانید و از موضع مراغه، محمدخان شرف‌الدین‌اغلی را رخصت انصراف به صوب هرات فرمود. و هم در نواحی مراغه پادشاهزاده‌های خوارزم با همشیره‌ای که نذر حضرت شاه عالم‌پناه کرده بودند به معسکر ظفراثر ملحق شده به شرف دستبوس[6] مشرّف گشتند، مراحم شاهانه پرتو التفات به حال ایشان انداخته از برای هریک اسباب سلطنت مهیّا گردانیده، در سلک امرای عظام انتظام یافتند. و همشیرهٔ ایشان را حضرت شاه عالمیان به‌حکم کریمهٔ «فَانْكِحُوا مَاطَابَ لَكُم مِنَ النِساء مَثْنیٰ وَ ثُلاثَ وَ رُبَاعَ»[7] در سلک ازدواج طاهرات منخرط گردانید و از مراغه کوچ فرموده عازم دارالسلطنت تبریز شد.

---

۱. ت: طوق.
۲. ب: طویل.
۳. ت: رنگ.
۴. ب: ندارد.
۵. ت: قاضی عسکر.
۶. ت: دسبوس.
۷. نساء (۴)، آیه ۳.

ذکر نهضت‌فرمودن حضرت شاه گردون توان به صوب گرجستان

چون برادر باشی‌آچق والی گرجستان، مدّتی مدید ملازم رکاب ظفرانتساب همایون‌شاهی بود و در توجّه موکب ظفرپیکر به ولایت قرقره استدعا و التماس می‌نمود، نوّاب جهان‌پناه همایون حسب التماس مشارالیه عزیمت سفر گرجستان تصمیم فرموده در اثنای فصل خریف که آفتاب در اوّل درجهٔ عقرب بود در نیمهٔ شعبان از تبریز کوچ نموده به سعادت و اقبال به صوب نخجوان روان گشت و در کنار آب ارس بعضی از امرای گرمسیر را رخصت انصراف ارزانی داشت و بعضی ارباب و اهالی که از ممالک محروسه به مهم‌سازی آمده بودند از شهر نخجوان بازگردانیدند، الّا راقم حروف که به سبب انجام[1] بعضی مهمّات از اردوی گردون‌انبساط جدا نتوانست [شد][2] به ضرورت تا گرجستان ملازم موکب ظفرنشان بود، تا عساکر[3] منصور از ایروان کوچ نمودند[4] در نیمهٔ رمضان در موضع پینک نزول اجلال فرمود. چون ابتدای تحویل آفتاب به قوس[5] بود و آن دیار از بلاد سردسیر است، ناگاه سپاه سیاه‌جوشن ابر از کمینگاه فضا به فضای هوا تاخته[6] و غریو گورگه رعد در طاق نگون نیلگون انداخت و آغاز برف باریدن شد، در یک شب و یک روز چندان برف بارید که در دشت و صحرا به قدر یک مرد بالا زیاده و کم برف افتاده بود و در درّه‌ها و مغاکها از یک نیزه زیاده بود[7] و برودت هوا و شدت سرما به درجه‌ای رسید که نهرهای عمیق چنان یخ بسته بود که اسب با سوار و شتر با بار [۱۲۲] از روی یخ گذر می‌کرد. در چنان وقتی شاه حضرت عالم‌مدار به عزم ایلغار بر یکران هامون‌نورد سوار شده با سپاه نصرت‌اثر متوجّه آق‌شهر که عمدهٔ ولایت قرقره بود، شد. قریب بیست فرسخ زمین را در یک روز و یک شب طیّ فرموده هنگام صبح روز دوم بر سر کفرهٔ فجره ریختند منطوق «فَسآءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِینَ»[8] بر[9]

---

۱. ت: اتمام.
۲. ب: ندارد.
۳. ت: و عساکر.
۴. ت: نموده.
۵. ب: نفوس.
۶. ت: تاخت.
۷. ت: «بود» ندارد.
۸. صافات (۳۷)، آیه ۱۷۷.
۹. ت: «بر» ندارد.

وصف‌الحال آن گروه بی‌دین گشته غازیان عظام تیغ کین از نیام برکشیدند و به فحوای «اُقْتُلُوهُم حَیْثُ وَجَدتُّمُوهُم»[۱] هر که را یافتند از جوان و پیر طعمهٔ شمشیر گردانیدند.

شعر

به تیغ سیاست ز پیر و جوان   بکشتند چندانکه کشتن توان

هر کس که از ضرب شمشیر خونخوار غازیان ظفرکردار خلاص شده به کوهها و جنگلها پناه می‌برد، از بسیاری برف و سرما می‌مرد. اکثر آن گروه بی‌دین [مجروح و بی]‌[۲]روح شده زن و فرزند ایشان به قید اسیری گرفتار شدند. قرقره که والی آن ولایت بود، چون مسکن خویش را ویران و منهدم دید از بیم جان به حصار متین استوار پناه برده از سر عجز و انکسار رسولان با تحف و هدایای بسیار به درگاه عالم‌پناه فرستاده زبان به اعتذار و استغفار برگشاده به مؤدّای «اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِم»[۳] به گناه خویش معترف شده متقبّل شدکه دیگر گرد فضولی نگردد و هر ساله مبلغ خطیر به رسم پیشکش و خراج به پایهٔ سریر اعلی بفرستد و در آن اثنا، باشی‌آچق که عمدهٔ حکام آن دیار بود با تحف و هدایای بسیار به شرف عتبه‌بوسی مشرّف شده مشمول عاطفت بی‌پایان گشت. و همچنین باقی حکّام مثل لوند و لواسا[۴]، فرزندان و اقربا با پیشکشهای لایق به درگاه معلّی ارسال داشتند و در خلال آن حال از جانب امرا که نزد القاس میرزا رفته بودند خبر رسید که امیران در کنار آب کر با القاس میرزا ملاقات نموده به مضمون شرط‌نامه او را سوگند داده‌اند و قبول نموده که من‌بعد به‌جز اطاعت و انقیاد امری دیگر اختیار ننماید. چون آن عهد و یمین موافق طبع همایون‌شاهی[۵] نبود، به آن صلح راضی نشد و نیز عادت آن حضرت چنان است که هر مقصودی که وجههٔ همّت عالی سازد و سایهٔ التفات بر آن اندازد تا به اکمل طرق و اتمّ وجوه در حیّز حصول نیاید خاطر مبارک از آن نپردازد. چون مقصود کلّی از

---

۱. نساء (۴)، آیه ۸۹.   ۲. ب: ندارد.

۳. توبه (۹)، آیهٔ ۱۰۲.

۴. احسن‌التواریخ، ص ۶۲۸: «... و حکام گرجستان و عیسی‌خان ولد وسماون‌بیک فرزند لوارساب و حاکم کردستان شاه رستم را به بارگاه در آورند».

۵. ت: طبع شاهی.

ارتکاب آن سفر دفع فتنهٔ القاس میرزا بود، خاطر مبارک را به عهد و سوگند او مطمئن نتوانست ساخت، لاجرم از آق‌شهر[۱] کوچ فرموده به طرف گنجه و بردع[۲] بیرون [۱۲۳] رفت و از آنجا به جانب شروان[۳] توجّه فرمود.

ذکر نهضت نمودن حضرت شاه عالمیان به طرف شروان از برای دفع فتنهٔ القاس میرزا و قلع و قمع اعدا

حضرت شاه خلافت‌پناه در واردات احوال همایون‌فال خویش آورده که من (هرگاه که تاریخ تیموری می‌خواندم و به این بیت می‌رسیدم که:

شعر

شده شاهرخ همرهش در مصاف بسان دو شمشیر در یک غلاف

می‌گفتم من و القاس این حال داریم. من او را از تمامی برادران و فرزندان دوست‌[تر][۴] می‌داشتم. قبل از آنکه یاغی شود گفته بودم که در مشهد مقدّس معلّی دویست و پنجاه تومان به سادات و صلحا و اتقیا به رسم قرض بدهند و تا القاس در حیات باشد آن زر را از ایشان نگیرند؛ تا آن جماعت در آن آستان ولایت‌آشیان به دعای درازی عمر او قیام و اقدام نمایند. من با او در این مقام بودم؛ عاقبت او کفران نعمت کرده به سخن جمعی مفسد گمراه قطع صلهٔ رحم نمود و در شروان اظهار یاغیگری کرده رایت مخالفت برافراخت و خطبه و سکّه را به نام و القاب خویش مزیّن ساخت. هرچند ناصحان نزد او فرستادم و او را از آن حرکت شنیع منع نمودم به جایی نرسید، من هم حوالهٔ او را به خدای تعالی کردم و نزد او پیغام دادم که من هرگز با تو بدی نکرده‌ام، چون تو در مقام بدی آمده‌ای من آقایی دارم تو را بدو می‌سپارم، همچنانکه در خیبر را به ید ولایت از جای برکنده به دور انداخت، سر سرکش تو را نیز می‌تواند از تن جدا ساخت)[۵].

---

۱. آق شهر: شهری است از ولایت قونیه در ترکیه (لغت‌نامه).

۲. بردع: شهری است در قفقاز (حدود العالم).

۳. ب: شیروان. ۴. ب: ندارد.

۵. مطالب بین‌الهلالین ( )برگرفته از تذکرهٔ شاه طهماسب، صص ۳-۴۲.

شعر

با یَدُاللّهِ فَوقَ اَیدِیهِم[1] شد یکی دست قدرت حیدر
به دو انگشت از آن تواند کند پنجهٔ قدر او در از خیبر

چون حضرت شاه[2] خلافت‌پناه مؤیّد من عندالله است، بلاشک هرچه از اسباب فتح و فیروزی که در خاطر همایونش گذرد از خزانهٔ «مایَفْتَحِ اللّهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلامُمْسِکَ لَها»[3] بر وجه اتم به حصول می‌پیوندد و هرکه با اولیای دولت روزافزونش طریق مخالفت و معادات سپرد، بی‌شبهه در بادیهٔ حسرت[4] و تیه ضلالت حیران و سرگردان می‌گردد.

شعر

هرچه از اسباب فتح و نصرت آرد در خیال بر مراد خاطرش می‌گردد آن سامان‌پذیر
مستتر گردد به زودی در عقاب ابتلا هرکه گرداند خلاف رأی پاکش در ضمیر

از نظایر این اشباه صورت حال القاس[5] میرزاست که حقّ نعمت ایادی و احسان شاهی راکه دربارهٔ او زیاده بر برادران دیگر به ظهور رسیده بود، چنانچه مذکور شد، فراموش کرده به کفران مبدّل [۱۲۴] ساخت و به سخنان ارباب غرض[6] قدم از طریق متابعت بیرون نهاده هوای استبداد و استقلال در سر داشت و ندانست که شغل خطیر سلطنت بی‌سابقهٔ[7] عنایت ربّانی، تصوّری است باطل و خیالی است محال.

شعر

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هرکه طرف[8] کله کج نهاد و تند نشست کلاه‌داری و آیین سروری داند[9]

خلاصهٔ کلام آنکه، در آن زمستان که حضرت شاه عالمیان به غزای گرجستان میل فرموده بودند، القاس‌میرزا هم سپاه خویش را فراهم آورده بر سر کفرهٔ چرکس رفته بود، چون این خبر به سمع مبارک حضرت شاه عالمیان رسید بی‌تأمل عنان

---

۱. فتح (۴۸)، آیه ۱۰.
۲. ت: «شاه» ندارد.
۳. فاطر (۳۵)، آیه ۲.
۴. ت: حیرت.
۵. ت: «القاس» ندارد.
۶. ت: عرض.
۷. ت: بی‌شایبه.
۸. ت: «طرف» ندارد.
۹. شعر از حافظ با اندکی اختلاف.

بکران به طرف شروان معطوف گردانیده از آب کُر عبور نمود و چون هوای شروان از غبار موکب شاهی عطرسای گشت، اهالی آن دیار به قدم اطاعت و انقیاد پیش آمده زبان به دعا و ثنا برگشادند. مراحم شاهانه[1] رقم عفو بر جراید جرایم ایشان کشیده به هیچ فردی از افراد مزاحمت نرسانید و خانه‌کوچ لشکریان القاس‌میرزا با ایل والوس به تمام به‌دست عساکر نصرت‌نشان درآمدند، مگر فرزندان و حرمهای القاس میرزا[2] که مهتر دولتیار، ایشان را به قلعهٔ گلستان برده بود. حکم جهان‌مطاع عزّ صدور یافت که زنان و فرزندان لشکریان القاس [میرزا] را طایفه طایفه به اقوام و قرابتان ایشان بسپارند تا بی‌عرضی واقع نشود و هرکس که از القاس [میرزا] روگردان شده به طلب اهل و عیال خویش بیاید، زن و فرزند و مال و اسباب او را بدو سپارند و هرکس که شیوهٔ یک‌جهتی را مرعی دارد و در مخالفت با او موافقت نماید، مال و منال و اهل و عیال آن کس را به طریق صونک و اساری نگاه دارند. چون این خبر در معسکر القاس میرزا شایع گشت، اکثر لشکریانش دست از او بازداشته به طلب زن و فرزند خویش روان شدند. القاس میرزا در صحرای چرکس متحیّر و سرگردان با معدودی چند بماند. آخر از وفور قلق و اضطرار به طرف شمخال رفت و طایفهٔ تبرسران در آن زمستان او را[3] به ولایت خویش جای دادند و حضرت شاه عالم‌پناه همّت بر تسخیر قلعهٔ گلستان گماشته عساکر منصور آن حصار را مرکزوار در[4] میان بگرفتند و به اندک روزی مسخّر ساختند و مهتر دولتیار که آن جسارت نموده بود، به اقبح وجهی کشته شد و حرمهای القاس میرزا را با فرزندان به جانب تبریز فرستادند. القاس میرزا[5] [۱۲۵] چون بر آن حال مطّلع شد، دل از ملک و مال برداشته (کتابتی به حضرت شاه خلافت‌پناه نوشت که من پیش حضرت خواندگار می‌روم، خواهید دید که بر سر شما چه خواهم آورد. حضرت شاه عالم‌پناه در جواب نوشتند که ما کار خود را به کارسازی گذاشته‌ایم که ما و تو و خواندگار در جنب قدرت او برابر پر پشه‌ای اختیار و اعتبار نداریم)[6].

---

۱. ت: شانه.
۲. ت: «میرزا» ندارد.
۳. ت: «او را» ندارد.
۴. ت: به.
۵. ت: «میرزا» ندارد.
۶. مطالب بین‌الهلالین ( ) برگرفته از تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۴۴.

شعر[1]

برآمد پشه‌ای از لاف سرمست | دمی بر فرق کوه قاف بنشست
از آنجا برپرید و در عدم شد | چه چیز افزود از آن کوه و چه کم شد
همه در جنب قدرت این‌چنینیم | اگر بر آسمان گر بر زمینیم

*

سعادت به‌بخشایش داور است | نه بر دست و بازوی زورآور است
خدا کشتی آنجا که خواهد برد | اگر ناخدا جامه بر تن درد

چون این نوشته به القاس میرزا رسید، در اوّل بهار سنهٔ اربع و خمسین و تسعمایه [۹۵۴] به طرف روم رفت و به والی آنجا متوسّل شد. حضرت شاه عالمیان بعد از رفتن القاس [میرزا] به روم، مملکت شروان را به شاهزادهٔ کامران ابوالنصر اسمعیل میرزا بخشیده، گوکجه سلطان قاجار را با جمعی دیگر از امرا به ملازمت او بازداشت و موکب همایون به دارالسلطنت تبریز معاودت فرمود.

در این سال، شاه‌حیدر که پسر شاه‌طاهر بود از دیار هند به پایهٔ سریر سلطنت‌مصیر آمد و تحف و هدایای بسیار با یک سلسله فیل به رسم پیشکش کشید و منظور نظر عاطفت و احسان شاهی گشته احترام تمام یافت.

و هم در این سال، وکیل السلطنة القاهره، قاضی جهان به واسطهٔ ضعف شیخوخت ترک وکالت کرده در قزوین به عبادت مشغول شد و بعد از دو سال دیگر به جوار ربّ غفور پیوست. خدمتش به پاکیزگی[2] سیرت و حسن خلق و مراسم اشفاق آراسته بود و در ایّام وکالت، رعایا و برایا از حس سلوک او به غایت راضی و شاکر بودند و پایهٔ قدر و منزلتش بیشتر از آن بود که در خزانهٔ خیال و قوّت احتمال گنجد، چه هیچ آفریده را زهره و یارایی آن نبود که بی‌حضور و شعور او از مهمّات مالی از جزوی و کلّی دم زند تا بدان حدّ[3] رسد که قضیه‌ای را فیصل دهد.

---

۱. ت: مثنوی.
۲. ت: پازکی.
۳. ت: چه.

ذکر فرارنمودن القاس میرزا به طرف روم و توسّل جستن به والی آن مرز و بوم و مآل حال او

القاس میرزا چون چهرهٔ بخت خود را به ناخن بی‌وفایی خراشید و از اعمال شنیع خویش خجل و شرمسارگشت، چاره‌ای جز آن ندید که روی به دیار روم نهد و به والی آنجا متوسّل گردد، شاید که به امداد نسیم لطف او[۱۲۶] زورق آمال و امانی خود را از گرداب حیرت و سرگردانی[۱] به ساحل نجات رساند[۲]. بنا بر اندیشهٔ مذکور با معدودی چند به صوب روم توجّه نمود. والی روم بعد از اطّلاع بر وصول قدوم مهمان عزیز، جمهور پاشایان و مقرّبان بارگاه خود را به رسم استقبال روان ساخت و مقدم شاهزادهٔ عالیشأن را به اعزاز و اکرام تلقی نموده از شرایط توقیر و احترام دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت و خاطر فاتر او را به وعده‌های دلپذیر و حُسن تقریر مطمئن گردانیده مراسم دلجویی به جای آورد و القاس میرزا نیز زبان به لاف وگزاف برگشاده پیکر تسخیر بلاد عجم را در آینهٔ خیال خواندگار به اسهل وجوه جلوه داد و در هر باب سخنان لاطایل و زواید بی‌حاصل به عرض رسانید و آن جناب را در توجّه به طرف آذربایجان و عراق ترغیب و تحریض نمود. خواندگار روم با آنکه دو مرتبه به عزم ملک‌گیری و کشورگشایی به دیار ایران آمده بود، تأثیرات آسمانی و تأییدات یزدانی را مشاهده نموده بار دیگر از مضمون این بیت:

شعر

آن راکه هست حفظ الهی نگاهبان　　　از گردش سپهر نیاید برو زیان

غافل گشته به مجرّد سخنان القاس میرزا خام طمع شده در بهار سنهٔ خمس و خمسین و تسعمایه [۹۵۵] از کمال نخوت و پندار، لشکری زیاده از حصر و شمار فراهم آورده شروع [به پیشروی][۳] در مملکت آذربایجان نمود و مترصّد آن بود که از وعده‌های القاس میرزا اثری به ظهور رسد. از جمله مواعید آن جناب یکی آن بوده که، چون خواندگار[۴] شروع در مملکت آذربایجان نماید، اکثر امرا و سران سپاه از

---

۱. ت: گردانی.　　۲. ت: برساند.
۳. ب و ت: ندارد، تکمیل قیاسی شد.　　۴. ت: خواندگار روم.

حضرت شاه خلافت‌پناه روگردان شده به ما خواهند پیوست. در زمانی که اردوی رومیّه به سیواس نزول نمودند، القاس[میرزا] کتابتی طولانی به شاه‌علی سلطان چپنی که کوتوال حصار وان و حاکم آن سرحدّ بود نوشته فرستاد؛ مضمون آنکه در روز کلید حصار وان را برداشته به استقبال موکب گیتی‌ستان بشتابد که خواندگار روم مرا پسر خوانده و مملکت عجم را [و] آن مرز و بوم به من ارزانی داشته است. و سوای[1] اسباب و جهات مرصّع آلات و اسب و استر و شتر، سی هزار اشرفی[2] به من امداد نموده و خود با هفت ساله یراق و استعداد و با لشکریان[3] زیاده از حیّز تعداد، متوجّه آن صوب است و ده هزار راویه بر شتران بارکرده که اگر احیاناً شاه و سپاه از بیم لشکر قیامت‌نهیب فرار نموده به چول و بیابان[4] پناه برند، صد هزار آخنجی رومی را [۱۲۷] مقرّر داشته‌اند که از عقب ایشان به چول و بیابان[5] روان شوند و از راویه‌ها[6] اسب و آدم را آب دهند و تا وقتی که به مطلوب خویش فایز نشوند باز نگردند. چون نوشتهٔ القاس میرزا به شاه‌علی سلطان رسید، آن‌جناب مکتوب مذکور را مصحوب ملازم خویش به درگاه فلک‌بارگاه ارسال داشت و حضرت شاه خلافت‌پناه چون بر مضمون نوشتهٔ القاس[میرزا] مطّلع گشت، به دبیران عالیشأن اشارت فرمود که کلمه‌ای چند در جواب مکتوب نامرغوب او مرقوم و مسطور سازند. دبیران به موجب فرمان در جواب نوشتند که شما را این حکومت و سلطنت بالقوّه مبارک باشد، امّا بر ارباب خرد این معنی بسیار ظاهر است که از سی هزار اشرفی در دنیا امر سلطنت انتظام نمی‌پذیرد و کار پادشاهی از پیش نمی‌رود.

شعر

زاین نقد دو روزه را دلا بازگذار	کز نقد دو روزه بر نمی‌آید کار
زان سان نقدی گزین که در روز شمار	با آن گیری قرار در دار قرار

اگر تو را این نقد دادند، مرا نیز در درون خزانهٔ دل نقدی هست که هم در دنیا و هم در عقبی به کار می‌آید و آن نقد محبّت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب

۱. ب و ت: سوی.
۲. ت: اشرفی نقد.
۳. ت: لشکری.
۴. ت: بیان.
۵. ت: بیان.
۶. ب و ت: رابیها.

ـ علیه‌السّلام ـ [است][1] ببینم که نقد تو به تو زیاده فایده خواهد داد یا نقد من به من.

شعر

نقدیست مرا درون جانم | مانندهٔ کیمیای احمر
نقدیست که آدم صفی را | بی آن نبود عمل میسّر
نقدیست خلیل چون که برخواند | یک موی نسوختش در آذر
نقدیست که علم و زهد موسی | بی وی نخرند به نیم جو زر
نقدیست که مصطفی مرسل | می‌کرد ورا به خود برابر
نقدیست عزیز و بس گرامی[2] | آن نیست بجز ولای حیدر

ظاهر است که آقای من نزد حقّ سبحانه و تعالی از آقای تو عزیزتر و مکرم‌تر است، کی خواهد گذاشت که من به حالی گرفتار شوم که تو مرا از ده هزار راویه بترسانی. من غلام آن امامم که حقّ جلّ و علا در شأن او این آیات فرستاده «اِنَّما یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُم تَطْهِیراً»[3] «یُوفُونَ بِالنَّذرِ»[4] «وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً و اَسِیراً»[5] «وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً»[6] دیگر آیهٔ «وَ اَنْفُسَنا وَ اَنفُسَکُمْ»[7] صد هزاران هزار تشنه‌لب مثل آقای تو در روز قیامت بر لب حوض[8] کوثر از آقای من آب خواهند طلبید و او به هر کس که لایق داند آب خواهد داد و حضرت رسالت‌پناه ـ صلوات‌اللّه علیه ـ دربارهٔ امیرالمؤمنین علی مرتضی ـ علیه التحیّه و الدّعا ـ فرمود «مَن کُنتُ مولاهُ فَعَلیٌّ مُولاه»[9] «انت منّی بِمَنْزِلَةِ هرُونَ مِن موسیٰ اَنَا مَدِیْنَةُ العلم وَ عَلیٌّ بابُها»[10] در وقتی که آن حضرت عمرو [بن] عبدود را به یک ضربت شربت هلاکت چشانید [۱۲۸] سیّد عالم ـ صلی‌اللّه علیه وآله[11] و سلم ـ این حدیث را در شأن شاه اولیا فرمودند: «مُبارَزَة علیُّ بن اَبی‌طالب یَومَ الخَنْدَق اَفضَلُ

---

۱. ب: ندارد.
۲. ب: گرامین.
۳. احزاب (۳۳)، آیه ۳۳.
۴، ۵ و ۶. دهر (۷۶)، آیهٔ ۷ و ۸ و ۲۱.
۷. آل عمران (۳)، آیه ۶۱.
۸. ت: جوز.
۹ و ۱۰. کنوزالحقایق، ص ۱۳۳ به نقل از احادیث مثنوی ۳۷.
۱۱. ت: «وآله» ندارد.

مِنْ أعمالِ اُمّتی الیٰ یَومِ القیمةِ وَ نادِ علی»[۱] در شأن آن حضرت نازل شده و آن حضرت به ید ولایت در از حصار خیبر برکند. من تو را به این‌چنین آقایی حواله کرده‌ام، تو هم مرا به آقای[۲] خود حواله کن تا بنگریم که آقایان ما چه کار می‌کنند. دیگر آنچه در باب یراق هفت‌ساله و ده هزار راویه[۳] و استعداد سفر و شوکت و حشمت خواندگار مرقوم ساخته بودند، عقلا از امثال این حکایات واهیهٔ لاغیه[۴] نمی‌ترسند، زیرا که بارها حساب کرده‌ایم که خواندگار روم تخمیناً سیصد هزار سوار جنگی دارد و سوای[۵] قلقچی اگر هر سواری یک قلقچی داشته باشد ششصد هزار می‌شوند و در لشکر ایشان غیر از ینکی‌چری پیاده کم می‌باشد. بر این تقدیر اگر هر آدمی یک رأس الاغ داشته باشند، ششصد هزار الاغ می‌شود و هر الاغی را دو من جو به وزن تبریز هر شب می‌باید، چنانچه در شبی دوازده هزار خروار صد منی جو می‌شود و ششصد هزار آدمی اگر هریک نیم من مأکول خواهند سه هزار خروار می‌شود که مجموع پانزده هزار خروار باشد و در مدّت بیست روز، سیصد هزار خروار می‌شود و سیصد هزار خروار را پانصد هزار شتر می‌باید که به زیر این بار درآید، سوای[۶] شتری که یراق اسباب جنگ و توپخانه و سایر اسباب و استعداد بر می‌دارند؛ و بر تقدیر وقوع این، پانصد هزار شتر که در سرکار خواندگار و لشکر ایشان آزوقه کشند بیست‌روزه آزوقه ایشان را بردارند، بعد از آنکه ما[۷] جمیع مزروعات و غلات این ولایت را بسوزانیم و بخورانیم دیگر غلّه از کجا به دست ایشان خواهد آمد[۸]؟ پس یراق هفت‌ساله نامعقول باشد و هرگاه که در این ولایت از جنس خوردنی چیزی یافت نشود زر و اسباب به چه کار می‌آید.

شعر

گر همه زرّ جعفری داری — مرد بی‌توشه برنگیرد گام

در بیابان[۹] غریب گرسنه را — شلغم پخته به که نقرهٔ خام

۱. بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۹۶.
۲. ت: آقایی.
۳. ب و ت: رابیه.
۴. ت: لاعنه.
۵. ت: سوی.
۶. ب و ت: سوی.
۷. ت: با.
۸. ت: وآمده ندارد.
۹. ب: بیان.

شعر[۱]

گوش تواند که همه عمر وی — نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ — بی گل و نسرین به سر آرد دماغ
گر نبود دلبر همخوابه پیش — دست توان کرد در آغوش خویش
ور نبود بالش آکنده پر — خواب توان کرد حجر زیر سر
وین شکم بی[۲]هنر پیچ پیچ — صبر ندارد که بسازد به هیچ)[۳]

چون این جواب که از روی معقول و حساب رقم تحریر یافته بود به القاس میرزا رسید از وفور خجالت سر در [۱۲۹] گریبان حیرت و بطالت کشید و در فکر مآل افتاد، امّا خواندگار روم با لشکر قضاهجوم چون به ولایت آذربایجان نزول نمود و از وعده‌های القاس میرزا اثری ظاهر نشد، از آن حرکت پشیمان شده به تأمل و آهستگی منازل و مراحل[۴] قطع می‌کرد تا در عرض دو ماه از سرحدّ آذربایجان به الکای مرند[۵] رسید و حضرت شاه خلافت‌پناه در تبریز به ترتیب لشکر و تقسیم اسلحه و آلات حرب اشتغال داشت. و چون خبر وصول مخالفان به حوالی مرند[۶] به سمع جلال نوّاب عمیم‌النوال رسید بعضی از امرا مثل ظهیرالدین عبدالله‌خان و بدرخان استاجلو و حسین‌خان[۷] سلطان روملو و شاهوردی سلطان قاجار و علی سلطان تکلو و محمدخان طالش و شمس‌الدین‌خان ولد شرف‌خان کرد را با بعضی دیگر از امرا و یوزباشیان به رسم قراولی به حدود مرند فرستاد و در تاریخ نوزدهم شهر جمادی الثانی سنهٔ مذکور، اعلام پادشاهی مستعلی به عون عنایت الهی از دارالسلطنت تبریز بیرون فرمود و با آنکه هنوز عضدالدولة الباهره بهرام میرزا و ابراهیم‌خان حاکم شیراز با لشکر فارس و محمودخان افشار که حاکم کوه کیلویه بود و شاه قلی سلطان که ایالت ولایت کرمان داشت به اردوی اعلی ملحق نشده بودند، حضرت شاه خلافت‌پناه با قورچیان خاصّه به عزم استقبال آن گروه انبوه متوجّه

---

۱. ت: مثنوی؛ شعر از سعدی با اندکی اختلاف. گلستان: ص ۱۲۶.
۲. ت: بر.
۳. مطالب بین‌الهلالین ( ) برگرفته از تذکرهٔ شاه طهماسب، صص ۵۲-۴۷.
۴. ت: مراحل و منازل.
۵. ت: مزند.
۶. ت: مزند.
۷. ت: جان.

ییلاق اشکنبر[1] و آن حدود شد.

شعر

سپاهی مرتّب به آیین و ساز | همه تند و گردنکش و سرفراز
گروهی که هریک به پندار خویش | که کین بد از رستم زال بیش
یکایک ز مردی به هنگام حرب | فره برده از شیر غرّان به ضرب
به مهمیز خاریده پهلوی بور | به نیزه دو در کرده سندان به زور

چون موکب منصور در ییلاق مذکور نزول اجلال نمود، حکم جهان‌مطاع به اسم عبدالله‌خان و امرای رفیق عزّ صدور یافت که خود را به ظرف اردوی معلّی کشیده به مقابله و مدافعهٔ آن گروه انبوه در نیایند. عبدالله‌خان با امرای رفیق به جانب اردوی[2] معسکر ظفراثر میل نمودند و بعضی از ملازمان امرا تا موازی یک هزار سوار به رسم خبرگیری که به طرف مرند رفته بودند، در قصبهٔ مذکور با قراولان القاس میرزا که پنج هزار سوار گزیده بودند اتّفاق ملاقات دست می‌دهد. عساکر ظفرقرین، آن گروه انبوه [را][3] عدم انگاشته تیغ کین بر آن جماعت می‌نهند و در یک طرفة‌العین جمعی را مجروح و بی‌روح می‌سازند؛ مابقی روی به هزیمت نهاده تا اردوی خواندگار در هیچ مقام قرار نمی‌نمایند. خواندگار بعد از اطّلاع بر تهوّر و دلیری اعدا در مقام تعجّب آمده [۱۳۰] انگشت [حیرت][4] بر دهان نهاد و می‌خواست که از همانجا مراجعت نماید. حضرت شاه خلافت‌پناه چون بر ندامت و پشیمانی خصم آگاه شد فیلی که سیادت‌پناه نجابت‌دستگاه، شاه‌حیدر ولد حضرت شاه‌طاهر ضمیمهٔ پیشکش هند ساخته بود، چنانچه در حالات گذشته به وضوح پیوست، از برای خواندگار فرستاد و پیغام داد که چون از راه دور آمده‌اید و مرکب شما از حرکت بازمانده، بر این فیل سوار شده در توجّه مسارعت نمایند که انتظار می‌رود خواندگار از این واسطه به غیرت و تقلید افتاده از مرند عازم تبریز شود[5]، امّا خوف و

---

۱. ت: اسکینر. اشکنبر: نام کوههایی است در آذربایجان. حمدالله مستوفی ذیل اهر آورده «آبش از رودی که بدانجا منسوب است از جبال اشکنبر بر می‌خیزد» (نزهة‌القلوب، ص ۱۳۱)؛ تکملة‌الاخبار، ص ۹۸: اشکنبر؛ نقاوة‌الآثار، ص ۲۰۵: اسکنبر، «خبر رسید که فرهاد پاشا به تبریز آمد و موکب ظفر اثر به ییلاق اسکنبر کلبه فرموده».

۲. ت: «اردو» ندارد.

۳. ب: ندارد.

۴. ب: ندارد.

۵. ب و ت: شد.

رعب به مرتبه‌ای بر خاطرها مستولی شده بود که یک فرد از افراد قدم از محیط عزّابه بیرون نمی‌یارستند نهاد. بدین منوال به تبریز آمده در موضع چرنداب نزول اجلال فرمود. چون ساکنان تبریز از هول[۱] آن رستخیز اکثری جلا اختیار نموده بودند و به موجب فرمان قضاجریان جمیع کاریز و قنوات را پر ساخته مسدود گردانیده بودند و مزروعات و غلّات را به تمامی سوخته، چنانچه در شهر و نواحی از جنس مأکول و مشروب هیچ چیز یافت نمی‌شد و حضرت شاه خلافت‌پناه در ییلاق اشکنبر[۲] نزول فرموده بود و انتظار لشکر فارس و آن حدود می‌کشید در آن اثنا امرا به ذروهٔ عرض رسانیدند که صلاح در آن است که از این مکان کوچ کرده به موضع اهر رویم و در آنجا چندان توقّف نماییم تا امرای گرمسیر و آن حدود به ما ملحق شوند. حضرت شاه خلافت‌پناه سخنان ارکان دولت را به سمع رضا اصغا فرموده از ییلاق اشکنبر[۳] کوچ فرمود و به طرف اهرمشکین روان شد و در آن سرزمین عضدالدّولة الباهره ابوالفتح بهرام میرزا با هزار سوار جرّار به سعادت پای‌بوس مشرّف گشت و بعد از آن ابراهیم‌خان حاکم شیراز با هزار و پانصد کس به شرف عتبه‌بوسی سرافراز شد. و همچنین شاه‌قلی سلطان، حاکم کرمان و محمودخان افشار، والی کوه‌کیلویه هریک با هزار سوار دلیر نامدار به تقبیل بساط جلالت‌مناط مستسعد گشتند و چراغ سلطان با پانصد سوار و علی‌قلی‌بیک ترکمان[۴] با سیصد [سوار][۵] و اللّه‌قلی‌بیک، حاکم دارابجرد[۶] با پانصد سوار و چرنداب سلطان، حاکم ایج[۷] و نیریز[۸] و فسا[۹] با پانصد سوار و کوپک سلطان، حاکم کازرون با سیصد سوار در

---

۱. ت: حول. ۲ و ۳. ت: اسکپنر.
۴. ت: ترکان. ۵. ب: ندارد.
۶. ب، ت: داریجرد؛ دارابجرد=دارابگرد: شهری در استان هفتم (فارس)، در جنوب دریاچه نیریز (فرهنگ معین / اعلام).
۷. ایج: در اصل ایک بود بعد از تصرّف اعراب او را ایج گفتند. در قدیم شهری معتبر بود و چندین صد سال پایتخت ملوک شبانکاره بود. میانهٔ شرق و جنوب اصطهبانات به مسافت چهار فرسنگ است. (فارسنامهٔ ابن بلخی، ص ۱۳۱).
۸. نیریز: در مشرق دریاچهٔ بختگان در استان فارس واقع شده است (فرهنگ معین / اعلام).
۹. فسا: شهری است در استان فارس در هفتاد کیلومتری جهرم و یک‌صدوشصت‌وچهار کیلومتری شیراز (فرهنگ معین / اعلام).

همان ایّام به اردوی معلّی ملحق شدند و ابراهیم‌خان در آن اثنا به موجب فرمان با سه هزار سوار دلیر پرتهوّر به رسم قراولی به جانب تبریز روان شد و بعد از وصول به نواحی تبریز بر اطراف و اکناف اردوی رومیان [۱۳۱] می‌تاخت و دستبردهای مردانه می‌نمود، چنانکه رومیان به جهت آب و علف، هرکس که بیرون می‌آمد[۱] عرضهٔ تلف می‌گشت. از قلّت آزوقه و کمی آب چندان حیرت و دهشت بر رومیان غلبه کرده بود که چهار روز که در تبریز بودند یک روز جمعه بود، ایشان را فرصت نشد که مساجد و منابر را به اقدام خطبای چرکین خود ملوّث و آلوده سازند و خواندگار بعد از تأمّل بسیار چاره‌ای جز معاودت ندید، لاجرم از تبریز کوچ کرده به صوب روم معاودت نمود و چون این خبر به حضرت شاه خلافت‌پناه رسید از عقب ایشان بشتافت و چون عساکر منصور به چالدران نزول نمودند خواندگار با لشکری زیاده از مور و مار به عزم تسخیر حصار وان روان گشت و به مجرّد رسیدن، حصار مذکور را در محاصره گرفت. چون این خبر به سمع جلال حضرت شاه دریانوال رسید، در باب استخلاص حصار وان با امرا و اعیان لشکر به رسم مشورت تقدیم نموده[۲] زمره‌ای به عرض رسانیدند که صلاح در آن است که شبیخون بر سر اردوی رومیّه بریم و ایشان را از پای حصار برخیزانیم. حضرت شاه خلافت‌پناه فرمودند که صواب آن است که ما به ارض روم رویم و آن ولایت را بتازیم. چون این خبر به خواندگار رسد که ما به ولایت او رفتیم به سرعت از عقب ما خواهد آمد. شاه و سپاه رأی[۳] را بر این قرار داده شاهزادهٔ کامکار ابوالنصر اسمعیل میرزا را با هفت هزار سوار گزین بر سر قلعهٔ قارص فرستادند که مردم آن قلعه را به قتل رسانیده از آنجا متوجّه ارض روم گردد، و موکب ظفراثر از چالدران به طرف ارجیش[۴] روان شد. و در آن اثنا خبر رسید که شاه‌قلی سلطان چپنی از غایت وهم و هراس امان طلبیده قلعهٔ وان را تسلیم رومیان نمود. حضرت شاه خلافت‌پناه به صوب خنوس[۵] و پاسین کوچ

---

۱. ت: می‌آید. ۲. ت: نمود.

۳. ت: «رأی» ندارد.

۴. ارجیش: شهری است در ساحل شمالی دریاچهٔ وان (فرهنگ معین / اعلام).

۵. خنوس: در بیست فرسخی ارزروم قرار دارد، (نزهة‌القلوب، ص ۱۸۳).

فرمود و بعد از وصول آن ولایت را به آتش نهب و غارت پاک بسوخت و بر این منوال از عقب رومیان می‌رفتند و از شرایط خرابی و بیدادی دقیقه‌ای از دقایق نامرعی نمی‌گذاشتند[۱]، چنانکه خواندگار از بی‌اعتدالی [ایشان][۲] به تنگ آمد و به تدبیر آن واقعه مشغول شد و القاس میرزا را با بیست هزار سوار از راه کردستان به طرف عراق روان ساخت. القاس [میرزا] چون به دیار عراق رسید، اردو و الوس بهرام میرزا و چراغ سلطان را که در ظاهر همدان مقام داشتند نهب و غارت نموده یک پسر بهرام میرزا که بدیع‌الزمان نام داشت [۱۳۲] به دست ایشان گرفتار شد و از آنجا متوجّه قم و کاشان شده آن دو خطّه را بی‌استعمال جنگ و جدل در حیطهٔ تصرّف در آورد و بعضی یراق و اسباب شاهی که در کاشان بود متصرّف شد و بعضی از لشکریان را به طرف ری و شهریار که ایل و الوس بسیار آنجا جمع شده بودند فرستاد؛ آن نواحی را تاخت کرده فتنه در آن دیار انداختند و خود به جانب اصفهان که خانه کوچ حضرت شاه عالم‌مدار و امرای نامدار در آن شهر بودند، رایت عزیمت برافراخت و چون بر ظاهر خطّهٔ اصفهان نزول نمود از در محاربه و مضاربه درآمده خواست که آن شهر را تسخیر نماید. میرزا شرف جهان و سیّد بیک کمونه که به محافظت مخدّرات عالیات موکّل بودند و سادات و اشراف اصفهان سیّما فرزندان شاه معزّالدین محمد که عمده و خلاصهٔ آن دیارند، با پیاده‌های اصفهان که به جلادت و دلیری معروف و مشهورند، به قدم ممانعت به برج و باروی حصار برآمده جنگهای مردانه کردند و مخالفان را اصلاً به نزدیک شهر نگذاشتند. القاس میرزا هر چند که کوشید، کمند آرزویش به کنگرهٔ تسخیر آن حصار نرسید و در آن اثنا خبر شنید که حضرت شاه عالم‌مدار به مستقر سلطنت پایدار معاودت فرموده است و عن‌قریب جنود ظفرورود، چون اجل موعود بر سر وی خواهند رسید.

تفصیل این اجمال آنکه، چون خبر توجّه القاس میرزا به صوب عراق به سمع جلال خسرو آفاق رسید، در ابتدا تعجّب نموده فرمودند که از تدبیر و رأی خواندگار به غایت بعید است که القاس [میرزا] را در وقت چنین از خود جدا سازد و چون این

---

۱. ب: نگذاشتند. ۲. ب: ندارد.

خبر به تواتر تحقیق گردید، حضرت شاه فلک‌رتبت، صلاح در معاودت دیده از سرحد ولایت روم بازگشت نموده در ولایت ارّان که به قراباغ مشهور است قشلاق فرمود و بهرام میرزا و ابراهیم‌خان حاکم شیراز و بعضی دیگر امرای گرمسیرات را رخصت انصراف به الکای خود داد. چون آوازهٔ توجّه[1] عساکر منصور در قم و کاشان به سمع داروغگان القاس [میرزا] رسید، دهشت و حیرت برایشان غلبه کرده بی‌آنکه سپاهی از دور ببینند دست از حکومت آنجا باز داشته به طرف اصفهان فرار نمودند و از وفور بیم و هراس کیفیّت حادثه را به القاس [میرزا] معروض داشتند. القاس میرزا با آنکه بیست هزار سوار جرّار همراه داشت و بهرام میرزا و ابراهیم‌خان که می‌آمدند همراه هریک هزار سوار زیاده نبود، زیراکه سبب تمادی [۱۳۳] سفر و قطع [مسافت][2] بعید و فقدان قوت، اکثر سپاه حضرت شاه خلافت‌پناه را بارگیرها از رفتار باز مانده بودند و عساکر نصرت‌شعار پیاده می‌رفتند. القاس [میرزا] به‌مجرّد شنیدن آن خبر، از ظاهر اصفهان کوچ کرده از راه شیراز به جانب بغداد روان شد و چندان دهشت بر او کار کرده بود که به شیراز که در آن اوان از وجود عساکر نصرت‌نشان خالی بود نتوانست رفت. از راه شوشتر به بغداد توجّه نمود و از وفور خجالت نزد خواندگار نتوانست شد و نیز به خاطر رسانید که اگر پسر بهرام میرزا را خواندگار از من[3] بگیرد و بکشد، بهرام میرزا در عوض پسران مرا خواهد کشت. از شوشتر عریضه‌ای به درگاه حضرت شاه خلافت‌پناه فرستاد، استدعای صلح نمود و حضرت شاه دین‌پرور پروانچه‌ای مشتمل بر استمالت و دلجویی برادر نوشته فرستاد و در آن اوقات بعضی امرا و ارکان دولت صلاح در آن دیدند که ولایت شروان را باز به القاس میرزا ارزانی دارند و این فتنه را تسکین دهند، مبادا که چون فصل بهار درآید خواندگار باز با سپاه بسیار از طرف آذربایجان و القاس [میرزا] از جانب بغداد با لشکری زیاده از حیّز تعداد متوجّه این جانب شوند و ما در میانه متحیّر بمانیم. حضرت شاه خلافت‌پناه فرمودند که من حوالهٔ القاس [میرزا] را به کسی کرده‌ام که عن‌قریب گریبان اختیار او را گرفته کشان کشان نزد من خواهد آورد،

---

۱. ت: «توجه» ندارد.

۲. ب: بسافت، ت: به علت پارگی محو.

۳. ت: از من: مکرر.

به منطوق «أربابُ الدُّوَل مُلْهَمُوْن»[۱] عاقبت چنان شد که آن حضرت فرموده بود.

شرح این حال و تبیین این مقال آنکه، رستم‌پاشا که وزیر با[۲]استقلال خواندگار بود کتابتی به پاشای بغداد نوشته بود؛ مضمون آنکه، کشتن القاس میرزا در این جانب مصلحت نبود او را بدان حدود فرستادیم، جمعی را بر سر او نامزد کنند یا او را بکشند یا از ولایت محروسه اخراج نمایند که دیگر بدین طرف نیاید. القاس [میرزا] چون این خبر را از افواه و السنهٔ انام بشنید، از بغداد فرار نموده به طرف کردستان رفت و به بگه‌اردلان که یکی از حکّام آن دیار بود پناه برد و از آنجا بدیع‌الزمان میرزا را وسیلهٔ صلح ساخته با قراچه میرک ملازم خود به درگاه عالم‌پناه فرستاد و در خلال آن حال، نامزد پاشای بغداد که در عقب القاس میرزا فرستاده بودند بدان نواحی رسیدند و بگه‌اردلان از حمایت عاجز آمده دست از آن جناب بداشت و گفت به هر طرفی که توانی بیرون رو. القاس [میرزا] با معدودی چند از آن ورطه، شکسته [۱۳۴] و پریشان، جان بیرون برده به ولایت سرخاب سلطان که او نیز یکی از حکّام کردستان بود پناه برد و[۳] بهرام میرزا و ابراهیم‌خان که بر پریشانی احوال القاس [میرزا] مطّلع شده بودند در آن حال ایلغار کرده بر سر او رفتند. سرخاب سلطان آن جناب را برداشته به قلعهٔ مسیله[۴] برد و رسولی سخندان چرب‌زبان به درگاه پادشاه عالمیان فرستاده التماس نمود که اگر حضرت شاه خلافت‌پناه، شاه نعمت‌الله را بفرستند که خاطر مستهام القاس [میرزا] را به وثوق عهد و یمین، مستظهر و مطمئن گرداند، بندهٔ دولتخواه او را بلاتوقّف روانهٔ درگاه عالم‌پناه می‌گرداند. حضرت شاه عالم‌پناه بعد از وصول رسول سرخاب سلطان، حسب‌الالتماس مشارالیه، حضرت شاه نعمت‌الله را[۵] بدان صوب روان گردانید و شاه نعمت‌الله از جانب حضرت شاه گردون‌کرباس قسم یاد نمود که قصد حیات القاس میرزا[۶] نکنند. (بعد از آن سرخاب سلطان طوعاً اوکرهاً آن جناب را به پایهٔ

---

۱. امثال و حکم، ج ۱، ص ۹۵.
۲. ب: به.
۳. ت: «و» ندارد.
۴. ت: مشیله، تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۶۳: «شبله».
۵. ب: از.
۶. ب: میرزا القاس.

سریر سلطنت‌مصیر ارسال نمود. القاس میرزا بعد از وصول به درگاه فلک‌بارگاه از فرط تهاون و تقصیر سر خجالت و تشویر در پیش افکنده در صدد استغفار و مقام اعتذار در آمد و حضرت شاه خلافت‌دستگاه اگرچه از سر جریمهٔ او درگذشته بود، امّا به سبب انتظام ملک و مصالح حال رعایا و برایا، محافظت او را از جملهٔ واجبات دانست، لاجرم آن جناب را همراه ابراهیم‌خان و حسن‌بیک یوزباشی به قلعهٔ قهقهه[۱] فرستاد و موکّلان آگاه بر وی بگماشت. بعد از پنج شش ماه[۲] چند نفر از کوتوالان حصار مذکور که القاس میرزا، پدر و برادران ایشان را بی‌موجب به قتل رسانیده بود به قصاص مقتولان، القاس میرزا را از آن قلعه که واقع است بر فراز جبل رفیع وسیع، به زیر انداختند)[۳]، «اِنا للّه و اِنّا اِلَیه راجِعُون»[۴]. این واقعه در شهور سنهٔ ست و خمسین و تسعمایه [۹۶۵] واقع شد.

شعر

به عالم که افروخت شمع بقا | که ننشاند آن را نسیم فنا
نهالی در این باغ کی سرکشید | که از دهرهٔ دهر ایذا[۵] ندید
گلی در بهار جهان کی شکفت | که باد خزانش ز گلبن نرفت

ذکر وفات شاهزادهٔ گردون‌اعتلا بهرام میرزا

در تاریخی که القاس میرزا [را][۶] از کردستان به پایهٔ سریر ثریّامکان آوردند و از آنجا به قلعهٔ قهقهه بردند، در همان ایّام مرض بر ذات پسندیده سمات حضرت ابوالفتح بهرام میرزا مستولی شد و هر چند که اطبّای حاذق در علاج کوشیدند فایده‌ای بر آن مترتب نگشت، به اندک روزی از هاتف غیبی ندای «اِرْجِعی اِلیٰ

---

۱. قلعهٔ قهقهه: واقع در ناحیهٔ یافت از توابع قراچه‌داغ آذربایجان (دایرةالمعارف فارسی).
۲. تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۶۳: شش روز.
۳. مطالب بین‌الهلالین ( ) برگرفته از تذکرهٔ شاه‌طهماسب، صص ۶۲-۶۰.
۴. بقره (۲)، آیهٔ ۱۵۶.
۵. ب: ایذر.
۶. ب: ندارد.

رَبِّک [۱۳۵] رَاضِیَةً مَرْضِیَةً»[۱] به‌گوش هوشش[۲] رسیده و به حکم کریمهٔ «کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»[۳] از دست ساقی اجل ساغر فنا درکشید و روح رفیع‌القدرش به مرکز اصلی واصل گردید. حضرت شاه دین‌پرور از مصیبت برادر به جان برابر بسی متألم و متأثر گردید، زیراکه شاهزادهٔ مرحوم برادر اعیانی آن حضرت بود و او را از جمیع برادران دوست [تر][۴] می‌داشت و اکثر اوقات با هم می‌بودند و شاهزادهٔ سعید مغفور نیز در اطاعت امر مطاع به‌غایت می‌کوشید و در رعایت قوانین آداب جدّ تمام می‌نمود، چنانچه چند مرتبه محرّر[۵] این اجزا در مجلس بهشت‌آسا حاضر بود و مشاهده می‌کرد که در وقت کشیدن[۶] طعام و گستردن سفره، شاهزادهٔ مرحوم طشت و آفتابه پیش می‌برد تا حضرت شاه خلافت‌پناه دست مبارک را بشوید و امثال این خدمات بسیار به ظهور می‌رسانید.

بالجمله، چون رأی حضرت شاه عالم‌پناه محیط بود به[۷] آنکه فنای هر ممکنی از قبیل واجبات و دوام و بقای هر محدثی از مقولهٔ ممتنعات است، به اشارت با بشارت «و بَشِّرِ الصَّابِرِیْنَ الَّذِینَ اِذا اَصَابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قالُوا اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ رَاجِعُونَ»[۸] صبر و شکیبایی را شعار خویش ساخته از برای روح شاهزادهٔ سعید مرحوم، انواع خیرات و مبرّات و اصناف صدقات به مستحقان و صعالیک[۹] رسانیده نعش ارجمندش را به مشهد مقدّس، سلطان اولیا، کهف‌الورای[۱۰]، علی ابن موسی الرضا ـ علیه التحیّه و علی آبائهم الکرام ـ فرستاد تا در زیر قدم مبارک امام علیه‌السّلام مدفون ساختند. مدّت عمر شریفش از سی سال زیاده نبود.

رباعی

خورشید که هست خسرو چرخ برین / دارد همهٔ روی زمین زیر نگین

هر روز کمالش به زوالیست قرین / پیوسته چنین بود جهان را آیین

---

۱. فجر (۸۹)، آیه ۲۸.

۲. ت: هوش.

۳. آل عمران (۳)، آیه ۱۸۵.

۴. ب: ندارد.

۵. ب: مجرد.

۶. ب: گستردن.

۷. ت: با.

۸. بقره (۲)، آیات ۱۵۵ و ۱۵۶.

۹. ب: صعفالیک.

۱۰. ب و ت: الورا.

سه پسر کامکار از آن حضرت به یادگار مانده، اوّل سلطان حسین میرزا، که حسب‌الحکم حضرت شاه عالم‌مدار حاکم ولایت قندهار است؛ دوم بدیع‌الزمان میرزا که به موجب فرمان قضا امضا ایالت مملکت سیستان می‌نماید؛ سوم میرزا ابراهیم که در مشهد مقدّس رحل[1] اقامت افکنده است.

ذکر توجّه فرمودن حضرت شاه فلک‌ارتقا به طرف روم از برای دفع فتنهٔ اسکندرپاشا و مصالحه نمودن در اثنای آن سفر با خواندگار و معاودت نمودن مقضی‌الاوطار

حضرت شاه عالم‌مدار بعد از فوت القاس میرزا با امرای نامدار و عساکر نصرت‌شعار، قرار داده بود که من‌بعد با مسلمانان جنگ و نزاع ننماید و اگر گاهی محاربه و مضاربه واقع شود[2] به موجب فرمان واجب‌الاتباع «وَ جاهِدُوا [۱۲۶] فِي اللّهِ حَقَّ جِهادِهِ»[3] با کفّار چرکس و گرجی شود. در آن اثنا اسکندرپاشا که از جانب خواندگار حاکم ارض روم و آن حدود بود دست به هرگونه بی‌حفاظی برآورده پای جسارت از طریق مراعات بیرون نهاد و مزاحمت به‌حال مردم سرحدّ می‌رسانید و مع‌ذلک زبان به مهملات برگشاده نسبت به حضرت شاه خلافت‌پناه سخنان نالایق می‌گفت و حسین‌خان سلطان روملو که از قبل شاه [عالم‌پناه][4] حاکم سرحدّ بود، چند مرتبه مردم اعتباری نزد اسکندرپاشا فرستاده او را از آن حرکت شنیع منع نمود و پیغام داد که تو پسر کافری، تو را چه یاراست که نسبت با اولاد امجاد مصطفی و مرتضی ـ علیهما التحیّه و الدعا[5] ـ بی‌ادبی کرده سخنان نالایق بر زبان آوری. چون اصل آن بداصل از کفرهٔ فرنگ بود و برحسب ضرورت در ربقهٔ اسلام در آمده بود، از استماع آن سخنان چندان متنبّه نشد، بلکه عنادش افزود و بعد از فوت حسین‌خان[6]

---

۱. ب و ت: رحلت.
۲. ت: شد.
۳. حج (۲۲)، آیه ۷۸.
۴. ب: ندارد.
۵. ت: «والدعا» ندارد.
۶. ت: جان.

سلطان [روملو]، شاه‌قلی سلطان که حاکم آن دیار شده بود، او نیز چند مرتبه کسان فرستاده او را از آن اعمال قبیح منع نمود، به جایی نرسید و به هیچ‌وجه قدم از طریق مخالفت بیرون ننهاد. عاقبت حضرت شاه خلافت‌پناه چون دید که دماغ آن مفسد مغرور چنان مخبط نشده است که به افتیمون[1] پند و جلّاب نصیحت به حال صحّت آید، به مضمون این بیت که:

شعر

به نصیحت چو برنیاید کار سر به جنگ و جدل کشد ناچار

عمل فرموده، رأی جهان‌آرا چنان اقتضا فرمود که عساکر نصرت‌شعار را بر سر آن مدبّر نابکار کشد و او را چنان گوشمالی دهد که دیگر قدم از حدّ خود فراتر ننهد. بنا بر عزیمت مذکور، در آخر شعبان سنهٔ احدی و ستین و تسعمایه [۹۶۱] از دارالسلطنت تبریز به طرف اخلاط نهضت فرمود و ماه مبارک رمضان را در اخلاط به پایان رسانیدند و بعد از عید صیام، نهصد نفر[2] از مردم قراباغ که به خرچنلو موسوم [اند][3] و سیصد نفر از مردم گرجی که هیچ‌یک از این دو طایفه در سلک عساکر نصرت‌فرجام انتظام نداشتند به جهت تاخت و تالان به ولایت سرحدّ رفته بودند، اسکندرپاشا از آمدن آن جماعت واقف شده بی‌خبر با هشت هزار سوار جرّار بر سر آن گروه اندک می‌تازد و دستبردی[4] می‌نماید و این معنی را فتحی عظیم تصوّر نموده عُجب و نخوت بیش از پیش به دماغ خود راه می‌دهد و زبان به لاف و گزاف برگشوده همواره از خویشتن می‌گوید. حضرت شاه خلافت‌پناه گوشمال آن مفسد گمراه را بر همّت عالی‌نهمت لازم دانسته به‌خاطر [۱۳۷] عاطر رسانید که اگر من به نفس نفیس بر سر آن پیرو ابلیس روم، بلاشک از حصار بیرون نخواهد آمد و قوّت مقابله و مجادله در حیّز مکنت خود نخواهد دید. رأی عالی چنان اقتضا نمود که شاهزادهٔ کامکار ابوالنصر اسمعیل میرزا با جمعی از امرا و ارباب جلادت و تهوّر به مقابلهٔ آن مغرور فرستاد، شاید که بخت بد او را رهنمون شده از حصار بیرون

۱. ب: افتیلمون.
۲. تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۶۶: «پانصد نفر از مردم خرچین لوی قراباغ و گرجی».
۳. ب: ندارد.
۴. ت: دستبردی بدین‌سان.

آورد. چون شاهزادهٔ عالی‌مقدار با عساکر نصرت‌شعار به نزدیک آن حصار رسیدند، اسکندر[پاشا][1] را عرق حمیّت به حرکت در آمده با سپاه بسیار بیرون آمد و چون به مقابلهٔ اعدا رسید و نظرش بر فوج عساکر نصرت‌شعار افتاد ارکان تمکّنش متزلزل شده بی‌استعمال سیف و سنان عنان یکران را از معرکه برگردانیده باز به درون حصار شد.

شعر

نیاورد چون تاب آن رستخیز	**فرس راند در تنگنای گریز**
تهی کرد پهلو ز میدان جنگ	**که روبه نباشد حریف پلنگ**

چون اسکندرپاشا که همواره دعوی جلادت و بهادری می‌نمود در این وقت غبار بی‌غیرتی را بر فرق نام و ننگ خود بیخته و آبروی حمیّت و مردی را بر خاک هوان و مذلّت ریخته عنان یکران از معرکهٔ مردان برگردانید و پناه به حصار برد؛ حضرت شاه عالیشأن از آن مکان کوچ فرموده به طرف نخجوان توجّه فرمود و محمودبیک حاکم بیغا[2] که در جنگ ارض‌روم به‌دست عساکر نصرت‌اعتلا گرفتار شده بود، در این ولا منظور نظر عاطفت و احسان شاهی شده کیفیّت فتنه‌انگیزی و خونریزی اسکندرپاشا را به قلم[3] در آورده مصحوب مشارالیه به درگاه خواندگار فرستادند. و در همان ایّام کتابات خاصگی که حلیلهٔ جلیلهٔ خواندگار است و دختر خواندگار نزد حضرت بلقیس‌مکانی خدیجةالزمانی شاهزاده سلطانم که همشیرهٔ حضرت شاه خلافت‌پناه بود، [آمد][4] و کتابت رستم‌پاشا نیز به نزد امرا آمد[5].

مضامین کتابات مذکور آنکه، شما آدم معتبر خود به درگاه خواندگار بفرستید که ما به میان درآمده از صلح و صلاح سخن بگوییم[6] و بساط فتنه و نزاع که گسترده[7] شده درهم نوردیم. امرا بر حسب اشارت علیّه، سیّد شمس‌الدین را به رسم ایلچیگری به طرف روم فرستادند. بعد از چندگاه سیادت‌پناه مومی‌الیه بی‌نیل مطلوب معاودت نمود و کتابتی که خواندگار در جواب نوشته بود مضمون آن بود

---

۱. ب و ت: ندارد.
۲. تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۶۵: «ایغاره».
۳. ب: قلیم.
۴. ب: ندارد.
۵. اصل نامه در بایگانی توپ قاپوسرای نگهداری می‌شود.
۶. ب: بگوریم.
۷. ت: کرده.

که، علمای روم فتوا داده‌اند که خون و مال و اهل و عیال تمامی اهل شرق از سپاهی و رعیّت از مسلمان و ارمنی و یهود و نصرانی مباح و حلال [۱۳۸] است و جنگ با ایشان حکم غزا دارد، بنابراین ما را با شما صلح کردن به‌غیر ضرور از حمیّت دینداری بدیع و بعید است. حضرت شاه عالم‌مدار چون بر مضمون نامهٔ خواندگار مطّلع گردید، خاطر مبارکش برآشفت و فرمود ما که نماز و روزه و زکات و سایر ضروریّات دین را می‌دانیم و بدان عمل می‌نماییم[۱]، علمای روم ما را کافر می‌دانند خدای تبارک و تعالی میان ما و ایشان حکم فرماید[۲].

حضرت شاه خلافت‌پناه در واردات احوال همایون‌فال خویش آورده که چون سیّد شمس‌الدین، بی‌حصول مقصود بازگشت نمود و من بر مضمون نامهٔ خواندگار مطّلع شدم، خاطر من بسی آشفته گشت و در همان ایّام شبی در نخجوان خوابیده بودم، در خواب دیدم که بر آسمان از طرف قبله در جایی که آفتاب وقت عصر به آنجا می‌رسد خطی پیدا شد که بر صفحهٔ آسمان نوشته‌اند به خط عبری[۳]، و رنگ خط نزدیک است به رنگ آسمان، امّا خط از رنگ آسمان شفّافتر است، به طریق خط تمغای که بر کاغذ فرنگی می‌باشد، سیر و نیم واقع شده و سطر او به طریق محرابی بزرگ که تخمیناً دو زرع و نیم پهنای آن باشد و سه زرع و نیم طول آن نوشته شده و چون ملاحظه و مشاهدهٔ خط مسطور نمودم آیهٔ «فَسَیَکْفِیکَهُمُ اللّهُ وَهُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیم»[۴] به‌نظر درآمد. از مشاهدهٔ آن خط لرزه و اضطراب بر من افتاد و در حال می‌بینم که آن بسان موج آب در تموّج آمد و چنان نمود که مگر آسمان شکافته خواهد شد و من از وفور اضطراب پندارم که این حالت را در بیداری می‌بینم و در خلال آن حال باز خود را در ییلاق خوی می‌بینم و از طرف وان[۵] بادی عظیمی می‌وزد و مردم می‌گویند که لشکر رومی بر سر ما می‌آیند. من در آن حال به قورچیان حرم می‌گویم که پری‌خان خانم و سلطان ابراهیم میرزا هر دو کودک‌اند، ایشان را برداشته بگریزید[۶] و من سوار شده به‌طرفی که باد می‌وزد رفتم و آن باد هنوز به کنار

---

۱. ب: می‌نمایم.
۲. تذکرهٔ شاه طهماسب، صص ۷ـ۶۲.
۳. تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۶۸: «عُبری».
۴. بقره (۲)، آیه ۱۳۷.
۵. ت: مکرر.
۶. ت: بگریزند.

اردو نرسیده برطرف شد و اصلاً گرد و غباری به ما نرسید و چون گرد و غبار فرو نشست، گاو کوهی و قوچ کوهی بسیار پیدا شد و همه بسان گوسفند[۱] دنبه داشتند و من در آن حال به امرا گفتم که شما هرکدام که میل شکار دارید از عقب اینها بروید و من سه گاو کوهی و یک قوچ را صید کرده بازگشتم و گفتم اسب من خام است از این پیشتر نمی‌روم و به سلطان ابراهیم و سایر اطفال گفتم شما این شکارها را کباب سازید تا امرا بیایند و من در خیمه نشستم، می‌بینم که امرا و سپاه [۱۳۹] هرکس سی رأس و چهل رأس از آنها را گرفته می‌آورند و در آن اثنا چهار زن صاحب‌جمال که در نهایت خوبی و غنج و دلال بودند در چهار کنج زیرانداز دوشک من نشسته‌اند که مثل ایشان در بنی نوع انسان کم دیده شده. من از همشیرهٔ خود می‌پرسم که "اینها کیستند که اینجا نشسته‌اند. او در جواب می‌گوید که اینها را از گرجستان از برای تو آورده‌اند و یکی خواهر ورزاست[۲] که در خانهٔ ما بود و سه دیگر را در این وقت آورده‌اند. من می‌گویم که خواهر ورزا هرگز این صورت نداشت، کی این‌چنین شد. در آن حال از خواب بیدار شدم و خود را در همان هیبت خواندن آیهٔ کریمهٔ «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ»[۳] دیدم. چون شب باقی بود باز در خواب شدم. همان خواب اوّل را به کیفیّت مذکور دیدم که باز همان آیهٔ مسطور را می‌خوانم و حیرت می‌کنم که این آیه جهت دفع دشمن است، از مشاهده و مطالعهٔ آن، این همه اضطراب چیست. باز به خاطر می‌رسد که چون پرتو نور الهی ظهور نموده سبب اضطراب و لرزه از آن است؛ مگر نشنیده‌ای که حضرت رسالت‌پناه[۴] ـ صلوات الله علیه ـ که در ورای حجاب با حضرت ربّ الارباب جلّ و علا سخن گفت، هیبت و صولت الهی در آن حضرت چه نوع کارکرد. هرگاه که در آن حضرت اثر کرده باشد من که این آیه را بدین هیبت بینم در من زیاده اثر خواهد کرد. چون از خواب بیدار شدم دانستم که واقعهٔ

---

۱. ت: گوسفند دنبه‌دار.

۲. ت: ورزا است. تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۶۹: «یکی خواهر وزیر است که در خانهٔ ما بود و سه دیگر حالا آورده‌اند. من گفتم خواهر وزیر این شکل نداشت، کجا این چنین شد؟ گفت حالا چنین شده».

۳. بقره (۲)، آیه ۱۳۷.

۴. ت: «پناه» ندارد.

مهیبی روی خواهد نمود و باز[1] به اسهل وجوه برطرف خواهد شد و به منطوق «عَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ»[2] در ضمن آن فتوحات غیرمترقّب دست خواهد داد. تا اینجا حکایات حضرت شاه عالم‌پناه است[3]. بعد از این حالات، خواندگار روم به موجب فتوای علمای آن دیار[4] با لشکر قضاهجوم به طرف آذربایجان توجّه[5] نمود و چون جلگهٔ پاسین مضرب[6] خیام عساکر ظفرانجام آن حضرت گردیده، در آن منزل چند روزی توقّف نمود تا سپاه متفرّق جمع آیند و یکی از ملازمان اولامه را به رسم ایلچیگری به درگاه عالم‌پناه فرستاد که از صلح و جنگ حکایت کند. بعد از وصول ایلچی مذکور، حضرت شاه خلافت‌پناه در جواب فرمودند که من به وساطت اولامه که یساول زبون این درگاه بوده هرگز صلح نمی‌کنم، اگر خواندگار با ما در مقام صلح می‌بود چرا یکی از پاشایان معتبر را به میان نمی‌آورد و در آن حال این ابیات را بر زبان مبارک جاری ساخت.

شعر

ترک احسان خواجه اولیتر | کاحتمال جفای بوّابان
به تمنّای گوشت مردن به | که تقاضای زشت قصّابان[7]

و در باب [۱۴۰] جنگ به نوعی که دو سه مرتبه مشاهده نموده‌اند در این مرتبه هم به ظهور خواهد رسید. چون این به خواندگار رسید از روی قهر و ستیز آهنگ نخجوان کرد. باز از ساروقپلان مصحوب ولد دلوسیدی حسن ابدال‌لو که در جنگ به دست ایشان گرفتار شده بود، کتابتی به حضرت شاه خلافت‌پناه نوشته فرستاد که چون صلح نمی‌کنید پس بیایید تا جنگ رویه‌رو کنیم. حضرت شاه دین‌پناه با امرای[8] سپاه در آن باب به رسم مشورت تقدیم فرمود. حسن‌بیک یوزباشی گفت صلاح در آن است که شتران و اسباب اردو را به تمام به جنگل و بیشه‌های گنجه و آن حدود بفرستیم و خیمه و خرگاه را در همین موضع بگذاریم و ما سپاه را مستعد ساخته

---

۱. ت: باز، ندارد.
۲. بقره (۲)، آیهٔ ۲۱۶.
۳. تذکرهٔ شاه طهماسب، صص ۹-۶۷.
۴. ت: وبه موجب ... دیار، ندارد.
۵. ب: رخ.
۶. ب: حضرت.
۷. گلستان سعدی، ص ۱۱۲.
۸. ب و ت: امرا و.

بر سر کوهها برویم و راه را بپاییم [چون][1] خواندگار از عرابه بیرون آید و متوجّه اردوی ما شود، ما از راه دیگر بر سر اردوی او تازیم، آنچه ایشان از اردوی ما ببرند نذر خواندگار باشد و هرچه ما در اردوی ایشان به دست آریم ردّ[2] مظالم و عوض نماز گذشته و روزهٔ خواندگار و پدرش باشد. حضرت شاه خلافت‌پناه فرمودند که از مضمون این کتابت چنین فهم می‌شود که خواندگار جزم برمی‌گردد و غرض او از ارسال این مکتوب آن است که به امرا و سپاه خود بگوید که من ایشان را به جنگ طلب کردم نیامدند، اکنون ما را ضرورت است معاودت کردن. همچنان بود که حضرت شاه خلافت‌پناه فرموده بود. روز دیگر خبر رسید که خواندگار بازگشت. حضرت شاه عالمیان، شاهوردی سلطان را با پنج هزار سوار جرّار به طرف ارض‌روم و آن مرز و بوم نامزد کرد که نزول و اسبابی که در آنجا جمع شده غارت نماید و آن حدود به تمام بسوزد و چون شاهوردی سلطان به طرف پاسین و ارض‌روم توجّه نمود، موکب همایون از آن مکان کوچ فرموده به صوب نخجوان روان شد و چون به موضع فرّخ‌بلاغ نزول اجلال واقع شد، اوّل ماه رمضان المبارک بود و امرا و سپاه ارادهٔ آن داشتند که به اطراف و اکناف ولایات رومی به رسم نهب و غارت بتازند. حضرت شاه خلافت‌پناه این روایت را ذکر فرمودند که: روزی سیّد عالم ـ صلی الله علیه و سلّم ـ بر سر منبر [خطبه][3] می‌فرمودند. چون پای مبارک را بر پایهٔ اوّل نهادند فرمودند که آمین و همچنین در پایهٔ دوم نیز فرمودند که آمین و چون پایهٔ سوّم از فرّ قدوم آن حضرت زیب و زینت گرفت باز آمین فرمودند. بعد از ادای خطبه چون از منبر به زیر آمدند، اصحاب [۱۴۱] سبب تکرار آمین را استفسار نمودند آن حضرت در جواب گفتند: در مرتبهٔ اوّل که پای بر زینهٔ اوّل نهادم جبرئیل ـ علیه‌السّلام ـ بر جمعی نفرین می‌کرد که چون نام مرا بشنوند صلوات نفرستندی[4]، [من][5] آمین گفتم و در مرتبهٔ دوم بر گروهی نفرین می‌کرد که چون ماه مبارک رمضان را دریابند حرمت آن نگاه ندارند، من باز آمین گفتم و در نوبت سوّم بر زمره‌ای طعن می‌کرد که حرمت والدین را رعایت نکنند، من نیز گفتم آمین. اکنون ما نیز حرمت

---

۱. ب: ندارد.
۲. ب: رد و.
۳. ب و ت ندارد. تکمیل قیاسی شد.
۴. ت: نفرستند.
۵. ب: ندارد.

ماه[1] صیام را نگاه داشته مزاحمت به الکای مسلمانان نمی‌رسانیم. در آن اثنا رأی جهان‌آرای چنان اقتضا فرمود که از آن مکان کوچ کرده به طرف گرجستان نهضت نمایند و در آن سرزمین اسبها را فربه ساخته به امر غزا مشغول گردند. رایات عالیات به صوب ولایت قرقره که یکی از حکّام متمرّد آن ولایت بود مستعلی گشت و چون پرتو وصول بدان حدود افکند، ماه مبارک رمضان را در آنجا به پایان رسانیدند. بعد از عید صیام منهیان سعادت فرجام خبر آوردند که ایازپاشا در پای حصارالطی[2] نشسته و خواندگار در ارض‌روم است. حضرت شاه عالم‌مدار فرمودند که دستبردی به او می‌توان نمود. در همان مجلس شاه‌قلی خلیفهٔ مهردار را با بعضی دیگر از امرا و سران سپاه که مجموع پنج هزار سوار بودند بر سر ایازپاشا نامزد کردند. امرا بر سبیل استعجال روان شده می‌رفتند. شب امیرخان، ولد محمدبیک مصلّو که با دویست سوار به رسم قراولی از پیش می‌رفته[3]، نزدیک قلعهٔ کامخیر[4] به سنان‌بیک رومی که جمعی همراه او بودند دچار می‌شوند؛ فریقین را اتّفاق حرب دست می‌دهد. از کوشش و کشش، سنان‌بیک به‌دست عساکر منصور گرفتار می‌شود. زنده او را نزد امرا آوردند. چون از او خبر ایازپاشا پرسیدند، گفت: ایازپاشا در پای قلعهٔ الطی نشسته، امّا تمامی لشکر خواندگار به الطی آمدند و خواندگار نیز خود متوجّه این صوب است. امرا، سنان‌بیک را به درگاه عالم‌پناه فرستاده صلاح در معاودت دیدند و چون سنان‌بیک به پایهٔ سریر اعلی رسید و خبر مذکور را در حضور حضرت شاه کشورگیر تقریر نمود، حضرت شاه گردون‌اعتلا، اردو و آغرق را جدا ساخته مستعد حرب[5] و پیکار گردید و سنان‌بیک را به قلعه‌ای از قلعه‌های سرحدّ فرستاد و روز دیگر خبر آمد که ایازپاشا با جمیع امرا و سپاه که همراه او بودند از[6] موضع الطی کوچ کرده به طرف ارض‌روم رفتند امرا و ارکان دولت شاهی بعد از [۱۴۲] استماع این خبر عرضه داشتند که خواندگار در این وقت در ارض‌روم نشسته صلاح در آن است که ما[7] به پای حصار وان رویم و در استخلاص آن

---

۱. ت: «ماه» ندارد.
۲. تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۷۲: «کامخرد».
۳. تذکرهٔ شاه طهماسب، ص ۷۲: «آبطی».
۴. ت: می‌رفتند.
۵. ب: ضرب.
۶. ب: در.
۷. ت: «ما» ندارد.

بکوشیم، اگر خواندگار به نفس خود متوجّه وان شود ما به جانب بغداد رویم و آن ولایت[۱] را بتازیم و اگر او از عقب ما به بغداد آید، ما به دیاربکر رویم و آن مملکت بسوزانیم و خراب گردانیم، چنانکه دیگر آبادانی نپذیرد. حضرت شاه خلافت‌پناه فرمودند که زمان فتنه و آشوب ممتد می‌شود و بندگان خدای تعالی از تک و تاز ما خراب می‌گردند، اگر خواندگار بدی کرده باشد ما نیکی می‌کنیم و به مؤدّای «اَلصُّلحُ خَیرٌ»[۲] از در صلح و صلاح در آمده بساط منازعت را برمی‌چینیم، در آن اثنا این ابیات را بر زبان مبارک جاری ساختند.

شعر[۳]

ز خـاک آفـریدت خـداونـد پـاک / پس ای بنده افتادگی کن چو خـاک
حریص و جهانسوز و سرکش مباش / ز خـاک آفـریدت چـو آتش مـباش
چـو شـعله کشـید آتش هـولناک / بـه بـیچارگی تـن فـرو داد خـاک
چـو او سـربلندی نـمود، ایـن کمی / از آن دیـو گـردید، ازیـن آدمـی
یکـی قـطره[۴] باران ز ابـری چکـید / خـجل شـد چـو پـهنای دریـا بـدید
که جایی که دریاست مـن چیـستم / گـر او هست حـقّا کـه مـن نـیستم
چو خود را به چشـم حـقارت بـدید / صدف در کـنارش بـه جـان پـرورید
[سـپهرش بـه جـایی رسـانید کـار][۵] / کـه شـد نـامور لؤلؤ شـاهوار
بـلندی از آن یـافت کـو پست شـد / در[۶] نـیستی کـوفت تـا هـست شـد[۷]

حضرت شاه نیکواعتقاد نظر بر رفاهیّت حال عباد افکنده، جامی را فرستاد که سنان‌بیک را (که در قورت قلعه محبوس بود بیرون آورده به درگاه عالم‌پناه آورد، جامی به موجب فرمان، سنان‌بیک را)[۸] به پایهٔ سریر ثریّامکان آورد. آن جناب بعد از آنکه مشمول نظر عاطفت و احسان شاهی شده بود به اتّفاق شاه قلی‌آقا متوجّه

---

۱. ت: ولایات.
۲. نساء (۴)، آیه ۱۲۸.
۳. ت: مثنوی.
۴. ب: قطر.
۵. ب: ندارد. ت، به علت پارگی محوشدگی دارد «... رسانید کار».
۶. ت: دری.
۷. گلستان سعدی، ص ۱۱۵ با اندکی اختلاف.
۸. ت: عبارت بین هلالین را (   ) ندارد.

روم شد که اساس صلح را منتظم[1] سازد. حضرت شاه عالم‌مدار مکتوبی به حضرت خواندگار نوشته بود و ابیات را در آنجا مندرج ساخته که:

شعر

جوانمردا جوانمردی بیاموز | ز مردان جهان مردی بیاموز
درون از کینِ کین‌جویان نگه‌دار | زبان [از][2] طعن بدگویان نگه‌دار
نکویی کن به آن کو با تو بد کرد | کز آن بد رفته در اقبال خود کرد
چو آیین نکوکاری کنی ساز | نگردد بر تو جز آن نیکویی باز

چون سنان‌بیک و شاه‌قلی آقا متوجّه روم شدند، موکب همایون از آن مکان کوچ کرده به طرف گرجستان لوارصاب[3]، رایت [نصرت][4] برافراخت و بعد از وصول اکثر قلاع آن ولایت را [۱۴۳] مسخّر ساخته بقاع مشرکین را به تمام ویران و خراب ساخت و تا موازی سی هزار اسیر گرفته از آنجا به قراباغ ارّان روان[5] شد و در آن سرزمین از طرف روم خبر رسید که خواندگار نیز ترک نزاع کرده در مقام صلح است. حضرت شاه خلافت‌پناه بعد از استماع این خبر جهت تأکید صلح و وثوق آن فرّخ‌زادبیک یساول‌باشی را نیز بدان صوب روان گردانید و بعد از او تبت‌آقا نیز رفته مهمّات صلح را به مدّعای طرفین قرار دادند[6]. و از آن تاریخ تا الان که نهصد و هفتاد و یک هجری است، اصلاً خلل به قاعدهٔ[7] آن راه نیافته، با آنکه پسر خواندگار سلطان بایزید با دو سه فرزند از پدر روگردان شده به درگاه حضرت شاه عالم‌پناه آمد و محرّک فتنه و فساد شده تسخیر بعضی بلاد روم را در نظر حضرت شاه عالی‌نژاد به سهل و آسان جلوه داد؛ حضرت شاه عالمیان نظر بر ثبوت[8] عهد و ایمان انداخته سخنان سلطان بایزید را چندان اعتباری ننهاد، چنانچه تفصیل این داستان از حالات آینده به وضوح خواهد پیوست، ان‌شاءالله تعالی.

---

۱. ت: مشیّد. ۲. ب: ندارد.
۳. ب و ت: لواصا. تاریخ عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۸۴: «لوار صاب».
۴. ب: ندارد. ۵. ب: از آن دوان.
۶. تذکرهٔ شاه طهماسب، صص ۷۳-۷۴. ۷. ت: قواعد.
۸. ب: نظر ثبوت بر.

ذکر آمدن حضرت شاهزادهٔ عالمیان سلطان محمد خدابنده به پایهٔ سریر ثریّامکان و بعضی وقایع که در آن عهد و اوان روی نمود

در آن زمان سعادت‌اوان که حضرت شاه عالمیان از یورش ولایت روم به سعادت و کامران معاودت فرمود و بساط منازعت و مخاصمت از طرفین درهم نوردیده شد، حضرت شاه خلافت‌پناه را آرزوی دیدار بهجت‌آثار شاهزادهٔ کامکار سلطان محمد خدابنده که در دارالسلطنت هرات تشریف داشت در خاطر عاطر دریامقاطر افتاده اشارت علیّه به نفاذ پیوست که سوندک‌بیک قورچی‌باشی شاهزادهٔ ذوی‌الاحترام ابوالنصر اسمعیل میرزا را به جهت انتظام مملکت خراسان، به دارالسلطنت هرات برد و شاهزاده سلطان محمد را به آستان جلالت‌مناط برساند. سوندک‌بیک به موجب فرمان شاه کامکار والاتبار[۱]، با چهارصد[۲] سوار جرّار در شهور سنهٔ ثلاث و ستین تسعمایه [۹۶۳] در ملازمت شاهزادهٔ گردون‌اعتلا ابوالنصر اسمعیل میرزا متوجّه دارالسلطنت هرات شدند و چون سایهٔ وصول شاهزادهٔ مومی‌الیه بر حوالی شهر هرات افتاد، شاهزاده سلطان محمد خدابنده با محمدخان شرف‌الدین‌اغلی و سایر امرا و اعیان لشکر و اشراف و اهالی شهر به رسم استقبال بیرون آمده شاهزاده‌ها از روی شوق و شعف یکدیگر را در آغوش محبّت و مهربانی کشیده مسرّتها نمودند. فی‌الواقع هریک از شاهزاده‌های جوانبخت کامکار ماهی‌اند بر اوج سلطنت و کمال [۱۴۴] و آفتابی‌اند بر سپهر عزّت و جلال[۳].

۱. ت: «تبار» ندارد. ۲. ت: سیصد چهارصد.

۳. جواهرالاخبار، ص ۱۲۸: «در این سال دارایی دارالسلطنهٔ هرات به شاهزادهٔ جهان و فرمانفرمای دوران شاه اسماعیل شفقت شد و علی سلطان تکلو در خدمت به هرات رفت که سلطان محمدمیرزا را آورد. در روزی که شاهزادهٔ عالم به شهر درمی‌آمد، محمدخان بیمار بود دیرتر به استقبال رفت». خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۰۲؛ جهان‌آرا، ص ۳۰۳: «اسماعیل‌میرزا در سه‌شنبه ششم ربیع‌الثانی به اتفاق علی سلطان تکلو از قزوین توجّه بدان صوب فرموده و در سه‌شنبه بیست و سوم جمادی‌الاول در هرات نزول نموده».

شعر

آن بود خورشیدمنظر این بود برجیس‌قدر / آن بود محمودطالع این بود مسعودفال
از جناب آن نخواهد کرد دولت اجتناب / وز رکاب این نخواهد یافت اقبال انتقال
ماه جاه و حشمت آن باد فارغ از خسوف / آفتاب دولت این باد ایمن از زوال

چون شاهزاده به سعادت و اقبال به شهر درآمده چند روزگار[۱] در کاخ عزّت و جلال با هم به سر بردند و غبار هجران را به زلال وصال از صفحات خاطر عاطر فروشستند؛ شاهزاده سلطان محمد خدابنده برادر به‌جان برابر را به‌جای خویش بر مسند ایالت هرات نصب نموده خود همراه سوندک‌بیک متوجّه پایهٔ سریر اعلی شد، و بعد از طیّ مراحل و منازل چون پرتو وصول شاهزادهٔ ربع‌مسکون بر نواحی اردوی همایون افتاد، امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت به شرایط استقبال قیام نموده شاهزادهٔ عالیشأن را به خدمت شاه کامران بردند.

شعر

شه از وصل فرزند خرسند شد / قوی‌دل ز فرزانه فرزند شد
پسر راحت جان و کام دل است / چو باشد خلف کام ازو حاصل است[۲]

امّا اسمعیل میرزا چون در دارالسلطنت هرات بر مسند حکومت تکیه زد با محمدخان که به اتابکی آن حضرت منسوب بود برخلاف ادب زندگانی می‌کرد و او را چندان اعتباری نمی‌نهاد. محمدخان از بی‌اعتدالی شاهزاده در اندیشه افتاده به تدبیر آن مشغول شد که باز شاهزادهٔ بزرگ سلطان محمد را به مرکز دولت خود آورده اسمعیل میرزا را به درگاه سپهراعتلا روانه نماید. بنابراین، حکایت چند که بر[۳] مکر و افتعال و غدر و اغتفال شامل بود، مصحوب قاصد سخندان چرب‌زبان به درگاه پادشاه عالمیان پیغام داد. حضرت شاه خلافت‌پناه آن سخنان را بر صدق[۴] و راستی حمل نموده بعد از هشت ماه که اسمعیل میرزا در هرات اوقات فرخنده‌ساعات به حکومت گذرانیده بود، فرمان همایون شرف نفاذ یافت که سوندک‌بیک باز شاهزاده سلطان محمد را به هرات برده اسمعیل میرزا را همراه

---

۱. ت: روز.
۲. ت: «کام ازو حاصل است» ندارد.
۳. ت: «بر» ندارد.
۴. ت: برصدد.

بیاورد. سوندک‌بیک به موجب فرمان عمل نموده ایالت شهر هرات به دستور سابق بر سلطان محمد خدابنده قرار یافت و اسمعیل میرزا چون به پایهٔ سریر اعلی رسید، [به][1] سبب سخنان محمدخان، حضرت شاه عالمیان از طرف شاهزاده اندک بدگمان شده بود، صلاح وقت در آن دید که فرزند ارجمند را چند روزی در حصاری نگاه دارد [۱۴۵] و محافظت نماید تا دست از بی‌اعتدالی باز دارد. بنا بر اندیشهٔ مذکور شاهزادهٔ بی‌گناه را در قلعهٔ قهقهه نگاه داشتند[2]. بلی چون اراده و مشیّت الهی به علوّ شأن و سموّ مکان برگزیده تعلّق گیرد در بدایت حال او را به انواع شداید و[3] بلا امتحان کنند، چنانکه گفته‌اند «اَلبَلاءُ لِلوَلاءِ کَاللَّهَبِ لِلذَّهَب»[4] هرچند محبّت بیشتر تعب و عنا زیاده‌تر و لهذا نزول نوایب بر اکابر انبیا که محرمان حریم کبریایند بیشتر از سایر برایا بوده است.

شعر

مرد ز زندان شرف آرد به‌دست — یوسف از آن روی به زندان نشست
توسن طبع تو چو رامت شود — سکّهٔ اخلاص به نامت شود
در سفری کان ره آزادیست — شحنهٔ غم راهبر شادیست
بار عناکش[5] به شب قیرگون — هرچه عنا بیش عنایت فزون

دیگر از واقعات سال سنهٔ اربع و ستین و تسعمایه [۹۶۴] آنکه ترکمانان اترک از وفور جسارت پای از طریق اطاعت بیرون نهاده چند مرتبه ولایت استرآباد را به جاروب نهب و غارت پاک برفتند و به آن نیز قانع نشده شاهوردی [سلطان][6] که به کچل شاهوردی مشهور بود و به حکومت استرآباد قیام می‌نمود به قتل آوردند. چون این خبر به درگاه عالم‌پناه رسید، نیران خشم شاهانه به اشتعال درآمده در شهر رمضان سنهٔ مذکور، بعضی از امرای عظام مثل بدرخان استاجلو و شاه‌قلی خلیفه مهردار و ابراهیم‌خان حاکم شیراز و رستم سلطان را تا موازی ده هزار سوار جرّار بر

---

۱. ب: ندارد.
۲. ب: داشته‌اند.
۳. ب: او.
۴. شبیه این حدیث در امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۳۷، آمده است.
۵. ت: عنان کش.
۶. ب: ندارد.

سر آن گروه متهوّر بی‌باک نامزد فرمود. امرای مشارالیهم به موجب فرمان قضاجریان به طرف استرآباد روان شدند و بعد از وصول به حوالی خراسخانه که محل و مسکن ترکمانان متمرّد است، نزول نمودند و ارباب عصیان از استماع وصول عساکر نصرت‌مآثر در قلق[۱] و اضطراب افتاده از آن حرکت شنیع[۲] نادم و[۳] پشیمان گشته شفیعان برانگیختند و از در اعتذار و استغفار[۴] درآمده متقبّل شدند که هرساله مبلغی خطیر از نقد و جنس به طریق باج و خراج به خزانهٔ عامره برسانند و ولایتی را که خراب و ویران ساخته باشند به تدارک آن مشغول شده من‌بعد گرد فضولی نگردند. امرا از غایت غرور به آن سخنان چندان التفاتی نفرمودند و از شرایط حزم و احتیاط نیز غافل شده از رودخانهٔ سیاه‌آب[۵] که رود عریض[۶] عمیق است عبور نموده کسی[۷] را به محافظت جسر نگذاشتند. ترکمانان چون از صلح و صلاح مأیوس شدند، ایل و الوس خود را به طرف بیابان روان ساخته خود مکان قلب ناهموار اختیار کردند و دل از جان برداشته [۱۴۶] مستعد کارزار شدند. امرای عظام و غازیان ظفر انجام چون آن جماعت را در نظر نمی‌آوردند در کار جنگ به نوعی که باید کوشش نکردند و عاقبت ترکمانان از اطراف و اکناف ایشان درآمده آغاز تیرباران کردند. امرا به‌قدر طاقت و توان ثبات قدم ورزیده کرّ و فرّی چند نمودند و آخرالامر روی از معرکهٔ آن متهوّران[۸] بی‌باک برتافته در آن بیابان هولناک متفرّق و پریشان شدند و از جسری که عبور نموده بودند هنگام فرار هیچ‌یک راگذار بر آن جسر نیفتاد، لاجرم هرکس که از تیر خونخوار و شمشیر آبدار ترکمانان خلاص شده به کنار آب رسید غرقهٔ دریای فنا گشتند و از امرای مذکور بعضی قتیل و برخی دستگیر شدند و چندان زر و مال و اسباب به‌دست ترکمانان بی‌سروپا درآمد که عشر عشیر آن هرگز در خزانهٔ خیال ایشان نگنجیده بود. اگر چه این نوع چشم‌زخمی بر چهرهٔ اقبال و

---

۱. ت: قلع.
۲. ت: شنیع و.
۳. ت: «و» ندارد.
۴. ت: استعفا.
۵. سیاه آب: رودخانه‌ای که با رود تالار از سوادکوه (مازندران) سرچشمه گرفته وارد بحرخزر می‌شود (فرهنگ معین).
۶. ت: عریق.
۷. ب: کس.
۸. ب: مقهوران.

دولت حضرت شاه فلک‌رتبت رسید، امّا در آخر همان سال آنجا که عنایت و مرحمت الهی همواره کافل حال و شامل آمال آن حضرت است از پردهٔ تقدیر صورت دلپذیر روی نموده سنگ تفرقه در سلک جمعیّت ترکمانان افتاد و ارکان شوکت ایشان به نوعی متزلزل شد که جز اطاعت امر مطاع چارهٔ دیگر نداشتند.

تبیین این مقال آنکه، ابابکر[1] نامی که مهتر آن طایفهٔ بی‌باک بود و باعث این فتنه و نزاع شده، اظهار جرأت و جسارت می‌نمود. بعد از این فتح بی‌بنیاد به قصد تسخیر شهر استرآباد روان شده بر ظاهر حصار گل‌افشان نزول نمود و در آن اثنا شبی دختر خواجه کلان بتکچی[2] که[3] به اسیری به‌دست آن جماعت گرفتار شده بود و ابابکر او را به حبالهٔ نکاح درآورده با دو سه نفر از آشنایان و ملازمان خود مواضعه نهاده ایشان را به خیمهٔ ابابکر درون برد و آن جناب مست و بیخود در بستر غفلت خوابیده بود که این جماعت سر او را از تن جدا ساخته به اتّفاق آن شیرزن در همان شب بر اسبان بادرفتار سوار شده از اردوی ترکمانان خود را به‌پای حصار گل‌افشان رسانیدند و اهل حصار را از وقوع آن حادثه خبر دادند. مردم حصار دروازه گشوده آن جماعت را به درون قلعه بردند و نقارهٔ شادیانه فروکوفتند. چون روز شد، لشکریان ابابکر بر آن حال مطّلع شده هرکس به راهی فرار نمودند. آن ضعیفه سر ابابکر را برداشته متوجّه درگاه شاهی شد و بعد از وصول به پایهٔ سریر سلطنت‌مصیر به نوازش شاهانه [۱۲۷] و مراحم خسروانه اختصاص یافته ملحوظ نظر عاطفت و ملاطفت گردید و محال و مواضع چند که از خواجه کلان باز مانده به رسم سیورغال به وی ارزانی داشتند و ترکمانان اترک بعد از قتل ابابکر به قاعدهٔ معهود سر اطاعت در ربقهٔ انقیاد نهاده دیگر مزاحم ولایت استرآباد نشدند. و کان امر الله قدراً مقدوراً.

---

۱. عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۰۹: ایای‌اوخلو.
۲. عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۱۰۹: «دختر خواجه محمد ولد خواجه مظفّر بتکچی».
۳. ت: «که» ندارد.

ذکر عصیان ورزیدن سلطان[1] بایزید پسر خواندگار با پدر بزرگوار و التجا آوردن به درگاه حضرت شاه خلافت[2] آثار

شرح این حال بر سبیل اجمال چنان است که، سلطان بایزید به حکم پدر بزرگوار حاکم عماسیه[3] بود؛ بسی از اسباب او را با برادرش سلطان سلیم که والی قونیه بود نزاع افتاد و سلطان بایزید سپاه خویش را جمع آورده از عماسیه بر سر برادر رفت و در آن سرزمین میانهٔ برادران نیران محاربه[4] اشتعال[5] یافته آخر شکست بر لشکر بایزید افتاده از آن سفر خایب و خاسر بازگشت و چون به عماسیه[6] آمد، از غایت بیم دو نوکر خود را به صورت تاجران آراسته به درگاه حضرت شاه فلک‌اقتدار فرستاد و استدعای آن نمود که مبلغ یک هزار و پانصد تومان به رسم مدد خرج جهت من بفرست که چون پادشاهی ولایت روم بر من قرار گیرد یکی را در ده عوض خواهم فرستاد. حضرت شاه خلافت‌پناه این را حمل بر قلّت عقل او کرده فرمود که به امداد هزار و پانصد تومان، سلطنت روم را چون به دست می‌توان آورد. دیگر من با پدرش عهد کرده‌ام که با او مخالفت نکنم و فرزندی که از پدر عاصی شده باشد چگونه او را امداد نمایم. مردم او را به حسن‌بیک یوزباشی سپرد و منتظر بود که دیگر چه خبر می‌رسد. بعد از چند روز خبر آمد که سلطان بایزید با چهار پسر از پدر روگردان شده به یاسین نزول نمود و در همان ایّام یک نوکر شاه‌قلی سلطان که حاکم سرحدّ بود با علی‌آقای چاوش‌باشی که سلطان بایزید [فرستاده بود به درگاه [حضرت شاه][7] عالم‌پناه آمدند و علی‌آقا چاوش از زبان سلطان بایزید][8] عرضه داشت که مرا با پدر و برادران این نوع صورتی دست داده، اگر به خدمت حضرت شاه عالمیان[9] آیم مرا نگاه می‌دارد یا نه. در آن اثنا باز خبر رسید که پاشایان

---

۱. ت: «سلطان» ندارد. ۲. ت: فلک.

۳. ب: ملاسیه. عماسیه = اماسیه: شهری است در ترکیه در ولایت سیواس در درهٔ رود یشیل ایرماق (لغت‌نامه). ۴. «محاربه» مکرر.

۵. ب: اشتغال. ۶. ب: معاسیه.

۷. ت، به علت پارگی محو، تکمیل قیاسی شد.

۸. ب: ندارد. ۹. ت: عالم‌پناه.

خواندگار بر سر سلطان بایزید آمده‌اند و او از پاسین فرار نموده به چخورسعد[1] نزول نمود. حضرت شاه عالم‌پناه با امرا و ارکان دولت مشورت کرده فرمودند که این پسر اکنون که به الکای ما آمده باشد او را واگذاشتن که به طرفی دیگر بیرون رود، خواندگار حمل بر خلف [عهد][2] ما خواهد کرد و باز به تجدید فتنه‌ای حادث خواهد شد، صلاح در آن است که او را [۱۴۸] تسلّی داده بدین جانب آوریم و ببینیم که از روزگار چه سانح می‌شود. بنابراین در حضور علی‌آقا چاوش قسم یاد نمودند که ما سلطان بایزید را به‌دست خواندگار و فرستادگان او نخواهیم داد، باید که از روی امیدواری متوجّه درگاه سلطنت‌پناه شود که آنچه مدّعا و مطلوب اوست به حصول خواهد پیوست. آقاملاگرک‌یراق و میرشمس‌الدین ایلچی را با بعضی دیگر از آقایان درگاه با تحف و هدایا نزد او فرستادند و از عقب این جماعت حسن‌بیک یوزباشی را نیز از برای تعظیم و تکریم او روانه ساختند. چون آن جناب را به تبریز آوردند، از آنجا کتابتی به حضرت شاه عالم‌پناه نوشته آن حضرت را به شاه‌طهماسب خطاب نمود و سلطان سلیم که در روم به اعزاز و احترام نشسته بود به حضرت شاه دین‌پناه مکتوبی در نهایت ادب نوشته بود و آن حضرت را پدر خوانده. حضرت شاه عالم‌پناه دانست که این پسر چندان عقلی ندارد و مضمون مکتوب سلطان بایزید آن بود که حضرت شاه به[3] تبریز آید تا ما و ایشان دو گروه شویم، یک گروه از راه وان شروع در مملکت روم نمایند و گروه دیگر از راه بغداد به حرکت درآیند و من دو پسر خود را همراه شاه عالم‌پناه می‌نمایم و اکثر پاشایان و امرای پدرم با من متّفق‌اند. حضرت شاه فلک‌جناب در جواب نوشتند که شما به قزوین آیید[4] تا هر چه صلاح باشد بدان عمل نمایم. قبل از آنکه سلطان بایزید به قزوین رسد، سنان‌بیک از جانب خواندگار به رسم ایلچیگری[5] به درگاه عالم‌پناه آمد و دوراق‌آقا نیز از طرف سلطان سلیم همراه بود. ماحصل رسالت مشارالیهما آنکه، شما به سخن بایزید از راه مروید و خلل در بنیان عهد و میثاق میفکنید که کار او را مداری و سخن او را

---

۱. چخورسعد همان ایروان است.
۲. ب: ندارد
۳. ت: «به» ندارد.
۴. ب: آیند.
۵. ب: ایلخیگری.

اعتباری نیست. حضرت شاه عالم فرمودند چون سلطان بایزید به حضور رسد، آنچه خیر[1] و صلاح طرفین باشد به ظهور خواهد رسید. چون سلطان بایزید مستمال و دلخوش شده به حوالی قزوین رسید، حضرت شاه خلافت‌پناه امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت را با جمیع سپاه به استقبال او فرستاده به اعزاز و احترام او را به شهر درآوردند و انواعی تعظیم و تکریم نمودند. سلطان بایزید بعد از شرف تقبیل انامل حضرت شاه عادل معروض گردانید که التماس و استدعا چنان است که به نوعی که خواندگار جهت خاطر القاس میرزا لشکر کشیده به تبریز آمد، حضرت شاه عالم‌پناه [۱۲۹] نیز رعایت خاطر این بیچاره نموده لشکر به ولایت روم کشد و در انجاح مقاصد و اسعاف مآرب این جانب امداد و التفات مبذول دارد. حضرت شاه خلافت‌پناه در جواب فرمودند که خواندگار خوب نکرد که به سخن القاس لشکر بر سر ما کشید و خود را سبک ساخت و من همیشه او را مذمّت می‌کردم به سبب این حرکت، اکنون خود چون این کار کنم. چون تو به ما توسّل نموده‌ای، من ایلچی فرستاده از خواندگار درخواست گناه تو می‌نمایم. بنا بر قرار مذکور حضرت شاه خلافت‌پناه نامه‌ای به خواندگار نوشته ارسال داشت؛ ماحصل نامه آنکه:

چون غرض اصلی از وجود سلاطین معدلت‌شعار و مقصود[2] کلّی از ابداع ذات فایض‌الجود خواقین عالی‌مقدار از آن است که به میامن[3] تأییدات ربّانی و محاسن توفیقات سبحانی، ظلّ رأفت و سایهٔ عاطفت بر مفارق کافهٔ عباد عموماً و اولاد امجاد خصوصاً گسترده هریک را فراخور حال از رشحات مرحمت به نوعی که سزاوار باشد بهره‌مند گردانند تا دلها بر ولای او محصور و جانها بر دعا و ثنای او مقصور سازند، چه سزاوار خلافت حضرت باری و شایستهٔ سریر سلطنت و کامکاری جهانداری تواند بود که نهال آمال او چون در چمن دولت و اقبال بالاکشد سایهٔ عنایت بر سر سوختگان آفتاب عنا اندازد و گلبن امید او چون گل مراد بار آورد به نسیم جان‌پرور مرحمت مشام ایّام معطر سازد و اگر برحسب اتّفاق به موجب «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى»[4] سهوی از جرايد اعمال یکی صورت صدور یابد و قدم از جادهٔ

---

۱. ت: «خیر» ندارد.
۲. ت: مقصد.
۳. ت: «که به میامن» مکرر.
۴. علق (۹۶)، آیه ۶.

اطاعت بیرون نهد به‌تدارک «وَ هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ یَعْفُوا عَنِ السَّیِّئاتِ»[۱] اصلاح نماید. چون در این ولا، حضرت فرّخ‌بخت[۲] مسندنشین زینت تخت و صاحب تمکین درّ درج شاهی، مه برج شاهنشاهی، المؤید بتأیید الملک المجید و الموفّق بتوفیق العزیز الحمید، سلطان بایزید به اغوای غرور شباب بر بادپای طغیان سوار گشته به تحریک اهل فساد و اقوال ارباب عناد به مملکت برادر خسارتی رسانیده و هماناکه از آن ممرّ غباری بر جام جهان‌نمای خاطر انور نشسته و از ظهور آثار آن رعبی در خاطر حضرت مومی‌الیه فتاده به‌مقتضی «وَ لاتُلْقُوا بِأَیدِیکُم إلَی التَّهْلُکَةِ»[۳] طریق «یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرءُ مِنْ أَخِیهِ»[۴] و سنت سنیهٔ «الفرارُ مِمّا لایُطاق مِن سُنَنِ المُرسَلِین»[۵] پیش گرفته به منطوق «من اذرع الحزم امن من سهام الندم» عافیت حال و عاقبت امانی [۱۵۰] و آمال ملاحظه فرموده به ارادهٔ آنکه کشتی حیات از غرقات هایل به ساحل نجات رساند به حکم «یَتَوارَی مِنَ القَومِ مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ»[۶] به تشریف قدوم بهجت‌لزوم بساط این ممالک را از روی انبساط مظهر آثار محبّت و وداد و مظهر انهار مودّت و اتّحاد گردانید و چون صداقت این محبّت نسبت به آن عالی‌حضرت ظاهر بود تلافی را باعث دانسته در ساعتی که سعود آسمانی به آن تولّا کنند و زمانی که اسباب فیروزی به آن التجا نمایند زیور ذات شریفش با عقود لآلی صدف سلطنت صحبت ما را رشک ریاض جنّت گردانید و به مؤدّای «إنَّ هٰؤُلاءِ ضَیْفِی فَلاٰ تَفْضَحُونِ»[۷] مهما امکن مراسم اعزاز و احترام و لوازم اعظام و اکرام که عقلاً و شرعاً از متمّمات امور دین و دولت است به تقدیم رسانید؛ اکنون استدعا می‌رود که چون حضرت مومی‌الیه در مقام اعتذار و استغفار سرّ آیه «فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا»[۸] در مرآت ندامت مشاهده می‌نماید، آن عالی‌حضرت نیز به آستین عفو گرد ملال که از آن رهگذر بر آینهٔ ضمیر او نشسته محو فرمایند.

شعر

به تقصیری که از حد بیش کرده — خجالت را شفیع خویش کرده

---

۱. شوری (۴۲)، آیه ۲۵.
۲. ت: بخت بخت.
۳. بقره (۲)، آیه ۱۹۵.
۴. عبس (۸۰)، آیه ۳۴.
۵. امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۶۴.
۶. نحل (۱۶)، آیهٔ ۵۹.
۷. حجر (۱۵)، آیه ۶۸.
۸. غافر (۴۰)، آیهٔ ۱۱.

مگر شاه آن شفاعت در[1] پذیرد گناهی را که شد بر وی نگیرد
عنایت کن که این سرگشته فرزند[2] ندارد طاقت خشم خداوند

هر چند آن قرةالعیون از منهاج اطاعت انحراف نموده به منطوق «اَولادُنا اَکبادُنا»[3] از روی مهر و شفقّت پردهٔ مغفرت بر کردار او پوشند و از مضمون «اَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوی»[4] درنگذشته از کردارهای[5] او[6] درگذرند و مابین فرزندان به مضمون بلاغت مشحون «وَ اِنْ طائفَتانِ مِنَ المُؤمنینَ اقْتَتَلُوا فَاَصْلِحُوا بَیْنَهُما»[7] به نوعی که رأی[8] عالی اقتضا کند عمل فرمایند. چون مکتوب مذکور مصحوب علی آقا آقچه‌سقّل یوزباشی به مطالعهٔ خواندگار روم رسید، از این معنی بسی مسرور شده دانست که حضرت شاه خلافت‌پناه با او در مقام مخالفت و عناد نیست؛ لاجرم رسولان با تحف و هدایای فراوان علی التعاقب و التوالی به درگاه شاه عالمیان فرستاده فرزند و فرزندزاده‌ها را طلب نمود. شرح حال سلطان بایزید برگشته‌روزگار و فرزندان نابرخوردارش بر سبیل ایجاز و اختصار چنان است که، آن جناب را طمع آن بود که حضرت شاه خلافت‌پناه سپاه نصرت‌دستگاه را جمع آورده به رفاقت[9] او عنان عزیمت را به صوب روم و آن [۱۵۱] مرز و بوم معطوف دارد و انتقام او را از برادرش سلطان سلیم بکشد. چون حضرت شاه عالمیان دانست که این معنی موجب خرابی بلاد و پریشانی حال عباد می‌شود و مع ذلک کاری از پیش نمی‌رود و دیگر پسری که از پدر و ولی‌نعمت خود عاصی شده باشد امداد و معاونت او نزد خدا و خلق مذموم است، صلاح در آن دید که ایلچیان فرستاده گناه آن جناب را از خواندگار درخواست نماید، به نوعی که مذکور شد. سلطان بایزید به آن امر راضی نبود؛ در آن اثنا به خاطر رسانید که از قزوین با پنج شش هزار سوار جرّار فرار نموده به طرف استرآباد ایلغار کند و از آنجا به میان ترکمانان اترک رود و از والی خوارزم و اویماقاتی که در آن حدودند، استدعای مدد نموده از راه دشت قبچاق به سلاطین چرکس و

---

۱. ت: را.
۲. ت: «سرگشته فرزند» ندارد.
۳. امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۱۳.
۴. بقره (۲)، آیهٔ ۲۳۷.
۵. ت: کرده‌های.
۶. ت: «او» ندارد.
۷. حجرات (۴۹)، آیه ۹.
۸. ت: سرای.
۹. ت: بر قامت.

روس متوسّل گردد و به استصواب و استعانت ایشان ولایت روم را بتازد و فتنه در آن دیار اندازد. قرااوغورلو و مصطفی نشانچی و محمود چرکس که از جمله ملازمان سلطان بایزید بودند، از جانقی ایشان واقف شده از بیم آنکه مبادا سلطان بایزید با نزدیکان فرار نمایند و ایشان در قزوین بمانند، کیفیّت جانقی را به مقرّبان بارگاه (اعلی اعلام نمودند و سلطان بایزید چون شنید که ایشان بر جانقی و داعیهٔ او مطّلع شده‌اند و به مقرّبان)[1] بارگاه شاهی تردّد می‌نمایند آن هر سه بیچاره را در شب طلب نموده رشتهٔ حیاتشان را به تیغ آبدار قطع نمود و حضرت شاه خلافت‌پناه چون بر قتل آن دو سه بیگناه[2] مطّلع گردید، آتش خشم شاهانه به اشتعال درآمده[3] با خود اندیشید که قبل از آنکه سلطان بایزید فرار اختیار کند، محافظت او از جمله واجبات است؛ حکم شاهانه به اخذ و قید او عزّ صدور یافت. آن جناب را با فرزندان گرفته در خانه‌ای نگاه داشتند و موکّلان آگاه بر ایشان بگماشتند و بعضی از نزدیکان و لشکریانش که مایهٔ شور و شرّ بودند و سلطان بایزید را ایشان سرگردان ساخته از پدرش روگردان نموده بودند به تیغ سیاست از هم گذرانیدند و بعضی دیگر را غارت کرده از مملکت اخراج نمودند و در همان اوقات خضرپاشا نامی و حسن‌آقا که از جملهٔ مقرّبان بارگاه خواندگار و سلطان سلیم بودند با دویست نفر از غلامان خاصّ و سیصد کس از لشکریان[4] صاحب اخلاص به طلب سلطان بایزید و فرزندان به کریاس سلطنت [۱۵۲] اساس رسیدند و تحف و هدایای وافر که زیاده از حدّ و قیاس بود به‌رسم پیشکش آوردند. حضرت شاه دریانوال آن همه اسباب و اموال را در حضور ایلچیان روم به امرا و سپاه و سایر طوایف که ملازم درگاه فلک‌اشتباه بودند تقسیم فرمود و بعد از آن سلطان بایزید را با فرزندان تسلیم ایشان نمود که نزد پدر یا برادرش برند. ایلچیان ستمکار به موجب فرمودهٔ خواندگار، سلطان بایزید برگشته‌روزگار را با چهار پسر در همان قزوین شربت فنا چشانیده نعش ایشان را به طرف بُرسا[5] که مدفن آبا و اجداد ایشان است فرستادند.

---

۱. ت: مطالب بین هلالین ( ) را ندارد.
۲. ت: بیچاره.
۳. ت: آمد.
۴. ت: لشکریان.
۵. برسا = بروسه = بروصی: شهری است در مغرب شبه جزیرهٔ آسیای صغیر در جنوب شرقی دریای مرمره که در اوایل دولت عثمانی چندی پایتخت بوده است (فرهنگ معین / اعلام).

رباعی

معشوقهٔ دهر اگر کند جلوه‌گری در وی نکنی نظر اگر دیده‌وری
در دار فنا که از ثباتست بری مانند غریب باش یا رهگذری

این واقعه در شهور سنهٔ تسع و ستین و تسعمایه [۹۶۹] واقع شد.

و از واقعات آن سال دیگری آنکه، مزاج وهّاج حضرت شاه خلافت‌پناه[۱] از نهج اعتدال انحراف یافته مرض بر ذات پسندیده‌سمات آن حضرت طاری شد و روز به روز اشتداد می‌پذیرفت تا آنکه کار به جایی رسید که امرا و ارکان دولت صایب‌تدبیر از حیات صاحب تاج و سریر مأیوس شده در فکر مآل افتادند و چون این خبر در خطّهٔ بی‌عدیل اردبیل به سمع شریف سام میرزا که مجاور عتبهٔ علیّهٔ آبا و اجداد خویش بود رسید، به هوای سودای سلطنت متوجّه باب‌الجنّهٔ قزوین گشت و در اثنای طریق شنید که حضرت شاه خلافت‌دستگاه[۲] به منطوق «وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ»[۳] از دواخانهٔ حکیم علی‌الاطلاق شفای عاجل یافته مرضش به صحّت مبدّل گردید. آن جناب از حرکت خویش نادم گشته از غایت حیرت از همان منزل به جانب اردبیل بازگشت و چون این خبر به سمع جلال حضرت شاه دریانوال رسید، خاطر همایونش بسی رنجید[۴] و در همان روز اشارت علیّه به صدور پیوست که سام میرزا راگرفته به قلعهٔ قهقهه برند و موکّلان آگاه بر وی بگمارند. ملازمان درگاه فلک‌بارگاه به موجب فرموده آن جناب را از اردبیل[۵] به قلعهٔ مذکور بردند، والله اعلم بحقایق الامور.

خدمتش پادشاه‌زادهٔ مدرک[۶] خوش‌فهم بود، به صحبت علما و شعرا میل تمام داشت و طبع نقّاد و ذهن وقّادش گاهی به گفتن شعر مایل می‌گشت. در ایّامی که آن جناب را از حصار طبس، به پایه[۷] سریر ثریّاملتمس بردند[۸] از غایت اضطرار از شغل[۹] حکومت و ایالت دست کشیده درویشی و [۱۵۳] عزلت اختیار نمود این

---

۱. ت: دستگاه.
۲. ت: پناه.
۳. شعرا (۲۶)، آیه ۸۰.
۴. ت: رنجیده.
۵. ت: «اردبیل» ندارد.
۶. ت: «مدرک» ندارد.
۷. ب: سایه.
۸. ب: ملتبس بودند.
۹. ت: مشغل.

مطلع را مناسب حال خویش و حضرت شاه دوراندیش فرمود.

مطلع

شها فقر و فنا از ما و مال و ملک و جاه[۱] از تو
چو عالم را بقایی نیست خواه از ما و خواه از تو

تذکرةالشعرای فارسی ترتیب داده و بسیار خوب نوشته است. دیگر از صنعت قاشق‌تراشی و تیرتراشی[۲] و دیگر صنایع بهرهٔ تمام داشت.

ذکر بعضی از خصایص حمیده و صفات پسندیدهٔ حضرت شاه خلافت‌دستگاه

حضرت شاه خلافت‌پناه - خلد الله تعالی ملکه و سلطنة و افاض علی العالمین برّه و احسانه - پادشاهی است به عدل و سیاست موصوف و به سخاوت و شجاعت معروف، ذات ملک صفاتش جامع اصناف، فضایل و کمالات و وجود فایض‌الجودش منبع انواع فواضل و مکرمات است. [تخت][۳] و افسر از وجود همایونش زیب و زینت گرفته، ملک و ملّت از پرتو اهتمامش رونق و بها پذیرفته، رایات عدل احسان و اعلام برّ و امتنان در ایّام دولت این خسرو عالمیان به نوعی افراخته شده که کافهٔ انام از پیر و جوان و ذکور و نسوان در ظلّ رایت این پادشاه کامران در مهاد امن و امان آسوده‌حال و مرفّه‌البال غنوده‌اند و همواره زبان به ادای شکرگزاری و سپاس‌داری[۴] گشوده، رجاء اصفهانی* گفته:

شعر

شهنشاه والاگهر شاه‌طهماسب   دُر درج احمد گل باغ حیدر
علمهای او هست در[۵] روز هیجا   چو رایات آل علی روز محشر
ز عدلش چنان شد که باز از پر خود   زند سایه‌بان از برای کبوتر

---

۱. ت: تخت جاه.
۲. عاشق ترشی و تیراشی.
۳. ب: ندارد.
۴. ت: سپاه‌داری.
۵. ت: «در» ندارد.

ستم آن‌چنان برطرف شد به دورش[۱] | که جز چشم خوبان نبینی ستمگر
چنان پنجهٔ ظالم از عدل پیچید | که آهو کند اشتلم با غضنفر

فی‌الواقع بی‌شائبهٔ خوش‌آمد و سخن‌پردازی می‌توان گفت که، در هیچ عصری از اعصار از سلاطین ذوی‌الاقتدار و خواقین کامکار، به کرامت ذات و جوده صفات این پادشاه ملکی‌الملکات، چه از حیث[۲] علوّ [نسب][۳] و حمیّت دینداری و چه از سموّ حسب و امور جهانداری و ارتکاب به متاعب سفر و سواری، قدم بر مسند سلطنت و سریر کامکاری ننهاده و ابواب عدالت و نصفت بر روی روزگار خاص و عام بدین گونه نگشاده.

شعر

زهی ز عدل تو خلق جهان برآسوده | ز خسروان چو تویی در زمانه نابوده

اجرای احکام ملّت ازهر و رواج مذهب حقّ ائمّهٔ اثنی عشر ـ صلوات الله علیهم الی یوم المحشر ـ در عهد همایونش به مرتبه‌ای رونق گرفته و به نوعی رواج پذیرفته که هیچ آفریده را زهره و یارایی [۱۵۴] آن نیست که به امور منهی‌عنه ارتکاب نمایند و به جز طریق مستقیم امامیه ـ علیهم الصلوات ـ راه دیگر پیمایند. حضرت شاه‌طاهر ـ رحمةالله علیه[۴] ـ قصیده‌ای در مدح آن حضرت فرموده، این چند بیت از آن جمله است.

شعر

قهرمان الماء والطین[۵] کاشف دین الحسین[۶] | آنکه رفع خامهٔ تحریف ادیان می‌کند
پیشوای مهدی صاحب[۷] زمان طهماسب‌شاه | آنکه او ظرف زمان را پر ز احسان می‌کند
رایت دین در زمان او به حدی شد بلند | که امر و نهی محتسب را چرخ اذعان می‌کند
دختران نعش می‌پوشند چادر وقت صبح | زهره تار چنگ از خورشید پنهان می‌کند
مشتری می‌ریزد از خمخانهٔ گردون‌شراب | وز شفق افلاک را آلوده[۸] دامان می‌کند

---

۱. ت: دوش.
۲. ب: حیثیت؛ ت: حیلیت.
۳. ب: ندارد. ت: نسبت.
۴. ت: تعالی.
۵. ت: الصین.
۶. ت: المبین.
۷. ت: آخر.
۸. ب: افلاک و آلوده.

سادات و علما و فضلا که به حلیهٔ «اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَ اللّهِ اَتقیکُم»[۱] آراسته‌اند و به شرف «وَ لَقَدِ اصْطَفَیْناهُ فِی الدُّنیا وَ اِنَّهُ فِی الْآخِرَةِ لَمِنَ الصّالِحِینَ»[۲] پیراسته، از یمن توجه کیمیا تأثیرش درجات عالی یافته به انعامات و سیورغالات زیاده بر زمان سلاطین ماضی موظّف و بهره‌ورند و سایر رعایا و برایا از پرتو عدالت و احسان و وفور برّ و امتنانش در ساحت امن و امان بساط عیش و نشاط می‌گسترند. عموم اوقات فرخنده‌صفاتش بـه صحبت ارباب فضل و کمال مصروف است و همّت عالی‌نهمتش در اشاعهٔ عدل و احسان و ازالهٔ ظلم و عدوان مسعوف[۳]. در شهور[۴] سنهٔ اثنین و سبعین و تسعمایه [۹۷۲][۵] که خاطر عاطر آن حضرت از جانب اعدای دین و دولت فارغ شده بود و چمن مملکت از خارخار مزاحمت اغیار پاک و صاف گردیده به حکم کریمهٔ «اَحْسِن کَما[۶] اَحْسَنَ اللّهُ اِلَیکَ»[۷] تمغای شوارع و بلدان با سایر رسوم محدَث از خارج و غیرآن در تمامی ممالک محروسه سوای[۸] خطّهٔ قندهار که مدار منافع آن بر تمغاست، معاف و مرفوع‌القلم گردانید که تجّار و مسافران که از دیار بعید و قریب به ممالک محروسه متردّدند، عمّال و گماشتگان و مستحفظان شوارع و بلدان به هیچ‌وجه من‌الوجوه به علّت تمغا و سایر اخراجات مزاحم و متعرّض ایشان نشوند.

شعر

بحری که بر آب او خسی نیست   محتاج ستایش کسی نیست

امید که ایزد تعالی، قباب عظمت و جلال این پادشاه عدیم‌المثال را به تأیید دولت مشیّد و خیام حشمت و اقبال این خسرو عمیم‌النوال را تا قیام قیامت به اوتاد خلود[۹] مؤیّد داراد [۱۵۵]، به حقّ محمّد و آله الامجاد.

---

۱. حجرات (۴۹)، آیه ۱۳.
۲. بقره (۲)، آیه ۱۳۰.
۳. ت: «مسعوف» ندارد.
۴. ت: در سیزدهم شعبان.
۵. ب: ستین و تسعمایه.
۶. ت: کمان.
۷. قصص (۲۸)، آیهٔ ۷۷.
۸. ب و ت: سوی.
۹. ت: خلوت.

گفتار چهارم از مقالهٔ ششم

در ذکر نسب و وقایع بعضی از حکام طبرستان و غیره که معاصر حضرت شاه جمجاه فردوس مکان شاه‌اسمعیل صفوی و ولد ارشدش شاه‌طهماسب - خلدالله[1] ملکه و سلطنه - بوده‌اند و همواره رقم طاعت و انقیاد این دو پادشاه عالیشأن را بر صحیفهٔ اخلاص ثبت می‌نموده و اوّل بلاد طبرستان دیار شروان است

بر متجسّسان آثار سلاطین عالیشأن و متفحّصان اخبار حکّام نافذفرمان واضح و لایح خواهد بود که پادشاهان دیار شروان نسبت نسب خویش را به انوشیروان عادل می‌رسانند و خود را از اولاد و احفاد آن دودمان سلطنت‌آسمان می‌دانند و مجموع آن طبقهٔ عالیشأن به صفات حمیده و خصایص پسندیده اتّصاف داشتند (و همواره آن زمرهٔ رفیع‌مکان، لوای عدالت و رایت نصفت در میدان جهانبانی برمی‌افراشتند)[2] و در لباس درویشی سلطنت نموده با رعایا و برایا سلوک

---

۱. ت: والله ندارد.

۲. ت: مطالب بین هلالین ( ) را ندارد.

پسندیده می‌نمودند و ابواب رفاهیت و خوشدلی بر روی روزگار کافهٔ انام می‌گشودند. مدّت مدید و عهد بعید بلاد شروان با توابع و ملحقّات در تحت تصرّف آن سلاطین عدالت‌سمات انتظام داشت و چون نوبت حکومت آن بلاد رفاهت‌آثار به شروان‌شاه فرّخ‌یسار که معاصر یعقوب سلطان آق‌قوینلو بود[1] رسید، آن جناب به رهنمونی بخت نگون و طالع زبون و امداد یعقوب سلطان در شهور سنهٔ ثلث و تسعین[2] و ثمانمایه [۸۹۳] با دوحهٔ ریاض حضرت نبوی، ابوالغازی سلطان[3] حیدر صفوی که به عزم غزای کفّار متوجّه دیار چرکس بود، در شروان سر راه بر آن سیّد عالی‌مکان گرفته دست به محاربه و مضاربه برآورد و از طرفین حرب عظیم درهم پیوست. عاقبت سلطان حیدر به موجب [آیهٔ][4] کریمهٔ «فَإِذَا جَآءَ أَجَلُهُم لَایَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَایَسْتَقْدِمُونَ»[5] در آن معرکه شربت شهادت چشید و متاع هستی را به عالم بقا کشید. در ایّامی که خلف سیّد[6] شهید شاه‌اسمعیل از دیار جیلان ظهور و خروج فرموده به هوای [سودای][7] سلطنت مملکت ایران رایت مفاخرت برافراشت، اوّل همّت عالی‌نهمت به قصد انتقام خون پدر بزرگوار و استیصال دودمان والی شروان بگماشت و چون خبر توجّه آن حضرت به شروان‌شاه فرّخ‌یسار رسید آن جناب با سپاه فراوان [۱۵۶] از شماخی که مقرّ دولت و مرکز سلطنتش بود بیرون آمد و در ظاهر شماخی در اوایل شهور سنهٔ ست و تسعمایه [۹۰۶] فریقین را اتّفاق ملاقات دست داده بعد از کوشش و کشش بسیار شکست بر سپاه شروان [شاه][8] افتاده شروان‌شاه فرّخ‌یسار در آن جنگ به قتل رسید و به جزای اعمال خویش گرفتار گردید. مدّت سلطنت آن جناب در بلاد شروان سی و هفت سال و چند ماه بود.

۱. ب: «بود» ندارد.
۲. ت: ستین.
۳. ت: «سلطان» ندارد.
۴. ب: ندارد.
۵. نحل (۱۶)، آیهٔ ۶۱.
۶. ت: خلف رشید سیّد.
۷. ب: ندارد.
۸. ب: ندارد.

ذکر سلطنت شیخ‌شاه بن شروان‌شاه فرّخ‌یسار

در زمانی که شروان‌شاه را این واقعه روی نمود، شیخ‌شاه، در محمود[آباد][1] و سالیان اقامت داشت. چون بر واقعهٔ پدر بزرگوار خبردار گشت از بیم جان فرار بر قرار اختیار کرده به طرف جیلان رشت بیرون رفت و به امیره حسام‌الدین که والی آن ولایت بود التجا برد. والی جیلان آن جناب را در ظلّ حمایت و رعایت خویش جای داده از شرایط مروّت و مردمی دقیقه‌ای مهمل نگذاشت و قریب هشت نه سال آن جناب را به اعزاز و احترام تمام نگاه داشت، تا در شهور سنهٔ اربع عشر و تسعمایه [۹۱۴] که حضرت شاه جمجاه، شاه‌اسمعیل صفوی به عون عنایت الهی بر تمامی ممالک آذربایجان و عراقین و فارس مستولی شده بود و خاطر عاطر از دغدغهٔ اعدای دولت قاهره فارغ ساخته مراحم شاهانه و مکارم خسروانه شامل حال شیخ‌شاه بن شروان‌شاه شده، آن جناب از روی امیدواری از جیلان عازم درگاه ثریّامکان گشته منظور نظر عاطفت و احسان گردید و بلاد شروان با توابع و لواحق و جمیع قلاع راسخةالبنیان باز به آن جناب مرحمت شد. شیخ‌شاه با فرزندان و اتباع سر اطاعت و انقیاد در چنبر فرمان پادشاه[2] با دین و داد درآورده به ارسال باج و خراج که سال به سال به خزانهٔ عامره برساند اذعان نمود و دیگر بار بر ملک موروثی خود مستولی گردید. چون همواره نقد اخلاص خود را بر محک ولای دودمان شاهی تمام‌عیار می‌گردانید و آنچه متقبّل شده بود همه‌ساله به خزانهٔ عامره می‌رسانید، بنابراین مراحم شاهانه دربارهٔ آن جناب روز به روز سمت تزاید می‌پذیرفت و امور سلطنت شیخ‌شاه یوماً فیوماً رونق و بها می‌گرفت تا آنکه حضرت شاه دین‌پناه از وفور التفات و کثرت اِشفاق، سلیلی که از صلب آن خسرو آفاق در مهد عصمت و عفاف پرورش یافته بود و مسمّا به پری‌خان خانم [۱۵۷] بود، با سلطان خلیل که ولد ارشد شیخ‌شاه بود در سلک ازدواج کشیده و پایهٔ عزّ و جاه ایشان را به اوج مهر و ماه رسانید. چون مدّت چند سال بدین منوال شیخ‌شاه [به][3] سلطنت و اقبال روزگار گذرانید[4] در شهور سنهٔ

---

۱. ب و ت: ندارد.

۲. ت: «پادشاه» ندارد.

۳. ب: ندارد.

۴. ب: گذرانند.

فلان[۱] نقد حیات را به قابض ارواح تسلیم نمود و سه خلف رشید از آن جناب یادگار بماند؛ اوّل سلطان خلیل، دوم محمدی میرزا، سوّم مظفّر میرزا. بعد از فوت شیخ‌شاه، سلطان خلیل که داماد حضرت شاه‌اسمعیل بود، قایم‌مقام پدر بزرگوار شد و محمدی میرزا به درگاه حضرت شاه عالم‌پناه[۲] شاه‌طهماسب آمد و در شهور سنهٔ خمس و ثلثین و تسعمایه [۹۳۵] در جنگ زورآباد جام به‌دست اوزبکان کشته شد و برادر دیگرش مظفّر میرزا از بیم جان به مملکت شمخال رفت و به والی آنجا متوسّل شد و در ذیل حمایت او روزگار می‌گذرانید تا [دعوت حق را][۳] لبیک اجابت گفت و از وی یک پسر که شاهرخ سلطان نام داشت یادگار بماند و واقعات او از حالات آینده به وضوح خواهد انجامید، انشاءالله تعالی.

ذکر سلطنت سلطان خلیل بن شیخ‌شاه

سلطان خلیل پادشاه صاحب جاه ذی‌شوکت بود و برخلاف آبا و اجداد عالی‌نژاد خویش به طریق سلاطین عالیجاه سلوک می‌نمود و عموم اوقات بابرکاتش به شرب بادهٔ خوشگوار و مصاحبت جوانان ساده‌عذار صرف می‌شد و هنگام سواری با طمطراق تمام در اسواق تردّد می‌نمود، نه دوقز اسب تازی که اکثر با زین و لجام طلا بودند به جنیبت می‌کشیدند و بر این منوال غلامان صاحب‌جمال با زیب و زینت تمام بر اطراف و اکناف او می‌رفتند و به صحبت علما و فضلا و شعرا نیز میل [تمام][۴] داشت و گاهی با این طبقه هم، صحبت می‌داشت و از حلیهٔ[۵] کرم و سخاوت خالی نبود و از اکابر و افاضل هرکس[۶] که به صحبت او می‌رسید رعایت معتدٌبه می‌نمود و همیشه با ارکان دولت شاهی طریق مصادقت و موالات مسلوک می‌داشت و نقش دولتخواهی آن دودمان ولایت‌آشیان را بر صحیفهٔ اخلاص

---

۱. ب و ت: فلان. «شیخ ابراهیم مشهور به شیخ شاه در روز شنبه هفدهم رجب سال ۹۳۰ وفات یافت». جهان‌آرا، ص ۱۹۴؛ احسن التواریخ، ج ۲، ص ۲۴۰.

۲. ت: «شاه عالم پناه» ندارد.

۳. ب: ندارد.

۴. ب: ندارد.

۵. ت: حلیله.

۶. ت: کسی.

می‌نگاشت. چون مدّت بیست و پنج سال بر این منوال کامران و کامکار سلطنت نمود در آخر شهور سنهٔ ثلث و اربعین و تسعمایه [۹۲۳] ندای «ارْجِعی إِلیٰ رَبِّکِ راضِیَةً مَرضِیَّةً»[۱] از هاتف غیبی به گوش هوش او رسیده[۲] سفر آخرت اختیار فرمود. در همان ایّام مظفّر سلطان والی جیلان رشت از [۱۵۸] استیلا و استعلای حاکم لاهیجان از مقرّ دولت خویش فرار نموده به شروان پناه برده بود، سلطان خلیل به مؤدّای «هَلْ جَزاءُ الإِحْسانِ إِلّا الإِحْسانُ»[۳] به شرایط مهمانداری و حقّ‌گزاری قیام و اقدام نموده آن جناب در ذیل حمایت خویش جای داده جناح رأفت و عاطفت بر فرق وی بگسترانید، طالع برگشتهٔ مظفّر سلطان و شآمت قدوم او در عمر و دولت آن پادشاه عالیجاه اثر کرده بعد از شانزده روز که مظفّر سلطان به شروان قدم نهاده بود سلطان خلیل به مرض موت مبتلا شده به عالم دیگر [رحلت][۴] فرمود[۵]. بعد از فوت سلطان خلیل، به سبب آنکه او را فرزندی نبود هرج‌ومرج به حال مملکت شروان راه یافته به اندک روزی دودمان قدیم سلاطین آن دیار مندرس و منطمس گشت.

تبیین این مقال آنکه، بعد از فوت سلطان خلیل، قلندربیک نامی که به روایات مجهول نسب خویش را به سلسلهٔ سلاطین آن دیار درست می‌نمود، در محمودآباد و سالیان ظهور نموده جمعی کثیر از متجنّدهٔ آن دیار که از نظر اعتبار ساقط بودند با او اتّفاق نموده فتنه‌ای در آن ولایت انداختند و پری‌خان خانم که حرم محترم سلطان خلیل بود به حکومت و سلطنت قلندربیک راضی شده درصدد تقویّت او شد، امّا امرای سلطان خلیل و اشراف شروان از پادشاهی قلندربیک ابا و استکبار نموده سر به اطاعت امر او فرود نیاوردند و معتمدان کاردان به طرف شمخال روان گردانیده شاهرخ سلطان را که برادرزادهٔ سلطان خلیل بود و هنوز سن او از پانزده سال[۶] تجاوز نکرده بود به اعزاز و احترام تمام آورده به دارالسلطنت شماخی بر سریر سلطنت نصب نمودند. از این سبب مخالفت میانهٔ پری[خان][۷] خانم و

---

۱. فجر (۸۹)، آیهٔ ۲۸.

۲. ت: هوشش رسیده.

۳. الرحمن (۵۵)، آیهٔ ۶۰.

۴. ب و ت: «رحلت» ندارد. تکمیل قیاسی شد.

۵. احسن‌التواریخ، ص ۳۵۵: «سلطان خلیل بن شیخ شاه در روز نهم جمادی‌الاول ۹۴۲ ه‍. ق. درگذشت. مدت سلطنت او دوازده سال بوده.

۶. ت: یازده سال.

۷. ب و ت: «خان» ندارد.

شروانیان دست به‌هم داد و مملکت شروان از دست شروانیان بیرون رفت، چنانچه بعد از این رقم‌زدهٔ کلک بیان خواهد گشت، ان‌شاءالله تعالی.

ذکر سلطنت شاهرخ سلطان بن مظفّر میرزا بن شیخ‌شاه و مآل حال او

چون شاهرخ سلطان به استصواب اکابر و اشراف شروان بر سریر مسند آن ولایت متمکّن گشت و قلندربیک بر احوال او مطّلع گردید، سپاه خویش را فراهم آورده از محمودآباد و سالیان به طرف شماخی روان شد و چون ابتدای جلوس شاهرخ سلطان [۱۵۹] بود و هنوز امور سلطنت او انتظامی پیدا نکرده بود قوت مقابله و مقاتله با خصم بی‌باک در حیّز مکنت خود ندید؛ در اثنای فصل شتا که کثرت برف و برودت هوا به درجهٔ اعلی رسیده بود مرکز دولت را خالی ساخته به جانب حصار بیقرد که احکم قلاع و بقاع آن دیار است توجّه نمود و قلندربیک بی‌استعمال محاربه و مضاربه[۱] بر دارالملک شماخی مستولی شده آغاز بی‌اعتدالی نمود و دست به هرگونه بی حفاظی برآورد. از این سبب طباع اهالی و ساکنان آن دیار از طور ناهموار او متنفّر گشته سر از طوق متابعت او بیرون کشیدند و هنوز چهل روز از اقامت او به شماخی نگذشته بود که شاهرخ سلطان را با لشکر فراوان بر سر او آوردند. قلندر را وهم و هراس تمام بر باطن مستولی شده از وفور قلق و اضطرار طریق هزیمت و فرار اختیار کرده باز به طرف محمودآباد و سالیان روان شد و شاهرخ سلطان کرّةً بعد اخری بر تختگاه شماخی استقرار پذیرفته فرمانروا گشت و سپاه نصرت‌دستگاه را از عقب قلندربیک نامزد کرد. شروانیان به موجب فرمان، آن سرگشته را تعاقب نموده در نواحی محمودآباد و سالیان به وی رسیدند و سر سرکشش را از تن جدا ساخته به درگاه شاهرخ سلطان بردند. پری‌خان خانم چون دید که ایالت آن ولایت بر شاهرخ قرار یافت، توقّف در آن دیار مصلحت ندید. هر چند شاه و سپاه از در مبالغه و الحاح درآمدند و التماس نمودند که به قاعدهٔ معهود

۱. ت: «و مضاربه» ندارد.

بر مسند عزّت متمکّن گشته دست از آن دیار باز ندارد قبول ننمود و از درگاه شاه عالم‌پناه شاه‌طهماسب نیز، منتشا سلطان به طلب آن ملکهٔ جهان آمده بود. بنابراین پری‌خان خانم متوجّه تبریز شد و کیفیّت تفرقه و پریشانی شروان را به سمع جلال حضرت شاه دریانوال رسانیده پیکر تسخیر شروان را[1] در نظر آن حضرت به سهل و آسان جلوه داد. حضرت شاه عالمیان طمع در مملکت شروان کرده در همان ایّام برادر اعزّ، ابوالنصر القاس میرزا را با ده هزار سوار جرّار از برای تسخیر آن بلاد و دیار فرستاد. القاس میرزا در اواخر شهور سنهٔ ست و اربعین و تسعمایه [۹۴۶] به موجب فرمان جهان‌مطاع به صوب شروان روان گشت و چون آوازهٔ توجّه سپاه ظفرانتما[2] به سمع شاهرخ سلطان رسید مضطر و متحیّر گشته با امرا و ارکان دولت به رسم مشورت تقدیم نمود. چون دولت و اقبال از خاندان سلاطین شروان عزم رحیل نموده بود و ارادهٔ ملک [۱۶۰] جلیل به تخریب آن ولایت تعلّق گرفته به مؤدّای «اِذا اَرادَ اللّهُ بِقَومٍ سُوء فَلا مَرَدَّلَهُ»[3] مدبّران کاردان و دلاوران جلادت‌نشان در دفع آن حادثه عاجز و حیران گشته چاره‌ای جز آن ندیدند[4] که پناه به حصاری و التجا به چهاردیواری برند.

شعر

قضا چون ز گردون فرو هشت پر — همه زیرکان کور گشتند و کر

عاقبت مجموع اهالی آن دیار، قرار بر آن دادند که به حصار بیقرد تحصّن نمایند و بنگرند که از پردهٔ تقدیر چه صورت رخ خواهد نمود. شاه و سپاه با اکثر اشراف و اهالی آن ولایت بر قرار مذکور متوجّه حصار بیقرد شدند. چون این خبر به سمع شریف القاس میرزا و سپاه جلادت‌انتما رسید به سرعت هرچه تمامتر از آب کُر عبور نموده[5] از عقب خصم بی‌حمیّت ایلغار کردند و تا پای حصار مذکور در هیچ مکان توقّف ننمودند. تعریف حصار بیقرد از واردان آن صوب چنان مسموع شده که آن حصار بر فراز جبلی که اطراف آن جنگل بسیار دارد واقع است و در غایت متانت

۱. ت: تسخیر شروان را در تسخیر شروان را.
۲. ب و ت: التماع.
۳. رعد (۱۳)، آیهٔ ۱۱.
۴. ب: ندید.
۵. ت: بنموده.

و استواری است، چنانکه تا غایت کمند تدبیر هیچ پادشاهی کشورگیر بر کنگرهٔ تسخیر آن نرسیده و هیچ‌کس به قصد محاصره و مجادله پیرامون آن نگردیده.

شعر

ز اوجش کمند خرد مانده باز[1] حضیضش بر اوج فلک سرفراز
ز تنگی ره سختش اندیشه‌سوز در آهنش چون فلک میخ‌دوز
مگو قلعه گویی ز چرخ کبود سپرداری از دامنش سبز بود
نه خندق و کنگرش هولناک یکی در سمک دیگری بر[2] سماک
به نظّارهٔ آن نشیب و فراز ز حیرت لب خندقش مانده باز

القاس میرزا را چون نظر بر آن حصار بااستوار افتاد، آنجا که شجاعت و دلیری شاهزاده بود، محکمی حصار و کثرت جنگل و ناهمواری اطراف آن را به نظر اعتبار در نیاورد و به امرا و سپاه اشارت فرمود که هرکس مکانی را که نزدیک به حصار باشد از جنگل پاک ساخته[3] مضرب خیام خویش گردانند و حصار مزبور مرکزوار در میان گرفته طریق آمد[4] و شد را بر اهل حصار مسدود سازند. امرا و سپاه به موجب فرموده عمل نموده در دو سه روز هرکس مکانی[5] از برای اقامت خود مهیّا ساختند و بعد از آن رایات محاربه و مضاربه برافراختند. ساکنان حصار نیز از طرفی دیگر به برج و باروی حصار از پی مدافعه و محاربه برآمده دست به کارزار برآوردند.

شعر

ره کینه‌جویی گرفتند پیش ببستند در لیک بر روی خویش
به گردون رساندند آواز کوس [۱۶۰] برآمد صدا زین خم آبنوس
ز دود[6] تفک ابری انگیختند وزان ژالهٔ کین فرو ریختند
نه تنها تفکها ز هر سو[7] نمود کمان نیز هم طاق ابرو نمود

القصّه، مدّت نه ماه زمان محاربه و مضاربه امتداد یافت و بسیاری از غازیان عظام عرضهٔ تلف گشتند و مردم حصار نیز از فقدان قوت و قلّت آزوقه به‌تنگ

۱. ت: «خرد مانده باز» ندارد. ۲. ت: در.
۳. ب: سوخته. ۴. ب: آمده.
۵. ت: مکانی هرکس. ۶. ب: دور.
۷. ت: سود.

آمدند، امّا از بیم جان و به جهت حفظ و نگاه‌داشتی دودمان خویش به‌قدر طاقت و توان می‌کوشیدند و به صلح اصلاً راضی نمی‌گشتند، تا آنکه خبر جسارت و دلیری ساکنان حصار مذکور در دارالسلطنت تبریز به سمع جلال حضرت شاه دریانوال شاه‌طهماسب رسید؛ دانست که فتح آن حصار به‌دست القاس میرزا میسّر نخواهد شد، لاجرم آن خسرو عالیشأن با جنود ظفرورود به عزم تسخیر بلاد شروان روان گشت و بعد از طیّ منازل چون هوای شروان از غبار موکب گیتی‌ستان عنبربیز شد و ماهچهٔ لوای ظفراشتمال شاهی پرتو وصول بر ظاهر حصار بیقرد افکند، ساکنان حصار از مشاهده و ملاحظهٔ آن حال یکسر در قلق و اضطراب افتاده پشت دلشان به[۱] یکبارگی بشکست. در روز دیگر فریاد «مَا لاطاقَةَ لَنا»[۲] برآورده زبان به کلمهٔ «فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا»[۳] بگشودند. حضرت شاه کشورگیر آن جماعت را از شاه و امیر و برنا و پیر به جان امان داده رقم عفو بر صفح جراید جرایم[۴] ایشان کشید. شاهرخ سلطان با اعیان لشکر خویش ملک و دولت چندین ساله را وداع کرده طوعاً اوکرهاً از قلعه بیرون آمدند و چون به پایهٔ سریر اعلی رسیدند، حضرت شاه گردون‌توان شاهرخ سلطان را به مراحم شاهانه و نوازش خسروانه استمالت داده قامت قابلیّتش را به خلع گرانمایه مزیّن ساخت و خاطر شکسته‌اش را به لطف تقریر و وعده‌های دلپذیر بنواخت و آن جناب را در خیمه فرود آورده امرا و سران سپاهش را به ارکان دولت قاهره و اعیان حضرت باهره سپرده خود به نفس نفیس با چند نفر از قورچیان خاصّه به درون حصار تشریف برد و به تفحّص و تجسّس خزاین و دفاین سلاطین آن دیار و اموال و اسبابی که سالهای[۵] دراز در آن حصار جمع شده بود مشغول گشت و سه روز در آن حصار بماند و آنچه ظاهر و نهان بود به‌دست آورد و چندان نقود و اجناس نفیس به خزانهٔ عامره جمع آمد که مهرهٔ حساب از حساب آن عاجز آمدند. بعد از جمع اموال، سرداران و رؤوس سپاه شروان را که محرّک و مهیّج آن [۱۶۲] فتنه و فساد شده بودند به تیغ سیاست از هم گذرانید. زنان و فرزندان ایشان را

۱. ت: «به» ندارد.
۲. بقره (۲)، آیهٔ ۲۴۹.
۳. غافر (۴۰)، آیهٔ ۱۱.
۴. ب: صفح بر جریمهٔ.
۵. ت: به سالهای.

به اسیرای[1] گرفته به طرف آذربایجان بردند. بعد از این واقعه آن مملکت را به اقطاع القاس میرزا و بعضی از امرا مقرّر داشته موکب همایون به مقرّ دولت خویش معاودت فرمود و شاهرخ سلطان را تا تبریز همراه بردند و بعد از آن دیگر کس او را ندید، والله اعلم بحقایق الامور.

از آن تاریخ دودمان سلاطین شروان بالکلیّه مندرس و منطمس گشته دیگر کسی[2] از آن طبقه ظاهر نشد.

شعر

چراغی نیفروخت کین گوژپشت / در آخر به سیلی بادش نکشت
همان منزلست این زراندوده کاخ / که نوشیروان را درو بوده[3] کاخ
همان گنبد است این مسدّس رباط / که جمشید افکنده در وی بساط
ز مرگ آدمی‌زاده را چاره نیست / زمین را به جز گور گهواره نیست
اگر از وجودست اگر از عدم / بود رفت و آمد برو دم‌به دم[4]

ذکر سلاطین جیلانات بر سبیل ایجاز و اختصار

حکّام ذوی‌الاحترام جیلان دو طبقه‌اند و آن ولایت نیز به دو جیلان مشهور است. یکی را بیه‌پس می‌نامند و معظم بلاد آنجا رستمدار[5] است، و دیگری را بیه‌پیش، و تختگاه این جیلان، لاهیجان است و پادشاهان اینجا به دودمان سیادت منسوب‌اند. در حبیب‌السیر مسطور است که، بعد از استیصال دولت ناصرالحقیان به مدّت بیست و پنج سال، الثائر[6] بالله ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسین

---

۱. ب و ت: اسیر.
۲. ب: کس.
۳. ت: بود.
۴. ت: دم دم.
۵. رستمدار: در سیزده کیلومتری شرق آمل واقع است. یکی از مهم‌ترین دژهای اسماعیلیه در این ناحیه بود (فرهنگ معین).
۶. ب و ت: الثابر. حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۴۱۵: «... الثائر بالله ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث بن علی بن الحسین بن علی بن عمرالاشرف بن الامام زین‌العابدین علی بن الامام حسین بن امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السّلام که ملقّب بود به سیّد ابیض...».

المحدّث بن الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن الامام علی زین‌العابدین ـ علیه‌السّلام ـ که ملقّب بود به سیّد ابیض بر ولایت جیلان به امداد اهالی و اشراف آنجا مستولی گشت و مدّت مدید در ایالت و حکومت به سر برد. همانا این طبقهٔ عالیشأن که الیوم در آن دیار کامران و کامکار حکومت و سلطنت می‌نمایند از اولاد و احفاد آن جناب‌اند و به سبب متانت و محکمی آن بلاد هرگز رقم اطاعت و انقیاد هیچ پادشاهی ذوالاقتدار[1] بر صفحهٔ روزگار خویش ثبت ننموده‌اند و به جز ابواب خیر و صلاح بر روی روزگار خاصّ و عام نگشوده‌اند و اکثر آن زمرهٔ عالیشأن در ابقای ذکر جمیل و اذخار فضل جلیل به اقصیٰ المراتب کوشیده اشاعهٔ عدل و احسان و ازالهٔ ظلم و عدوان را مقصد وجههٔ همّت بلندنهمت ساخته‌اند و همواره رایات شجاعت و دلاوری در میدان جهانبانی و دین‌پروری برافراخته، سیّما کارکیا میرزا [۱۶۳] علی که معاصر حضرت شاه جم‌جاه فردوس‌آشیان، شاه‌اسمعیل الصفوی الموسوی[2] الحسینی بود در میان آن طبقهٔ عالی‌مکان به صفات حمیده و خصایص پسندیده اتّصاف داشت و شیوهٔ مروّت و مردمی و طریقهٔ سماحت و بزرگی را دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشت. از جمله حضرت شاه‌اسمعیل که در زمان دولت رستم پادشاه بایندر از بیم جان از خطّهٔ اردبیل فرار نموده و در جیلان به آن جناب پناه [برده][3] بود، کارکیا مدت شش سال آن دوحهٔ ریاض سیادت را در کنف حمایت [خویش][4] جای داده از شرایط مهمانداری و خدمتکاری دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت و با آنکه رستم پادشاه مکرّر مردم معتبر خود را نزد کارکیا فرستاده آن سرو بوستان سیادت را طلب نموده بود کارکیا تمرّد نموده اصلاً دست از حمایت و رعایت آن حضرت باز نداشت تا آنکه او را امداد و اسعاد نموده از جیلان بیرون فرستاد و به عون [عنایت][5] الهی حضرت شاهنشاهی آن رتبه یافت که یافت. در شهر شوّال سنهٔ تسع و تسعمایه [۹۰۹] که حضرت شاه دین‌پناه شاه‌اسمعیل بر بلاد آذربایجان و عراق و فارس مستولی شده بود و در پای حصار استا از اعمال فیروزکوه به محاصرهٔ

---

۱. ت: الاقتدار.
۲. ت: «الموسوی» ندارد.
۳. ب: ندارد.
۴. ب: ندارد.
۵. ب: ندارد.

حسین کیای چلاوی مشغول بود، کارکیا میرزا علی برادر اعیانی خود کارکیا سلطان حسن را با تحف و هدایای فراوان به پایهٔ سریر ثریّامکان فرستاده اظهار اطاعت و اخلاص نمود. حضرت شاه عالم‌پناه نظر بر حقوق ایادی و احسان کارکیا میرزا علی افکنده برادر او را نوازش بیش از پیش فرمود و بعد از فتح قلعهٔ مذکور چون موضع ساوخ‌بلاغ مضرب خیام عساکر منصور گشت، در آن سرزمین کارکیا سلطان حسن به تاج زردوزی و کمرشمشیر مرصّع و چهار قب و اسب با زین طلا اختصاص یافته رخصت انصراف به صوب جیلان یافت و چون بدان نواحی رسید هوای سلطنت[1] در سرش افتاده با برادر اظهار مخالفت کرد و کیا فریدون را که از جانب کارکیا میرزا علی، حاکم دیلمان و وکیل‌السلطنه بود در موضع شلندرود در سنهٔ عشر و تسعمایه [۹۱۰] بکشت. کارکیا میرزا علی چون بر حرکت ناپسند برادر وقوف یافت روی از وادی سلطنت برتافته آن امر خطیر را به برادر گذاشت و خود عزلت و عبادت[2] اختیار فرمود. کارکیا سلطان حسن دل بر عروس ملک بسته به وصال او بسی مسرور بود و در آن اثنا پسر خود خان‌احمد را به درگاه حضرت شاه دین پناه فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و چون مدّت یک سال و نیم از حکومت و سلطنت کارکیا سلطان حسن بگذشت، جمعی از مردم فدای‌وش در خفیه [۱۶۴] با کارکیا میرزا علی اتّفاق نموده در شب پنج‌شنبه چهارم رمضان سنهٔ احدی عشر و تسعمایه [۹۱۱] در رانکوه بر سر کارکیا سلطان حسن رفته آن جناب را در جامهٔ خواب بکشتند. در همین شب این خبر به لاهیجان رسید. امرای سلطان حسن دانستند که این حرکت به فرمودهٔ کارکیا میرزا علی واقع شده مجموع به یک جای جمع آمده روز دیگر بر سر کارکیا میرزا علی رفته آن سیّد عالیشأن را به قتل رسانیدند. آن جناب شصت و چهار مرحله از مراحل زندگانی طیّ نموده بود. در ایّام دولت پدرش بیست و دو سال ایالت لاهیجان تعلّق به وی داشت و بعد از پدر قریب بیست و شش سال به‌استقلال و کامران در ولایت جیلان سلطنت نمود. خدمتش پادشاه عابد زاهد بود و خیرات و مبرّات بسیار داشت و عموم اوقات با برکاتش به عبادات و تلاوت قرآن می‌گذشت. در زمانی که این وقایع در آن دیار روی نمود، کارکیا سلطان احمد بن

---

۱. ت: هوای سودای سلطنت. ۲. ت: عیادت.

کارکیا سلطان حسن که وارث تخت و افسر بود در اردوی همایون تشریف داشت. حضرت شاه عالم‌پناه شاه‌اسمعیل آن جناب را به مراحم شاهانه و مکارم خسروانه سرافراز ساخته سلطنت گیلان را به وی ارزانی داشت و جمعی از امرا و اعیان سپاه را همراه او نمود و اشارت علیه به نفاذ پیوسته بود که قاتلان کارکیا میرزا علی را، سرها از تن جدا[1] بردارند و تن‌ها را از بار سر سبک گردانند. چون کارکیا سلطان احمد به حدود رانکوه رسید، امرا و رؤوس سپاه پدرش، که کارکیا میرزا علی را کشته بودند به شرایط استقبال قیام و اقدام نمودند و در وقتی که از مرکبها فرود آمده خواستند که پابوس کنند، غازیان عظام که همراه کارکیا سلطان احمد بودند به استصواب آن جناب شعلهٔ حیات آن جماعت را به تیغ آبدار منطفی گردانیدند و سلطان احمد را بر مسند سلطنت لاهیجان نشانیده بازگشتند.

ذکر سلطنت کارکیا خان احمد بن کارکیا سلطان حسن

آن جناب چون بر ملک پدر و عم متمکّن گشت به یمن توجّه و عنایت بی‌غایت شاهی مدّت مدید در آن دیار به استقلال و کامران بر تخت ایالت جیلان حکومت می‌فرمود و به مفتاح اخلاص فتح الباب تردّد و تودّد به آن دودمان عالیشأن نموده به قدم صدق بر منهاج اطاعت و انقیاد مستقیم بود و با رعایا و برایا بر وجه احسن سلوک می‌نمود، امّا از حلیهٔ کرم و سخا به‌غایت عاری و بری بود و به جمع مال و کثرت خزاین شعفی تمام داشت و اکثر اوقات میانهٔ آن جناب و والی رشت نیران محاربه و مضاربه مشتعل [۱۶۵] و ملتهب بود و در بیشتر معارکه رشتیان به سبب تهوّر و دلیری غالب می‌آمدند و سلطان احمد سری به لهو و لعب نهاده عموم اوقاتش به شرب خمر و استماع نغمات صرف می‌شد. چون قریب بیست و نه سال بدین منوال در حکومت و سلطنت به سر برد، روز دوشنبه دوم شعبان سنهٔ اربعین و تسعمایه [۹۴۰] سر در نقاب تراب کشیده و بعد از فوت آن جناب پسر مهترش سلطان سیّد کیا علی به استصواب امرا و سپاه سیّماکیا یحیی[2] که سپه‌سالار و خال

---

۱. ت: «جدا» ندارد.
۲. ت: کیاکی.

آن جناب بود بر جای پدر فرمانروا گشت و کارکیا سلطان حسن که پسر کهتر بود در آن وقت در موضع کرجیان و تنکابون اقامت داشت و جوانی بود در کمال تهوّر و بی‌باکی، چون بر فوت پدر بزرگوار و سلطنت برادر اطّلاع حاصل کرد جمعی از متجنّدهٔ آن ولایات[1] را از پیاده و سوار با خویش متّفق ساخته به طرف لاهیجان روان شد و چون این خبر به سمع سیّد کیا علی رسید لشکر لاهیجان را فراهم آورده به‌عزم محاربهٔ برادر بیرون رفت و چون اکثر امرا و سران سپاه جیلان در خفیّه با کارکیا سلطان حسن زبان داشتند و رقم اطاعت و انقیاد امرا را بر صفحهٔ خاطر خویش می‌نگاشتند، در حالتی که فریقین را در حوالی دیلمان اتّفاق ملاقات دست داد، مجموع آن بی‌وفایان چهرهٔ بخت خویش را به ناخن بی‌وفایی خراشیده روی از متابعت و موافقت سیّد کیا علی برتافتند و به کارکیا سلطان حسن پیوستند. سیّد کیا علی از بیم جان فرار بر قرار اختیار نموده پناه به خطیرهٔ کیامیرزا علی برد. سلطان حسن برادر مهتر را تعاقب نموده در خطیرهٔ مذکور آن جناب را بگرفت و شعلهٔ حیاتش به تیغ آبدار منطفی گردانیده در همان خطیره مدفون ساخت و باقی برادران را نیز از عقب آن برادر فرستاده خود کامران و کامکار در آن مملکت رایت حکومت و سلطنت برافراخت. مدّت سلطنت سلطان کیا علی شش ماه بود.

ذکر سلطنت کارکیا سلطان حسن ابن[2] کارکیا خان‌احمد

در شهور سنهٔ احدی و اربعین و تسعمایه [۹۴۱] پای بر مسند سلطنت جیلان نهاده، روی از وادی عدالت و اعتدال که شیوهٔ مرضیهٔ سلاطین ذوی‌الاقتدار است برتافت و لهذا زمان حکومت و سلطنتش به‌سبب وفور سفک دما و بسیاری جور و جفا زیاده امتدادی نیافت. آن جناب پادشاه پرتهوّر بی‌باک بود، چون بر تخت سلطنت آن ولایت مستولی گردید بسیاری از اعیان و اشراف آن مملکت را به قتل رسانید و برخلاف آبا و اجداد عظام خویش نسبت به ارکان دولت شاهی شیوهٔ [۱۶۶] اطاعت و یک‌جهتی را مسلوک نمی‌داشت و طریق تمرّد و عناد پیشه ساخته همواره

---

۱. ت: ولایت. ۲. ب: ندارد.

رایت کبر و غرور برمی‌افراشت. در ابتدای جلوس خویش با مظفّر سلطان، والی جیلان بیه‌پس محاربه نموده او را شکست داد و بر مملکت او مستولی شد و تمام جیلانات را در حیطهٔ ضبط و تصرّف درآورده باد غرور و پندار به کاخ دماغ خویش انداخت و بر بادپای هوا و هوس سوار شده به چپ و راست آن ولایت می‌تاخت که ناگاه اسب مرادش در وحل اجل بازماند. این واقعه در شهور سنهٔ اربع و اربعین و تسعمایه [۹۴۴] روی نمود و از وی یک پسر که خان‌احمد نام دارد بماند. چون شاهزاده در آن ایّام طفل بود مجموع اعیان و اشراف آن ولایت هوای حکومت و ایالت در سر داشتند، عاقبت ابوسعید بهادر که از اعیان آن مملکت بود سپهسالار و صاحب‌اختیار گشت. بنابراین هرج‌ومرج به حال مملکت جیلان راه یافت و کیا خورکیای طالقانی که یکی از ارکان دولت سلطان حسن بود و به‌رسم ایلچیگری به درگاه عالم‌پناه[1] شاه‌طهماسب رفته بود، بعد از حصول مدعیّات از دارالسلطنت تبریز به صوب جیلان رخصت یافته چون به خطّهٔ سلطانیّه رسید در آن [سرا][2] زمین خبر فوت سلطان حسن و استیلا و استعلای ابوسعید بهادر را شنید.[3] چون آن جناب از ابوسعید خایف و هراسان بود، از آن مکان معاودت نموده باز به تبریز رفت و کیفیّت پریشانی جیلان و پیکر تسخیر آن مملکت را به سهل و آسان در نظر همّت حضرت شاه عالمیان جلوه نمود. شهریار جهان نیز طمع در مملکت جیلان نموده در فصل پاییز سنهٔ مذکور که موکب همایون عازم بلاد خراسان بود، ابوالفتح بهرام میرزا را با حسن سلطان و نارنجی سلطان تا موازی هفت هشت هزار سوار جرّار در مصاحبت کیا [خورکیا][4] به صوب جیلان روان گردانید. مشارالیهم چون به ولایت دیلمان رسیدند، حصار الموت و لامسر[5] که در حصانت و رضانت با سد سکندر برابر و همسراند، به امداد کیا خورکیا به‌دست سپاه بهرام میرزا درآمد و کیا خورکیا به‌اتّفاق حسن سلطان از دیلمان ایلغار کرد از راه مناسب متوجّه لاهیجان شد و چنان بی‌خبر به لاهیجان رسید که شاه و سپاه را مجال گریز نماند.

---

۱. ب: پناه شاهی.
۲. ب: ندارد.
۳. ت: بشنید.
۴. ب: ندارد.
۵. لامسر: یکی از قلاع اسماعیلیّه که آن را کیا بزرگ امید، جانشین حسن صباح در ساحل رودبار الموت (قزوین) در دامنهٔ کوه‌های البرز ساخت. (فرهنگ معین).

ابوسعید بهادر سپهسالار بر اسبی سوار شده و زخم‌خورده به هزار حیله از آن ورطه جان بیرون برد و خان‌احمد در آن اوان طفل شیرخوار بود و در قصر سلطنت به شیر دلپذیر دایگان به سر می‌برد که قزلباشان اطراف و اکناف قصر را احاطه نمودند [۱۶۷] و سیصد نفر از مردم سپاهی آن دیار که به محافظت و حراست پادشاه و قصر اشتغال داشتند به قدم ممانعت پیش آمده کس را به درون قصر نگذاشتند، تا شب دست داد. کیا خورکیا قزلباشان را از محاصره و محاربه منع نموده، گفت ان‌شاءالله صباح تسخیر قصر نموده پادشاه را به‌دست خواهم آورد. چون نصفی از شب مذکور بگذشت بعضی از نزدیکان، خان‌احمد را از راه غیرمعتاد از قصر فرود آورده به طرف جنگل و کوهسار که طرق دشوار ناهموار داشت بردند. چون روز شد بقیّهٔ مردم که در قصر بودند به‌زیر آمده نزد کیا خورکیا رفتند و گفتند که چند روز است که خان‌احمد را نزدیکانش برداشته به جنگل برده‌اند، [شما][1] با ما چرا جنگ می‌کنید. حسن سلطان این معنی را حمل بر مکر و تزویر کیا خورکیا کرده در زمان عریضه‌ای به بهرام میرزا نوشت و صورت واقعه را معروض گردانید. بهرام میرزا با نارنجی سلطان و سایر سپاه از دیلمان ایلغار کرده متوجّه لاهیجان شد و بعد از قطع مسافت [به ناگاه][2] به لاهیجان رسید و به مجرّد رسیدن، کیا خورکیا را گرفته مقیّد ساخت و موکّلان آگاه بر وی بگماشت. در آن اثنا جمعی از منهیان خبر رسانیدند که ابوسعید بهادر زخم‌خورده در مزاری از مزارهای سلاطین آن دیار مخفی است؛ غازیان عظام ایلغار کرده آن جناب را هم بگرفتند و به خدمت حضرت میرزایی آوردند و او را نیز موکّل دادند و استمالت‌نامه‌ها به اسم اشراف و اهالی آن ولایت نوشته به اطراف می‌فرستادند. چون مردم گیلان از طور ناهموار قزلباشان به‌غایت محترز و مجتنب بودند، اعتماد بر قول و فعل ایشان ناکرده از هر طرف دست به محاربه و مضاربه برآوردند و بدانچه ممکن و مقدور بود در قتل و غارت لشکر بیگانه تعلّل و تقصیر نمی‌نمودند، تا آنکه کار به جایی رسید که بهرام میرزا با امرا و سپاه صلاح در معاودت دیدند، امّا در حین بازگشتن پیاده‌های گیلان سر راه‌ها بر ایشان گرفته بسیاری از عساکر منصور را مجروح و بی‌روح ساختند و اموال و اسباب ایشان را

۱. ب: ندارد. ۲. ب و ت: بیگناه.

به‌تمام به نهب و تاراج بردند و بهرام میرزا شکسته و پریشان از آن ورطه به سلامت بیرون رفت.

شعر

در آن زمان که بود بیم جان، مدار شگفت به زیر چادر ناهید اگر خزد بهرام

ابوسعید بهادر در حین معاودت بهرام میرزا، فرصت یافته از [دست][1] موکّلان فرار نمود، امّا کیا خورکیا را همراه بردند و بعد از چندگاه در طالقان به مرض موت مبتلا شده سفر آخرت اختیار نمود.

ذکر سلطنت خان‌احمد بن سلطان حسن بن خان‌احمد

چون جیلانیان را این چنین فتحی روزی شد و بر خصم غالب آمدند، امیر عبّاس که از اوسط[۱۶۸]الناس آن دیار بود به هوای سپه‌سالاری جمعی از اقربا و اقوام خود را فراهم آورده به قصد ابوسعید بهادر، رایت کین برافراخت و نقش زندگانی آن جناب را به نوک خنجر جان‌ستان به سهل و آسان از صفحهٔ وجود حکّ ساخت و برادر بزرگ امیر عبّاس که سپهسالار ولایت رشت بود و قرامحمد نام داشت منصب امیرالامرایی یافته خان‌احمد را باز بر سریر سلطنت لاهیجان نصب فرموده، وسیلهٔ ایالت و حکومت خویش گردانید و قرامحمّد به امیر عبّاس و سایر برادران و اقربا از روی استیلا و استعلا شروع در حکومت ولایات جیلانات کرده قریب پانزده سال برادران به نوبت بر مسند سپهسالاری کامرانیها نمودند، چنانکه بر خان‌احمد از پادشاهی به‌جز نامی بیش نبود. ترتیب حکومت برادران بر این منوال است که بعد از قرامحمّد، امیر عبّاس رتبهٔ سپهسالاری یافته در آن امر خطیر به استقلال شروع نمود و چون مدّت ده سال از حکومت او بگذشت، امیر بهادر نامی که وکیل امیر عبّاس بود به طمع سپهسالاری، قصد ولی نعمت خود کرده به قتل او اقدام نمود و در همان روز یک برادر امیر عبّاس [را][2] با عمّش نیز بکشت. چون این خبر در خطّهٔ

۱. ب و ت: ندارد. ۲. ب: ندارد.

رشت[1] به سمع امیر کالنجار که به سرافراز سلطان مشهور است و برادر کهتر امیر عبّاس و سپهسالار ولایت رشت بود رسید، با لشکر آن حدود بر سر امیر بهادر تاخت. امیر بهادر چون تاب محاربه و مقاتله با او نداشت خان‌احمد را برداشته در جنگلها فرار نمود و سرافراز سلطان بعد از تفحّص و تجسّس پی به آن[2] جنگل برده امیر بهادر به جزای اعمال خویش گرفتار شد و سرافراز سلطان، پادشاه را به دست آورده به مقرّ سلطنت معاودت نمود و بعد از دو سه سال که در ایالت و حکومت به سر برده بود، دعوت حقّ را لبیک اجابت گفته به برادران خویش پیوست. و چون خان‌احمد در آن ایّام به سن رشد و تمیز رسیده بود خود به نفس نفیس مباشر امور سلطنت خویش گشته دیگر زمام اختیار و اقتدار خود را به‌دست کس نداد و شرایط حزم و احتیاط را مرعی داشته قدم از طریق عدالت و نصفت بیرون ننهاد. الحقّ خدمتش پادشاهی است به حسن خلق و صفای طبع و زیور سخا و کرم موصوف و به حلاوت گفتار و محاسن کردار و حلیهٔ فضل و افضال معروف. به صحبت علما و ارباب فضل به‌غایت مایل و همگی همّتش مقصور بر تحقیق مسائل. ذکر جمیلش در افواه و السنهٔ ایّام [۱۶۹] مذکور است و اوصاف پسندیده‌اش در اطراف و اقطار جهان مشهور. می‌توان گفت که در بوستان سلطنت آن دودمان، گُلی به تازگی و طراوت این پادشاه سکندرنشان نشکفته و در چمن دولت آن خاندان سروی[3] به لطافت و نضارت این خسرو عالیشأن قد نکشیده. از وفور همّت و یمن معدلتش چندان فضلا و شعرای سخن‌طراز و خوانندگان و نوازندگان خوش‌آوازِ نغمه‌پرداز در ظلّ رأفت و سایهٔ عاطفتش جمع آمده‌اند که هر یک از ایشان از نوادر روزگار و یگانهٔ عصرند. سیّما استاد زیتون کمانچه‌نواز که در فنّ خویش عدیل و نظیر ندارد و قلم و زبان از وصف و بیان نغمات او عاجز و حیران است و آن خسرو عالی‌مقدار نیز از فنّ موسیقی و نواختن سازها بهرهٔ تمام دارد و اکثر صنایع را خوب می‌داند و اوقات ایّام و لیالی را به صحبت این طبقات عظام صرف می‌نماید و طبع لطیفش به حلیهٔ نظم آراسته است و اشعار خوب دارد. از جمله این دو مطلع از اوست:

---

۱. ت: رستمدار.
۲. ت: بی‌پایان.
۳. ت: سروری.

شعر[۱]

دمی نبود که دل داغ‌دار یار نبود — اگر نبود به دل داغ او قرار نبود

به عهد و توبهٔ من بس که اعتبار نبود — هزار بار اگر کردم استوار نبود

القصّه، خلق آن دیار از صغار و کبار در ظلّ عاطفت آن پادشاه ذوی‌الاقتدار مرفّه‌الحال و آسوده‌بال روزگار می‌گذرانند و زبان به ادای شکرگزاری و سپاس‌داری می‌گشایند.

شعر[۲]

صیت مکارمش همه آفاق را گرفت — بی منّت سپاه و مددکاری حشم

لب‌تشنگان بادیهٔ حرص و آز را — ابر مطیر همّت او فایض‌الدیم[۳] -

محنت‌کشان زاویهٔ فقر و فاقه را — طبع کریم باذل او واهب‌النعم

الیوم، تمامی ولایات جیلانات با توابع و ملحقات در حیطهٔ ضبط و تصرّف آن جناب انتظام دارد و همواره همّت عالی‌نهمت بر رفاهیّت خاطر عباد و معموری آن دیار و بلاد می‌گمارد. حضرتش پادشاهی است درویش‌نهاد و سلطانی است با عدل و داد. از ارتکاب به مناهی و ملاهی به غایت محترز و مجتنب است و برخلاف آبا و اجداد عالی‌نژاد خویش منکر مذهب زیدیّه و معتقد طریق امامیّه است. بالجمله، صفات حمیده و خصایص پسندیدهٔ آن جناب زیاده بر آن است که به کلک بنان[۴] در حیّز بیان توان آورد. مدّت سلطنت و زمان ایالتش از وصمت انقضا و انصرام محروس و صورت اختلال و اخترام[۵] از مادهٔ حیات فایض‌البرکاتش مأیوس باد، بحرمة النّبی و آله الامجاد.

ذکر ایالت [۱۷۰] و حکومت امیره حسام‌الدین والی رشت[۶]

آن جناب والی جیلان بیه‌پس بود و در دارالملک رشت اقامت داشت. آبا و

---

۱. ت: مطلع.
۲. ت: «شعر» ندارد.
۳. ب: فایض‌النّدیم.
۴. ت: بیان.
۵. ت: احترام.
۶. ت: رستمدار.

اجداد عالی‌نژاد آن جناب [نسب][1] خود را به اسحق نبی ـ علیه‌السّلام ـ می‌رسانند و سالهای دراز است که در آن ولایت به حکومت و ایالت روزگار می‌گذرانند. امیره حسام‌الدین با حضرت شاه عالی‌جاه، شاه‌اسمعیل معاصر بود. در ابتدای جلوس آن حضرت، دم از عناد و مخالفت می‌زد. در شهور سنهٔ احدی عشر و تسعمایه [۹۱۱] که آن خسرو آفاق در ولایت طارم قشلاق فرموده بود، جمعی از امرا و سران را از راه[2] خلخال به ولایت امیره حسام‌الدین نامزد نمود. امرای نصرت‌اثر به موجب فرمان پادشاه هفت‌کشور به ولایت رشت درآمده دست به نهب و غارت برآوردند و کار به جایی رسانیدند که امیره حسام‌الدین از غایت حیرت و اضطرار، جمعی از معتمدان درگاه خود را به اردوی ظفرآثار فرستاده به زبان ضراعت و انکسار سر کریمهٔ «فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا»[3] به ذروهٔ عرض مقرّبان بارگاه معلّی رسانید. شیخ نجم رشتی که در آن ایّام بر مسند وکالت متّکی و بر معارج عزّ و جاه مرتقی[4] بود، در مجلس بهشت‌آیین زبان به شفاعت مردم رشت گشاده گناه ایشان را درخواست نمود و التماس او به درجهٔ قبول رسیده حضرت شاه عالمیان از[5] سر جریمهٔ رشتیان درگذشت و امرایی که در آن حدود بودند به موجب فرمان مراجعت نموده به اردوی همایون ملحق گشتند. بعد از این قضیّه، امیره حسام‌الدین سر به چنبر فرمان حضرت شاه ظفرقرین درآورده مکرّر پسر خود مظفّر سلطان را با تحف و هدایای لایق به درگاه عالم‌پناه فرستاده اظهار اخلاص و یک‌جهتی نمود و چون امیره حسام‌الدین قدم از تخت سلطنت به تختهٔ تابوت نهاد و پسرش مظفّر سلطان به‌جای پدر فرمانروا گشت، حضرت شاه گردون‌اعتلا از وفور مرحمت و اشفاق، صبیّهٔ صلبیهٔ خویش راکه در حجلهٔ سلطنت و عفاف تربیت یافته بود با مظفّر سلطان در سلک ازدواج کشید و مظفّر سلطان سر مفاخرت و مباهات به اوج سموات رسانیده از یمن توجّه شاهی مدّت مدید در ملک موروثی خود به حکومت و ایالت به سر برد و بعد از فوت حضرت شاه دین‌پناه به رهنمونی بخت نگون، نسبت با

---

۱. ب: ندارد.
۲. ب و ت: «راه» مکرر.
۳. غافر (۴۰)، آیه ۱۱.
۴. ب: مترقّی.
۵. ت: «از» ندارد.

اولاد امجاد حضرت شاه فردوس‌مکان عصابهٔ عصیان بر پیشانی طغیان بسته همواره طریق مخالفت و عناد می‌سپرد، تا در شهور سنهٔ [۱۷۱] اربعین و تسعمایه [۹۴۰] که والی ولایت روم به عزم تسخیر بلاد ایران با سپاه بیکران به حرکت درآمده به دارالسلطنت تبریز نزول اجلال نموده بود، مظفّر سلطان با لشکر گیلان و تحف و هدایای فراوان به تبریز رفته اظهار اخلاص و یک‌جهتی نمود و حکایتی چند که مستلزم بسی فساد بود خاطرنشان رومیان کرد، امّا والی روم را شرارت طبع مظفّر سلطان و کفران نعمتی که نسبت به دودمان حضرت شاه‌اسمعیل به ظهور می‌رسانید بر خاطر عاطر گران آمده چندان التفاتی به آن جناب نفرمود و حکایتی چند که گفته بود اصلاً نشنود. مظفّر سلطان خایب و خاسر از آن سفر مراجعت نمود و چون به نواحی مملکت خود رسید، امیره حاتم که حاکم ولایت کتوم بود با سپاه خود سر راه بر آن جناب بگرفت و دست به محاربه و مضاربه برآورد. مظفّر سلطان به هزار حیله از آن معرکه جان بیرون برده خویش را به خطّهٔ رشت رسانیده خزاین و اموالی[1] که همراه داشت به‌تمام به‌دست امیره حاتم درآمد. در آن اثنا والی ولایت لاهیجان، سلطان حسن، که ذکر او در سابق مذکور شده، چون بر پریشانی و بی‌سامانی مظفّر سلطان مطّلع گردید با سپاه جنگجوی درشت‌خوی بر سر او تاخت و اساس شوکت و سلطنتش را که مدّت مدید و عهد بعید ممهّد و مشیّد گشته بود به صدمهٔ عداوت و عناد ویران و منهدم ساخت و چنان سنگ تفرقه در سلک جمعیّت وی انداخت که آن جناب قطع نظر از ملک موروثی خویش کرده با معدودی چند از راه دریابار به دیار مازندران رفت و بعد از اندک روزی باز بر سفینهٔ ادبار سوار شده خواست که به طرف اخرجه و آن حدود بیرون رود که باد مخالف، کشتی سرگشتگی او را به ولایت شروان انداخت. سلطان خلیل که پادشاه جلیل‌القدر شروان بود، مقدم او را به اعزاز و اکرام تلقّی نموده جناح [عاطفت][2] و احسان بر فرق وی بگسترانید. چون کوکب طالع مظفّر سلطان از اوج عزّت به حضیض نکبت هبوط نموده بود (و روز حیاتش به شام ممات تبدیل یافته بعد از شانزده روز که در

---

۱. ت: اموال.
۲. ب: ندارد.

شروان اقامت نموده بود)[۱]، سلطان خلیل از جام اجل جرعهٔ فنا چشید و رخت هستی را به ملک بقا کشید. پری‌خان خانم که صبیهٔ حضرت شاه‌اسمعیل و حرم محترم سلطان خلیل بود، مظفّر سلطان را بگرفت و به درگاه حضرت شاه عالم‌پناه[۲] شاه‌طهماسب فرستاد. چون ذکر کشته شدن آن جناب به‌تفصیل [۱۷۲] در قضایای حضرت شاه مومی‌الیه رقم تحریر پذیرفته، قلم مشکین رقم از عیب تکرار احتراز نموده در این مقام به مجملی اختصار کرد.

بالجمله، بعد از کشته شدن مظفّر سلطان، زوجهٔ آن جناب که همشیرهٔ حضرت شاه عالمیان بود، با یک پسر که از صلب مظفّر سلطان حاصل شده بود، از گیلان به پایهٔ سریر ثریّامکان آمد و حضرت شاه عالم‌پناه آن ملکهٔ جهان را در سلک ازدواج شاه نعمت‌الله یزدی درآورد و پسر مظفّر سلطان نیز با مادر می‌بود و ولایت گیلان بیه‌پس از تاریخ سنهٔ ثلث[۳] اربعین و تسعمایه [۹۴۳] در حیطهٔ ضبط و تصرّف حکّام لاهیجان درآمده همچنان در قبض ایشان است و از مظفّر سلطان غیر این پسر وارثی دیگر نیست.

در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و تسعمایه [۹۵۸] حضرت شاه فلک‌قباب[۴] شاه‌طهماسب، خواهرزاده را به زر و لشکر امداد نموده به ملک موروثی خودش فرستاد. خان‌احمد که الان والی به استقلال جیلان است به‌قدم ممانعت پیش آمده آن جناب را به ولایت رشت راه نداد و جمعی از مردم جیلان بیه‌پس که بر سر او جمع آمده بودند متفرّق و پریشان ساخته اکثری را به تیغ سیاست از هم گذرانید. حضرت شاه عالم‌پناه چون دانست که از آن پسر حکومت و سلطنت نمی‌آید، باز او را به پایهٔ سریر اعلی طلب نموده به مشهد امام رضا ـ علیه التحیّه و الثنا[۵] ـ فرستاد و به‌جهت او وجه معیشتی مقرّر فرمود.

شعر

سعادتهاست اندر پردهٔ غیب نگه کن تا که را ریزند در جیب

۱. ت: مطالب بین هلالین را ( ) ندارد.
۲. ت: «شاه عالم پناه» ندارد.
۳. ت: ثلاث.
۴. ت: جناب.
۵. ت: الثنا.

ذکر سلطنت و ایالت حکام مازندران بر سبیل ایجاز و اختصار

مؤلف حبیب‌السیر از تاریخ سیّد ظهیر که در ذکر حکّام طبرستان ترتیب یافته، نقل می‌کند که[۱] نسب سلاطین مازندران به امام زین‌العابدین ـ علیه‌السّلام ـ منتهی می‌شود و اوّل کسی که در آن طبقهٔ عالیشأن قدم[۲] بر مسند ایالت نهاد، سیّد قوام‌الدین بن صادق بن عبدالله بن حسین المرعشی بود[۳] و آن جناب در زمان دولت امیر [افرا]سیاب[۴] چلاوی که والی ولایت مازندران بود، از جانب مکّهٔ معظّمه به دارالملک آمل آمد و در آن بلدهٔ طیّبه ساکن شده به سلوک طریق زهد و سداد[۵] و کزوم(؟) طریقهٔ صلاح و رشاد و ارشاد فرق عباد مشغول گشت و به اندک زمانی اهالی آن دیار از صغار و کبار دست ارادت و انابت به ذیل محبّت آن سیّد بزرگوار استوار ساخته سر به چنبر مطاوعتش درآوردند و امیر افراسیاب نیز نسبت به سیّد مومی‌الیه حسن اعتقادی داشت و گاهی به خانقاه او می‌رفت و وقتی از اوقات مریدان[۶] و درویشان سیّد قوام[۱۷۳]الدین که به میر بزرگ اشتهار یافته در همان خانقاه با ساز و آلات حرب بر افراسیاب هجوم کرده آن جناب را با سه پسر به قتل رسانیدند و سیّد قوام‌الدین را بر تخت ایالت نشانیده بر تمامی ولایت مازندران به اندک مدّتی مستولی گشتند.

شعر

دُری کز روشنی گردد جهان‌گیر ... شود پیدا ازو ابر[۷] آسمان‌گیر

زبرجدزادهٔ کوه بلند است ... کزان سان در بلندی ارجمند است

القصّه، سیّد قوام‌الدین و اولاد امجاد و احفاد عالی‌نژاد او به نوبت بر مسند حکومت آن ولایت کامران و کامکار زندگانی می‌نمودند، چون نوبت ایالت آن دودمان عالیشأن به امیر کمال‌الدین که نبیرهٔ سیّد قوام‌الدین بود رسید و زمام

---

۱. حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۴۰۱؛ تاریخ طبرستان، ص ۱۲۰.
۲. ت: «قدم» ندارد.
۳. تاریخ طبرستان، ص ۱۶۶: «قوام‌الدین بن عبدالله بن محمد بن صادق بن عبدالله».
۴. ب: اسباب.
۵. ت: سُدار.
۶. ت: مردیدان.
۷. ب: از ابر.

سلطنت مملکت توران و ایران در قبضهٔ اقتدار و اختیار حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان ـ انارالله برهانه ـ درآمد، آن حضرت به اغوای اسکندر شیخی که ولد صلبی امیر افراسیاب بود، عنان عزیمت را به طرف مازندران معطوف گردانید و امیر کمال‌الدین با فرزندان و اقوام و اتباع به حصار مهانه‌سر که در نواحی آمل و به کنار دریا واقع است پناه برده در آن قلعه متحصّن گشتند. و حضرت صاحبقران همّت عالی‌نهمت بر تسخیر حصار مذکور گماشته دست از محاصره باز نداشت تا صورت فتح و ظفر در آینهٔ مرادش جلوه‌گر نشد. سادات عالیشأن به ضرورت به قدم اضطرار از حصار مذکور به زیر آمده زبان به اعتذار و استغفار برگشودند و حضرت صاحبقران نظر بر سیادت آن جماعت افکنده در ازالهٔ حیات ایشان نکوشید[1]، امّا خزاین و دفاینی که در آن حصار بود به‌تمام در خزانهٔ عامره جمع آمد و سیّد کمال‌الدین را با یک پسر به طرف سمرقند فرستاد و آن مملکت را به اسکندر شیخی ارزانی داشته موکب گیتی ستان از آن ولایت کوچ فرمود و اسکندر شیخی بعد از تصرّف ملک مازندران از برگشتگی بخت پریشان، با حضرت صاحبقران مخالف شده اظهار تمرّد و عصیان نمود. در مرتبهٔ آخر که حضرت صاحبقران از یورش روم مراجعت نموده بود، سپاه ظفردستگاه را از برای دفع آن مدبّر گمراه به مازندران فرستاد و اسکندر[2] شیخی از بیم جان فرار و هزیمت نموده در آن بیشه‌ها و جنگلها سرگردان می‌گشت تا آنکه در همان جنگل به چنگ گرگ اجل گرفتار شد و در آخر همان سال حضرت صاحبقران نیز در راه ختای از جهان فانی انتقال فرمود و بعد از فوت آن حضرت، امیر کمال‌الدین با پسر از حبس نجات یافته به جانب مازندران روان شد و بار دیگر بر ملک موروثی[3] خود مستولی گردید و همواره با شاهرخ [۱۷۴] میرزا که قایم‌مقام امیر تیمور بود دم از اطاعت و انقیاد می‌زد. بعد از وی نیز اولاد او هرکدام که بر سریر سلطنت مازندران فرمانروا می‌گشتند با سلاطین تیموری دم از موافقت و یک‌جهتی می‌زدند. در زمانی که سلطان سعید ابوسعید میرزا[4] به‌عزم

---

۱. ت: بکوشید. ۲. ت: سکندر.
۳. ت: مورثی.
۴. سلطان ابوسعید گورکانی در بیست و دوم رجب سال ۸۷۳ ه‍.ق. به دستور اوزن حسن به قتل رسید. (تاریخ جهان‌آرا، ص ۲۳۸).

گرفتن حسن‌بیک آق‌قوینلو متوجّه قراباغ ارّان بود، سیّد قوام‌الدین که نوبت ایالت مازندران در آن اوان به آن جناب رسیده بود در آن یورش ملازم رکاب سلطان ابوسعید بود و بعد از قتل سلطان ابوسعید به امداد و استصواب امیر حسن‌بیک باز به طرف مازندران رفت. و چون ایّام سلطنت و حکومت آن جناب نیز به آخر رسید و امیر عبدالله بر آن دیار مستولی گردید، بعد از چند سال که در حکومت به سر برده بود به‌دست عمّ‌زاده‌اش امیر زین‌العابدین در حمّام ساری کشته شد و میر زین‌العابدین رایت ایالت برافراشته چند سال دیگر آن جناب کامکار و کامران در ولایت مازندران حکومت و سلطنت نمود و پسر امیر عبدالله را که امیر عبدالکریم نام داشت به قلعهٔ آمل فرستاده بود و وجه معیشتی به‌جهت او تعیین نموده و چون امیر زین‌العابدین نیز نقد حیات [را][1] به قابض ارواح تسلیم کرد، برادرش امیر شمس‌الدین قایم‌مقام وی شده بساط سلطنت را ممهّد گردانید. در ایّام دولت امیر شمس‌الدین، آقارستم روزافزون که چاکر مودیو[2] بود و در سواتکو[3] به سر می‌برد به سببی[4] از اسباب از آن جناب رنجیده به ساری رفت و در سلک ملازمان امیر شمس‌الدین انتظام یافت و چون مرد رشید کاردان و اشجع امثال و اقران خود [بود][5] به اندک روزی منصب سپهسالاری یافته راتق فاتق جمیع مهمّات ساری و توابع گشت و چون مدّت چند سال از حکومت امیر شمس‌الدین سپری شد، خدمتش دعوت حقّ را لبیک اجابت گفته به عالم بقا پیوست و آقارستم، پسر آن جناب را که امیر کمال‌الدین نام داشت بر مسند سلطنت نشانیده خود متصدّی شغل خطیر حکومت گشت و از پادشاهی به‌جز نامی بیش بر امیر کمال‌الدین نبود. و در ایّام حکومت امیر کمال‌الدین، امیر عبدالکریم متوسّل به کارکیا میرزا علی والی جیلان شده از وی استعانت نمود. کارکیا امداد و اسعاد آن جناب را بر ذمّت همّت خویش لازم دانسته برادر خود کارکیا سلطان حسن را با موازی بیست هزار سوار و پیاده

---

۱. ب: ندارد.
۲. صحیح آن محمد دیو است. برای اطلاع از شرح جنگ رستم روزافزون و دیو محمد دیو رک: تاریخ خاندان مرعشی مازندران، صص ۸-۳۵.
۳. مراد سوادکوه است از جبال البرز در مازندران (فرهنگ معین / اعلام).
۴. ب: بسبی.
۵. ب: ندارد.

به امداد امیر عبدالکریم به صوب مازندران روان گردانید. چون آن جماعت به ولایت مازندران داخل شدند، آقارستم [۱۷۵] نیز سپاه مازندران را فراهم آورده به دفع خصمان متوجّه به صوب آمل شد و در آن سرزمین در مکان قلب ناهموار که عبور بر آن به سبب رودهای عمیق دشوار بود سر راه بر اعدای وافرشوکت بگرفت و دستبردهای مردانه نموده[۱] بسیاری از پیاده‌های گیلان در آن معرکه عرضهٔ تلف گشتند و کارکیا سلطان حسن بی‌نیل مرام به طرف جیلان معاودت نمود، و چون آقارستم به صورت فتح و ظفر مبتهج و مسرور گردید، از روی استیلا و استقلال[۲] شروع در سلطنت ولایت مازندران نموده از شرایط عدل‌گستری و رعیّت‌پروری دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت و امیر عبدالکریم دو سه مرتبهٔ دیگر به هرات رفته از[۳] سلطان گردون‌اعتلا، سلطان حسین میرزا طلب معاونت نمود و در هر مرتبه لشکر گرفته به طرف مازندران رفته، امّا کاری از پیش نتوانست برد مغلوب و منکوب باز می‌گشت، تا آخرالامر صلحا به میان درآمده تصف آمل را به وی ارزانی داشتند و آقارستم چون از امیر کمال‌الدین استشمام غدر و کیدی نموده بود به دفع وی اقدام نموده دیگری از پادشاهزاده‌های آن دیار را که از نسل امیر قوام‌الدین بود بر مسند حکومت ساری نصب فرموده وسیلهٔ سلطنت و ایالت خویش ساخت و مدّت مدید در دیار مازندران رایت حکومت و شوکت برافراخت و قلاع متین رصین در اطراف آن ولایات در تحت ضبط و تصرّف خود درآورده به ذخایر فراوان و زر بسیار مشحون گردانید. خصوصاً حصار بااستوار کلیس[۴] و اولاد[۵]، که در ولایت سوانکوه وطن مألوف و محل مأنوس[۶] آن جناب است، واقع است و راقم این اجزا آن هر دو حصار را تماشا کرده. فی الواقع دو حصارند که در محکمی و استواری عدیل و نظیر ندارند و اساس آن را بر [قلل][۷] جبال راسخة‌البنیان مشیّد و ممهّد گردانیده‌اند،

---

۱. ت: نمود.
۲. ت: استعلا.
۳. ت: «از» ندارد.
۴. ب: کلیش. حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۵۹؛ تکملة‌الاخبار، ص ۵۶، تاریخ مازندران، ص ۵۰: «کلیس».
۵. قلعهٔ اولاد=قلعهٔ ایلال: «قلعهٔ ایلال که‌اکنون قلعهٔ اولاد می‌گویند». (تاریخ مازندران، ص ۵۰).
۶. ت: مأیوس.
۷. ب: هلل، ت: هلاک.

چنانکه در علوّ و رفعت با فلک‌البروج دم از مساوات و برابری می‌زنند.

شعر

بروجش به دعوی زبان کرده باز / سخن کرده با کنگر عرش‌ساز
بنایش بود طاق گردان‌سپهر / فروزان ز دیوار وی[1] ماه و مهر

القصّه، تا شهور سنهٔ ست عشر و تسعمایه [۹۱۶] آقارستم روزافزون بر ولایت مازندران و آن نواحی مستولی بود و از روی استیلا و استعلا سلطنت می‌نمود و گاهی به پادشاهان عراق و خراسان تحف و پیشکشی روان می‌ساخت و گاهی دیگر دم از استقلال و استبداد زده رایت انا و لاغیری می‌افراخت. در ایّامی که حضرت شاه [۱۷۶] جمجاه، شاه‌اسمعیل صفوی تسخیر بلاد آذربایجان و فارس و عراقین نموده بود و از برای دفع شرّ شیبک‌خان اوزبک به صوب خراسان توجّه می‌نمود، چون بلدهٔ سمنان مضرب خیام عساکر نصرت‌نشان گشت، اکثر حکام دارالمرز در آن سرزمین به عزّ عتبه‌بوسی مشرّف گشته منظور نظر عاطفت و احسان گردیدند، الّا[2] آقارستم روزافزون که به معاذیر نادلپذیر تمسّک جسته به سعادت بساط‌بوس مستسعد نگشت و همانا باطناً با شیبک‌خان دم از موالات و مصادقت می‌زده و می‌گفته که دست من است و دامن تو. این معنی بر حضرت شاه صافی‌ضمیر روشن شده بود و در[3] بیست و ششم شهر شعبان سنهٔ ست عشر و تسعمایه [۹۱۶] که حضرت شاه عالم‌گیر[4] در نواحی مروشاهجان شیبک‌خان را کشت و ولایت خراسان را تسخیر نمود، دست شیبک‌خان را مصحوب یکی از قورچیان خاصّه به طرف مازندران نزد آقارستم فرستاد و پیغام داد که تا غایت دست تو بود و دامن او، امروز دست اوست و دامن تو. قورچی مذکور به موجب فرمان متوجّه مازندران شده دست بریدهٔ شیبک‌خان را به دامن آقارستم نهاد و پیغامی که داشت بگذارد. آقارستم از مشاهدهٔ آن حال و پیغامهای مهابت‌آمیز حضرت شاه دریانوال اعراض نفسانی نموده به مرض موت مبتلا شد و در همان ایّام سفر آخرت اختیار فرمود. از وی دو پسر یادگار ماند، یکی آقاسهراب و دیگری آقامحمد. ذکر هریک در محل خود از حالات آینده به وضوح خواهد پیوست، ان‌شاءالله تعالی.

---

۱. ت: او.
۲. ت: امّا.
۳. ت: از.
۴. ت: عاگیر.

ذکر حکومت و ایالت امیر عبدالکریم بن امیر عبدالله و مناصفه[1] نمودن ولایت مازندران را با آقامحمّد روزافزون به موجب فرمان حضرت شاه عالم‌پناه

در ایّامی که آقارستم روزافزون قدم از بساط ایالت مازندران کشیده به ملک[2] جاودان پیوست، امیر عبدالکریم که سالها منتظر چنین فرصت بود، از طرف آمل با سپاه ظفردستگاه بیرون آمده بر ملک موروثی خود مستولی گشت و فرزندان آقارستم چون قوّت محاربه و مضاربه در حیّز مکنت خود ندیدند، لاجرم دست از مملکت ساری بازداشته به طرف کوهستان سواتکو که وطن مألوف ایشان بود روان شدند و برادران هریک به قلعه‌ای که در زمان حیات پدر نامزد ایشان شده بود ساکن گشتند و آقاسهراب که پسر بزرگ بود، دست به اسراف و تبذیل [۱۷۷] برآورده خزاینی[3] که در آن قلعه جمع آمده بود به اندک روزی تلف کرد، به امید آنکه شاید بدین وسیله مردم آن دیار به سلطنت و حکومت او میل نمایند. این تدبیر با مقصود او موافق نیامد و بعد از آنکه زرها تلف شده بود صلاح وقت در آن دید که با امیر عبدالکریم از در صلح درآید و بساط منازعت را[4] به مصادقت و مصاهرت مبدّل گرداند. صلحا به میان درآمده رابطهٔ صلح و مصاهرت را استحکام دادند و صبیّهٔ امیر عبدالکریم را در حبالهٔ نکاح آقاسهراب درآوردند. آقاسهراب از قلّت خرد، اعتماد بر عهد و میثاق دشمن قدیم امیر عبدالکریم کرده[5] نزد وی رفت و بعد از چندگاه به سببی[6] از اسباب نقش حیات آن جناب از صفحهٔ وجود محو گشت و در آن اثنا چوهه سلطان از جانب[7] شاه عالمیان شاه‌اسمعیل به جهت تحصیل مال مازندران و تفحّص اموال و خزاین آقارستم و طلب حکّام آن دیار به مازندران رسید و امیر عبدالکریم و آقامحمد، ولد آقارستم را[8] وعد و وعید و بیم و امید داده با زر و اسباب فراوان به درگاه حضرت شاه عالمیان برد و در آن سال قشلاق همایون در قم واقع

---

۱. ت: منازصع.
۲. ت: مملکت.
۳. ت: خزانه.
۴. ت: «را» ندارد.
۵. ت: کرد.
۶. ب: بسی.
۷. ت: «جانب» ندارد.
۸. ت: «را» ندارد.

بود. امیر عبدالکریم و آقامحمّد به شرف بساط‌بوس استسعاد یافته هریک مبلغی کثیر به رسم پیشکش کشیدند و در مجلس بهشت‌آیین به جهت ایالت مازندران مابین مشارالیهما مباحثه و معارضهٔ بسیار واقع شد و از طرفین بر مال و جهات آن ولایت چیزی می‌افزودند، تا آنکه وکیل آقامحمد متقبّل شد که اگر ایالت[1] مازندران را بلامشارکت به آقامحمد ارزانی دارند، من هر سال مبلغ سی هزار تومان تبریزی به خزانهٔ عامره می‌رسانم. وکلای شاهی و امرای دیوان جانب آقامحمد [را][2] گرفته آخرالامر نصف مازندران را به آن جناب رجوع فرمودند و نصف دیگر را به امیر عبدالکریم ارزانی داشتند و در آن سال آن دو بزرگوار مبلغ سی هزار تومان به تعصّب یکدیگر به[3] سرکار شاهی رسانیدند و بعد از آن به‌اتّفاق عازم مازندران شده امیر عبدالکریم در بارفروش‌ده ساکن شد و آقامحمد در ساری رحل اقامت افکند و مدّت چند سال به اذعان[4] باج و خراج که متقبّل شده بودند به‌قدر طاقت و توان اطاعت می‌نمودند و مشارالیهما با یکدیگر[5] گاه صلح و گاه جنگ می‌کردند و در خرابی ولایت یکدیگر می‌کوشیدند. عاقبت به مضمون «لا یَصْلُحُ سَیفان[6] فِی غِمْدٍ واحدةٍ»[7] مهمّات آن بلاد به فتنه و فساد منجر گشت و قصور و فتور به قواعد خراجی که هرساله به سرکار شاهی می‌فرستادند راه یافت و تحصیلداران آغاز شکایت کرده [۱۷۸] کیفیّت ویرانی آن مملکت را به ذروهٔ عرض اعلی رسانیدند. حضرت شاه عالمیان در شهور سنهٔ [۹۱۴][8] درمیش‌خان را از برای وصول نمودن مال وجهات دارالمرز و انتظام امور آن ولایت با قرب دو سه هزار سوار جرّار بدان صوب فرستاد و درمیش‌خان به موجب فرمان از راه رستمدار به مملکت مازندران درآمد و اوّل به ولایت امیر عبدالکریم نزول نمود. آن جناب مقدم خان مومی‌الیه را به اعزاز و احترام تلقّی فرموده از شرایط مهمانداری و مراسم حقّ‌گزاری دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت و خدمات لایقه به ظهور رسانید؛ چنانچه خان مشارالیه از وفور احسان آن

---

۱. ت: ایالت ولایت.
۲. ب و ت: ندارد.
۳. ت: در.
۴. ب: «اذعان» مکرر.
۵. ت: «با یکدیگر» ندارد.
۶. ت: سیغان.
۷. الکافی، ج ۲، ص ۳۲۳.
۸. ب و ت: ندارد. از حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۶۰ تکمیل گردید.

جناب خجل و منفعل گشت و بعد از انتظام امور آن ولایت به اقطاع آقامحمد [درآمد. آقامحمد][1] نیز به لوازم خدمتکاری قیام و اقدام نمود، اما نه آنچنانکه خان عالیشأن از آن راضی و شاکر گردد.

القصّه، آن دو پادشاه رفیع‌مکان را با مال مقرّری مازندران که وصول نموده بود همراه خویش ساخته به سعادت و کامران از راه هزارجریب بیرون رفت و حکّام هزارجریب، مثل میرحسین و میرحسن و میرعبدالله درواری که از سادات عالیشأن هزارجریب بودند، بعد از مراسم خدمتکاری به مصاحبت درمیش‌خان متوجّه درگاه ثریّامکان شدند و بعد از وصول به پایهٔ سریر سعادت‌مصیر، منظور نظر عاطفت شاهانه و مشمول بحار مکرمت پادشاهانه گشته مجدداً مهمّات دارالمرز را بر وجه دلخواه قرار داده، مقضی‌الاوطار هرکس به ولایت خویش معاودت نمودند، الّا میرحسین هزارجریبی که به رهنمونی بخت برگشته و طالع شوم از اردوی کیهان‌پوی فرار نمود و به هزارجریب رفته عصابهٔ عصیان بر پیشانی طغیان بست و طریق مخالفت و عناد پیش گرفت و در همان سال به سوء اعمال[2] خویش گرفتار شده به ملک بقا پیوست، امّا امیر عبدالکریم و آقامحمد چون به دیار مازندران رسیدند به مضمون آنکه

مصرع

غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

غبار کدورت و نقار دیگربار مابین آن دو بزرگوار متصاعد شده به اندک روزی به محاربه و مضاربه منجر گشت و آقامحمد با سپاه جلادت‌آیین به طرف بارفروش‌ده که مقرّ دولت امیر عبدالکریم بود روان شد و بر ظاهر بارفروش‌ده فریقین را اتّفاق ملاقات دست داده حرب عظیم درهم پیوست و سیّد هیبت‌الله و گستهم‌پیل که از جملهٔ امیران آقامحمد بودند با چندی دیگر از اعیان لشکر در آن معرکه به قتل آمدند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت [۱۷۹] امیر عبدالکریم وزیده آقامحمد به هزیمت رفت و اکثر سران سپاهش طریق بی‌وفایی، چنانچه

---

۱. ب: ندارد. ۲. ت: سوی اعمال.

عادت و شیمهٔ مردم[۱] آن دیار است پیش گرفته به امیر عبدالکریم پیوستند و آقامحمد از غایت حیرت و اضطرار در مرکز دولت خویش قرار نتوانست گرفت و از استیلای دشمن اندیشه کرده به طرف سواتکو بیرون رفت و چند روزی پشت اعتماد بر حصانت و رصانت حصار کلیس[۲] و اولاد[۳] داده در آن سرزمین به سر برد و آخرالامر چاره‌ای جز آن ندید که متوجّه درگاه سلاطین‌پناه شود و از آن دودمان کرامت‌آشیان استعانت بخواهد. بنا بر اندیشهٔ مذکور به‌اتّفاق دستور کاردان آقاحسن‌مت که به حسن تدبیر و رزانت رای آراسته و پیراسته بود و چندی از انفار پاکیزهٔ روزگار، روانهٔ درگاه عالم‌مدار شد. و در آن سال قشلاق همایون در دارالسلطنت تبریز واقع بود. چون آقامحمد به پایهٔ سریر اعلی رسید و ارکان دولت شاهی بر پریشانی احوال[۴] او مطّلع گردیدند، دست از حمایت و رعایت او بازداشته جانب امیر عبدالکریم را که در آن وقت زر و ابریشم بسیار به جهت ارکان دولت سلیمانی، سیّما میرزا شاه‌حسین اصفهانی که منصب وکالت داشت فرستاده بود، رحجان داده صلاح در آن دیدند که آقامحمد را چند روزی در حصاری نگاه دارند تا امیر عبدالکریم در ارسال باج و خراج سعی موفور به ظهور آورد و بلا[۵] کسر و کسور آنچه متقبّل شده سال به سال به خزانهٔ عامره برساند. بنا بر قرار مذکور آقامحمد را با وکیلش آقاحسن‌مت به قلعهٔ النجق فرستادند، ولایت مازندران را به تمامی به امیر عبدالکریم ارزانی داشتند.

ذکر ایالت امیر عبدالکریم بر تمامی بلاد مازندران

چون امیر عبدالکریم به نیروی بخت بلند و طالع ارجمند بی‌منازعت و مشارکت بر مسند ایالت و حکومت مازندران به سعادت و کامران تکیه زد، اساس عیش و نشاط و بساط مسرّت و انبساط مشیّد و ممهّد گردانیده همواره روزگار

---

۱. ت: «مردم» ندارد.
۲. ب: کلیش.
۳. ب: اولاداد.
۴. ب: بلاد.
۵. ت: «احوال» ندارد.

فرخنده‌آثارش بر رفاهیّت حال عباد و معموری بلاد مصروف بود و عموم اوقات با برکات را به مصاحبت[۱] و مجالست سادات و علما و اهل فضل صرف می‌نمود و آن جناب نیز از حلیهٔ فضل و کمال خالی نبود و با وجود لکنت زبان تکلّم شیرین داشت و گاهی که به پایهٔ سریر سعادت‌مصیر شاهی مشرّف می‌گشت، حضرت شاه جمجاه اکثر اوقات با آن جناب صحبت می‌داشت و حکایات مطایبه‌آمیز میانهٔ ایشان بسیار مذکور می‌شد و در مجلس بهشت[۱۸۰]اساس که حضرت شاه گردون‌کریاس به شرب خمر اقدام می‌نمود، امیر عبدالکریم حریف شراب و حریف نرد آن حضرت بود و گاهی دیگر که در مازندران بر مسند حکومت اقامت داشت، حضرت شاه عالم‌پناه با آن جناب نرد غایبانه می‌باخت و چون اکثر اوقات کعبتین اقبال بر مراد خاطر حضرت شاه دریانوال می‌گردید و مهرهٔ طالع امیر عبدالکریم در ششدر وبال گرفتار می‌گشت، حضرت شاه با دین و داد به‌جهت وصول زری که به گرو می‌برد تحصیلداران به صوب مازندران می‌فرستاد و امیر عبدالکریم طوعاً[۲] اوکرهاً آن مبلغ را می‌داد. چون مدّت پنج شش سال کامران وکامکار روزگار گذرانید، از کج‌روی چرخ جفاکار در ماه رجب سنهٔ ثلثین و تسعمایه [۹۳۰] حضرت شاه فلک‌اقتدار، شاه‌اسمعیل، سفر آخرت اختیار فرمود و سکّهٔ سلطنت ملک[۳] ایران به نام و القاب همایون خلف ارشد آن حضرت مزیّن گشته، چوهه سلطان تکلو، وکیل‌السلطنه و صاحب اختیار شد. چون آن جناب را با آقامحمد روزافزون آشنایی قدیم بود، در این وقت همّت بر استخلاص وی گماشته او را از قلعهٔ النجق بیرون آورد و مهمّات آن جناب را بر وجه دلخواه سامان داده نصف مازندران را باز به وی ارزانی داشت. چون آقامحمّد با منشور ایالت ملک موروثی و قورچی خاصّهٔ نوّاب شاهی به مازندران رسید، امیر عبدالکریم که در شهر ساری رحل[۴] اقامت افکنده بود، اطاعت حکم قضاجریان نموده از ساری متوجّه بارفروش‌ده شد و شهر ساری را با توابع و لواحق به تصرّف آقامحمد گذاشت و بعد از چندگاه سپاه خویش را فراهم

---

۱. ب: مصاحب.
۲. ت: طاعاً.
۳. ت: مملکت.
۴. ب و ت: رحلت.

آورده به قصد تسخیر ملک ساری[۱] رایت مخالفت برافراخت و بی لبث و درنگ بر سر آقامحمد تاخت، امّا کاری از پیش نتوانست برد، بی نیل مقصود معاودت نمود. و در همان سال که تاریخ هجری به نهصد و سی و دو رسیده بود، از جهان فانی انتقال فرمود. قریب هشتاد مرحله از مراحل زندگانی طیّ نموده بود. از وی سه خلف رشید یادگار بماند، اوّل امیر سلطان محمود، دوم امیر شاهی، سوم امیر تیمور. چون امیر عبدالکریم را توجّه تمام به جانب امیر شاهی بود و او را از سایر فرزندان دوست‌تر می‌داشت، ولیعهدی خویش را به آن جناب رجوع نموده بود. بعد از [فوت][۲] میر جنّت‌آشیان، سادات و اشراف مازندران دو طایفه شده بعضی مسند امارت را به امیر سلطان محمود که پسر بزرگ بود انسب دانستند و برخی دیگر به موجب وصیّت عمل نموده اطاعت [۱۸۱] امیر شاهی را بر خویش لازم شمردند. از جمله مهتران طایفین، یکی سیّد کمال‌الدین بود که با اقوام و تابعان به سلطنت امیر سلطان محمود راضی بودند و دیگری میرعلی حسینی بود که با جمعی از موافقان و یکجهتان به پادشاهی امیر شاهی اتّفاق داشتند. بعد از طول مقال، امیر کمال‌الدین با جماعت خود غالب آمده امیر سلطان محمود را بر مسند ایالت نصب نمودند و خواستند که میل آتشین در جهان‌بین امیر شاهی کشند. اهالی مازندران به آن امر شنیع راضی نشدند و بعد از نه ماه که امیر سلطان محمود بر سریر حکومت آن ولایت نشسته بود، بزرگان مازندران به سعی امیر علی حسینی بر سلطنت امیر شاهی اتّفاق نموده امیر سلطان محمود را از سلطنت عزل ساختند و رایت ایالت را به نام امیر شاهی برافراختند و در خلال آن حال امیر سلطان محمود از بارفروش‌ده فرار نموده به ساری رفت و به آقامحمد ملتجی شد و آقامحمد، مقدم بزرگوارش را به اعزاز و احترام تلقّی نموده مدّت چندگاه در پیش[۳] حمایت خویش نگاه داشت و در ایّامی که به قتل امیر شاهی اقدام نموده بود، چنانچه از حالات آینده به وضوح خواهد پیوست، بعد از آن رشتهٔ حیات امیر سلطان محمود را با چندی دیگر از پادشاهزاده‌های آن دودمان به تیغ بی‌دریغ قطع ساخت و بر تمامی ولایت مازندران لوای حکومت برافراخت.

---

۱. ت: سارا.　　۲. ب: ندارد.

۳. ت: ذیل.

ذکر پادشاهی میرشاهی به عون عنایت بی‌چون و کیفیّت کشته شدن آن جناب به تدبیر آقامحمد روزافزون

چون امیر شاهی به سعی امیر علی حسینی و اشراف مازندران بر ملک موروثی خود فرمانروا گشت، بساط عیش و نشاط را ممهّد ساخته عموم اوقات یا برکاتش به ارتکاب بادهٔ خوشگوار و مصاحبت جوانان ساده‌عذار که در آن مملکت این دو امر به غایت شایع است، مصروف می‌گشت و به‌جز شیوهٔ بی‌اعتدالی که سبب اختلال امور جهانداری است چیزی در خاطرش نمی‌گذشت و امیر علی حسینی را راتق فاتق مهمّات ملکی و مالی خود ساخته زمام حلّ و عقد امور و قبض و بسط جمهور را در کف کفایت انجام آن جناب نهاده بود. از این سبب اشراف ملک و سران سپاه سیّما سیّد کمال‌الدین و اقوام او از غایت حقد و حسد[1] با امیر علی حسینی مخالف شده درصدد قتل او در آمدند و در روزی که امیر علی حسینی در حمّام بود و از شرایط حزم و احتیاط غافل و ذاهل گشته به تنظیف بدن مشغولی می‌نمود، سیّد کمال‌الدین با جمعی از اقربا مسلّح و مکمّل شده به درون حمّام شد و شعلهٔ حیات [۱۸۲] آن سیّد بزرگوار را به تیغ آبدار منطفی گردانید. خاطر عاطر امیر شاهی از وقوع آن حادثه بسی مکدّر و پریشان گشته و اظهار تأسّف و تلهّف بسیار نمود. لیکن در آن وقت به سبب کثرت قبایل امیر کمال‌الدین و ظهور فتنه، مزاحمت به حال قاتلان نتوانست رسانید و بعد از چندگاه فرصت یافته سیّد کمال‌الدین را با جمعی از موافقان به تیغ سیاست از هم گذرانید و از این رهگذر طباع اهل آن دیار، از طور موحش امیر شاهی متنفّر گشته بیشتر به حکومت آقامحمد مایل شدند و جمعی دیگر خواستند که ولد امیر سلطان محمود که امیر عبدالله نام داشت بر مسند حکومت نصب کنند. امیر شاهی چون از مردم آن دیار استشمام بی‌وفایی نمود چاره‌ای جز آن ندید که دست توسّل به ذیل عنایت و عاطفت شاه فلک‌جناب شاه‌طهماسب استوار سازد و از آن خاندان سلطنت‌آشیان[2] استمداد نماید. بنا بر

---

۱. ت: جسد. ۲. ت: خاندان فلک‌آشیان.

اندیشهٔ مذکور در شهور سنهٔ [۹۳۹][1] که حضرت شاه گردون‌توان به‌عزم یورش خراسان از مرکز دولت به حرکت درآمده بود، آن جناب با تحف و پیشکش فراوان عازم درگاه فلک‌بارگاه شد و بعد از وصول به شرف تقبیل انامل فیّاض سرافراز گشته منظور نظر عاطفت و احسان گردید و چند ماه ملازم رکاب ظفر انتساب شاهی بود تا مهمّاتش بر وجه دلخواه سامان پذیرفته رخصت انصراف به مملکت خویش یافت و از اثنای راه خراسان بازگشت نموده با قریب[2] سی چهل نفر از پیاده و سوار به سمنان رسید و در آن بلده سه روز توقّف نمود و وکلای آقامحمد که در سمنان به‌جهت ضبط املاک او و مزروع ساختن آن اشتغال داشتند، در روزی که امیر شاهی به سمنان نزول نمود، قاصدان سریع‌السیر به طرف ساری که از سمنان سی فرسخ شرعی است روان نمودند و حقیقت حال امیر شاهی را با معدودی چند که همراه او بودند عرضه داشتند. آقامحمد چون بر آن حال مطّلع گردید، مظفّربیک ترکمان را با جمعی از متهوّران بی‌باک، اسبان رهوار تیزرفتار داده بر سر راه امیر شاهی فرستاد که در هر مکان که به وی رسند دستبردی بنمایند. مظفّربیک و رفیقان بر بادپایان سوار شده چون برق و باد به حرکت درآمدند و دو سه شبانه‌روز مانند فلک‌الافلاک از حرکت باز نماندند تا در حوالی آهوسر که قریه‌ای است از توابع فیروزکوه، به امیر شاهی رسیدند. مظفّربیک را چون نظر بر آن جناب افتاد از مرکب به زیر [۱۸۳] آمده چنان اظهار نمود که من با این جماعت از آقامحمد روگردان شده به‌عزم ملازمت به خدمت آمده‌ام. این بگفت و پیش دوید که رکاب او را ببوسد. امیر شاهی بر استری[3] سوار بود، چون روز حیاتش به سر آمده بود آن متهوّر را از نزدیک آمدن منع نکرد و خود نیز احتراز نفرمود. مظفّربیک چون به نزدیک رسید دست آن حضرت را گرفته از استر به‌زیر کشید و دیگری از قفا رسیده شمشیری بر گردن آن سیّد بزرگوار زده شعلهٔ حیاتش را به تیغ آبدار فرونشانید و ملازمانش نیز بعضی کشته شده بعضی دیگر در آن صحرا متفرّق گشتند.

---

۱. ب و ت: قید نشده است. ۲. ب: قرب.

۳. ت: استر.

شعر

جهان آن کسی راست کاندر جهان / بود آگه از کار کارآگهان
سکندر شنیدی که دریای چین / چسان ریخت بر اهل یونان‌زمین
خبرداری از حیلهٔ تهمتن / که چون خورد ازو تیر رویینه‌تن

القصّه، مظفّربیک بعد از این حرکت شنیع، سر رفیع قدر امیر شاهی را برداشته به طرف ساری معاودت نمود و بعد از وصول به آن حدود، آقامحمد اظهار مسرّت و شادمانی کرده[1] هفت شبانه‌روز نقارهٔ شادیانه نواختند و جشن پادشاهانه آراسته مظفّربیک را منظور نظر عاطفت بی‌غایت و مشمول بحار مکرمت بی‌نهایت ساختند. ایّام سلطنت امیر شاهی قریب هفت سال امتداد یافت و در عنفوان جوانی روی از سرای فانی برتافت. از وی سه فرزند[2] یادگار ماند. دو نفر که در خرّم‌دژ بودند، بعد از قتل امیر شاهی[3] به‌دست آقامحمد گرفتار شدند. آن هر دو شاهزاده با چندی دیگر از سیّدزادگان که وارث ملک مازندران بودند به سعی آقاحسن‌مت کشته شدند و یک پسر میرشاهی که میرسلطان مراد نام داشت و در گیلان بود به سلامت مانده آخر قدم بر مسند حکومت آن ولایت نهاد و شرح حال او عن‌قریب در این اوراق رقم‌زدهٔ کلک بیان خواهد گشت، ان‌شاءالله تعالی.

ذکر حکومت آقامحمّد روزافزون بر تمامی ملک مازندران و تسلّط یافتن به عون ملک دیّان

آقامحمد روزافزون نسبت[4] نسب خویش را به سلطان ابراهیم ادهم ـ قدس سرّه ـ درست می‌نمود و از حلیهٔ سخا و کرم که شیوهٔ مرضیّهٔ سلاطین ذوی‌الاقتدار است خالی نبود، بعد از قتل میرشاهی به فیض فضل نامتناهی الهی[5] بر تمامی ولایت مازندران فرمانروا گشته جمیع گردنکشان دیووش[6] و فرعون‌وشان سرکش‌سر

---

۱. ب: کرد.
۲. ت: پسر.
۳. ت: «بعد از قتل امیرشاهی» ندارد.
۴. ت: به سبب.
۵. ب: الهی نامتناهی.
۶. ت: دیوش.

اطاعت و انقیاد در چنبر مطاوعتش درآورده خیال مخالفت را از سر بنهادند و دلیران [۱۸۴] بی‌باک و متمرّدان فتّاک که سالها رایت عداوت و عناد برافراخته بودند ترک فتنه و فساد کرده زبان به اعتذار[۱] و استغفار برگشادند. آن جناب پادشاه عادل دادگر و حاکم باذل رعیّت‌پرور بود. در ایّام دولت او در مملکت مازندران امنیّت و رفاهیّت به درجه‌ای رسیده بود که[۲] رعایا و برایا در ظلّ عدالت و نصفت او مرفّه‌الحال و آسوده‌بال روزگار می‌گذرانیدند و تجّار و مسافران که از دیار بعید و قریب متردّد بدان صوب بودند[۳] به یمن[۴] معدلت و سیاست آن شهریار از آن طرق دشوار و جنگل بسیار که به سبب کثرت اشجار و تشابک اغصان و توهّم دزدان جاسوس [چابک][۵] نهاد، وهم و خیال افتان و خیزان گذر[۶] می‌کرد به فراغ خاطر عبور می‌نمودند.

شعر

جز امروز چون هست روز دگر[۷] خوشا عدل‌گستر[۸] خوشا دادگر
بلی هست شاهی به انصاف و داد که بی عدل و انصاف عالم مباد
بد و نیک آخر[۹] نماند ولیک همین[۱۰] نام بد ماند و نام نیک

آن جناب بعد از قتل امیر شاهی قریب چهارده سال از روی استیلا و استقلال بر تمامی مملکت مازندران سلطنت کرد و همواره با[۱۱] عیش و نشاط بود و با ارکان دولت شاهی طریقهٔ مصادقت و موالات و شیوهٔ یک‌جهتی و مواسات را مرعی می‌داشت. سیّما با حضرت وکیل‌السلطنه و اعتمادالدوله قاضی جهان که همگی مهمّات مالی و ملکی عراق و خراسان به حسن اهتمام او سامان می‌پذیرفت، خدمات لایقه به ظهور می‌رسانید و هرساله سیصد و شصت تومان تبریزی به رسم تحفه و پیشکش جهت او مرسول می‌داشت و امور سلطنت خود را به رای صایب و

---

۱. ت: عذر.
۲. ت: رسید که.
۳. ت: بودند از.
۴. ت: «به یمن» ندارد.
۵. ب: ندارد.
۶. ت: تردد.
۷. ب: دیگر.
۸. ت: کسری.
۹. ت: جهان را بقای.
۱۰. ت: همی.
۱۱. ت: همیشه در.

فکر ثاقب دستور مملکت آقاحسن‌مت که به خصایص پسندیده اتّصاف داشت و در شیوهٔ کاردانی و ملک‌ستانی و معموری کشور و آرایش لشکر عدیل و نظیر نداشت بازگذاشته خود به عیش و حضور مشغول بود و آقاحسن‌مت با برادران و فرزندان و اقوام بر تمامی ولایت مازندران مستولی بودند، به نوعی که بر آقامحمد از پادشاهی به‌جز نامی بیش نبود و جمیع مهمّات آن مملکت به استصواب متان سامان می‌یافت. و آقاحسن یک برادر خود آقاسهراب را به وکالت آقارستم که خلف ارشد و فرزند اعزّ ارجمند آقامحمد بود، تعیین نموده بود و برادر دیگر آقاگستهم را به امارت ولایت سواتکو فرستاده و همچنین سایر اقوام و اقربای خود را به مناصب ارجمند گرامی داشته هریک را به رتبهٔ رفیع [۱۸۵] رسانید، چنانکه آن طبقهٔ عالیشأن محسود و محقود جمیع اشراف و اهالی مازندران شدند. عاقبت ارباب غرض که به مرض حسد گرفتار بودند درمجلس آقامحمد زبان به عیوب و تقلّبات ایشان گشوده هر روز تکرار این معنی می‌کردند. تا آنکه به حکم «مَنْ یَسمَع و یَخَل»[۱] مزاج وهّاج والی مازندران نسبت با جماعت متان منحرف گشته در صدد دفع استیلا و عزل مناصب آن طبقهٔ رفیع‌مکان شد و اوّل آقاحسن‌مت را از منصب وکالت عزل ساخت و بعد از آن مجموع [طایفهٔ][۲] متان را از نظر عاطفت و مرحمت بینداخت. آقاحسن از وفور غیرت اعراض کرده بعد از دو سه ماه نقد بقا را به قابض ارواح تسلیم نمود و دیگری از عهدهٔ کار وکالت و تمشیّت مهام مملکت مازندران بیرون نتوانست آمد. از این سبب فتنه و آشوب به ولایت مازندران راه یافته امیر عبدالله ولد امیر سلطان محمود که درولایت رستمدار می‌بود به طمع ملک موروثی خود به نواحی آمل آمد و در آن سال که تاریخ هجرت به نهصد و پنجاه و دو رسیده بود، حضرت شاه عالم‌پناه، شاه‌طهماسب، در اوّل فصل پاییز به فیروزکوه آمده عزیمت مازندران داشت که[۳] انتقام خون امیر شاهی را بکشد. آقامحمد از استماع آن خبر پریشان[۴] و مضطر[۵] شده تمامی ولایت مازندران برهم خورده، هرکس در اندیشهٔ کار و فکر مال

---

۱. امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۵۲.
۲. ب: ندارد.
۳. ت: «که» ندارد.
۴. ت: پریشان خاطر.
۵. ت: «مضطر» ندارد.

خود افتادند و در آن اثنا بعضی از متان مثل آقاسهراب و آقابیجن فرصت یافته خود را به درگاه عالم‌پناه[۱] رسانیدند[۲] و پیکر تسخیر مملکت مازندران را در نظر حضرت شاه عالمیان به سهل و آسان جلوه دادند. و آقامحمد از غایت اضطرار، رسولان با تحف و پیشکش فراوان به پایهٔ سریر ثریّامکان ارسال داشته، قاضی جهان را شفیع جرایم خویش گردانید و قاضی جهان به زبان تضرّع و تشفع گناه آقامحمد را درخواست نموده سه هزار تومان تبریزی مقرّر داشت که آقامحمد به رسم جریمانه[۳] به خزانهٔ عامره برساند. حضرت[۴] شاه عالمیان از آن مکان کوچ فرموده به طرف دامغان رفت، امّا امیر عبدالله که به[۵] نواحی آمل آمده بود جمعی از متجنّدهٔ آن ولایت با او موافقت نموده[۶] آن جناب بر ولایت بارفروش‌ده نیز مستولی شد و آقامحمد خلف ارشد خود آقارستم را با قریب[۷] ده هزار سوار و پیاده از برای دفع آن فتنه نامزد کرد. آقارستم جوان شجاع [و] دلیر بود، امّا به سبب افراط که در شرب خمر و مباشرت[۸] می‌نمود، مزاجش از حد اعتدال انحراف یافته علل متّضاد[۹] بر بدنش مستولی شده بود و مع ذلک[۱۰] ترک [۱۸۶] شراب نمی‌توانست کرد و در وقتی که به خصم نزدیک شده بودند و داعیه داشتند که روز دیگر محاربه نمایند، در شب آن روز آقارستم که مست شراب ناب در بستر عزّت و استراحت به خواب رفته بود دیگر کس او را بیدار ندید. از حدوث آن واقعه سپاهش به‌هم برآمده[۱۱] طریق «مَنْ نَجَا برأسه فقد رَبِحَ»[۱۲] پیش گرفتند و چون این خبر به امیر عبدالله رسید بی‌تأمل بر سر اردوی او آمده دست به نهب و غارت برآورد و نصف مازندران را از روی قدرت و استیلا در حیطهٔ ضبط و تصرّف درآورده بر[۱۳] آن ولایت فرمانروا گردید و

---

۱. ت: عالم‌پناه شاهی.
۲. ت: رسانیده.
۳. ت: جرمانه.
۴. ت: «حضرت» ندارد.
۵. ت: در.
۶. ت: به او موافق نموده.
۷. ب: قرب.
۸. ت: «و مباشرت» ندارد.
۹. ت: متضاده.
۱۰. ت: بمع ذلک.
۱۱. ت: سپاهش متفرق شده.
۱۲. تمثیل. فراید اللئال فی مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۲۴۲.
۱۳. ت: در.

آقامحمد از استماع مرگ فرزند به‌جان پیوند، در قلق[۱] و اضطراب افتاده گریبان صبر و شکیبایی را پاره کرد و[۲] بساط عیش و نشاط را مطویّ ساخته ابواب خوشدلی را بر روی روزگار خویش ببست و مدّتی[۳] همدم آه و ناله گشته در کنج نامرادی بنشست و چون قریب یک سال بر این منوال روزگار گذرانید[۴] از جام ساقی اجل شربت فنا چشید و دست از ملک و مال[۵] دنیوی بازداشته پای در دامن عدم کشید. آن جناب پادشاه خیّر کریم‌نهاد بود، صفات حمیده و خصایص پسندیده بسیار داشت و همواره طالب نام نیک بود. سادات و علما و ارباب فضل را تعظیم و تکریم بیش از پیش می‌نمود. پسرش آقارستم نیز جوان خوش‌طبع[۶] متخلّق متواضع بود و اکثر اوقات با شعرا و مردم خوش‌فهم[۷] صحبت می‌داشت و به‌قدر حال رعایت این طبقه می‌فرمود و پدر و پسر از صفات ذمیمه، خصوصاً عجب و تکبّر خالی بودند و با طبقات انسان سلوک پسندیده می‌نمودند. راقم این ارقام به صحبت ایشان مشرّف گشته بود و بعضی از آنچه مسطورشده مشاهده نموده. از آثار آقامحمد، مدرسه‌ای است که واقع است در نجف امیرالمؤمنین و امام‌المتّقین علیّ بن ابی‌طالب ـ علیه‌السّلام ـ و از واردان آن صوب شنیده شد[۸] که بسیاری از طلبه و اهل فضل در آن مدرسه مسکن ساخته به تحصیل علوم دینی مشغول‌اند و از برای هریک[۹] وظیفه‌ای به‌قدر حال مقرّر است. دیگر رباطی عالی و حوضی است که در راه مشهد مقدّس در موضع چشمهٔ الهاک[۱۰] اتمام یافته زوّار و تجّار و سایر مسافران که در آن راه بی‌آب هولناک تردّد می‌نمایند، از آن حوض پرآب و پناه‌رباط که در متانت و محکمی یاد از حصار بااستوار می‌دهد نه‌چندان محظوظ و مطمئن‌خاطرند که فوقی بر آن متصوّر باشد. دیگر عمارت تخته‌پل است که در راه کاشان بسته. قبل از [۱۸۷] آنکه این پل بسته‌شود قافله‌ای که بدان موضع می‌رسید، در فصل بهار و شتا به سبب طغیان آب یک هفته بلکه زیاده در آن مکان توقّف می‌نمودند و از

---

۱. ت: قلغ.
۲. ت: کرده.
۳. ب: الی ت: مدت.
۴. ت: برین منوال براین گذشت.
۵. ت: مال و ملک.
۶. ت: «خوش طبع» ندارد.
۷. ت: با شعرا و صاحبان فهم.
۸. ت: شده بود.
۹. ت: طلبه علوم.
۱۰. ت: لهاک.

خوف[۱] قطّاع‌الطریق پیوسته در ترس و بیم بودند؛ الحال بلاتوقّف از آن موضع به فراغ خاطر عبور می‌نمایند و زبان به دعای[۲] خیر آن پادشاه مغفور می‌گشایند. و دیگر از آثار آن جناب حوضی است که در میان بیابان ونده که [قریب سی فرسخ مسافت است که][۳] اصلاً آب ندارد ترتیب داده و آن راه دشوار را بر مسافران آسان ساخته است و غیر این عمارات بقاع خیر و رباط[۴] در اطراف و اکناف[۵] ولایات بسیار پرداخته و افراخته است. بعد از فوت آن جناب سران سپاهش اتّفاق نموده برادرزادهٔ او را که آقاسهراب نام داشت در شهر ساری بر تخت حکومت نصب نمودند[۶]. چون دولت از آن دودمان رخت بربسته بود و زمان حکومت آن طبقه به‌نهایت رسیده به اندک روزی امیر عبدالله بر تمامی ولایت مازندران مستولی شده یک پسر آقامحمد را که در حین وفات پدرش در اردوی همایون بود و آقافرامرز نام داشت با دو پسر بکشت و آقاسهراب را از ولایت بیرون کرده خاندان روزافزونیه بالکلیّه مندرس و منطمس گشت. ایّام[۷] حکومت آقامحمد از بدو حال تا زمان رحلت و انتقال سی و شش سال بود و مدت حیاتش از هفتاد متجاوز بود.

شعر

زمانه نداند جز این هیچ کار | که اوّل دهد شربت آخر خمار
تهی گشت از آن تازه‌رویان سرای | به یکباره گشتند غربت‌گرای[۸]
چو گیتی ندارد وفا با کسی | گدایی به از پادشاهی بسی

ذکر ایالت امیر عبدالله بن امیر سلطان محمود بن امیر عبدالکریم

چون امیر عبدالله به قوّت شجاعت و دلیری خود بر ولایت مازندران مستولی گشت، تیغ سیاست را از نیام انتقام کشیده دوست و دشمن دریغ نداشت و از

---

۱. ت: تشویش.
۲. ت: «دعای» ندارد.
۳. ب: ندارد.
۴. ت: رباطات.
۵. ت: «اکناف» ندارد.
۶. ت: کردند.
۷. ت: اما.
۸. ت: درای.

سرکشان و متمرّدان و کسانی که هوای بزرگی و لشکرکشی در سر داشتند از طبقهٔ سادات و غیره هیچ‌کس را زنده نگذاشت. سیاست و صلابت او در خاطرها به مرتبه‌ای اثر کرده بود که خیال بی‌اعتدالی در ضمیر[1] هیچ فردی از افراد انسانی نمی‌گذشت و اندیشهٔ سرداری و ملک‌ستانی در خاطر خلق آن دیار اصلاً خطور نمی‌کرد. تجّار و مردم مزارع از یمن ضبط و سیاست او آسوده‌خاطر بودند و از اطمینان قلب [به کسب][2] معیشت مشغولی می‌نمودند[3]. آن جناب از غایت غرور و اعتقادی که به شجاعت و زور خود داشت [۱۸۸] در ارسال باج و خراج مقرّری مازندران تقصیر و تهاون تجویز می‌فرمود و با تحصیلدارانی که از درگاه عالم‌پناه به مازندران می‌رفتند سلوک بد می‌نمود. و حضرت شاه عالم[4]پناه همیشه از آن جناب خزاین و دفاین آقامحمد را طلب می‌کرد و او در برابر سخنان[5] درشت می‌گفت. از این رهگذر خلل در قواعد ایالت و حکومت او راه یافته امیر سلطان مراد که پسر امیر شاهی و عم‌زادهٔ آن جناب بود، حسب‌الحکم نوّاب شاهی به مرافقت بعضی از[6] امرا و غازیان عظام و حکّام هزارجریب و امرای چلاوی از راه فیروزکوه به طرف مازندران رفتند. چون خبر توجّه میرسلطان مراد به سمع اهالی مازندران رسید، اکثر آن طایفه به سبب آزاری که از امیر عبدالله در خاطر داشتند، دست از اطاعت و مطاوعت او بازداشته به میرسلطان مراد پیوستند. امیر عبدالله از سوء[7] اعمال خویش نادم و پشیمان شده بود، اما در آن وقت سودی نداشت.

شعر

پشیمانی ندارد آن زمان سود — که مرگ از هیمهٔ جانت کشد دود

بعد از اللتیا و الّتی چاره‌ای جز آن ندید که اعتماد بر لطف و کرم نوّاب شاهی کرده متوجّه درگاه گردد. از غایت بی‌عقلی با دست تهی از سیم و زر[8] به درگاه

---

۱. ت: ضمیری.
۲. ب: ندارد.
۳. ب: می‌نمود.
۴. ت: معدلت.
۵. ت: حرف.
۶. ت: «بعضی از» ندارد.
۷. ت: سوی.
۸. ت: بادست تهی روی نیاز.

پادشاه هفت‌کشور رفت و زبان به اعتذار و استغفار برگشاده به معاذیر نادلپذیر تمسّک جست و به مضمون[1]:

شعر

دست تهی گر بر شیخی روی دور بمانی و نیابی نظر

حضرت شاه عالم‌مدار گوش بر اعتذار و استغفار او نکرد و از دفاین و خزاین وی استفسار و استخبار نموده، چون مشهور بود که آن جناب (زر فراوان در کوه و جنگل مازندران دفن کرده و غیر او دیگری بر آن اطّلاع ندارد)[2]، آن جناب را گرفته مصحوب مردم اعتباری به جانب بارفروش‌ده و ساری فرستادند که میرسلطان مراد به لطف و عنف از او معلوم نماید که زرها را در کدام مکان دفن نموده است [و] در اخراج آن سعی موفور به ظهور آورد. چون آن جناب را به مازندران رسانیدند، میرسلطان مراد به موجب حکم چند روزی عمّ‌زاده را ایذا و شکنجهٔ چند نمود، چیزی ظاهر نشد. امیر عبدالله[3] دانسته بود که آخرالامر او را خواهند کشت، بنابراین از دفاین خویش کس را خبر نداد و تن به خواری و اهانت[4] درداد. چون سلطان مراد وجود آن جناب را سبب اختلال ایالت و حکومت خود می‌دانست و عدم[5] او را بر ثبات و دوام سلطنت [۱۸۸] خویش حمل می‌نمود، همّت[6] بر قتل عمّ‌زاده گماشته طنابی درگردن وی افکنده و دو سر طناب[7] را به دست سادات و اشراف مازندران داد تا مجموع در خون او شریک باشند. بدین نحو[8] روح آن[9] سیّد عالیشأن را به مرکز اصلی رسانیدند. مدّت سلطنتش دوازده سال بود و قریب[10] چهل مرحله از مراحل زندگانی طیّ فرموده بود، از وی دو پسر یادگار ماند، یکی امیر عبدالکریم و دیگری امیر عبدالعزیز[11].

---

۱. ت: مصون.
۲. ت: مطالب بین هلالین ( ) را ندارد.
۳. ت: زیراکه میر عبدالله.
۴. ت: مذلت.
۵. ت: قدم.
۶. ت: شخصی به جهت.
۷. ت: طباب.
۸. ت: نهج.
۹. ت: «روح آن» ندارد.
۱۰. ب: قرب.
۱۱. ب: امیر عزیز.

ذکر ایالت امیر سلطان مراد بن امیر شاهی

امیر سلطان مراد پادشاه خلیق درویش‌نهاد و حاکم [کم][۱] آزار با دین و داد است[۲]. حلم[۳] و حیا بر ذات با برکاتش غالب و به مصاحبت و مجالست ارباب فضل و کمال مایل و طالب. در زمانی که آقامحمد روزافزون در حیات بود، آن جناب در ملازمت حضرت شاه عالم‌پناه به سر می‌برد و در مجالس بر جمیع اکابر و اشراف عراق و خراسان مقدّم می‌نشست و هرساله مبلغ یک‌صد تومان تبریزی، خزانه‌داران به‌جهت مدد خرج آن جناب از خزانهٔ عامره می‌رسانیدند. در ایّام دولت امیر عبدالله به یمن امداد و عنایت حضرت شاه دین‌پناه، بر سریر ایالت و حکومت[۴] مازندران متمکّن گشت و جز این ترانه[۵] حرفی بر خاطر عاطرش نمی‌گذشت.

شعر[۶]

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا   بر منتهای همّت خود کامران شدم

ذکر ایالت و حکومت حکّام رستمدار بر سبیل ایجاز و اختصار

دیگر از حکّام و ملوک مرضی‌السلوک دارالمرز، ملکان ولایت رستمدارند که واقع است مابین جیلان و مازندران. حکّام آن دیار، نسب[۷] خویش را به ملوک کیان که عبارت از کیقباد و کیکاوس باشد می‌رسانند و خود را از آن زمرهٔ عالیشأن می‌دانند. و ولایت رستمدار [از][۸] ابتدای ظهور اسلام تا الان در تحت ضبط و تصرّف این طبقهٔ رفیع‌مکان انتظام دارد و به سبب متانت و استواری آن محل و بسیاری جبال راسخة‌البنیان[۹] و دشواری طرق، دست هیچ پادشاه کشورستان غدّار

---

۱. ب: ندارد.
۲. ت: بود.
۳. ت: خصلت حلم.
۴. ت: ولایت.
۵. ت: طراز.
۶. ت: «شعر» ندارد.
۷. ت: نسبت.
۸. ب و ت: ندارد.
۹. ت: قلاع رفیع‌البنیان.

عروس آن مملکت را نسوده و پای هیچ لشکر بیگانه زمین آن ولایت را نپیموده و پیوسته سلاطین ماضی که در ولایت عراق و خراسان رایت سلطنت[۱] و حشمت برافراخته بودند از آن گروه عالی‌مقام به اندک پیشکش و اطاعتی راضی می‌شدند و در اعزاز و احترام ایشان کمایجیب و ینبغی می‌کوشیدند. در زمانی که حضرت شاه جمجاه شاه‌اسمعیل ـ انارالله برهانه ـ ظهور نموده بر مملکت عراق و خراسان فرمانروا گشت، دو [۱۸۹] نفر از ملکان در آن ولایت رایت ایالت برافراخته حکومت می‌کردند. اوّل ملک‌کاووس که مقرّ دولتش کوجور[۲] و آن نواحی بود و دیگری ملک‌بهمن که در خطّهٔ نور[۳] به عیش و حضور حکومت می‌نمود. چون حکّام طبرستان به‌تمام، سر اطاعت در چنبر مطاوعت حضرت شاه عالمیان درآورده از روی ارادت و اخلاص به تقبیل بساط جلالت‌مناط مشرّف گشتند، چنانچه در واقعات گذشته رقم تحریر یافت، ملکان رستمدار نیز اقتدا بدیشان کرده به آستان سلطنت‌آشیان مشرّف شدند. حضرت شاه عالمیان آن زمرهٔ عالیشأن را به نوازش شاهانه و مراحم خسروانه سرافراز ساخته مقضی‌الاوطار باز به ولایت رستمدار فرستاد. چون نوبت سلطنت ملک ایران به حضرت شاه گردون‌توان شاه‌طهماسب ـ خلد الله ملکه و سلطنة[۴] ـ رسید، آن حضرت طمع در مملکت[۵] رستمدار کرده برادر خود ابونصر القاس میرزا را با سپاه جنگجوی تندخوی بدان صوب فرستاد. رستمداریان دست جلادت از آستین تهوّر بیرون آورده در آن مکان قلب[۶] ناهموار و طرق سنگلاخ دشوار که:

شعر[۷]

رهش باریک و پیچان[۸] همچو نیزه   چو نوک نیزه بودش سنگ‌ریزه

بسیاری از عساکر نصرت‌شعار را مجروح و بی‌روح ساختند. القاس میرزا چون

---

۱. ت: «سلطنت» ندارد.

۲. ب و ت: کوجود. «کجور یکی از نواحی منطقهٔ تنکابن و منطقهٔ فعلی بخش مرکزی شهرستان نوشهر است» (فرهنگ معین / اعلام).

۳. نور: نام یکی از بخشهای سه‌گانه شهرستان آمل (فرهنگ معین / اعلام).

۴. ت: سلطانه.   ۵. ت: ملک.

۶. ت: قلّت.   ۷. ت: «شعر» ندارد.

۸. ت: پیچان باریک.

دید که سوار در آن مکان تنگ ناهموار کاری از پیش نمی‌تواند برد، صلاح در مراجعت دیده به زودی بازگشت و ملک‌کاووس متعاقب رسولان با تحف و هدایای فراوان به درگاه پادشاه عالمیان[1] فرستاده[2] از ترک ادبی که واقع شده بود عذرخواهی نمود. حضرت شاه رقم عفو بر جراید جرایم[3] او کشیده دیگر مزاحم آن ولایت نگشت. و ملک‌کاووس چون مدّتهای مدید در آن دیار به حکومت گذرانید به‌دست پسرش ملک‌جهانگیر کشته شد[4] والحال ملک‌جهانگیر در آن ولایت رایت ایالت برافراخته است و به جای ملک‌بهمن، پسرش[5] ملک‌کیومرث فرمانرواست. و مردم آن دیار، اکثری شجاع [و] دلیر و کمانداراند و از جنس چهارپایان اسب و گاو و گوسفند بسیار دارند و آن ولایت آب و هوای خوب دارد، امّا به سبب بسیاری جبال تنگ‌عرضه واقع شده[6] و باغات و بساتین و مزرع[7] کمتر می‌باشد.

ذکر حکومت سادات هزارجریب و بیان احوال ایشان

در زمانی که سیّد قوام‌الدین از جانب مکّهٔ معظّمه و مدینهٔ مشرّفه [۱۹۰] به طرف مازندران آمده در آن ولایت به سیر و سلوک مشغول گشت، چنانچه در واردات احوال ولایت[8] مازندران رقم‌زدهٔ کلک بیان شده[9]، سیّد عماد که هم از اولاد امجاد امام عالی‌نژاد امام علی زین‌العابدین ـ علیه‌السّلام ـ بود به مرافقت سیّد قوام‌الدین چون به مازندران رسید توقّف در آن ولایت مصلحت ندید، از مازندران به طرف هزارجریب [عزیمت][10] فرمود و در آن سرزمین رحل اقامت افکنده به هدایت و ارشاد اهل آن دیار قیام و اقدام می‌نمود، به اندک روزی مردم آن ولایت نسبت به

---

۱. ت: به درگاه عالمیان شاهی.
۲. ت: «فرستاده» ندارد.
۳. ت: بر جریمه.
۴. ب: «شد» ندارد.
۵. ت: «پسرش» ندارد.
۶. ت: عرصه واقع است.
۷. ت: مزروع.
۸. ب: ولات.
۹. ت: گشته.
۱۰. ب و ت: ندارد، تکمیل قیاسی شد.

سیّد مومی الیه از در اطاعت درآمده آستان خانهٔ ملائک‌آشیان[۱] او را مرجع‌الیه خود می‌دانستند. سیّد عماد مرد زاهد عابد بود، به صفات حمیده و خصایص پسندیده اتّصاف داشت و از وفور خلق وکثرت تواضع، تخم مهر و محبّت در زمین دل خاصّ و عـام مـی‌کاشت و حـضرت واهـب العـطیّات آن جـناب را فـرزندان رشـید شجاعت‌سمات کرامت فرموده بود. در زمانی که حضرت صاحب‌قرانی امیر تیمور گورکان ـ اناراللہ برهانه ـ از بلاد توران متوجّه دیار ایران بود، چون نواحی دامـغان مضرب خیام عـساکر نصرت‌نشان گشت، سیّد عماد با فـرزندان بـه تـقبیل بساط گردون‌انبساط مشرّف شده منظور نظر عاطفت و احسان گردیدند. و سیّد عزّالدین که ارشد اولاد آن جناب بود ملازم رکاب ظفرانتساب حضرت صاحبقرانی شده در اکثر اسفار همراه موکب همایون می‌گشت و از حضرت صاحبقران نسبت به سیّد عالی مکان آثار لطف و مرحمت بی‌غایت به ظهور می‌رسید و ولایت هزارجریب به انعام و سیورغالی[۲] سیّد عماد و فرزندان[۳] مقرّر بود و چون زمان حیات[۴] امیر عماد[۵] به‌سر آمد و داعی حقّ را لبیک اجابت گفت، اولاد امجاد آن جناب منشعب به دو شعبه شدند، یکی را شاه رضی‌الدین می‌گویند و دیگری را جبرئیلی. آن دو شعبه، ولایت هزارجریب را قسمت نموده هرکس گوشه‌ای را متصرّف شدند و مجموع آن طبقهٔ عالیشأن همواره متابعت امر[۶] سلاطین عراق و خراسان می‌کردند و مادامی که اقربا و اقوام با یکدیگر موافق بودند هیچ پادشاهی طمع در آن ولایت نکرد و به قاعدهٔ معهود به انعام ایشان مقرّر بود. در زمانی که حضرت شاه دین‌پناه شاه‌اسمعیل رایت سلطنت در مملکت عراق و خراسان برافراخت، میرحسین که از شعبهٔ شاه رضی‌الدینی بود با طبقهٔ جبرئیلی [۱۹۱] مخالف شده مکرّر میانهٔ ایشان کار به محاربه و مضاربه انجامید و [امیر][۷] حسین دست تعدّی دراز کرده بسیاری از اقوام و اقربا را بکشت و بر آن ولایت به نوعی مستولی گشت که جمیع سادات و امرای آنجا از او در وهم و هراس بودند و میرحسین از نشئهٔ جنون خالی نبود، به‌غایت متعجّب و

---

۱. ت: آستان نجات آشیان.
۲. ت: سیورغال.
۳. ت: به فرزندان.
۴. ت: «حیات» ندارد.
۵. ت: سیّد عماد.
۶. ت: امیر.
۷. ب: ندارد.

متکبّر بود و سیاست به‌افراط داشت و در سفک دما[۱] و آزار خلق خدا بسیار مولع و حریص بود، با امیر عبدالکریم والی مازندران رسم مصاهرت به‌میان آورده صبیّهٔ صلبیّهٔ آن جناب را در حبالهٔ نکاح درآورد و بعد از زفاف، آن سیّده را بی‌موجب به اهانت و خواری هر چه تمامتر نگاه می‌داشت و همچنین هر زنی را که به عقد خویش در می‌آورد، بعد از چند روز از دیوار حصاری که مسکن آن جناب بود به زیر می‌انداخت و دیگری را به عقد در می‌آورد، امّا با وجود این همه صفات ذمیمه از حلیهٔ کرم خالی نبود به کسانی که موافق مزاج او زندگانی می‌کردند رعایت تمام می‌نمود و آن جناب مرد صاحب داعیه بود، با وجود ملک هزارجریب که جمع مال وجهات آن به پانصد تومان تبریزی نمی‌رسد هوای استبداد و استقلال در سر داشت و در شهور سنهٔ عشرین و تسعمایه [۹۲۰] که والی روم به ولایت آذربایجان لشکر کشید و در موضع چالدران با حضرت شاه‌اسمعیل محاربه نموده بر آن حضرت غالب آمد. محمدزمان میرزا که نبیرهٔ سلطان حسین میرزا بود، از اردوی همایون با معدودی چند فرار نموده[۲] به طرف استرآباد رفت و چون به نواحی هزارجریب رسید، امیر حسین با آن جناب موافقت نموده با قریب[۳] هزار سوار و پیاده به هوای سودای[۴] سلطنت خراسان متوجّه استرآباد شدند و در آن دیار فتنه انداختند، به نوعی که در قضایای محمدزمان میرزا به تفصیل این قضیّه مسطور شد.

القصّه، محمدزمان[۵] از تیرگی بخت پریشان، کاری از پیش نتوانست برد، به جانب بلخ گریخت و میر حسین باز به طرف هزارجریب آمد. حضرت شاه عالم‌پناه بعد از استماع این خبر به امیرحسین بی‌لطف شده او را از نظر عنایت بینداخت و انعام و سیورغالات آن طایفه را مسدود ساخت. ولایت هزارجریب به تیول ترکمانان[۶] مقرّر شد و در ایّامی که درمیش‌خان از بارگاه سلطنت‌آشیان[۷] به جهت انتظام مهام دارالمرز به مازندران آمد، بعد از ضبط و نسق آن مملکت عنان یکران را به طرف هزارجریب انعطاف داد و بعد از وصول به آن نواحی امیر حسین

---

۱. ت: دمائی.
۲. ت: نمود.
۳. ب: قرب.
۴. ت: «سودای» ندارد.
۵. ت: محمدزمان میرزا.
۶. ت: ترکان.
۷. ت: بارگاه شاه.

به شرایط استقبال و خدمتکاری قیام و اقدام نموده خدمات پسندیده به ظهور رسانید[۱]. درمیش‌خان متکفّل مهمّات او شده آن جناب را همراه خویش[۱] به درگاه عالم‌پناه برد و درصدد آن شد که مهمّات او را انتظامی دهد که نشئه جنون میرحسین را بر آن داشت که از تبریز فرار نمود و تا هزارجریب در هیچ مکان یک روز[۲] توقّف نفرمود. بعد از وصول به هزارجریب به رهنمونی بخت بد اظهار یاغیگری نمود و حضرت شاه عالمیان[۳] زینل‌خان[۴] [شاملو][۵] و اخی‌سلطان [تکلو][۶] را از برای گرفتن آن جناب[۷] به صوب هزارجریب نامزد کرد. زینل‌خان و اخی‌سلطان به‌موجب فرمان متوجّه هزارجریب شدند و باقی سادات هزارجریب که از بلوک جبرئیلی بودند، مثل امیر سلطان هاشم و امیر عبدالله درواری و امیر شریف انزانی و ولد پادشاه میر عماد که زبده و خلاصهٔ آن بلوک‌اند به موجب فرمان همایون[۸] با زینل‌خان و اخی سلطان در استیصال بنیان عمر و دولت[۹] میرحسین همدستان شدند. امیر حسین، زنان و فرزندان خود را در حصار پیترو، که احکم قلاع او بود متحصّن ساخته خود با معدودی چند درکوه و جنگلها فرار نمود. زینل‌خان و اخی سلطان [۱۹۲] به‌اتّفاق سادات عالیشأن[۱۰] حصار مذکور را محاصره نموده جمعی از لشکریان را با[۱۱] بعضی از سادات به طلب میرحسین روان ساختند. چون مدّت دو ماه از ابتدای آن قضیّه بگذشت، هم میرحسین به‌دست آمد و هم حصارش مفتوح شد[۱۲]. میرحسین را به قتل آورده سرش را به اردوی اعلی فرستادند و زنان و فرزندانش را زینل‌خان همراه خویش[۱۳] به استرآباد که اقطاع او بود برد و ولایت هزارجریب به تیول اخی سلطان مقرّر شد. این واقعه در شهور سنهٔ تسع و عشرین و تسعمایه [۹۲۹] روی نمود. از میرحسین دو فرزند یادگار ماند: یکی امیر زین‌العابدین

---

۱. ت: خدمات به‌جای آورد.
۲. ت: «یک روز» ندارد.
۳. ت: «عالمیان» ندارد.
۴. ت: زین‌الخان.
۵. ب: ندارد.
۶. ب: ندارد.
۷. ت: او.
۸. ت: «به موجب فرمان همایون» ندارد.
۹. ت: «در استیصال دولت» ندارد.
۱۰. ت: «عالیشأن» ندارد.
۱۱. ت: و.
۱۲. ت: «مفتوح شد» ندارد.
۱۳. ت: «خویش» ندارد.

و دیگری امیر غضنفر. در ایّام سلطنت حضرت شاه عالم‌پناه شاه‌طهماسب[1] هر دو برادر به‌نوبت چند روزی در ملک موروثی خود حکومت کردند.

ذکر شعبهٔ ثانی از سادات هزارجریب

مهتران این فرقه دو نفر بودند، اوّل میرهارون و دوم میر روح‌الله. ذکر هریک در ذیل این سطور مسطور خواهد شد، ان‌شاءالله تعالی.

میرهارون در ایّامی که حضرت شاه عالمیان[2] به ولایت خراسان از برای دفع فتنهٔ شیبک‌خان اوزبک[3] متوجّه بود و در آن سال تاریخ هجری به نهصد و شانزده رسیده بود که آن جناب از این دار پرملال انتقال نمود و ولدش امیر معین‌الدین چند روزی قایم‌مقام پدر بزرگوار[4] شده او نیز سفر آخرت اختیار فرمود[5]. از وی چهار پسر یادگار ماند. ولد ارشدش[6] امیر سلطان هاشم که جوان خوش‌طبع و وجیه کریم‌نهاد بود، بعد از فوت پدر به مهتری قبایل و عشایر موسوم گشت و اعتبار تمام یافت. فی‌الواقع سرو ریاض آن دودمان و گل گلشن آن خاندان بود. چون چند سال از حکومت آن جناب[7] سپری شد، برادران دیگر که با وی برادر علاتی بودند و نسب خود را از طرف مادر از نسب او عالی‌تر می‌دانستند، از غایت حسد قصد برادر چنان کردند که[8] برادر کهترش امیر سلطان حسن، مباشر آن امر شنیع شده در خفیه آن سیّد بی‌گناه را به قتل رسانید و خود به بزرگی آن قبیله اشتغال نمود و هنوز آن جناب در آن سلسله بزرگ و صاحب‌اعتبار است و در قریهٔ هیکو[9] که کوهستان و جنگل بسیار دارد و تا ضرورت نشود هیچ فرد از افراد انسان به آن صوب توجّه نمی‌نماید، مسکن ساخته و اختلاط با حکّام و ارکان دولت شاهی کمتر می‌نماید و

۱. ت: حضرت شاه طهماسب.
۲. ت: «عالمیان» ندارد.
۳. ت: «اوزبک» ندارد.
۴. ت: «بزرگوار» ندارد.
۵. ت: او نیز رحلت کرد.
۶. ت: ارش.
۷. ت: او.
۸. ت: او.
۹. هیکو: ده، از دهستان پشتکوه بخش دودانگه شهرستان ساری، در ۶ کیلومتری ملاده (فرهنگ معین / اعلام).

عموم اوقاتش به صید و شکار مصروف است.

امیر روح‌الله درواری ـ درواز رودخانه‌ای است مشتمل به سه قریه. باغات و بساتین بسیار دارد که اکثری میوه‌ها در آن مواضع می‌باشد [۱۹۲] و مزرعهٔ چند خوب در تحت آن قریات مزروع است و از ولایت هزارجریب نیز قریه‌ای چند تابع آن رودخانه است ـ امیر روح‌الله[۱] حاکم آن مواضع بود و توابع[۲] چند در حیطهٔ تصرّف داشت. در زمانی که حضرت شاه جمجاه[۳] شاه‌اسمعیل ـ انارالله برهانه[۴] ـ در شهور سنهٔ ست عشر و تسعمایه [۹۱۶] عازم تسخیر بلاد خراسان بود، چون بلدهٔ سمنان مضرب خیام عساکر نصرت‌نشان گشت، امیر روح‌الله[۵] به‌اتّفاق سادات و اشراف دامغان کلید حصار دامغان را برداشته در سمنان به شرف بساط‌بوس استسعاد یافتند. امیر روح‌الله در آن زمان منظور نظر عاطفت و احسان[۶] شاهی گشته مجدداً بزرگی و مهتری قبیلهٔ جبرئیلی به آن جناب مفوّض گشت و اکثری اوقات میانهٔ آن جناب و امیر حسین غبار عداوت و عناد متصاعد بود و گاه غالب و گاه مغلوب می‌گشت. چون مدّت هشتاد سال در این دار پرملال به سر برد، در شهور سنهٔ سبع و عشرین و تسعمایه [۹۲۷] به حکم خالق بی‌زوال از سرای فانی انتقال نمود. بعد از وی خلف ارشد و امجدش[۷] امیر عبدالله قایم‌مقام پدر شده به اندک روزی رتبهٔ او از پدر و سایر اقران بیشتر و رفیع‌تر گشت. امیر عبدالله جوان خوش‌صحبت کریم‌نهاد[۸] بود، به مکارم اخلاق و جودت صفات اتّصاف داشت و در شجاعت و دلیری و مکابره و مجادله با اعدا عدیل و نظیر نداشت و برخلاف سایر امرای هزارجریب بی‌دهشت و وحشت به درگاه[۹] عالم‌پناه شاهی[۱۰] تردّد می‌کرد و حضرت پادشاه[۱۱] گردون‌وقار و امرای رفیع‌مقدار با آن جناب در مقام عنایت و مرحمت[۱۲] درآمده همواره به صحبت او مایل و راغب بودند. در زمانی که حضرت شاه جم‌جاه

۱. ت: امیر روح.
۲. ت: قلاع.
۳. ت: «جمجاه» ندارد.
۴. ت: مرحوم.
۵. ت: امیر روح.
۶. ت: «و احسان» ندارد.
۷. ت: پسر امجدش.
۸. ب: نهاده.
۹. ت: درگاه هی.
۱۰. ت: «عالم پناه شاهی» ندارد.
۱۱. ت: شاه.
۱۲. ت: «و مرحمت» ندارد.

شاه‌اسمعیل ـ اسکنه الله فی فرادیس الجنان[۱] ـ به روضهٔ رضوان پیوست و مملکت خراسان به سبب عبور ازبکان و استیلای ایشان به‌هم برآمد، امیر عبدالله با وجود وفور دانش و کثرت بینش از طریق مستقیم خود انحراف جسته حقوق ایادی و نعم دودمان شاهی را نسیاً منسیاً انگاشته با والی ازبکان که عبیدخان نام داشت آغاز مکاتبه و مراسله نمود و با آن فرقهٔ طاغیه اظهار یک‌جهتی می‌فرمود[۲]. والی ازبکان نامه‌ای که به آن جناب می‌نوشت سکهٔ خود را بر پشت مکتوب می‌نهاد. در شهور سنهٔ ثلث و ثلثین[۳] و تسعمایه [۹۳۳] که عبیدخان در النگ بسطام با اخی‌سلطان و دمری[۴] سلطان و پیرقلی سلطان و جبرگه سلطان محاربه [۱۹۴] نموده برایشان غالب شد و بعضی را به قتل رسانیده[۵]، چنانچه در وقایع حضرت[۶] شاه عالم‌مدار[۷] تفصیل این قضیّه مذکور شد، قلیلی[۸] از غازیان عظام که به هزار حیله از آن معرکه جان بیرون برده بودند، چون به حوالی رباط‌آهوان و جرمه‌جو که نزدیک به حصار امیر عبدالله است رسیدند نفران آن جناب که به طمع اسب و اسباب غازیان بر سر راهها نشسته بودند، آن بیچارگان را گرفته مرکوب و ملبوس ایشان را غارت می‌کردند و اگر کسی در مقام ممانعت درمی‌آمد[۹] شعلهٔ حیاتش را به خنجر[۱۰] آبدار منطفی می‌ساختند[۱۱]. چون لشکر شکستهٔ بریشان به پایهٔ سریر ثریّامکان رسیدند، از ستم و تعدّی امیر عبدالله شکایت بیش از پیش[۱۲] نمودند و آن جناب را غازی قرن می‌خواندند. مزاج وهّاج حضرت شاه عالم‌پناه شاه‌طهماسب نسبت به سیّد عبدالله منحرف شده در آخر شهور سنهٔ اربع و ثلثین و تسعمایه [۹۳۴] که موکب گیتی‌ستان به عزم محاربهٔ ازبکان متوجّه به صوب خراسان بود، از چمن سلطان میدان که واقع است مابین ولایت هزارجریب[۱۳] و قریهٔ دروار، عبور نمود و در آن سرزمین کسان به طلب

---

۱. ت: «اسکنه ... الجنان» ندارد.
۲. ت: می‌نمود.
۳. ت: ثلاث و ثلاثین.
۴. ب و ت: دبری
۵. ت: بکشت.
۶. ت: «حضرت» ندارد.
۷. ت: عالم پناه.
۸. ت: بعضی.
۹. ت: درآمد.
۱۰. ت: تیغ.
۱۱. ت: فرو می‌نشاندند.
۱۲. ت: بسیار.
۱۳. ت: که مابین هزار جریب واقع است.

امیر عبدالله فرستاده آن جناب را به پایهٔ سریر اعلی بردند و در بدو حال نوازش شاهانه[1] و مراحم خسروانه شامل حال او شده هر روز لطف[2] مجدّدی به او می‌نمودند و آن جناب را همراه بردند تا نزدیک مشهد مقدّس. چون آوازهٔ توجّه ازبکان به‌عزم محاربه به سمع ارکان دولت قاهره رسید[3]، در آن منزل میرعبدالله را از هم گذرانیده جسد او را به مشهد مقدّس دفن کردند. بعد از وی جای او را به پسران و برادرانش ارزانی داشته دیگر کس مزاحم ایشان نشد. مجموع سادات هزارجریب مردم طامع تنگ‌نظرند و با وجود قلّت دستگاه و تنگی معیشت و پریشانی احوال، هوای حکومت و سودای استقلال را از سر نمی‌نهند و کثرت اولاد سیّد عماد در ولایت هزارجریب به مرتبه‌ای رسیده که اگر آن ولایت را به سویّت تقسیم کنند، هر میرزاده‌ای را یک جریب زمین نمی‌رسد و با وجود آن حالت اکابر و اشراف عالم را در نظر نمی‌آورند و هر یک از آن طایفه در آن کوهها و جنگلها خود را پادشاه ذی‌شأن[4] می‌شمارند و تصوّر می‌نمایند که خلاصهٔ عالم، هزارجریب است و زبدهٔ نوع انسانی ایشانند.

چون حالات و واقعات حکّام طبرستان بر سبیل اجمال رقم‌زدهٔ کلک بیان گشت عنان کمیت خوش‌خرام قلم را به صوب بیان بعضی از وقایع و اسامی سامی سلاطین عالیشأن [۱۹۵] نافذفرمان بلاد روم معطوف گردانید تا صحایف این اجزا از ذکر آن پادشاهان گردون‌اعتلا که همواره به غزو کفّار فرنگ اقدام نموده در تقویت و تمشیت دین اسلام و رواج و رونق شریعت سیّد انام ـ علیه التحیّه و الاکرام ـ کوشش فرموده‌اند خالی نباشد. و من اللهٔ الاعانة و التوفیق و انه هو القادر علی مایشآ بالتحقیق.

۱. ت: شاها.
۲. ت: لطفی.
۳. ت: به‌سمع شاهی رسید.
۴. ت: ذی‌شاه.

گفتار پنجم از مقالهٔ ششم

ذکر سلاطین روم که در آن مرز و بوم[1] رایت سلطنت برافراشته‌اند

علمای اخبار و واقفان آثار چنین بیان نموده‌اند که در آن زمان سعادت‌اوان که آفتاب جهانتاب حضرت رسالت‌پناه محمدی ـ علیه افضل الصلوات و اکمل التحیّات ـ از افق نبوّت طلوع نمود و شعشعهٔ نور اسلام بر بعضی از طوایف انام پرتو افکنده آن حضرت ـ صلوات الله علیه ـ در سال نهم از[2] هجرت، رسولان به‌جهت اطاعت و هدایت پادشاهانی که در آن عصر و اوان در اطراف و اکناف جهان رایت سلطنت و ایالت[3] برافراشته بودند روان گردانید؛ ازالجمله هرقل[4] که والی ولایت روم بود و بر کیش و ملّت نصارا اقدام می‌نمود، چون بر وصول رسولان و مضمون نامه سیّد کاینات ـ علیه افضل الصلوات ـ مطّلع گشت، از اطاعت دین محمدی و قبول اسلام ابا و امتناع نموده به آن سعادت سرافراز نگشت و همچنان بر دین و ملّت نصارا بود تا وفات یافت. و بعد از وی حکّام آن کشور که مجموع را قیصر

---

۱. ت: «در آن مرز و بوم» ندارد.

۲. ت: «نهم از» ندارد.

۳. ت: «ایالت» ندارد.

۴. هرقل = هراکلیوس اوّل (حدود ۵۷۵ ـ ۶۴۱) امپراتور بیزانس یا روم شرقی از ۶۱۰ تا ۶۴۱ م. (فرهنگ معین / اعلام).

می‌خواندند تا شهور سنهٔ تسع و سبعین و اربعمایه [۲۷۹] همه بر دین ترسایی بودند و با پادشاهان اسلام همواره[۱] قتال و جدال می‌نمودند و گاه غالب و گاه مغلوب می‌گشتند تا در سنهٔ مذکور که سلطان ملکشاه سلجوقی بر ولایت روم و شام مستولی شد، ایالت ولایت روم را به سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق که عم‌زادهٔ آن جناب بود ارزانی داشت و اولاد و اسباط سلیمان مذکور تا شهور سنهٔ ثمانین و ستمایه [۶۸۰] در آن دیار[۲] رایت سلطنت و اقتدار[۳] برافراشته بودند. چون نوبت سلطنت آن طبقهٔ عالی‌مکان به سلطان علاءالدین کیقباد بن فرامرز که آخر آن طایفه بود رسید، در عهد دولت او، عثمان که اصل و نسب او از تراکمهٔ دشت قبچاق بود با پدر[۴] خود، داود با ده هزار خانه از ایل و الوس خویش[۵] به سببی[۶] از اسباب از دشت قبچاق بیرون آمده از راه کفه[۷] متوجّه دیار روم شد و در نواحی ادرنه و برسا به استصواب [۱۹۶] رأی گیتی‌گشای سلطان علاءالدین کیقباد ساکن گشت و چون در آن اوان اکثر آن ولایت در تصرّف فرنگیان بود، عثمان با حشم و سپاه خود در میدان جهاد تیغ کین از نیام اجتهاد برآورده با آن گروه بی‌شکوه به محاربه و مضاربه مشغول گردید و از صدمات و حملات قبچاقیان عجز و ضعف فرنگیان به جایی رسید که به درگاه علاءالدین کیقباد آمده زبان به شکایت عثمان برگشادند و سلطان علاءالدین به‌جهت اطمینان خاطر فرنگیان بر عثمان غضب کرده مسرعان به طلب آن جناب[۸] فرستاد و چون عثمان را به پایهٔ سریر اعلی آوردند، خاتون سلطان علاءالدین زبان به شفاعت او برگشاده به‌عرض صاحب تاج و سریر رسانید[۹] مسلمانی که، به شرایط جهاد مراسم و غزو کفّار تیره‌ضمیر قیام و

---

۱. ت: هماره.

۲. ت: ولایت.

۳. ت: «اقتدار» ندارد.

۴. ت: به رفاقت پدر.

۵. ت: خود.

۶. ت: «سبب».

۷. کَفّه در ایالت تاوریدهٔ روسیه و در ساحل جنوب شرقی شبه‌جزیرهٔ کریمه واقع است. نام کهن آن کاغ است که کفه از آن گرفته شده است. یونانیان آن را تئودوسیا و روس‌ها فئودوسیا می‌خوانند. در زمان سلطان محمّدخان دوم به تصرّف عثمانیان در آمد و سرانجام در سال ۱۷۷۰ م به دست روس‌ها افتاد. (قاموس اعلام).

۸. ت: او.

۹. ب: رسانید که.

اقدام نموده باشد، او را به‌جهت خاطر کفرهٔ فرنگ آزارکردن از حمیّت دینداری و قواعد جهانداری به‌غایت بدیع و بعید است.[۱] سلطان را نصیحت خاتون موافق مزاج[۲] آمده از سر جریمهٔ عثمان درگذشت. و چون آثار شهامت و نجابت از ناصیهٔ آن جناب لامع و لایح بود، پادشاه او را فرزند خوانده، مخدّره‌ای که در حجرهٔ عفّت و کرامت پرورش یافته بود با او در سلک ازدواج کشیده پایهٔ قدرش را به اوج سماوات رسانید و سنجقی که در آن وقت صاحب آن به عرف رومیان خداوند پنجاه هزار کس می‌بود به آن جناب عنایت[۳] فرمود و عثمان دوستکام و مقضی‌المرام به حدود ادرنه و برسا، که ایل و الوس او آنجا بودند توجّه نمود و به تجدید کمر اجتهاد بر میان جان بسته همّت بر قلع و قمع بنیان استکبار و اساس اقتدار زمرهٔ فرنگ بگماشت و از شرایط جهاد و لوازم دفع فتنه و فساد دقیقه‌ای از دقایق فرو نگذاشت و حصار ازنیک[۴] را با چند قلعهٔ معتبر دیگر مفتوح ساخته لشکر به برسا کشید و حاکم آن بلده به حصار آنجا متحصّن گشته در کار خویش مضطر و حیران شد و عثمان آن حصار را مرکزوار به‌میان گرفته در تدبیر تسخیر آن بود که[۵] در آن اثنا خبر فوت سلطان علاءالدین کیقباد رسید. و چون از سلطان غیر دختری که در حبالهٔ نکاح عثمان بود فرزندی نمانده بود تمامی امرا و ارکان دولت سلطان به اردوی عثمان شتافته سر به چنبر مطاوعتش[۶] درآوردند و احکام او را گردن انقیاد نهاده بر سلطنتش اتّفاق کردند. عثمان بعد از چندگاه که در سلطنت و کامرانی به سر برده بود به مرض موت گرفتار [۱۹۷] شده اسب مرادش در وحل اجل بماند. بعد از وی، امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت اتّفاق نموده پسر او[۷] را که اورخان نام داشت و از دختر کیقباد متولّد شده بود بر تخت بنشاندند و عمل بر قواعد و قوانین که مقرّر شده بود می‌نمود[ند][۸] و تا غایت سلاطین روم[۹] به آن قوانین عمل می‌نمایند و آن را قانون عثمانی می‌نامند.

---

۱. ت: به جهت خاطر کفره فرنگ آزار کردن نه از دینداری است.

۲. ت: مجاز.

۳. ت: کرامت.

۴. ب و ت: ازنیک. ازنیک: شهری است بر ساحل بحر قسطنطنیه (معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۲۰۱؛ لغت‌نامه).

۵. ت: «که» ندارد.

۶. ت: متعابتش.

۷. ت: پسرش.

۸. ب: ندارد.

۹. ت: رومی.

ذکر سلطان اورخان

چون آن جناب قایم‌مقام پدر بزرگوار گشت[۱]، در امر محاصرهٔ برسا لوازم اهتمام به‌جای آورد و چون به دیدن فتح و ظفر فایزگردید کلیسایی راکه معبد فرنگیان بود، مسجدی ساخته نعش عثمان را در آنجا دفن کرد و بعد از آن رایت جدّ و اجتهاد برافراشته بسیاری از بلاد فرنگ به‌دست او مفتوح گشت و مدت بیست و هشت سال بر سریر سلطنت و اقبال اوقات گذرانیده در شهور سنهٔ خمس[۲] و سبعمایه [۷۰۵] دست از تمشیّت امور مملکت بدن کوتاه ساخت و پسرش[۳] سلطان مراد قدم بر مسند سلطنت نهاده رایت عدل و داد برافراخت. سلطان مراد چون بر سریر سلطنت بلاد روم متمکّن گشت، در رتق و فتق امور ممالک محروسه اشتغال نموده رعایا و برایا را به نوازش شاهانه و مراحم خسروانه بنواخت و بعد از مدّتی که شیوهٔ عدالت و انصاف مرعی داشته بود رو به منزل باقی نهاد و مدّت سلطنتش[۴] سی و هفت سال بود و بعد از وی ولد ارشدش، قیصر سعید ایلدرم بایزید، متصدّی شغل خطیر سلطنت گشت. سلطان ایلدرم بایزید در شهور سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمایه [۷۸۷] رایت حشمت و شوکت[۵] برافراشته صلای کوس دولت و طنطنهٔ سلطنت او عرصهٔ عالم فروگرفت و بر بسیاری از ممالک روم و آن مرز و بوم مستولی گشت، چنانچه سمت مملکتش از سلاطین ماضی به مراتب بگذشت. در ظفرنامه مسطور است[۶] که اتباع و اشیاع ایلدرم بایزید به درجه‌ای رسیده بود که بیست هزار سگبان داشت و باقی حشم و خدم[۷] او را براین قیاس می‌توان کرد. آن جناب در شهور سنهٔ اربع و ثمانمایه [۸۰۴] از غایت غرور در نواحی[۸] انکوریه[۹] با حضرت صاحبقران امیر

---

۱. ت: شد.
۲. ت: سبع.
۳. ت: پسر او.
۴. ت: سلطنت او.
۵. ت: «شوکت» ندارد.
۶. ظفرنامه یزدی، ج ۱، ص ۲۶۳: «دوازده هزار سگبان».
۷. ت: خدام.
۸. ب: نواح.
۹. انکوریه: همان آنکارای امروزی است که در قسمت شمالی ایالت قرمان، آنقره واقع است این اسم را مؤلّفین قدیم انقره و مؤلّفین اخیر ایرانی و ترک «انگوریه» گفته‌اند (جغرافیای تاریخی، ص ۱۵۸).

تیمور گورکان محاربه نمود و بعد از کوشش فراوان[۱] منهزم گشت و در اثنای فرار به دست مخالفان گرفتار شد. قریب یک سال در اردوی صاحبقران کامکار اقامت داشت و در آخر شهر شعبان سنهٔ خمس و ثمانمایه [۸۰۵] به مرض ضیق‌النفس از این [۱۹۸] دار پرملال درگذشت، چنانچه تفصیل این داستان در قضایای حضرت صاحبقران رقم تحریر یافته [است].

القصّه، بعد از فوت ایلدرم بایزید، حضرت صاحبقران جای او را به پسرش سلیمان[۲] چلبی که همراه پدر دستگیر شده بود ارزانی داشته آن جناب را به خلعت خاصّ و کمرشمشیر طلا و صد سر اسب تازی اختصاص داد و نعش پدرش را به محفهٔ[۳] آراسته همراه او به طرف برسا روان کرد و قولی آن است که چون ایلدرم بایزید به‌دست حضرت صاحبقران گرفتار شد، ولد ارجمندش مصطفی چلبی که[۴] از آن معرکه به سلامت و سعادت بیرون رفته بود، در بلاد روم رایت سلطنت برافراخت و حضرت صاحبقران نیز آن جناب را به ایالت روم موسوم گردانیده خود مظفّر و منصور معاودت نمود. علی اختلاف الاقوال چون[۵] سلطان مصطفی متصدّی شغل سلطنت گشت به تدارک مافات کوشیده ولایتی که از عبور و مرور مخالفان خراب و ویران شده بود به اندک زمانی به حالت اوّل، بل زیاده بر آن رسانیده و چون بساط عمر و دولت آن جناب مطویّ گشت، سلطان مراد به مراد خاطر بر مسند سلطنت بنشست. سلطان مراد پادشاهی با دین و داد بود، چون تاج و دیهیم خسروی به وجود فایض‌الجود وی مزیّن گشت، آن حضرت همّت عالی نهمت بر معموری بلاد و رفاهیّت حال عباد بگماشته در امر جهاد با کفّار فرنگ کوشش فراوان می‌نمود[۶] و از قوانین مستمره و قواعد مستقره اصلاً عدول و تجاوز تجویز نمی‌فرمود. چون مدّت چند سال براین منوال در این سرای سریع‌الزوال به سر برد، دست از حیات عاریتی بازداشته جهان را به وارثان خویش[۷] سپرد. سلطان محمد بعد از فوت پدر بزرگوار بر مسند جهانبانی و سریر کشورستانی

---

۱. ت: «فراوان» ندارد.
۲. ب، ت: مسلمان.
۳. ب: محضه.
۴. ت: «که» ندارد.
۵. ت «چون» ندارد.
۶. ت: کوشش فراوان و دستبرد نمایان می‌نمود.
۷. ت: خود.

متمکّن گشته رایت مفاخرت برافراخت و ولایت روم را به نوعی که شاید و باید معمور و آبادان ساخت. در ایّام دولت او[1] حسن‌بیک آق قوینلو که پادشاه آذربایجان و عراق و فارس و خراسان[2] بود قصد ولایت روم کرده و سلطان محمد چون بر توجّه خصم آگاه گردید با سپاهی[3] زیاده از حیّز بیان، از استانبول بیرون آمده در نواحی ارزنجان[4] با حسن‌بیک جنگ کرده و بر او غالب آمده یک پسر حسن‌بیک که زینل میرزا[5] نام داشت در آن معرکه به قتل رسید. این قضیّه در ربیع‌الاخر سنهٔ سبع و سبعین و ثمانمایه [۸۷۷] واقع شد. سلطان محمد بعد از این فتح نامدار قریب به نه سال [۱۹۹] دیگر سلطنت کرده در کامرانی به سر برد و چون سفری که[6] بنی‌نوع انسان[7] را از آن گریز نیست پیش آمد، در شهور سنهٔ ست و ثمانین و ثمانمایه [۸۸۶] دعوت حقّ را لبیک اجابت گفت، سلطان بایزید در سنهٔ مذکور به طالع سعد قدم بر مسند ابهّت[8] و سریر سلطنت نهاده تخت و افسر از وجود همایونش زیب و زینت پذیرفت و ملک و ملّت از یمن توجّه میمونش رونق و بها گرفت، به صحبت علما و فضلا و شعرا میل تمام داشت و همّت بر رعایت و تربیت این طبقهٔ بلندمرتبه می‌گماشت. در ایّام دولت او علما و شعرای عجم، مثل امیر جمال‌الدین محدّث* و مولانا جلال دوانی* و مولانا جامی* رساله‌ها و شعرها به اسم سامی آن پادشاه سپهر اعتلا به لسان فصاحت و کلک بلاغت در حیّز بیان آورده مصحوب قاصد سخندان چرب زبان به طرف روم فرستادند. آن سلطان کریم‌نهاد فراخور حال هریک صله و جایزهٔ کرامند فرستاد و مولانا علی قوشچی* صاحب شرح تجرید از سمرقند[9] آوازهٔ فضل و کمال و صیت عطا و نوال آن سلطان عدیم‌المثال را شنیده با جمعی کثیر از طلبه که از جملهٔ تلامذهٔ او بودند روی توجّه به صوب روم نهادند[10]. چون به بلدهٔ سلطانیّه رسیدند هنگام شتا و مجال دستبرد سرما بود و از وفور برف و کثرت برودت هوا ابواب تردّد به جانب تبریز مسدود شده بود. سادات سلطانیّه

---

۱. ت: «او» ندارد.
۲. ت: «خراسان» ندارد.
۳. ت: سپاه.
۴. ت: آذربایجان.
۵. ت: زین‌المیرزا.
۶. ت: چون سفر.
۷. ب: انسانی.
۸. ت: ابهیت.
۹. ت: «از سمرقند» ندارد.
۱۰. ت: بنهادند.

که به سادات خاندی مشهور و معروف‌اند، مولانا علی قوشچی را با هفتاد نفر از طلبه در منازل خویش جای داده مدّت سه ماه آن جماعت را به نوعی که لایق بود نگاه داشتند و هنگام رفتن، مجموع را[1] اسب و خلعت و خرج راه داده روانه نمودند.

القصّه، چون مولانا علی قوشچی در دارالملک استانبول به شرف ملازمت سلطان بایزید مشرّف گردید، اعزاز و احترام تمام یافته انیس مجلس خاصّ گشت و در شهور سنهٔ ست و تسعین و ثمانمایه [۸۹۶] احمدبیک بن اغرلو محمد که نبیرهٔ حسن‌بیک بود از بیم سیاست صوفی خلیل بایندر، از آذربایجان به طرف روم گریخت. سلطان جناح عاطفت و احسان بر فرق آن شاهزادهٔ ناتوان گسترده او را در ظلّ حمایت[2] خویش جای داد و مخدّره‌ای که در حجرهٔ سعادت[3] و تتق سلطنت پرورش یافته بود در حبالهٔ نکاح او درآورده آن جناب را مقضی‌المرام به صوب آذربایجان روان نمود، چنانچه شرح این حال در قضایای آق‌قوینلو سمت [۲۰۰] تحریر پذیرفته.

سلطان بایزید سه پسر داشت، اوّل سلطان احمد، دوم سلطان سلیم، سوّم سلطان قرحت؛ هر یک از فرزندان را به اقطاعی فرستاده بود. چون مدّت سی و دو سال از سلطنت او بگذشت، ینکیچریان و بعضی از سران سپاه در عزل سلطان و پادشاهی او اتّفاق کرده سلطان را بگرفتند و سلطان سلیم را به جای آن حضرت بر تخت سلطنت نصب نمودند. سلطان سلیم بن[4] سلطان بایزید در شهور سنهٔ ثمان عشر و تسعمایه [۹۱۸] به معاونت ینکیچریان و استصواب سپاه نصرت‌نشان قدم بر سریر سلطنت مملکت روم نهاده رایت حشمت و شوکت برافراخت و در همان سال پدرش سلطان بایزید در عالم بقا منزل ساخت. سلطان سلیم دل بر عروس ملک بسته برادران خویش را از عقب پدر روان گردانید و روح عزیز ایشان را به مرکز اصلی رسانید. چون یک سال از پادشاهی آن جناب بگذشت، حضرت شاه بی‌همال، شاه‌اسمعیل که پادشاه بلاد عجم بود، در شهور سنهٔ تسع عشر و تسعمایه

---

۱. ت: «را» ندارد.
۲. ت: حمایت و رعایت.
۳. ت: شهامت.
۴. ت: «بن» ندارد.

[۹۱۹] طمع در بعضی از مملکت رومیان کرده جمعی از امرا و سپاه را بدان صوب فرستاد. عساکر منصور بعد از وصول به نواحی ولایت روم دست تطاول به هرگونه بی‌حفاظی برآورده از شرایط بیدادی دقیقه‌ای نامرعی نگذاشتند. چون این خبر به سلطان سلیم رسید لشکر بی‌اندازه[۱] از اطراف و اکناف ولایت روم جمع آورده عازم دیار آذربایجان شد و در نواحی خوی و سلماس در موضع چالدران در بهار سنهٔ عشرین و تسعمایه [۹۲۰] با پادشاه ملک ایران مصاف داده حرب عظیم درهم پیوست[۲]. بعد از ستیز و آویز، رومیان غالب آمده ایرانیان روی به گریز نهادند. موازی پنج هزار آدم از طرفین در آن معرکه به قتل آمده بودند. سلطان سلیم از عقب مخالفان تا دارالسلطنت تبریز آمده و قریب دو هفته در آن شهر توقّف فرمود و بعد از آن کوچ کرده به صوب روم معاودت نمود و در سنهٔ احدی عشرین [و تسعمایه ۹۲۱][۳] به پای قلعه کاخ رفت و آن قلعه راکه با سدّ سکندر برابری می‌کرد[۴] مسخّر ساخته در همان سال بر سر علاءالدوله ذوالقدر لشکر کشید و او را در جنگ بکشت و ولایت او را در تحت ضبط و تصرّف در آورد. در فصل شتا به شهر برسا رفته آنجا قشلاق کرد و در آخر سنهٔ اثنی و عشرین [و تسعمایه ۹۲۲][۵] ولایت شام و حلب را از تصرّف والی مصر بیرون برد و بر آن مملکت نیز مستولی گشت و در سنهٔ ثلاث و عشرین [و تسعمایه ۹۲۳][۶] لشکر به طرف مصر کشید و با پادشاه آنجا مکرّر محاربات کرد[۷] تا صورت فتح و ظفر در آینهٔ مرادش [۲۰۱] جلوه‌گر شد و والی مصر را به قتل رسانیده بر سریر سلطنت سواد اعظم مصر، که علیکم بالسواد الاعظم مخبر از عظمت شأن اوست فرمانروا شده در آن سال در مصر قشلاق گرفت. سلطان سلیم پادشاه فیروز جنگ پرشکوه بود و مهابت تمام داشت؛ در ایّام دولت خود کارهای نمایان کرد و سپاه بی‌شمار در ظلّ رایت او جمع آمده بودند و آن جناب به مزید شوکت و سعت مملکت از سایر قیاصرهٔ روم ممتاز و متفرد بود. چند مرتبه با کفّار فرنگ محاربات

۱. ب: لشکری اندازه.
۲. جنگ چالداران در دوّم رجب اتّفاق افتاد. (عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۴۲).
۳. ب و ت: ندارد.
۴. ب: می‌کرد و.
۵. ب و ت: ندارد.
۶. ب و ت: ندارد.
۷. ت: محاربه نمود.

نموده در هر دفعه بر ایشان غالب می آمد و بسی از اقطاع آن گروه ضالّه را تابع بلاد اسلام گردانید.

شعر

شاه قوی‌طالع فیروزجنگ گلبن آن روضهٔ پیروزرنگ
سلطنت‌اورنگ خلافت‌سریر روم‌ستاننده و ابخاز[1] گیر

در ایّام دولت و سلطنت آن سلطان غازی، رعایا و برایا در مهد عافیت و امنیّت غنوده از حسن سلوک او بسی شاکر و راضی بودند و همیشه رأی جهان‌آرایش متوجّه حال ارباب فضل و کمال و مایل اعانت اصحاب استحقاق و استیهال[2] می‌گشته و شعرای سخن[3] گستر و فضلای هنرپرور لایزال مجلس فردوس‌مثال او را به اشعار دلپذیر و حکایات افادت تأثیر مزیّن می‌داشته‌اند و آن حضرت را تیز طبع نقّادش به حلیهٔ نظم آراسته بوده از جمله این مطلع از اوست:

شعر

این سفر کردن و این بی سر و سامانی ما بهر جمعیّت دلهاست پریشانی ما

چون مدّت هشت سال به سعادت و اقبال بر مسند ابهت[4] و سریر سلطنت روزگار گذرانید، در شهور سنهٔ ست عشرین و تسعمایه [۹۲۶] در دارالملک استانبول به مرض طاعون درگذشت و ولد ارشدش سلطان سلیمان که الان که[5] تاریخ هجرت نبوی - صلوات الله علیه و آله اجمعین[6] - به نهصد و هفتاد و یک رسیده بر تخت سلطنت روم به سعادت و کامران متمکّن است به جای پدر بزرگوار بنشست.

ذکر سلطنت سلطان سلیمان بن سلطان سلیم

آن حضرت پادشاهی است در نهایت عظمت و جلال، و خسروی است در غایت حشمت و کمال، تاج و دیهیم از وجود همایونش زیب و زینت گرفته، ملک و

۱. ابخاز یا ابخازیه، بخشی است کوهستان در مغرب قفقاز و جنوب رود کوبان در شرق دریای سیاه که به دو قسمت ابخاز کوچک و بزرگ تقسیم می‌شود. (فرهنگ معین / اعلام).
۲. ب و ت: استهال.
۳. ب: سحر.
۴. ب: اتهب؛ ت: ابهیت.
۵. ت: «که» ندارد.
۶. ت: صلی‌الله و علیه و سلم.

ملّت از حسن اهتمامش رونق و بها پذیرفته، سعت مملکتش از حساب و قیاس افزون است[1] و عدد سپاهش از حیطهٔ ضبط و شمار بیرون، کثرت خزاینش به مرتبه‌ای که شهرها مملوّ است از اسباب و مال و مخزنها از نقود و جواهر مالامال.

شعر

جهان‌بخش آفتاب هفت‌کشور | که دین و دولت از وی شد منوّر
سلیمان جهان سلطان اعظم | شهنشاه زمان خاقان اکرم

[۲۰۲] از پرتو عدالت این خسرو ذوالاقتدار که بین‌الانام به خواندگار اشتهار یافته عرصهٔ مملکت روم و شام تا اقصای مغرب و بلاد مصر و یمن و حجاز تا بطحا و یثرب[2] و ولایت دیاربکر با بعضی از آذربایجان تا حصار وان و واسطان و دیار عراق عرب تا بصره و جزایر و بحرین و عدن و عمان که در تحت ضبط و تصرّف گماشتگان آن حضرت انتظام دارد، به نوعی معمور و آبادان گشته که فوقی بر آن متصوّر نیست و سالهای دراز است که عذار عروس مملکت روم را دست هیچ بیگانه نسوده و زمین آن ولایت رفاهت‌آثار را پای هیچ دشمن بادپیمای نپیموده. خلق آن دیار از صغار و کبار خواه ذکور و نسوان و فرق انام از خاصّ و عام، خواه پیر و جوان از یمن معدلت آن خسرو عالمیان و سلیمان زمان در مهد امنیّت و عافیت غنوده و از عدم تکالیف شاقّه و اطلاقات دیوانی آسوده‌اند. امرا و سپاه از فیض جود او ممتاز و مفتخر، سادات و علما از انعام و وظایف او محظوظ و بهره‌ور.

شعر

جهان را شهنشاه زیب و فرّ است | که بی‌شاه عالم تن بی‌سر است

امّا با وجود این همه عدالت و نصفت که مذکور شد، ظلم[3] صریحی از گماشتگان و عمّال آن پادشاه ذوی‌الاقتدار به مسافران و تجّار که از اطراف و اکناف جهان به ولایت آن خسرو عالمیان متردّدند واقع می‌شود.

تبیین این مقال آنکه، هر تاجری و مسافری که در آن دیار به عرض مرض گرفتار می‌شود، فی‌الفور عمّال و کارکنان امور دیوانی، بیمار مذکور را از مال و اسباب

---

۱. ت: «است» ندارد.
۲. ت: یثرب و بطحا.
۳. ب: ظلمی.

خودش عاری و بری می‌سازند و از نقد و جنس آنچه دارد در موضعی جمع ساخته ضبط می‌نمایند و وارثان او را نیز در آن دخل نمی‌دهند. بیمار از مشاهدهٔ آن حال اعراض نموده مرضش به‌زودی منجر به موت می‌شود و بعد از آن اموال و اسباب او را در بیت‌المال به فراغ بال جمع می‌سازند.

دیگر از واردات احوال و وقایع این خسرو عدیم‌المثال آنکه بعد از غزای کفّار فرنگ دو مرتبه به اغوای اولامه[1] سلطان روملو[2] که از درگاه پادشاه[3] فلک جناب شاه‌طهماسب روگردان شده به آن حضرت پیوسته بود لشکر به ولایت آذربایجان و عراق کشید و در مرتبهٔ اوّل ابتدای فصل خریف بود که اردوی کیهان‌پوی در ظاهر شهر سلطانیّه نزول نمود. و از[4] اتّفاقات سیه، برف و سرمای بی‌محل دست داد و به مرتبه‌ای اشتداد پیدا کرد که از وفور برف و شدّت برودت[5] بسیاری از رومیان عرضهٔ تلف شدند. [۲۰۳] آخرالامر خواندگار از آن مکان کوچ کرده به طرف بغداد رفت و در آن سال حصار بغداد را در حیطهٔ تسخیر درآورده بر تمامی عراق عرب فرمانرواگشت. این قضیّه در شهور سنهٔ احدی واربعین و تسعمایه [۹۴۱] واقع شد. و در سنهٔ اثنی اربعین [و تسعمایه ۹۴۲][6] یک مرتبهٔ دیگر از راه تبریز تا نواحی درگزین و همدان آمده به سبب فقدان آزوقه بازگشت و در این مرتبه حصار واسطان را بگرفت و در شهور سنهٔ خمس و خمسین و تسعمایه [۹۵۵] یک مرتبهٔ[7] دیگر به اغوای القاس میرزا[8] با سپاه ظفرانتما به دارالسلطنت تبریز آمد. چون از وعده‌هایی که القاس میرزا کرده بود اثری به ظهور نرسید، آن پادشاه عالیشأن از حرکت خویش پشیمان شده به مقرّ دولت خود مراجعت نمود و در این مرتبه حصار وان را از شاه علی سلطان[9] چپنی که کوتوال حصار مذکور بود به لطف و عنف بگرفت و در شهور سنهٔ احدی و ستین [و تسعمایه ۹۶۱][10] نوبت دیگر از برای دفع صولت قزلباشان که به سرحدّ روم رفته دست به نهب و غارت برآورده بودند، عازم آذربایجان شد و تا

---

۱. ب و ت: المه.
۲. ت: روملی.
۳. ت: شاه.
۴. ب: در.
۵. ت: از وفور برودت برف و شدت.
۶. ب و ت: ندارد.
۷. ت: به مرتبه.
۸. ت: سلطان القاس میرزا.
۹. ت: شاه‌قلی سلطان.
۱۰. ب و ت: ندارد.

چخورسعد رفت در آن سرزمین صلحا به میان درآمده خواندگار روم را با پادشاه عجم صلح داده بر[1] عهد و یمین مؤکّد گردانیدند[2] که احدهما من‌بعد، از سرحدّ مملکت خویش تجاوز ننمایند. از آن زمان تا الان میانهٔ این دو پادشاه عالیشأن[3] مبانی عهد و میثاق ممهّد و مشیّد است.

از نوادر انقلابات[4] که در شهور سنهٔ تسع و ستین و تسعمایه [۹۶۹] در ولایت روم به ظهور رسید آن بود که فرزندان خواندگار، سلطان سلیم و سلطان بایزید با یکدیگر نزاع کرده، سلطان سلیم غالب آمده، سلطان بایزید با چهار پسر از بیم استیلای برادر فرار نموده، التجا به درگاه پادشاه عجم، شاه‌طهماسب آورد. حضرت شاه عالم‌پناه چون با خواندگار مبانی مصادقت و دوستی را استحکام داده بود فرزندان او را اعزاز و اکرام نموده نزد خویش نگاه داشت تا زمانی که ایلچیان خواندگار به طلب شاهزاده‌ها آمده ایشان را بستدند و سرهای ایشان را از تن جدا ساخته نعش ایشان را به روم بردند. و الحمدلله علی الاتمام و الصلواة و السلام علی نبیه محمد و آله العظام[5].

۱. ت: به.
۲. ت: گردانید.
۳. ت: عالیشان و.
۴. ت: انقراباط.
۵. نسخهٔ تهران در همین جا به پایان می‌رسد.

مقالهٔ هفتم

در ذکر سلاطین هندوستان که در زمان اسلام قدم بر سریر سلطنت نهاده علم مفاخرت برافراخته‌اند

این مقاله مشتمل است بر شش گفتار. گفتار اوّل در ذکر سلاطین دهلی.

بلبل‌نوایان گلشن اخبار و طوطی‌زبانان شکرخای نغز[۲۰۴]گفتار در بیان این داستان چنین زبان گشاده‌اند که، اوّل کسی که در این طبقه قدم بر مسند سلطنت و سریر ابهّت نهاد، قطب‌الدین ایبک[1] بود و آن جناب مملوک سلطان شهاب‌الدین غوری است. مدّت چهارده سال به نیابت سلطان در دارالملک دهلی حکومت کرد و چون سلطان را فرزندی نبود، لاجرم بعد از فوت آن جناب خطبه و سکّهٔ ممالک را به نام و القاب خود زیب و زینت داده مدّت پنج سال دیگر به استقلال در دیار هند به سلطنت و پادشاهی روزگار گذرانید و در شهور سنهٔ سبع و ستمایه [۶۰۷] عالم

---

۱. قطب‌الدین ایبک مشهور به لک‌بخش پس از کشته شدن محمد غوری در ۶۰۲ هـ.ق. خود را پادشاه هندوستان خواند و اوّلین سلسلهٔ مسلمان را که منحصراً در هندوستان فرماندهی داشته‌اند تشکیل داد و تا سال ۶۰۷ هـ.ق. بر هندوستان حکومت راند. قطب‌الدین در همین سال در لاهور در میدان چوگان‌بازی از اسب بر زمین افتاد و درگذشت. مدّت ملک او را از اوّل فتح دهلی تا ایّام وفات، بیست سال و ایّام سلطنتش را چهار سال نوشته‌اند. به نوشته صاحب تاریخ فرشته، قطب‌الدین به اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف بود و روش شهریاری و قواعد جهانداری را نیکو می‌دانست. قبر او اکنون زیارتگاه مردم است. برای آگاهی بیشتر ر.ک: تاریخ مبارک شاهی، صص ۶-۱۳؛ منتخب‌التواریخ، ج ۱، صص ۶-۵۴؛ تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۶۳-۶۰.

فانی را وداع نمود. بعد از وی، پسرش آرام شاه بر سریر جهانبانی صعود فرمود و چون شغل خطیر سلطنت از او و همتش نمی‌گشت، امرا و اعیان مملکت اتّفاق نموده او را عزل کردند و ایلتتمش[1] را که غلام ترک قطب‌الدین بود به سلطنت برداشتند و آن جناب [به] سلطان شمس‌الدین ملقّب گشت.

ذکر سلطنت قطب‌الدین ایبک و سلطان شمس‌الدین و اولاد او تا سلطان ناصرالدین

درگفتار ششم از مقالهٔ سوّم، در ضمن وقایع سلطان شهاب‌الدین غوری به تفصیل به وضوح پیوسته؛ در این مقام به‌جهت آنکه نظم کلام از هم گسسته نشود، قلم مشکین‌رقم از عیب تکرار نیندیشیده مجملی از وقایع ایشان در حیّز بیان آورده، ایضاً، چون سلطان شمس‌الدین قدم بر تخت سلطنت دهلی نهاد و رؤوس منابر و وجوه دنانیر به نام نامی و اسم سامی او مزیّن گشت و مدّت بیست سال و شش ماه در دهلی و بنگاله و گجرات و سند ایالت نموده، در شهور سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمایه [۶۳۳] در ماه شعبان سفر آخرت اختیار فرمود. بعد از وی، پسرش سلطان رکن‌الدین فیروز شاه قدم بر مسند سلطنت نهاده مدّت هفت ماه سلطنت کرد. خواهرش سلطان رضیّه قصد برادر کرده خود متصدّی امور سلطنت گشت و مدّت سه سال و پنج ماه به سلطنت بنشست و در سنهٔ ثمان و ثلثین و ستمایه [۶۳۸] رخت از این عالم فانی بربست و بعد از وی برادرش سلطان معزالدین بهرام شاه بر تخت دهلی مقام گزید و مدّت دو سال و یک ماه حکومت نموده در ذی‌قعدهٔ سنهٔ اربعین و ستمایه [۶۴۰] به درجهٔ شهادت رسید. بعد از او امرا و اعیان سپاه برادرزادهٔ او را که پسر سلطان رکن‌الدین فیروز شاه بود [و او را] سلطان علاءالدین مسعود شاه می‌گفتند به سلطنت برداشتند و او چهار سال و یک ماه سلطنت نمود. بعده، امرا بر

---

۱. اصل: اتلمیش. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۶: «ایلتمش»؛ تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۶۴؛ منتخب‌التواریخ، ج ۱، ص ۶۳: «التمش»؛ تاریخ بناکتی، ص ۳۳۴: «ایل تتمش»؛ تاریخ وصاف، ص ۳۱۰: «ایتلمش».

او خروج کرده او را [۶۰۵] گرفته محبوس ساختند و عمّش، سلطان ناصرالدین محمود شاه بن سلطان شمس‌الدین را در محرّم‌الحرام سنهٔ خمس و اربعین و ستمایه [۶۴۵] بر سریر سلطنت نشانیدند. خدمتش پادشاه عادل کریم‌طبع خداترس بود و در کمال تقوا و ورع روزگار می‌گذرانید و اکثر اوقات کتابت مصحف می‌نمود و از حقّ‌الکتابه خورش و پوشش خویش ترتیب می‌داد. چون مدّت بیست سال بر این منوال سلطنت نمود، در سنهٔ خمس و ستین و ستمایه [۶۶۵] به جوار رحمت الهی انتقال فرمود. چون آن جناب را فرزندی نبود، امرا و اشراف مملکت اتّفاق نموده، الغ‌خان اعظم که مملوک سلطان شمس‌الدین بود و به زیور عقل و دانش و حلیهٔ شجاعت و بینش آراسته، بر سریر سلطنت نصب نمودند. امّا مؤلّف *حبیب‌السیر*[۱] از *تاریخ وصاف* و *بناکتی* نقل می‌کند که الغ‌خان بعد از آنکه مدّت بیست سال از سلطنت سلطان ناصرالدین محمود شاه سپری شده بود با وی مخالف شده او را به تیغ غدر از میان برداشت و خود متصدّی امور سلطنت گردید. قولی آن است که آن جناب ترکستانی بود، از قوم قبچاق و پدرش سردار الوسی بوده و به سبب حوادث ایّام بعد از فوت پدر به اسیری گرفتار شد. صاحبش او را به بغداد برده به خواجه جمال‌الدین تاجر فروخت و تاجر او را یکین نام نهاد و در شهور سنهٔ ثلثین و ستمایه [۶۳۰] به دهلی آورده، سلطان شمس‌الدین وی را خریده تربیت نمود تا به منصب خاصّ‌داری رسید و در زمان سلطان رکن‌الدین فیروز شاه به سبب امری محبوس گردید و در آن حبس جفا و محنت بسیار کشید و در زمان دولت رضیّه‌خاتون از حبس نجات یافته منصب میرشکاری[۲] یافت و در عهد سلطان معزالدین بهرام شاه، میرآخور شده در ایّام پادشاهی سلطان مسعود امارت یافت و در زمان سلطان ناصرالدین اظهار طغیان کرده از مولتان[۳] فرار نموده به ملازمت هلاکوخان به خراسان رفت و آداب و رسوم سلطنت از آنجا کسب کرده باز در قندهار به ملازمت سلطان ناصرالدین مشرّف شده به نیابت و وکالت آن جناب

---

۱. *حبیب‌السیر*، ج ۲، صص ۶۲۳-۲۶؛ *تاریخ بناکتی*، ص ۳۳۴؛ *تاریخ وصاف*، ص ۳۱۰.
۲. اصل: میراشکاری.
۳. مولتان شهری است میان قندهار و لاهور و آن را مُلتان نیز گویند و از ولایات سند است (آنندراج).

سرافراز گردید و مخاطب به الغ‌خان اعظم شد و بعد از فوت وی به روایات اوّل بر تخت سلطنت دهلی متمکّن گشت.

ذکر جلوس الغ‌خان که به سلطان غیاث[الدین] موسوم گشت

آن جناب شصت مرحله از مراحل زندگانی طیّ کرده بود که قدم بر مسند سلطنت نهاد [۶۶۴] و به سلطان غیاث‌الدین ملقّب شد و درگاه خود را به طریق سلاطین عجم آراسته، شیوهٔ عدل و انصاف پیشه ساخته در رفع ظلم و اجحاف ستم حسب‌المقدور کوشید و در ایّام سلطنت با مردم دنی و سفله و مطرب اصلاً حکایت نکرد. از امور نامشروع به غایت مجتنب و محترز بود، امّا در ایّام دولت او مغولان چند مرتبه ولایت هند را تاختند و مملکت را مشوّش ساختند و چون مدّت بیست و یک سال از سلطنت او بگذشت، در اوایل سنهٔ خمس و ثمانین و ستمایه[۱] [۶۸۵] از این عالم فانی به ملک جاودانی انتقال نمود. بعد از وی نبیره‌اش معزالدین کیقباد، المخاطب به سقراخان که در سن هفده سالگی بود به پادشاهی مقرّر شد و پدر معزالدین در آن اوان در بنگاله حاکم بود، اطاعت پسر نکرد و امیر خسرو دهلوی ـ رحمه‌الله تعالی ـ کتاب قران سعدین را بیان حال ملاقات پدر و پسر نظم کرده و حالات ایشان را به تفصیل در سلک نظم کشیده.

القصّه، چون سه سال و شش ماه از سلطنت معزالدین کیقباد بگذشت به مرض فالیج گرفتار شد. امرا او را کشته در آب جَوْن[۲] انداختند[۳] و فیروز بن یغرش[۴] خلجی که به شایسته‌خان ملقّب بود و نایب‌السلطنه نیز بود به پادشاهی برداشتند و به سلطان جلال‌الدین فیروز شاه مخاطب گردید.

۱. تاریخ وصاف، ص ۳۱۱: «فی شهور سنهٔ ست و ثمانین وستمایه ۶۸۶».

۲. آب جَوْن: در دو فرسنگی دهلی جریان دارد (روضة‌الصفا، ص ۱۰۸۴).

۳. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۸۸: «پادشاه معزالدین کیقباد را که رمقی از او بیش نمانده بود در جامخانه یعنی گلیم پیچیده و لگدی چند زده در آب جَوْن انداختند».

۴. اصل: قرس. نسب‌نامهٔ خلفا، ص ۴۲۴: «یغرش».

ذکر جلوس سلطان جلال‌الدین فیروز شاه بر تخت دهلی[۱]

به فیروزی در این فیروزگون مهد سر فیروزشه شد سرور عهد

سن فیروز شاه در زمان جلوس از هفتاد زیاده بود. پادشاهی حلیم سلیم متواضع متخلّق بود؛ در ایّام دولت خود کارهای نمایان کرد و تا حدود غزنین و سرحدّ ترکستان لشکر کشیده با مغولان حربهای عظیم نمود و بلاد هندوستان را تمام در حیطهٔ ضبط و تصرّف در آورده قلعه‌های محکم در حیّز تسخیر او درآمد.

شعر

به فیروزی در این زنگارگون[۲] سطح بسی قلعه گشاد از یاری فتح

آن جناب، در ابتدای جلوس برادرزادهٔ خود سلطان علاءالدین را به ایالت ولایت عوض فرستاد و سلطان علاءالدین در آن سرزمین استظهار و استعداد تمام پیدا کرد و با سپاه تندخوی جنگجوی روی به تسخیر دهلی نهاد و سلطان فیروز برگشته‌روز، اعتماد برادرزاده کرده به استقبال او تا کنار آب جون شتافت و چون عمّ و برادرزاده نزدیک یکدیگر رسیدند، سلطان فیروز به امید آنکه علاءالدین رعایت حقوق سابقه که در ذمّت او داشت [۲۰۷] خواهد نمود با پنج نفر از آب عبور نمود و علاءالدین طریق مروّت را نسیاً منسیاً انگاشته فیروز را به قتل رسانید و به دل قوی به دهلی شتافته، لوای پادشاهی مرتفع گردانید. مدّت سلطنت سلطان فیروز هفت سال بود[۳].

---

۱. تاریخ فیروزشاهی، ص ۱۷۵: «در تاریخ شهور سنهٔ ثمان و ثمانین وستمایه (۶۸۸) سلطان جلال‌الدین فیروز خلجی در کوشک کیلوکهری بر تخت پادشاهی جلوس کرد، مولوی سیّد احمدخان صاحب، مصحح کتاب، از قول صاحب مثنوی مفتاح‌الفتوح، تاریخ صحیح جلوس را، تسع و ثمانین وستمایه ۶۸۹ قید کرده است.

به گاه چاشت با فیروزی فال ز هجرت ششصد و هشتاد و نه سال».

۲. اصل: کوی.

۳. تاریخ فیروزشاهی، ص ۲۴۵ به بعد: «سلطان جلال‌الدین دست علاءالدین گرفته جانب خود می‌کشید، اشارت غدّاران سنگدل در کار شد، محمود سالم که مفرد و مفردزادهٔ بداصل سامانه بود تیغ جانب سلطان انداخت آن تیغ کاری نیامد، دست آن خاکسار بدروز بریده، ←

ذکر جلوس سلطان علاءالدین محمّد شاه بن سلطان مسعود بر دارالملک دهلی

در شهور سنهٔ خمس و تسعین و ستمایه [۶۹۵] بردارالملک دهلی مستولی شد. آن جناب پادشاهی تندخوی جبّارصفت بود*. بلاد هندوستان به تمام در حیطهٔ ضبط و تصرّف او بود و از بیجانگر[۱] خراج می‌گرفت. در تاریخ فیروزشاهی مسطور است که در طویلهٔ سلطان علاءالدین هفتاد هزار اسب بسته بود. امیر خسرو دهلوی* ـ قدس سرّه ـ دیباچهٔ کتاب خمسه را به نام بااحترام او موشّح ساخته و از دلیری او بسیار سخن گفته.

شعر

علی‌وار از غزا آفاق گیری — که اوصافش نگنجد در ضمیری
ز دولت هم به دوران امیری — سلیمان شد به ملک دیوگیری

مدّت بیست و یک سال در تمامی بلاد هندوستان به سعادت و کامران سلطنت کرد و در آخر عمر، الف‌خان را که امیرالامرا و برادر زنش بود، به اغوای خواجه کافور و حسام‌الدین ملک که حلّ و عقد امور در دست ایشان بود و از جانب خود پسر خضرخان که خواهرزادهٔ الف‌خان بود بدگمان شد و خواجه[۲] کافور و ملک حسام‌الدین را به طلب شاهزاده که در قطری از اقطار ولایت بود فرستادند و نامه‌ای مشتمل بر عنایت موفور و مرحمت غیرمحصور نوشته نزد شاهزاده ارسال داشتند. هر چند شاهزاده را کشته شدن خال موجب ملال بود، امّا جز امتثال امر چاره‌ای نداشت. به ضرورت متوجّه پایهٔ سریر اعلی شد، و بعد از

← تیغی دیگر انداخت و سلطان زخم خورده، جانب آب دوید و در حالت دویدن جانب آب از زبان سلطان بیرون آمد، ای علاء بدبخت چه کردی و اختیارالدین هُرّد کافرنعمت بی‌دولت دنبال سلطان رفت و آن‌چنان پادشاهی عدوبند و کشورگشای مسلمان سنّی را در زمین انداخت و سر آن‌چنان سروری از تن ببرید و همچنان خون‌چکان پیش سلطان علاءالدین آورد و شنیدم که سلطان جلال‌الدین در حالت سربریدن دو کلمهٔ شهادت گفت و نزدیک افطار به دولت شهادت رسید».

۱. اصل: پتجانگر. بیجانگر: مملکتی است در جنوب هندوستان، بلاد آن بر ساحل بحر عمان کشیده و دارالملک آن مملکت را نیز بیجانگر خوانند. (خاتمهٔ شاهد صادق، ص ۶۱).

۲. اصل: خوجه.

وصول به پایهٔ سریر سلطنت‌مصیر خواجه کافور پرتزویر چون از جانب شاهزاده خایف بود به ذروهٔ عرض اعلی رسانید که چون پادشاه به قتل الف‌خان اقدام نموده‌اند، شاهزاده را که خواهرزادهٔ اوست با حشم و سپاه به ولایت خویش فرستادن از طریق حزم و احتیاط دور است، و از اتّفاقات سیه[1] درآن ایّام، سلطان بیمار شد و خواجه کافور فرصت یافته زبان به عیوب شاهزاده برگشاد و گفت:

شعر

ز خصم ار خسته[2] شد ذات سلیمت[3] کنون از قرةالعین است بیمت
گذارد او در این بی‌زوریت زور نمک را نشمرد کس چون شود شور
صواب آن شد که این درّ خطرناک به درجی ماند از دست کسان پاک
نهد چو تاج صحّت شاه در برج توان بیرون کشیدن گوهر از درج

سلطان را سخنان کافور پسندیده آمده شاهزاده را به‌حصار [۲۰۸] کالیز فرستاده آنجا بداشت و موکّلان آگاه بر وی گماشت. مرض سلطان روی در تزاید نهاده در هفتم شهر شوّال سنهٔ خمس عشر و سبعمایه [۷۱۵] از دار فانی به سرای جاودانی شتافت. چون کافور بی‌رحم بنا بر خوفی که از طرف خضرخان در خاطر داشت، در اثنای آن حال که امرا و ارکان دولت به مراسم عزای پادشاه مغفرت‌مآل مشغول بودند، سنبل نامی که از جملهٔ خواصّان خاصّ پادشاه بود به حصار کالیز فرستاد تا جهان‌بین خضرخان را به میل آتشین نابینا ساختند. چون این خبر به امرا و ارکان دولت رسید، کافور مفسد مغرور را به زهر هلاهل از میان برداشتند. قریب دو سه ماه در باب نصب نمودن پادشاه میان امرا و رؤوس سپاه مخالفت بود؛ آخرالامر در روز یکشنبه بیست و چهارم محرّم‌الحرام سنهٔ ست عشر و سبعمایه [۷۱۶] سلطان قطب‌الدین مبارک شاه بن سلطان علاءالدین را به پادشاهی برداشته بر سریر سلطنت نشانیدند.

---

۱. اصل: سند. ۲. اصل: جسته.
۳. اصل: سلمت.

ذکر سلطنت سلطان قطب‌الدین مبارک شاه بن سلطان علاءالدین

آن جناب، پادشاه خوب‌صورت نیکوسیرت بود، امّا در ابتدای جلوس تیغ بی‌رحمی از نیام برکشیده برادران و وارثان ملک را به تمام از هم گذرانید و از برای بهانه‌جویی، خواصّی را به حصار کالیز فرستاده به برادرش خضرخان که از الم نابینایی در گوشه‌ای نشسته بود و دل بر وصال دول‌ران، که انیس روزگار و مونس شبهای تارش بود بسته پیغام داد که کنیزی دول‌ران نام که صبح تا شام در خدمت آن برادر است باید که بی‌درنگ به پایهٔ سریر اعلی فرستد. خضرخان چون بر مضمون پیغام پادشاه بهانه‌جو اطّلاع حاصل کرد، در جواب گفت:

شعر

که شه را ملک‌رانی چون وفا کرد — دول‌رانی به من باید رها کرد
چو دولت دور گشت از خانی من — دول‌رانیست دولت‌رانی من
ور این دولت ز من هم دور خواهی — مرا بی‌دولت و بی‌نور خواهی
چو با من همرهست این یار جانی — سر من دور کن آنگه تو دانی

چون قاصد بازگشت و مضمون این ابیات را به عرض سلطان رسانید، آتش خشم شاهانه اشتعال[۱] پذیرفته یکی از نزدیکان را فرستاد تا شعلهٔ حیات آن پادشاهزادهٔ ستمدیده را به تیغ آبدار فرو نشانیدند، و دول‌ران نیز در مفارقت آن یار عزیز قصد خود کرده جان به جانان تسلیم نمود و امیر خسرو دهلوی نسخهٔ خضرخان و دول‌ران را در بیان حال ایشان نظم ساخته [است]. در تاریخ فیروزشاهی مسطور است که، قطب‌الدین مبارک شاه، به کنیزی عاشق شده او را خسروخان [۲۰۹] لقب نهاد و امیرالجیوشی و لشکرکشی را به او تفویض نموده به اطراف و اکناف ولایات می‌فرستاد. یک مرتبه او را با سپاه فراوان از دهلی به ولایت دکن و تلنگانه نامزد کرد. آن شیر ماده و آن عقرب، ذنب بر پشت نهاده متوجّه آن دیار شد. اکثر رایان و راجگان آن بلدان از در اطاعت و انقیاد در آمده، به ادای باج و خراج

---

۱. اصل: اشتغال.

اذعان نمودند، مگر راکهوراو که والی حصار دیوگیر بود پشت اعتماد بر حصانت و متانت آن حصار باز داده جمعی را به محافظت حصار مذکور بازداشته، خود با حشم و سپاه به جبالی که صعود بر آن دشوار بود پناه برد. خسروخان با سپاه اسلام از عقب آن مشرک متوجّه جبال راسخةالبنیان شده ارباب ایمان و عبده اوثان به‌هم درآمیخته حرب عظیم درهم پیوست. قتلغ میرشکار[۱] که سپهسالار خسروخان بود، در آن معرکه کارزاری نمود که داستان رستم و اسفندیار منسوخ گشت، گبران از غایت حیرت انگشت زینهار بر دهان نهاده فریاد الامان برکشیدند.

شعر

جهان را قدیم آمد این رسم و پیشه | که هندو بود صید ترکان همیشه

القصّه، خان‌خسرو خطاب بعد از اطاعت و انقیاد راکهوراو با لشکر جنگجوی تیزرو[۲] متوجّه تلنگانه شد و اوّل عزم تسخیر حصار ارنگل، که حصنی بود در غایت متانت و رزانت، نمود. گویند دو حصار بود بر روی یکدیگر کشیده یکی از سنگ و دیگری از گل و هرگز کمند اندیشهٔ هیچ پادشاهی کشورگیر بر کنگرهٔ تسخیر آن نرسیده بود.

شعر

دو حصنش یکی گل یکی سنگ خارا[۳] | بر او مرغ را برپریدن نه یارا
برو نی ز پهنا جهانی مدوّر | درو نی جهان در جهان حصن دیگر
برآمد سپه سر به سر بر ارنگل | چران گشت هندو به کهسار و جنگل

لشکر اسلام بر ظاهر حصار مذکور نزول نموده از هر طرف دست به قلعه‌گشایی برآوردند. مدّت مدید میانهٔ آن دوگروه نیران محاربه و مضاربه ملتهب و مشتعل بود، عاقبت لشکر اسلام غالب آمده یک حصار را مسخّر ساختند و غلغلهٔ تکبیر بر فلک اثیر رسانیده به منطوق «وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كافَّةً»[۴] به حسام خون‌آشام دمار از روزگار بی‌دینان نافرجام برآورده همّت بر تسخیر قلعهٔ دوم گماشتند. عاقبت، رای که والی

---

۱. اصل: میراشکار.
۲. اصل: تیزراو.
۳. اصل: خاراها.
۴. انعام (۹)، آیه ۳۶.

آن ولایت بود چون کار خویش را زار دید چاره‌ای جز آن ندانست که از در مصالحه درآید و خصم قوی را به بذل مال گوشمال دهد، لاجرم رسولان چرب‌زبان با تحف و هدایا به درگاه خان فرستاده از صلح و صلاح سخنان گفته [۲۱۰] تن به عجز درداد و زر و جواهر بسیار و صد سلسله فیل مست و اسبان تازی‌نژاد تیزرفتار از حصار بیرون فرستاد و متقبّل شد که هرساله مبلغ خطیر به رسم خراج به دارالملک دهلی ارسال دارد. خسروخان با فتح و نصرت همعنان، متوجّه پایهٔ سریر ثریّامکان گشته، منظور نظر عاطفت و احسان گردید و چون مدّت چهار سال و دو ماه از سلطنت سلطان مبارک شاه سپری شد، خسروخان ملعونه قصد ولی‌نعمت خود کرده او را شهید ساخت و مدّت چهار ماه در دهلی سلطنت نمود، عاقبت امرا و سران لشکر و بزرگان کشور اتّفاق نموده به تاریخ سنهٔ عشرین و سبعمایه [۷۲۰] سلطان محمد بن سلطان مبارک شاه را که به سلطان تغلق اشتهار دارد بر تخت سلطنت و مسند ابهّت نشانیدند.

سلطان تغلق بن سلطان مبارک شاه

آن جناب مدّت چهار سال و چند ماه سلطنت کرد و عاقبت خانه بر سرش فرود آمده هلاک گشت و از احوال او زیاده بر این چیزی معلوم نشد. بعد از وی قاضی محکمهٔ تقدیر، عروس ملک دهلی را با پسرش سلطان محمد شاه عقد بست. سلطان محمد شاه بن سلطان تغلق در شهور سنهٔ خمس و عشرین و سبعمایه [۷۲۵] آن جناب به‌جای پدر فرمانروا گشت. خدمتش پادشاهی کریم صاحب سخاوت بود. جواهر و زر در نظر همّت او برابر سنگ و خزف قیمت و قدر نداشت. در امور سلطنت و ضبط مملکت به‌غایت دانا بود و در فنّ حکمت و انشا نهایت مهارت[۱] و فصاحت ظاهر می‌نمود و در کمانداری و اسب تاختن و شمشیر زدن و شکار انداختن گوی مسابقت از اقران می‌ربود. در *حبیب‌السیر*[۲] مسطور است که جناب فضیلت شعاری مولانا معین‌الدین محمد اسفراینی در تاریخ هرات

۱. اصل: مهارب.
۲. حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۴۷۳.

آورده که در زمان دولت سلطان محمد شاه، مولانا جمال‌الدین بن حسام‌الدین بداؤنی[1] به هند رسیده بود و قصیده‌ای در مدح پادشاه در سلک نظم کشیده مطلعش این است:

شعر

الهی تا جهان باشد نگه‌دار این جهان‌بان را   محمد شاه تغلق شاه سلطان بن سلطان را

چون جمال‌الدین در مجلس جنّت‌آیین حاضر شده این مطلع را بر پادشاه خواند آن حضرت فرمود که مولانا بس کن که من از عهدهٔ صلهٔ تمامی ابیات این قصیده بیرون نمی‌توانم آمد. آنگاه مولانا را در مجلس جای نموده نشانیدند و اشارت به خازنان شد که صره‌های زر بیاورند. به موجب فرمان خزانه‌چیان بدره‌های زر آورده برگرد مولانا چیدند تا با سرش برابر شد. مولانا در آن حال برخاست[2] و بایستاد. سلطان را این [۲۱۱] حرکت خوش آمد؛ فرمود که دیگر زر بیارند. چندان زر آوردند و برگرد مولانا چیدند که با قامت او برابر شد.

مصراع

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

چون مدّت بیست و شش سال به سعادت و اقبال بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی روزگار گذرانید، در ماه ذوالحجّه سنهٔ احدی و خمسین و سبعمایه [۷۵۱] در وقتی که از گجرات به سند می‌رفت، از این دار پر ملال به جهان باقی انتقال فرمود. بعد از وی عمّ‌زاده‌اش سلطان فیروز در محرّم سنهٔ اثنی و خمسین و سبعمایه [۷۵۲] در وقتی که از گجرات به سند می‌رفت، از این دار پرملال به جهان باقی انتقال فرمود. بعد از وی عمّ‌زاده‌اش سلطان فیروز در محرّم سنهٔ اثنی و خمسین و سبعمایه [۷۵۲] قایم‌مقام او گشت و به طرف دهلی روان شد و در اواخر جمادی[3] الاخر سنهٔ مذکور به دارالسلطنهٔ دهلی درآمده بر تخت سلطنت بنشست.

---

۱. اصل: بهدایتی.   ۲. اصل: به راست.
۳. اصل: جمیدل.

ذکر سلطنت سلطان فیروز شاه

آن جناب پادشاهی بود به صفات حمیده و اخلاق پسندیده آراسته و به مکارم ذات و جودت صفات پیراسته و به صحبت علما و فضلا به غایت مایل و همگی همّتش مقصور بر تحقیق مسایل، رایت عدل‌گستری و لوای دین‌پروری در عصر آن پادشاه عالیجاه همواره برافراشته بود. رعایا و برایای هندوستان در زمان دولت هیچ پادشاهی فراغت نداشته‌اند که در زمان او. چون عمر آن پادشاه دریانوال به نود سال رسید، در سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمایه [۷۸۱] خلف رشید خود محمد شاه را ولیعهدی داده به سلطان ناصرالدین ملقّب گردانید و لوای سلطنت او را مرتفع ساخته به اوج کیوان رسانید. چون آن جناب به غایت بی‌اعتدال بود، امرا از اطوار[1] ناهموار او به تنگ آمده با وی مخالف شدند؛ بعد از محاربه فرار نمود. سلطان فیروز رقم عزل بر سلطنت او کشیده به‌جهت انتظام مملکت، نبیرهٔ خود تغلق‌خان بن فتح‌خان را ولیعهدی داد و در چهارم شوّال سنهٔ تسعین و سبعمایه [۷۹۰] از این سرای سریع‌الزوال انتقال فرمود. ایّام سلطنتش سی و هشت سال و نه ماه بود. بعد از وی سلطان تغلق شاه بن فتح خان به موجب فرمان بر تخت سلطنت دهلی نشسته به سلطان غیاث‌الدین موسوم شد و بعد از پنج ماه و ده روز که در حکومت گذرانیده بود به‌دست امرا کشته شد و بعد از وی ابوبکر شاه بن ظفرخان به پادشاهی نشست و بعد از دو سال و چهار ماه او نیز کشته شد و بعد از وی باز سلطان محمد شاه بن فیروز شاه که از امرا فرار نموده بود، تغییر اطوار خود داده دیگربار بر مسند سلطنت قرار گرفت و در شهور سنهٔ تسع و تسعین [۲۱۲] و سبعمایه [۷۹۹] در گجرات شهری بنا نهاده، محمدآباد نام کرد. مظفّرخان را که شرابدار سلطان فیروز بود، به تجدید چتر شاهی بر سرش داشته، مرتبهٔ او را بر سابق افزود و مدّت سلطنت محمد شاه شش سال بود. بعد از او پسرش همایون‌خان ملقّب به سلطان علاءالدین گردید و یک ماه سلطنت کرده به مرض مفاجا درگذشت. بعد از او برادرش سلطان محمود شاه در سن نه سالگی والی دهلی گردیده ملقّب به سلطان ناصرالدین گشت. در ایّام او بعضی از امرا نصرت‌خان بن فیروز شاه را به پادشاهی برداشته علم مخالفت

---

۱. اصل: طور.

برافراشتند. نصرت‌خان در فیروزآباد، و محمود شاه در دهلی که مسافت بینهما یک فرسخ زیاده نیست مقام داشتند. آخر به امداد سلطان[1] محمد شاه گجراتی سلطنت بر سلطان محمود شاه قرار یافت و نصرت شاه به طرف ملتان شتافت و ملوخان که رکن رکین دولت فیروز شاهی بود در وکالت و نیابت سلطان محمود مدخل ساخته در آن کار استیلا و استقلال تمام یافت. در شهور سنهٔ احدی و ثمانمایه [۸۰۱] حضرت صاحبقران گیتی‌ستان، امیر تیمور، لشکر قیامت‌اثر را به طرف هندوستان کشید و بر ظاهر دهلی با سلطان محمود و ملوخان محاربه نموده سلطان محمود و ملوخان فرار بر قرار اختیار کرده، دارالملک دهلی با توابع و مضافات به تصرّف بندگان حضرت صاحبقران درآمد و بعد از مراجعت صاحبقران به ولایت توران، سلطان محمود باز مملکت موروثی را در حیطهٔ ضبط و تصرّف درآورد و در شهور سنهٔ خمس و ثمانمایه [۸۰۵] به‌اجل طبیعی در گذشت. بعد از فوت آن جناب، دولتخان نامی یک سال سلطنت نمود و بعد از او خضرخان که با حضرت خاقانی شاهرخ میرزا معاصر بود، بر سریر سلطنت دهلی متمکّن گشت. بعضی او را از خاندان سیادت شمرده‌اند و او ملازم سلطان فیروزشاه بود و در زمان سلطنت فیروزشاه، ایالت ملتان و آن حدود بدو مفوّض بود و در زمان دولت سلطان محمود اظهار مخالفت نموده تا نزدیک دهلی ولایت را متصرّف شد و در سنهٔ سبع عشر و ثمانمایه [۸۱۷] بر سریر سلطنت دهلی جلوس فرمود و در خطبهٔ اوّل نام میرزا شاهرخ را مذکور می‌ساختند و بعد از آن دعای خضرخانی می‌کردند. آن جناب پادشاه عادل دادگر و خسرو باذل رعیّت‌پرور بود. مدّت هفده سال در سلطنت گذرانید و در شهور سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمایه [۸۲۹] به عالم باقی انتقال نمود. بعد از وی پسرش سلطان معزالدین مبارک شاه تاج شاهی بر فرق همایون [۲۱۳] نهاده رایت سلطنت برافراشت و با رعایا و برایا بر وجه پسندیده سلوک نمود، دقیقه‌ای از دقایق عدالت فرو نگذاشت و چون نوزده سال در پادشاهی و سلطنت به‌سر برد در سنهٔ سبع و اربعین و ثمانمایه [۸۴۷] یکی از ملازمانش او را شهید ساخت. بعد از وی، برادرزادهٔ او، سلطان محمد شاه بن فرید شاه بن خضرخان والی

---

۱. اصل: «سلطان» مکرر.

دهلی گردید و بعد از چهارده سال او نیز چون دگران دست از این جهان بداشت و سلطنت را به خلف رشید خود سلطان علاءالدین گذاشت. در ایّام دولت سلطان علاءالدین در شهور سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمایه [۸۵۵] سلطان بهلول افغان با لشکر فراوان بر سر او آمده بین‌العسکرین نیران محاربه به اشتعال[۱] درآمد، آخرالامر سلطان بهلول غالب آمده بر سریر سلطنت دهلی بنشست و زمانهٔ بی‌اعتبار و حوادث روزگار بساط نشاط آن سلاطین نامدار و خواقین کامکار را درهم نوردیده به‌دست بیداد ساغر دولت ایشان را بشکست.

شعر

چنین است آیین این خاکدان بقای جهان کی بود جاودان
چو خورشید تابد ز اوج کمال همان لحظه یابد کمالش زوال
به عالم که افروخت شمع بقا که ننشاند آن را نسیم فنا
گلی در بهار جهان کی شکفت که باد خزانش ز گلبن نرفت

در واقعات جناب فضایل‌مآب، شیخ زین ـ رحمه‌الله تعالی ـ مسطور است که از قدیم‌الایام پای تخت تمامی کشور هندوستان دارالسلطنت دهلی بوده، هر والی مطاع که در هریک از بقاع و قلاع طریق حکومت می‌پیموده است، اطاعت تخت‌نشین آن خیرالقلاع و البقاع می‌نموده و از اوان طلوع نیّر خلافت سلطان شهاب‌الدین غوری تا زمان غروب آفتاب جاه و جلال سلطان فیروز شاه که برادرزادهٔ سلطان محمد تغلق بود سلطنت هند بر این اسلوب آمده و لباس حکومت مطلقاً از غیر والی دهلی مسلوب بوده، بعد از طیّ بساط دولت و زندگانی سلطان فیروز شاه هرج و مرج به حال ولایت هند راه یافته، بعد از اندک مدّتی دولت آن طبقه به نهایت انجامید، چنانچه در ضمن حکایت گذشته به وضوح پیوست، و بعد از انقراض دولت آن طبقه عالیشأن، پنج طایفه از اهل اسلام در دیار و بلاد هندوستان فرمانروا گشته دعوی انا و لاغیری می کردند و از رایان بزرگ و راجگان که عبارت از حکام هندو باشد، چندی دیگر بودند و شرح حال هریک در این اوراق در محل خود [۲۱۴] سمت گزارش خواهد پذیرفت، ان‌شاءالله تعالی.

۱. اصل: اشتغال.

گفتار دوم از مقالهٔ هفتم

در ذکر سلطنت افغانان

طایفهٔ اوّل از طوایف خمس سلاطین افغان‌اند که بر تخت سلطنت دهلی متمکّن گشته از بهره[1] تا بهار[2] در حیطهٔ اقتدار ایشان بود و اوّل‌کسی که در این طایفهٔ ظهور نموده به عنایت یزدانی و توفیق سبحانی قدم بر سریر سلطنت و مسند ابهّت نهاد، سلطان بهلول لودی بود که عمده و اشرف آن قبیله است، چنانچه مذکور شد، در شهور سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمایه [۸۵۵] با سلطان علاءالدین محاربه نمود بر او غالب گشت و بر تخت دهلی بنشست و مدّت چهل سال به دولت و اقبال روزگار گذرانیده در سنهٔ خمس و تسعین و ثمانمایه [۸۹۵] به عزم سفر آخرت بر بادپای اجل سوار شده روی به راه آورد و بعد از وی پسرش سلطان سکندر، به جای پدر فرمانروا گشته تاج و افسر از وی زیب و زینت پذیرفت و تخت و دولت از وی سمت اصالت[3] گرفته کافهٔ انام را به کرامت[4] و احسان و رأفت و امتنان نوید داده، ابواب معدلت و سخاوت بر روی روزگار طوایف انسان برگشاد و در معموری و آبادانی ولایت و بلدان سعی موفور به ظهور رسانیده، مردم کاردان به ضبط ولایات فرستاد

---

۱. بهره: نام قصبه‌ای است در نزدیکی لاهور (برهان).

۲. بهار: ایالتی در هند، میانهٔ جونپور و بنگاله، در شمال شرقی دکن، مرکز آن پتنه است (خاتمهٔ شاهد صادق، ص ۶۰).

۳. اصل: اضالت.

۴. اصل: کرمت.

و در زمان سلطنت خود، دارالملک دهلی را گذاشته، خطهٔ اگره[۱] را مقرّ سلطنت ساخت و چون مدّت بیست و سه سال در ایالت و کامرانی به سر برد، مانند دیگران نقد حیات را به قابض ارواح سپرد و در شهور سنهٔ ثمان و عشر و تسعمایه [۹۱۸] خلف رشید آن جناب سلطان ابراهیم در دارالخلافهٔ اگره رایت استیلا و استقلال برافراخته با رعایا و برایا بروجه احسن سلوک می‌فرمود و چون بر ساقهٔ دولت واقع شده بود در تاریخ سنهٔ اثنی و ثلثین و تسعمایه [۹۳۲] پادشاه سلیمان‌جاه، ظهیرالدین محمدبابر پادشاه با سپاه گردون‌توان به صوب هندوستان نهضت فرموده در موضع پانی‌پت[۲] با سلطان ابراهیم محاربه نموده شکست بر لشکر ابراهیم افتاده، آن جناب در اثنای گریز به‌دست مغولان به قتل رسید و ملک و مال او به تصرّف بندگان بابر پادشاه درآمد، چنانچه شرح این حال و تبیین این مقال در گفتار سوم از مقالهٔ پنجم به وضوح پیوست، و مدّت چهارده سال اکثر بلاد هند در تحت ضبط و تصرّف مغولان بود تا آنکه شیرخان افغان که از اوسط خلیفه بود و در ابتدای استیلای مغولان بر بلاد هند، ملازمت سلطان حسین برلاس که یکی از امرای پادشاه بود می‌نمود و مردم و بعضی از افغانان او را نیز از طبقهٔ [۲۱۵] لودی و اشرف آن قبیله می‌دانند، آن جناب به مرور ایّام جمعی از افغانان که در اطراف و انحای ولایات پریشان و سرگردان می‌گشتند، با خویش متّفق ساخته اوّل حصار خبارا را که حصنی بود در غایت محکمی و استواری به مکر و فریب بگرفت و جمعی را به محافظت آن حصار بداشت و با حضرت پادشاه عالم‌مدار همایون پادشاه بن پادشاه وافر تهوّر سلطان بابر در مقام اطاعت و انقیاد درآمده بر حسب ظاهر تملّقات عادی به کار می‌داشت و باطناً رایت مخالفت برافراشته در جمع لشکر و استعدادآلات محاربه مشغول بود. در ایّامی که حضرت پادشاه ربع‌مسکون محمد همایون به صوب گجرات نهضت فرمود و مدّت یک سال و چند ماه در آن ولایت توقّف نمود، شیرخان فرصت را غنیمت شمرده اکثر ولایت که در آن طرف آب گنگ واقع

---

۱. اگره: یا اگرا شهری است در هند که اکبرآباد نیز گفته می‌شد و مدتها پایتخت تیموریان هند بود. اکنون جزو ایالت اوتارپرادش است. (دایرةالمعارف فارسی).

۲. پانی پت: شهری است در پنجاب شرقی هند (دایرةالمعارف فارسی).

بود متصرّف شد و لشکر بسیار درهم کشیده اظهار مخالفت کرد و در همان ایّام قلعهٔ رهداس[۱] که اساس آن در محکمی با سدّ سکندر برابری می‌کرد و برج و بارویش در ارتفاع با ایوان کیوان دعوی همسری می‌نمود، در حیطهٔ او درآمد و در شهور سنهٔ ست و اربعین و تسعمایه [۹۴۶] که حضرت پادشاه جم‌جاه همایون پادشاه با لشکری اندک از بنگاله متوجّه اگره بود در موضع جوسا سر راه بر آن پادشاه گیتی‌پناه گرفته دستبردی عظم نمود و در همان سال بر ولایت هندوستان فرمانروا شده در دارالملک دهلی بر تخت سلطنت بنشست.

ذکر سلطنت شیرخان افغان

آن جناب پادشاهی بود درکمال عظمت و استقلال و خسروی درنهایت شوکت و اجلال، لشکر فراوان و سپاه بی‌پایان در ظل رایت و لوای ظفررایت او جمع بودند. چون در میانهٔ سلاطین هند، اسب معتبر است و عدد لشکر را از شمار اسب قیاس می‌نمایند، بین‌الانام چنان اشتهار یافته که نه لک اسب که عبارت از نهصد هزار باشد در لشکر شیرخان داغ تملیک داشتند و سه هزار فیل قوی‌هیکل کوه‌پیکر خزانه و اسباب سلطنت او را برمی‌داشتند. خزاین و دفاین سلاطین بنگاله که سالهای دراز جمع شده بود، با اسباب و اموال و افراس و افیال مغولان به‌تمام در حیطهٔ تصرّف او درآمد و حکم شده بود که در ممالک محروسه از برای تجّار و مسافرانی که از دیار قریب و بعید می‌آیند، در هریک فرسخ شرعی کاروان‌سرای بسازند و مابین هر دو کاروان‌سرا را درختها نشانیده خیابانها بپردازند تا مسافران [۲۱۶] روز در سایه به راه روند و شب در کاروان‌سرا خواب امن نمایند و در هر کاروان‌سرای چند دکّان ساخته بودند و مردم نشانیده و از جنس مأکول، بلکه ملبوس نیز آنچه مسافران را درکار بود در آن دکاکین یافت می‌شد و همچنین از برای فقرا و مساکین که زاد و توشهٔ راه نداشتند، وظیفه تعیین فرمود و هر روز چند دیگ طعام پخته جهت این جماعت در مجموع کاروان‌سراها مهیّا بود، امّا با وجود این

۱. رهداس = رهتاس: در دامنهٔ کوه کشمیر است. (تاریخ الفی، ص ۴۱۱).

همه حشمت و شوکت، آداب سلطنت و طمطراقی که سلاطین را می‌باشد، نداشت؛ مثل سایرالناس سلوک می‌فرموده و گاه از توبرهٔ اسبها نیز نخود بیرون می‌آورد و می‌خورد، امّا رعایا و برایا در عهد او آسوده‌خاطر و مرفّه‌الحال بودند و عموم اوقات خود را به نشاط و سرور صرف می‌نمودند و والی گجرات و سلاطین دکن مجموع در مقام اطاعت و انقیاد درآمده احکام او را اذعان می‌فرمودند. چون مدّت شش سال و چند ماه از دولت و سلطنت او سپری شد، در پای قلعهٔ کلنجر[۱] به محاصره مشغول بود که به‌یک‌بار ناگاه آتش در داروخانه افتاده شیرخان با جمعی از مقرّبان که نزدیک به داروخانه ایستاده بودند از اشتعال و التهاب آن نیران خرمن حیاتشان پاک بسوخت، امّا در همان روز حصار مذکور مفتوح گشت[۲] و شیرخان بعد از یک روز جان شیرین را به خالق جهان‌آفرین تسلیم نمود و بعد از وی پسرش اسلیم شاه[۳]، در شهور سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمایه [۹۵۲] قایم‌مقام پدر شده، رایت عزّ و جاه بر اوج مهر و ماه برافراخت و در امور سلطنت و ضبط مملکت به استقلال شروع نموده به بسط بساط نشاط و عیش پرداخت و تا شهور سنهٔ احدی و ستین و تسعمایه [۹۶۱] در عیش و کامرانی به سر برد و بعد از آن روی به عالم جاودان نهاده جهان فانی را به دیگران سپرد. بعد از وی فتور و قصور در دودمان شیرخان راه یافته دیگر کسی به استقلال پادشاهی نکرد و اسکندر نامی که هم از آن طبقه بود، چند روزی رایت ایالت برافراخته بر تخت دهلی سلطنت نمود و در شهر رجب سنهٔ اثنی و ستین و تسعمایه [۹۶۲] از سپاه ظفردستگاه پادشاه ربع‌مسکون، محمد همایون شکست یافته، لشکرش متفرّق و پریشان شد و ولایت هندوستان کرّةً بعد اخری و ثانیاً بعد اولی در تحت تصرّف پادشاه سلیمان‌مکان درآمد و الحالة هذه که تاریخ هجرت نبوی ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ به نهصد و هفتاد و یک

---

۱. کلنجر = کالنجر: قلعه‌ای است در مولتان (لغت‌نامه).

۲. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۲۲۸: «و در آخر روز که دوازدهم ربیع‌الاول سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمایه (۹۵۲) بود خبر فتح قلعه شنیده ودیعت حیات سپرد».

۳. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۲۲۹: سلیم شاه. «جلال‌خان به سعی عیسی‌خان صاحب و دیگر امرا در تاریخ پانزدهم ماه ربیع‌الاول سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمایه (۹۵۲) در پای قلعهٔ کالنجر جلوس فرموده مخاطب به اسلام شاه گشت و بر زبان‌ها سلیم‌شاه مذکور است».

رسیده، اکثری بلاد هندوستان در حیطهٔ تصرّف حضرت پادشاه جم‌جاه دین‌پرور سلطان جلال‌الدین اکبر بن [۲۱۷] پادشاه مغفور محمد همایون است. امید که همیشه ذات خجسته‌صفات این پادشاه عدیم‌المثال بر سریر عزّ و اقبال متّکی و بر معارج ابهّت و اجلال مرتقی باد، بمحمد و آله خیر آل.

طایفهٔ دوم از طوایف خمس، سلطان حسین شرقی* است که پادشاه جونپور[۱] بوده و جدّ اعلای سلطان حسین سقّاء سلطان فیروز شاه بود و این طبقه را بربی گویند. بعد از وفات سلطان فیروز، هوای سلطنت و فیروزی در سر ایشان افتاده به یمن تأییدات الهی از سقّایی به پادشاهی رسیدند و ولایت جونپور با توابع و لواحق بر ایشان استقرار و استمرار یافته؛ جونپور از تبعیت دهلی بیرون آمد. در وقایع شیخ زین مسطور است که قبل از ظهور و استیلای سلطان بهلول لودی افغان از بهره تا بهار در تصرّف والی جونپور بود. چون سلطان بهلول بر دارالملک دهلی مستولی گشت، تخت جونپور را نیز تسخیر کرده باز تابع دهلی ساخت و تا زمان سلطان سکندر و سلطان ابراهیم حال بر این منوال بود و زمان دولت بربیان زیاده امتدادی نیافت[۲].

---

۱. جونپور: شهری است در هند که در ایالت اوتارپرادش بر رود گومتی به فاصلهٔ ۵۶ کیلومتری شمال غربی بنارس واقع است (دایرةالمعارف فارسی).

۲. تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۳۱۰: «دولت آن دودمان در سنهٔ احدی و ثمانین و ثمانمائه (۸۸۱) سمت انقراض‌پذیرفته است».

گفتار سوّم از مقالهٔ هفتم

در ذکر سلاطین خلجی[1]

طایفهٔ سوم از طوایف خمس، سلاطین خلجی‌اند و اوّل این طبقه، ملک محمد بختیار خلجی بوده و اصل او از ولایت غور است. در زمانی که قطب‌الدین ایبک به نیابت سلطان شهاب‌الدین غوری [در] ایالت دارالملک دهلی [حکومت] می‌نمود، محمد بختیار به هند و به واسطهٔ وفور شجاعت، روز به روز کار او در ترقی بود، تا آنکه او را به ضبط ولایت اوده فرستاد و آن مملکت را مسخّر ساخت و متوطّنان آنجا را به دین مسلمانی هدایت نموده بعد از آن به امداد قطب‌الدین ایبک لشکر بر سر رای‌لکمیر که بر طرف شرقی ولایت بهار بود و مملکت وسیع عریض داشت کشید و خزاین دفاین که رای‌لکمیر در مدّت هشتاد سال جمع نموده بود، به‌دست محمد بختیار درآمده رای لکمیر را از ملک و مال بی‌بهره ساخت و بعد از آن به فتح لکنوتی که دارالملک بنگاله است پرداخت و تا شهر بردهن که سرحدّ چین است در حیطهٔ تصرّف درآورد و مدّت دوازده سال در آن دیار حکومت کرد و بعد از او، پسرش ملک عزّالدین رایت ایالت برافراخته مدّت چهار سال در سلطنت

---

۱. اصل: خلنجی.

واقبال گذرانید و چون آن جناب از جهان فانی خویش را به دار بقا رسانید، برادرش ملک علاءالدین علی به فرمان سلطان قطب‌الدین ایبک که والی دهلی بود حاکم آن ولایت شد و این ملک علاءالدین با [۲۱۸] برادر و پدر نسبت به قطب‌الدین ایبک، همواره طریق اطاعت مسلوک می‌داشته‌اند چون سلطان قطب‌الدین به حکم خالق جهان‌آفرین روی به فردوس برین آورد، ملک علاءالدین چتر سلطنت بر سر خویش گرفته در آن ولایت دم از استقلال زد، امّا به سبب ظلم و ستم، زمان سلطنتش زیاده امتدادی نیافت. در *روضة‌الصفا*[1] مسطور است که ملک علاءالدین خلجی، اگرچه مرد شجاع [و] دلیر بود، امّا از عقل و خرد بهره‌ای نداشت. بسیاری از امرای خلج را بی‌موجب بکشت. در روز بار، ملک عراق و خراسان را بر ملازمان قسمت می‌کرد و هیچ‌کس را یارای آن نبود که بگوید ملک عراق و خراسان از تو نیست و این چه مهمل است که تو می‌گویی. عاقبت قوم خلج از حرکات نامقبول و سخنان نامعقول او به‌تنگ آمده امرا و لشکریان اتفاق نمود و به قتل او اقدام نمودند و ملک حسام‌الدین عوض غوری را که هم از آن طبقه بود به‌جای او نصب فرمودند. آن جناب به سلطان غیاث‌الدین ملقّب شده ابواب عدالت و مکرمت بر روی سپاهی و رعیّت برگشاد و مساجد و خوانق و بقاع خیر در آن دیار بنا نهاد و بعد از فوت ملک حسام‌الدین آن مملکت به تصرّف[2] سلطان شمس‌الدین والی دهلی درآمد و مدّت چندگاه از توابع دهلی بود، تا آنکه نراین راجه که کافری بود بر آن دیار مستولی گشته، مدّت بیست و هفت سال به استقلال حکومت کرد و چون او به دارالبوار پیوست، پسرش مسلمان شده سلطان جلال‌الدین لقب یافت و آن جناب نیز قریب بیست و شش سال لوای سلطنت برافراشته به مراد دل روزگار گذرانید و بعد از وی، یوسف شاه قدم بر مسند ابهّت نهاده تا سی و هفت سال به استقلال حکومت کرد و چون سمند مرادش در وحل اجل باز ماند، پسرش اسکندر شاه به‌جای پدر نشسته مدّتی مدید در سلطنت و کامرانی روزگار گذرانید و بعد از او، میمن شاه، ایالت آن ولایت را به‌دست آورده مدّت شش سال سلطنت کرد و چون او عالم دیگر را منزل ساخت، باربک شاه لوای ایالت در آن مملکت برافراخت. در واقعات شیخ زین

---

۱. روضة‌الصفا، ج ۲، ص ۶۴۹.
۲. اصل: متصرف.

ـرحمه‌الله تعالی ـ مسطور است که رسم چند، که استماع آن سبب استبعاد و تعجب است در بنگاله واقع می‌شود، از جمله آنکه هر کس که به کشتن یکی از سلاطین آنجا موفّق[۱] گردد و آن مقدار زمان که خود را بر فراز تختش رساند فرصت یابد، بی‌توقّف پادشاهی بر او قرار گیرد و تمامی ارکان دولت اعیان مملکت و سپاهی و رعیّت از [۲۱۹] روی طوع و رغبت حلقهٔ اطاعتش در گوش کنند و غاشیهٔ عبودیتش بر دوش افکنند و هرچند آن شخص گدای بی‌سروپای باشد که مثل پادشاه سابق فرمانروا گردد و اهل آن دیار بی‌شائبه استکبار به سلطنت او اقرار نمایند و سخن ایشان این است که ما مطیع تختیم و تفوّق پادشاه بر ما جز بدین سبب نیست که تخت را گرفته بر وی نشسته است، چون تخت را دیگری گیرد بعینه مثل اوّل می‌شود[۲] و بعضی دیگر از رسوم عجیب غریب آن دیار در آخر این داستان سمت تحریر خواهد پذیرفت.

غرض از ایراد این حکایت آنکه، در عهد دولت باریک شاه، حبشی که در کمال فلاکت و پریشانی اوقات می‌گذرانید از غایت جسارت به قتل باریک شاه اقدام نموده فی‌الفور خویش را بر زبر تخت او رسانید و سلطنت بر او قرار گرفته ملقّب به فیروزشاه شد و مدّت سه سال سلطنت کرد. بعد از او پسرش مظفّر شاه حبشی به حکم وراثت، بر تخت سلطنت نشسته مدّت بیست و هفت سال به استقلال در ایالت و حکومت به سر برد. حسین‌شاه نامی که منسوب به خاندان سیادت بود، او را به قتل رسانیده برتخت سلطنت بنشست و به سلطان علاءالدین ملقّب شد و قریب بیست‌وهفت سال به استقلال پادشاهی آن ولایت کرد و چون آن جناب در عالم باقی منزل گزید، پسرش نصرت شاه قایم‌مقام پدر گشته سیزده سال در سلطنت به سر برد و بعده فیروز شاه افسر سلطنت بر سر نهاده در آن دیار فرمانروا گشت. در ایّامی که شیرخان افغان حصار رهداس[۳] را گرفته متوجّه بنگاله شد، آن جناب بعد از آنکه هفت ماه سلطنت کرده بود به اجل طبیعی درگذشت و پسرش

---

۱. اصل: موافق.

۲. این مطلب با کمی اختلاف در تاریخ الفی نیز آمده است (تاریخ الفی، ص ۴۱۲).

۳. اصل: هداس.

محمود شاه به‌جای پدر نشسته سپاه را فراهم آورده در شهور سنهٔ خمس و اربعین و تسعمایه [۹۴۵] به‌عزم محاربهٔ شیرخان از مقرّ سلطنت بیرون آمد. بعد از محاربه شکست بر سپاه بنگاله افتاده افغانان غالب شدند و محمود شاه والی بنگاله، زخم خورده از آن معرکه بیرون رفت و خود را به اردوی پادشاه ربع‌مسکون محمد همایون رسانیده بعد چند روز از الم آن جراحت از هم گذشت و بنگاله به تصرّف شیرخان درآمده خزاین و دفاین آنجا را به‌تمام متصرّف شد و چون همایون پادشاه متوجّه آن صوب گشت، شیرخان خزانه و اسباب را برداشته آن ولایت را به مغولان بگذاشت و شرح این حال به تفصیل درقضایای همایون پادشاه در مقام [۲۲۰] پنجم به وضوح پیوست.

دیگری از رسوم بنگاله آنکه، هر یک از امرا و ارکان دولت آنجا را در دیوان مکان متعیّن است و اعتبار و مکنتشان تابع آن مکان است، چنانچه هرگاه پادشاه ایشان اراده نماید که صاحب‌منصبی را عزل کند ودیگری را به‌جای وی نصب نماید، به مجرّد نشاندن آن شخص لاحق در مکان، صاحب‌منصب سابق تمامی مکنت و اعتبار و شوکت و اقتدار و همگی ملازمان و تابعان او در قید اطاعت ثانی درآیند و رسم دیگر که مخصوص بنگاله است آن است که، خرج نمودن خزاین موجب عیب و عار سلاطین آن دیار می‌شود و افزودن سبب افتخار و مباهات خواقین نامدارش می‌گردد. هرکس را عروج به پایهٔ خلافت آن کشور میسّر شود، اگر بر خزاین سابقه چیزی نیفزاید یا از مخزوناتش فلسی خرج نماید به بی‌حاصلی و اسرافش مشهور سازند.

ذکر خلجانی که در ولایت مندو حکومت کرده‌اند

جماعتی خلجان که در ولایت مالوه[1] که به مندو[2] اشتهار دارد، تختگاه مندو رایت سلطنت برافراخته به استقلال پادشاهی کرده‌اند، از طبقهٔ خلجان سابق و

---

۱. مالوه: از ایالات مرکزی هند که از غرب به‌گجرات متصل می‌شود و مندو پایتخت سلاطین مالوه بوده است (لغت‌نامه).

۲. اصل: هندو.

تربیت‌کردهٔ سلطان فیروز شاه‌اند. بعد از طیّ منشور زندگانی آن پادشاه مغفور، طغرای کامرانی به نام خود نوشته مدّت مدید در آن بلاد و دیار رایت مفاخرت و اقتدار برافراشته‌اند و در عهد سلطان محمود خلجی، راناسنگاه که از جملهٔ رایان بزرگ هند بود، به کثرت خزانه و سپاه مغرور شده لشکر بر سر سلطان محمود کشید و بعد از محاربه شکست بر جنود محمود افتاده آن کافر لعین بسیاری از ولایت اسلام را گرفته دارالحرب ساخت، چنانکه سلطان در حصار مندو نیز نتوانست بود. عاقبت التجا به والی گجرات برده از وی استعانت نمود. سلطان مظفّر که پادشاه گجرات بود، امداد سلطان محمود را بر ذمّت همّت خویش لازم دانسته با لشکر ظفراثر به طرف مندو به حرکت درآمد و بعد از وصول به آن نواحی، سپاه ملاعین که در آن حدود بودند فرار بر قرار اختیار کرده سلطان محمود دیگربار به امداد والی گجرات قدم بر سریر سلطنت آبا و اجداد نهاده، به استقلال بنشست، امّا توابع و لواحق مندو بسیاری در قبضهٔ اقتدار آن کافر ماند و از آن جمله است، رتن‌پور و سارنگ‌پور و تلسان و چندیری که هریک از آن مصری است جامع.

القصّه، چون والی گجرات سلطان محمود را به مقرّ دولتش رسانید، بیش از یک روز [در] آن ولایت توقّف ننمود و سلطان محمود خواست که آن پادشاه عالی‌همّت را [۲۲۱] ضیافت نموده پیشکش چند بکشد و عذر مقدم او را بخواهد، والی گجرات اصلاً قبول نکرد و گفت این شیوهٔ مزدوران است. همان روز عنان یکران را به طرف گجرات تافت، امّا بعد از فوت سلطان محمود، پسرش سلطان غیاث‌الدین، چون بر ساقهٔ دولت واقع شده بود، آن مملکت را نگاه نتوانست داشت. سلطان بهادر که والی به‌استقلال گجرات بود، طمع در آن مملکت کرده به اسهل وجوه حصار مندو را که در رفعت با حصار سپهر مینافام برابر و در محکمی از سدّ اسکندر محکمتر است، در حیّز تسخیر درآورده سلطان غیاث‌الدین را دستگیر کرد و بعد از چند روز به عالم دیگر فرستاد. و بعد از آن بسیاری از ولایت مندو را از قبض کفّار بیرون برد، حتّی قلعهٔ چیتور[1] که وطن مألوف و محل مأنوس راناسنگاه بود بگرفت و

---

۱. اصل: چتتور، چیتور: شهری است در ایالت راجستان در شمال غربی هند (دایرةالمعارف فارسی).

الان که نهصد و هفتاد و یک از تاریخ هجرت گذشته است، این ولایت به‌تمام با اکثر بلاد هندوستان در حیطهٔ تصرّف حضرت پادشاه دین‌پرور والاگهر سلطان جلال‌الدین اکبر بن همایون پادشاه است و از حکام کافر، اثری در آن دیار نمانده.
«فَقُطِعَ دابِرُ القَوْمِ الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ الحَمْدُلِلّهِ رَبِّ العالَمِینَ»[1].

۱. انعام (۶)، آیهٔ ۴۵.

گفتار چهارم از مقالهٔ هفتم

در ذکر سلاطین گجرات است

و ایشان طایفهٔ چهارم‌اند از طوایف خمس. اوّل این طایفه سلطان مظفّر شاه است که در شهور سنهٔ ۷۹۳ سلطان محمد شاه بن فیروز شاه، او را به ایالت گجرات تعیین نموده؛ نام آن جناب الغ قتلق بود و سلطان محمد شاه او را خطاب مظفّرشاهی داده نام او را بلند ساخت و آن جناب مدّت بیست و یکسال در آن ولایت به مراد خاطر سلطنت فرموده رایت مفاخرت برافراخت و چون زمان دولت او به نهایت انجامید و دست از ایالت و سلطنت دنیای بی‌اعتبار بازکشید در شهور سنهٔ ثمان عشر و ثمانمایه [۸۱۸] نبیرهٔ او احمد شاه بن محمد شاه بن مظفّر شاه قدم بر مسند سلطنت و سریر ابهّت نهاده در سنهٔ ست و عشرین و ثمانمایه [۸۲۶] به بنای شهر احمدآباد امر فرمود و مدّت بیست و هشت سال و کسری در آن دیار به استقلال پادشاهی نمود، در سنهٔ سبع و اربعین و ثمانمایه [۸۴۷] به اجل طبیعی درگذشت. بعد از وی، پسرش سلطان محمد شاه تاج اقبال بر سر نهاده رایت استقلال برافراشت و چون مدّت هشت سال از ایالت او سپری شد در شهور سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمایه [۸۵۵] او نیز چون دیگران دست از جهان فانی بداشت

و پسرش سلطان قطب‌الدین وارث تاج و نگین شده بر سریر سلطنت [۲۲۲] عروج نمود و مدّت هشت سال و شش ماه و نیم پادشاهی کرده در سنهٔ ثلث و ستین و ثمانمایه [۸۶۳] به عالم بقا [رحلت][1] فرمود و بعد از وی، عمّش داودخان بن احمد شاه بن محمد شاه بن مظفّر شاه به مرتبهٔ سلطنت رسید و چنانکه گفته‌اند:

مصراع

سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است

آن جناب یک هفته به آن شغل خطیر پرداخت و بعد از آن رایت عزیمت به ملک بقا افراخت و ابوالفتح محمود شاه بن محمد شاه بن احمد شاه، سریر سلطنت را به عزّ وجود همایونش آراسته و چون قریب شصت و هشت سال از عمر و پنجاه و چهار سال از سلطنت او بگذشت، قضا بساط حیات و دولتش را در سنهٔ سبع عشر و تسعمایه [۹۱۷] درنوشت. پسرش سلطان مظفّر وارث تخت و افسر گردید. آن جناب پادشاهی بود به غایت متعلّم و متشرّع، علی‌الدّوام کتابت مصحف کرده به حرمین شرفین ارسال می‌فرمود. اکابر و اعاظم و اشراف از اطراف و اکناف در زمان خجسته‌فرجامش توجّه به گجرات نموده در ظلّ عنایت و عاطفتش از حوادث ایّام و محنت آلام می‌آسودند. چون عمر شریف آن خسرو حمیده‌خصال به چهل و هشت سال و ایّام سلطنتش به شانزده سال رسید، هادم‌الذّات، بساط زندگانیش را در غرّهٔ جمادی[2] الآخر سنهٔ ثلث و ثلثین و تسعمایه [۹۳۳] درنوردید و بعد از او، پسرش سلطان سکندر، تاج و افسر به سر برنهاده مدّت دو ماه و نیم رایت حکومت برافراخت و به زخم شمشیر امرا و رؤوس سپاه از پا درآمده در عالم دیگر منزل ساخت. بعد از او برادرش سلطان محمود قایم‌مقام وی شده پنجاه و سه روز سلطنت کرد و دوران او نیز مانند دوران گل، زیاده امتدادی نیافت. بعد از او، سلطان بهادر بن سلطان مظفّر در شوّال سنهٔ مذکور بر مسند جاه و جلال و سریر عزّت و اقبال صعود فرموده به استقلال در امر سلطنت شروع فرمود. خدمتش پادشاهی بود به جلالت قدر و نباهت شأن موصوف و به فصاحت بیان و سخاوت فراوان معروف؛ به علو همّت و تهوّر و وفور سخاوت و تکبّر از سایر سلاطین آن دیار ممتاز

---

۱. اصل ندارد. تکمیل قیاسی شد. ۲. اصل: جمید.

و متفرد بود. در ایّام سلطنت خود حصار مندو را با توابع و لواحق در حیّز تسخیر درآورده سلطان غیاث‌الدین را که والی آن ولایت بود به قتل رسانید و مرتبهٔ دیگر به اغوای عمادالملک، که یکی از ملوک دکن بود، لشکر به ولایت دکن کشید، امّا کاری از پیش نتوانست برد. به ضرورت صلح گونه‌ای نموده به دارالملک خویش معاودت نمود و در شهور سنهٔ احدی و اربعین و تسعمایه [۹۴۱] با جنود [۲۲۳] نامعدود به طرف ولایت مالوه توجّه نموده حصار چیتور را که از اولاد و اتباع راناسنگاه بود محاصره فرمود و در اندک روزی [...][1] را بگرفت و در همان سال پادشاه ربع‌مسکون، محمد همایون به سببی از اسباب، که ذکر آن در گفتار سوّم از مقالهٔ پنجم در قضایای پادشاهی مومی‌الیه به تفصیل مذکور شده، با سپاه قیامت‌اثر بر سر سلطان بهادر آمد. سلطان چون تاب مقابله و مجادله نداشت، لاجرم فرار بر قرار اختیار فرمود، پناه به حصار مندو برد و بعد از یک ماه آن حصار را نیز گذاشته به طرف گجرات گریخت. عساکر منصور حصار مندو را متصرّف شده از عقب او به صوب گجرات آمدند. سلطان دل از ملک و مال موروثی برداشته با متعلّقان و اتباع به بندر دیب رفت. پادشاه کشورگیر ولایت گجرات را در حیّز تسخیر درآورده قریب یک سال در آن دیار رحل اقامت افکند و بعد از آن به طرف دارالملک دهلی مراجعت نمود. سلطان بهادر باز به مقرّ دولت خود آمده کرّت دیگر رایت مفاخرت برافراخت و در رمضان سنهٔ اثنی و اربعین و تسعمایه [۹۴۲] در بندر دیب بر قراب نشسته با معدودی چند به قصد ملاقات حاکم فرنگ به میان دریا رفت. فرنگان چون طمع در آن بندر کرده بودند فرصت را غنیمت دانسته سلطان را ضربتی زده غریق بحر فنا ساختند. زمان سلطنتش قریب ده سال و مدّت حیاتش سی و یک سال بود. بعد از وی امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت، خواهرزاده‌اش سلطان محمد شاه را به سلطنت برداشتند. مدّت سه ماه حکومت کرد؛ دست قضاتعلّم تقدیر، رقم عزل بر صفحه حکومت او کشیده در محرّم‌الحرام سنهٔ ثلث و اربعین و تسعمایه [۹۴۳] منشور سلطنت به نام سلطان محمود بن لطیف شاه بن سلطان مظفّر نوشت. آن جناب، پادشاه عیّاش نشاط‌دوست بود و اکثر اوقات با نسوان صحبت

---

۱. یک کلمه خوانده نشد.

می‌داشت و از شرایط طرب و سرور و نشاط و حضور دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشت. چون مدّت نوزده سال بر این منوال سلوک فرمود، در ربیع‌الاوّل سنهٔ احدی و ستین و تسعمایه [۹۶۱] غلام حبشی که مقرّب‌الحضرت بود به قتل اقدام نمود. امرا و اشراف ملکی شخصی را که منتسب به آن دودمان می‌دانند به سلطنت برداشته احمد شاه می‌خوانند، امّا از پادشاهی به‌جز نامی چیزی ندارد. ولایات را امیرانش متصرّف شده حکم ملوک طوایف برکرده الان که تاریخ هجری به نهصد و هفتاد و یک [۲۲۴] رسیده، سه طایفه علم حکومت در آن دیار برافراشته‌اند: اوّل اعتمادخان که در احمدآباد و آن حدود به ایالت اشتغال می‌نماید؛ دوم چنگیزخان که در بروج نزول نموده آن نواحی را متصرّف است؛ سوّم جماعت پولادیان که در پتن[1] و آن سمت دست تعدّی برآورده دعوی انا و لاغیری می‌کنند.

۱. پتن = فتن: در کتب قدیم به نهر واله موسوم است از شهرهای معظم گجرات است (تاریخ الفی، ص ۷۱۶؛ معجم‌الامکنه، ص ۳۹).

گفتار پنجم از مقالهٔ هفتم

در ذکر سلطنت سلاطین دکن است و ایشان طایفهٔ پنجم‌اند از طوایف خمس

و این طایفه را بهمنی می‌گویند. اوّل ایشان علاءالدین حسن است و او ملازم سلطان تغلق شاه بود. بعد از فوت سلطان در سنهٔ ۷۴۸ داعیهٔ سلطنت نمود به بهمن شاه ملقّب شد و در دولت‌آباد خطبه به‌نام خود خواند و گلبرگه[۱] را تختگاه خویش ساخت و یازده سال سلطنت کرد. در عیون‌التواریخ مسطوّر است که آن جناب از نسل بهمن بن اسفندیار است و به این اعتبار آن طبقه را بهمنی می‌گویند[۲]. در ایّام سلطنت سلطان تغلق، حسن شاه به دارالملک دهلی رسید و از پرتو نظر فیض‌اثر حضرت شیخ نظام اولیا، استفاضهٔ انوار سعادت و اقبال نموده، شیخ

---

۱. گلبرگه: شهری است در شمال میسور هند، کنار مرز غربی دکن (دایرةالمعارف فارسی).

۲. صاحب تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۲۸۲، می‌نویسد: «آنچه به خاطر ناقص این اخبار می‌رسد آن است که چون نام کانکوی بهمن جزو نام سلطان علاءالدّین حسن گردیده او را بهمنی گفتند، امّا شعرا و مورّخان خوشامدگوی را دستاویزی به هم رسیده است این معنی را در لباس دیگر جلوه دادند».

ـ قدس سره ـ تکّه نان[1] را به سر انگشت خویش برداشته به حسن شاه داد و گفت که این چتر سلطنت است بردار و متوجّه ولایت دکن شو که تو را در آن سرزمین تاج و نگین سلطنت روزی خواهد شد.

شعر

همان نان به انگشت خود برگرفت   برآورد و چون چتر بر سر گرفت

علاءالدین حسن شاه به اشارت حضرت شیخ عالیشأن با جمعی از یکه جوانان افغان به صوب دکن توجّه فرمود و در تاریخ مذکور در قصبهٔ گلبرگه بر سریر سلطنت صعود نمود. به هر تقدیر چون یازده سال و دو ماه از سلطنت او بگذشت، به حکم خالق ارض و سما به عالم بقا پیوست. بعد از وی، پسرش سلطان محمد شاه در شهور ثمان و خمسین و سبعمایه [۷۵۸] تاج خلافت بر سر نهاده به ضبط و نسق مملکت مشغول گشت.

شعر

چو ملک از پدر شه به میراث یافت   عنان سوی آیین اسلاف تافت
همه رسم و بنیاد نیکو نهاد   بیفزود در عدل و احسان و داد

آن جناب پادشاه باشوکت پرمهابت بود و به صحبت علما و صلحا میل تمام داشت و تیر را به‌غایت نیک انداختی و چوگان را بسیار خوب باختی. در *عیون‌التواریخ* مسطور است که، در ایّام دولت خود از مملکت دکن جای در تصرّف معاندان نگذاشت و بی‌منازعی در امور جهانبانی و مسند [۲۲۵]کامرانی قیام و اقدام نموده به عزم غزای کفّار بیجانگر، لشکر قیامت‌اثر را به حرکت درآورده عازم آن دیار شد. بعد از ستیز و آویز، سپاه اسلام غالب آمده عبدهٔ اوثان روی به وادی گریز نهادند، غنایم فراوان از زر و جواهر به‌دست لشکر اسلام درآمده سالماً غانماً به مقرّ عزّ و جاه خویش معاودت فرمودند و چون مدّت هفده سال آن پادشاه بی همال در سلطنت و اقبال به سر برد، در شهور سنهٔ خمس و سبعین و سبعمایه [۷۷۵] از دارفانی به سرای جاودانی انتقال نمود. بعد از وی، خلف رشیدش مجاهد شاه به حکم وصیّت پدر تاج و سریر سلطنت را زیب و فرّ بخشیده لوای جهانبانی

---

۱. اصل: یکته.

برافراخت. امرا و لشکریان را به اقطاع لایق و مناصب مناسب نوید داده به انعام و اکرام بنواخت و در آن اثنا هوای جهاد مشرکین بیجانگر در سرش افتاده با لشکر قیامت‌اثر متوجّه آن صوب شد. بعد از وصول به آن حدود، راوکنره که مقدّم آن ملاعین بود، چون از توجّه جنود ظفرورود آگاه گشت، از غایت حیرت و اضطرار جمعی از اعیان مملکت خود را به درگاه اسلام‌پناه فرستاده متقبّل شد که مبلغ خطیری به رسم پیشکش بدهد و حصاری که مایهٔ نزاع بود کلید آن را تسلیم ملازمان بارگاه فلک‌اشتباه نماید. سلطان مجاهد در کنار آب‌کشنا نزول نموده جمیع مطالب خویش را به اسعاف مقرون گردانید و داعیهٔ معاودت داشت. در خلال آن حال داودخان که برادر[1] اعیانی سلطان بود، به طمع سلطنت آن بی‌سعادت شبی فرصت یافته به سراپردهٔ سلطان درون شد و سلطان که بر سریر خویش خفته بود پهلویش را به ضرب خنجر بشکافت و از راهی که آمده بود بیرون رفت.

شعر

چنان زد بر جگرگاهش سر تیغ   که خون برجست ازو چون آتش از میغ

چون امرا و سپاه از آن واقعه خبر یافتند، سلطان را طایر روح از قالب قفس پرواز نموده بود.

شعر

برآمد غریوی چنان تند و تیز   که افتاد در آسمان رستخیز

ایّام سلطنتش یک سال و یک ماه و نه روز بود.

بعد از وی داودخان در آخر شهور سنهٔ ست و سبعین و سبعمایه [۷۷۶] متصدّی شغل سلطنت شد. امرا و لشکریان طوعاً اوکرهاً به اطاعت امر او راضی شدند. آن جناب سپاه را فراهم آورده متوجّه دارالسلطنت شد و خواهر سلطان مجاهد شاه، به سبب قتل برادر [۲۲۶] بزرگ در صدد قتل برادر کوچک شد و جمعی از خواصّان مجاهد شاه مقتول را زر بسیار داده به کشتن داودخان ترغیب و تحریص نمود. آن بی‌باکان در روز جمعه در مسجد جامع به وقت ازدحام خلایق، داودخان را به قتل رسانیدند. ایّام حکومتش یک ماه و سه روز بود. بعد از قتل داودخان امرا و سپاه

---

۱. اصل: برادر در.

اتّفاق نموده در محرّم‌الحرام سنهٔ سبع و سبعین و سبعمایه [۷۷۷] سلطان محمود شاه که برادر کهتر مجاهد شاه بود بر تخت سلطنت نشانیدند.

[سلطان محمود شاه]

آن جناب پادشاهی بود به زیور عقل و دانش آراسته و به حلیهٔ عدل و انصاف پیراسته در زمان دولت خود از منهیات اثر نگذاشت و به بنای مساجد و معابد امر نموده رایت نیک‌نامی برافراشت و از منهج عدالت و طریق انصاف اصلاً عدول ننمود و چون بدین منوال مدّت نوزده سال در سلطنت و کامرانی به سر برد، در رجب سنهٔ ست و تسعین و سبعمایه [۷۹۶] داعی حقّ را لبیک اجابت گفت. بعد از او پسرش سلطان غیاث‌الدین قدم بر مسند سلطنت نهاده روی به تمشیت مهام انام آورده یک ماه و بیست روز حکومت کرد و سبب آنکه جمعی امرا و ارکان دولت پدر خود را در روز چهارم از جلوس کشته بود، تغلنچی نام غلامی که به مزید شوکت از سایر ارکان دولت امتیاز داشت، سلطان غیاث‌الدین را به طریق ضیافت به منزل خویش طلب نموده بگرفت و جهان‌بینش را به میل آتشین کور ساخت و خلایق را از شآمت ظلم او رهانید و برادرش سلطان شمس‌الدین بن سلطان محمود را به جای وی نشانید[۱]، باقی امرا و رؤوس سپاه از جسارت تغلنچی و عظمت او اندیشه‌مند شده، برادر کهتر سلطان شمس‌الدین که سلطان فیروز نام داشت برداشته بی‌خبر از شهر بیرون بردند و به جانب سکر[۲] رفتند و از آنجا جمعیّت کرده باز متوجّه دارالسلطنت شدند. در ظاهر گلبرگه میانهٔ برادران نیران قتال به اشتعال[۳] درآمد. بعد از کوشش و کشش فراوان، نسیم فیروزی بر رایت سلطان فیروز وزیده شمس‌الدین با تغلنچی گرفتار [شدند][۴]. زمان سلطنت سلطان شمس‌الدین پنج ماه و هفت روز بود[۵].

---

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۰۴: «این واقعه در تاریخ هفدهم رمضان سنهٔ تسع و تسعین و سبعمائه روی نموده».

۲. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۰۴: «ساغر». ۳. اصل: اشتعال.

۴. همان مآخذ، ص ۳۰۶: «این واقعه در روز ۵ شنبه بیست و سوم ماه صفر ثمانمائه (۸۰۰) اتفاق افتاده».

۵. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۰۶: «مدت سلطنت شمس‌الدین بهمنی پنجاه و هفت روز بوده».

[سلطان فیروز]

سلطان فیروز بن محمود شاه بن محمد شاه در شهر صفر سنهٔ سبع و تسعین و سبعمایه [۷۹۷] سریر سلطنت را به وجود فایض‌الجود خویش مشرف ساخت و رعایا و برایا را خوشدل و مستمال گردانیده به اکرام و احسان بنواخت.

شعر

چو فیروز شاه آن شه راستین — برازندهٔ تاج و تخت و نگین
به روز خجسته سر مهر و ماه — [۲۲۷] به سر برنهاد آن کیانی کلاه
به تأیید یزدان و نیروی بخت — خداوند کشور شد و تاج و تخت

آن جناب، پادشاهی باصولت و شهنشاهی صاحب دولت بود. در عهد او مبانی عدل و احسان و قوانین مروّت و امتنان به نوعی ممهّد و مشیّد بود که اثر فیض آن به خاصّ و عام می رسید و همگی نیّت و جملگی همّت او بر قلع و قمع بنیان ظلم و بدعت مصروف و در تکمیل فضایل نفسانی و تحصیل مآرب اخروی و صحبت درویشان و صلحا و گوشه‌نشینان به‌غایت مشعوف بود و در ایّام دولت خود مکرّر به عزم جهاد، لشکر به کشور بیجانگر کشید و در هر مرتبه بر ایشان غالب گردید و دینواراو که والی آن ولایت بود از در اطاعت درآمده پیشکشهای لایق و تحفه‌های مناسب هر سال به پایهٔ سریر ثریّامثال می‌فرستاد. شهر فیروزآباد از آثار آن پادشاه ذوی‌الاقتدار است. چون آن شهر و حصار به اتمام رسید، از جانب دهلی سیّد عالی‌مقام هدایت‌فرجام قطب سپهر سیادت و رشاد مهر منیر سعادت و سداد سردفتر صوفیان صومعهٔ خاک فیض‌بخش مجاوران قبهٔ افلاک، شمس‌الحقّ و الدین سیّد محمد المشهور به‌گیسودراز، به ولایت دکن تشریف ارزانی فرموده در ارض گلبرگه مقام گزید[۱]. سلطان فیروز، مقدم عزیز آن سیّد بزرگوار را به توقیر و احترام

---

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۱۷: «منهیان سعادت‌نشان در فیروزآباد به سمع سلطان رسانیدند که از جانب دهلی سیّدی عالی‌مقام عرش احترام میرسیّد محمد گیسودراز به دکن تشریف آورده به حوالی حسن‌آباد گلبرگه رسیده است. فیروزشاه که همواره خواهان مردم عزیز بود، از این بشارت شادمان شد و از فیروزآباد به حسن‌آباد گلبرگه آمده جمیع امرا و ارکان دولت و اولاد را به استقبال فرستاد و به اعزاز و اکرام تمام به شهر در آورد ولیکن سلطان فیروزشاه حکیم طبیعت بود و چون سیّد محمد گیسودراز را در علم ظاهری خصوصاً معقولات خالی دید چندان توجّه ننمود».

تلقّی فرموده از وصول قدوم بهجت‌لزومش به‌غایت مسرور شد و چون مدّت بیست و پنج سال و هفت ماه از سلطنت و پادشاهی فیروزشاه سپری شد، به مرض اعراض مبتلا شده در دوازدهم شهر شعبان سنهٔ ثلاث و عشرین و ثمانمایه [۸۲۳] نقد حیات را به قابض ارواح تسلیم نمود[1].

[احمد شاه]

بعد از وی برادرش خان‌خانان که به احمد شاه موسوم است به‌جای برادر بر سریر سلطنت بنشست. احمد شاه پادشاهی بود به عدل و سیاست معروف و به عبادت و صلاح موصوف. چون بر مسند سلطنت بنشست ابواب ظلم و بیداد و فسق و فجور را بربست؛ آداب جهانبانی و لشکرکشی و ملک‌ستانی را نیکو دانستی و از کمال شجاعت با اعدا محاربه می‌توانستی. در اندک زمانی سپاه بسیار درهم کشید و به نیروی صرامت و بازوی شهامت، جمیع بلاد دکن را بی‌منازعی در حیطهٔ ضبط درآورده چهرهٔ عروس مملکت را به زیور عدل و احسان بیاراست. عطای واسع و کرم بی‌نهایت داشت و اکثر اوقات با سادات و علما صحبت می‌داشت و تخم مهر و محبّت در زمین دل همگنان می‌کاشت و در ترویج شریعت غرّا و ملّت زهرا سعی بلیغ می فرمود و جمهور انام [۲۲۸] را به کسب فضایل و تحصیل مآرب اخروی امر می‌نمود.

شعر

.............................[2] ز مرآت دین زنگ بدعت زدود

مرادش ز شاهی و فرمان‌دهی ز بخت و بزرگی و تاج مهی

مراعات دین بود و تعظیم شرع همی اصل دید و جز این جمله فرع

آن حضرت نیز به قاعدهٔ سلف بزرگوار، همواره به امر جهاد اقدام نموده با کفّار ستمکار کارزار می‌نمود. چون مدّت دوازده سال بر این منوال سلطنت فرمود

---

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۱۹: «سلطان فیروزشاه روز دوشنبه پانزدهم ماه شوال سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایه [۸۲۵] نقد جان به خازن بهشت سپرد».

۲. اصل: افتادگی دارد.

به واسطهٔ حلول اجل طبیعی به عالم بقا انتقال نمود[1] و خلف رشیدش سلطان علاءالدین به موجب وصیّت بر تخت سلطنت بنشست.

[سلطان علاءالدین]

سلطان علاءالدین بن احمدشاه بن محمود شاه، در ربیع الاول سنهٔ خمس و ثلاثین و ثمانمایه [۸۳۵] مالک تاج و افسر شده امرا و لشکر را به عطای وافر بنواخت و بعد از آن به حال رعایا و برایا و درویشان و فقرا و محبوسان پرداخت و هرکس که به خلاف شرع شریف مقیّد بود آزاد ساخت و در رواج و رونق دین اسلام کوشش نموده کنایس و بتخانه‌های دویست ساله را برانداخت و به جای آن مساجد و معابد و بقاع خیر اساس نهاد و در جمیع عمر با جهود و ترسا و کفّار و زنّاردار به تکلّم زبان نگشاد، بلکه آن جماعت را اصلاً در مجلس عالی راه نداده خلایق را از خوردن مسکرات منع و زجر فرموده در گلوی شراب خوارگان شیشهٔ آب‌کرده می‌ریختند و مخنّثان و فاحشه‌ها را حکم قتل فرموده نام ایشان را از صفحهٔ روزگار محو ساخت و امر نمود که قلندران و بنگیان و قماربازان و بوزه‌خواران را طوق بر گردن انداخته به پاک ساختن قاذورات و نجاسات تکلیف نمایند و به کشیدن سنگ گل و تکالیف شاقّه معذّب سازند تا من‌بعد به کسب معیشت خویش مشغول گشته پیرامون امور منهی‌عنه نگردند و دیگر حکم نمود که محتسبان سوقیه را آداب اسلام تعلیم نموده از اقدام به نامشروع زجر نمایند و دارالشفاء بنا نهاده دو موضع مرغوب را وقف آنجا ساختند و حاصلات آن صرف ادویه و اشربه کرده اطبّا به علاج بیماران و معلولان غریب بی‌کس پرداختند. در ایّام دولت سلطان یک نوبت برادرش محمدخان در کنار آب کن به قتل عمادالملک غوری ارتکاب نموده اظهار یاغی‌گری کرد و چتر سلطنت بر سر خود گرفته حقوق ایادی و نعم سلطان را به عقوق و کفران مبدّل ساخته علم مخالفت برافراخت.

---

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۲۸: «و چون دوازده سال و دو ماه از مدت سلطنت او گذشت بی‌حضور شده در بیست و هشتم ماه رجب سنهٔ ثمان و ثلثین و ثمانمایه [۸۳۸] درگذشت».

شعر

برآورد چتر کیانی به سر روان شد به دعوی ملک پدر

چون سلطان بر حرکت شنیع برادر مطّلع شد، جنود ظفرورود را [۲۲۹] فراهم آورده از برای دفع آن فتنه از مقرّ سلطنت به حرکت درآمد، محمدخان نیز سپاه خود را مستعد ساخته به‌عزم مقابله و مقاتله روان شد و بعد از اتّصال فریقین نیران محاربه به اشتعال در آمده حرب عظیم درهم پیوست، امّا عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت سلطان وزیده، محمدخان روی به وادی هزیمت نهاد و سلطان جمعی از امرا و رؤوس سپاه را از عقب گریختگان فرستاد و تأکید فرمود که اگر کسی بر قتل محمدخان قادر گردد، زنهار که قصد او نکند که برادر من است، به سبب یک گناه که از روی جهل و نادانی از وی به ظهور رسیده باشد، تا خون همراه نتوان بود، اگر بر گرفتن او قادر نباشند بگذارند تا هر جا که خواهد برود، امّا محمدخان چون از آن معرکه به سلامت بیرون رفت از حرکتی که کرده بود پشیمان شده رسولی سخندان چرب‌زبان به پایهٔ سریر ثریّامکان ارسال داشته به قدم ضراعت و انکسار در مقام استغفار و اعتذار درآمده از حرکات شنیع اظهار ندامت نمود و قول‌نامه‌ای که رسم و قاعدهٔ هند است طلب فرمود. سلطان به زلال عفو و احسان، غبار ملال که از زلات و هفوات محمدخان بر حاشیهٔ ضمیر منیرش نشسته بود فرو شسته دست ردّ بر سینهٔ ملتمس او ننهاد و استمالت‌نامه‌ای به برادر نوشته خاطر او را مطمئن گردانید و موضع رایجل [1] را از اعمال تلنگ به اقطاع او مقرّر داشته منشور ایالت آنجا را از برای او فرستاد. محمدخان خوشحال و مستمال گشته به ولایت خویش رفت. در ایّامی که محمدخان عصابهٔ عصیان بر پیشانی طغیان بسته بود، کفرهٔ بیجانگر فرصت یافته لشکر به طرف حصار مُدکل کشیده بودند و بیدادی چند به ولایت اسلام نموده، سلطان بعد از تسکین فتنهٔ برادر با لشکر قیامت‌اثر از برای کشیدن انتقام متوجّه بیجانگر شد. چون این خبر به والی آن دیار رسید از وفور قلق و اضطرار رسولان به پایهٔ سریر ظفرکردار فرستاده متقبل شد که آنچه در ولایت سلطان از عبور و مرور

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۳۰: رایجون. «رایجور را که از جمله ممالک تلنگ است به اقطاع شاهزادهٔ محمدخان مقرّر ساخته با اثاثهٔ شاهی بدان جانب روانه فرمود».

لشکر ایشان نقصان شده باشد و آنچه سلطان را در این یورش به خرج رفته بدهند و دیگر گرد فضولی نگردند و هر سال مبلغ خطیری به رسم پیشکش به خزانهٔ عامره فرستند. سلطان صلاح در صلح دیده زر بسیار از ایشان بستد و متوجّه مقرّ دولت خود گشت و هنوز از تعب آن سفر آسوده نشده بود که منهیان درگاه به سمع پادشاه رسانیدند که سلطان محمود خلجی با سپاه [۲۳۰] وافرتهوّر از ولایت خویش به عزم تسخیر مملکت دکن به حرکت درآمده در موضع مهور[۱] نزول نموده، سلطان باز با لشکر ظفراثر به جانب مهور نهضت فرمود. سلطان محمود خلجی چون دانست که کاری از پیش نمی‌تواند برد، به مضمون العود احمد[۲] عمل نموده صلاح در معاودت دید. سلطان نیز به مقرّ دولت بازگشته خواست که چند روزی اوقات همایون را به نشاط و طرب صرف نماید که از هاتف غیبی ندای «ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً»[۳] شنیده دست از حیات عاریتی بداشت* مدّت سلطنتش بیست و سه سال و نه ماه بود[۴]. شهر بیدر از آثار اوست.

[همایون شاه]

بعد از وی پسرش همایون شاه در شهور سنهٔ ستین و ثمانمایه [۸۶۰] به‌اتّفاق بعضی امرا و اشراف مملکت بر سریر سلطنت دارالملک بیدر[۵] قرار گرفت و بعضی دیگر از امرا و ارکان دولت سلطان علاءالدین مرحوم که از سورت مزاج و تندی خوی همایون شاه خایف و هراسان بودند خواستند که برادر کهتر همایون شاه را که حسن‌خان نام داشت به سلطنت بردارند. همایون شاه بر ضمیر ایشان اطلاع یافته حسن‌خان را به زندان فرستاد و به گرفتن و کشتن امرای عاصی فرمان داد. بعضی

---

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۳۱: «صحرای ماهوره».

۲. بازگشتن پسندیده‌تر است.   ۳. فجر (۸۹)، آیهٔ ۲۸.

۴. تاریخ فرشته، ج ۱، ۳۳۸: «در سنهٔ اثنی و ستین و ثمانمایه [۸۶۲] سلطان علاءالدین شاه بهمنی به همان دردپای از پای در آمده علم فنا برافراشت و مدت سلطنت او بیست و سه سال و نه ماه و بیست روز بوده».

۵. بیدر، شهری است به دکن (خاتمه شاهد صادق، ص ۶۱).

گرفتار شده برخی دیگر فرار بر قرار اختیار فرمودند و مملکت بر همایون شاه قرار یافته حلّ و عقد امور و قبض و بسط جمهور را درکف اهتمام آصف دوران و دستور زمان خواجه محمود گاوان جیلانی که به خواجهٔ جهان اشتهار یافته بازگذاشت و آن جناب را به خلعت خاصّ و کمر طلا اختصاص داده در عظم شأن او دقیقه‌ای فرو نگذاشت. خواجهٔ مومی‌الیه در شغل خطیر وکالت و انتظام امور سلطنت به نوعی شروع فرمود که:

شعر

ستم را زیان عدل را سود ازو خدا راضی و خلق خشنود ازو

درآن ایّام به سمع شریف همایون شاه رسانیدند که سکندرخان نافرجام به وسوسهٔ دیو غرور مغرور شده رایت مخالف برافراشته است و با حشری انبوه متوجّه بالکنده شده حقوق ایادی و احسان سلطان سعید را منسیاً نسیاً انگاشته. همایون شاه بعد از استماع این خبر خواجهٔ جهان را با لشکر قیامت‌اثر بر سر او نامزد کرد. بعد از وصول خواجهٔ جهان، سکندرخان بر او غلبه کرده سپاهش را شکست داده پریشان ساخت و چون این خبر در دارالسلطنت بیدر به سمع پادشاه ظفراثر رسید نیران خشمش به اشتعال[۱] درآمده به نفس نفیس رایت عزیمت را بدان صوب برافراخت [۲۳۱] و سکندرخان چون بر توجّه پادشاه گردون‌توان آگاه شد، اصلاً هراسان نگشت و سپاه را به عزم قتال و جدال آراسته مستعد حرب و پیکار گشت، امّا چون رایات ظفرآیات همایون شاهی در برابر نمودار شدند، سکندر از وفور جسارت خود را دو سه مرتبه بر سپاه نصرت‌دستگاه زده حرکت‌المذبوحی نمود، امّا:

مصراع[۲]

باد صرصر کی تواند کند بنیاد جبال

عاقبت شراره‌ای از آتش سنان صاعقه‌کردار دلیران معرکهٔ کارزار در خرمن حیات سکندرخان برگشته‌روزگار افتاده جان شیرین را به تلخی سپرد و همایون شاه با فتح و ظفر به طرف شهر بیدر روان گشت و در همان سال خواجهٔ جهان‌ترک را با جمعی

---

۱. اصل: اشتغال. ۲. اصل: شعر.

از امرا و رؤوس سپاه به محاصرهٔ حصار دیورکنده که در تحت تصرّف کفرهٔ فجره بود فرستاده، چون آن حصار در غایت حصانت و متانت بود و کمند تدبیر هیچ قلعه‌گشای کشورگیر یکایک بر کنگرهٔ تسخیر آن نمی‌رسید، زمان محاصره ممتد شد، امّا ساکنان حصار از فقدان قوت به تنگ آمده قاصدان متعاقب یکدیگر نزد والی ولایت اوریا فرستاده استعانت نمودند. آن ملاعین چون از یک جنس بودند استعانت اهل حصار را بر خویش لازم دانسته سپاه بی‌حدّ و فرّ با صد سلسله فیل مست کوه‌پیکر به امداد اهل حصار فرستادند. خواجهٔ جهان‌ترک چون بر توجّه آن جماعت مطّلع گشت دست از محاصره بازداشته، طریق انهزام پیش گرفت. چون این خبر در شهر بیدر به سمع اشرف اعلی رسید، خاطر مبارکش برآشفت و بر امرایی که دست از محاصره باز داشته بودند غضب کرده، خواجهٔ جهان‌ترک را محبوس ساخت و نظام‌الملک غوری را سیاست فرموده خود رایت عزیمت به جانب مخالفان برافراخت و چون دو منزل از دارالسلطنت بیدر طیّ شد در آن اثنا خبر رسید که یوسف ترک، حسن‌خان را از زندان بیرون آورده به اتّفاق میرزا حبیب‌الله و جمعی از لشکریان به طرف ولایت بیر[1] روان شدند. پادشاه از استماع این خبر متحیّر و مضطر شده باز به مقرّ سلطنت معاودت فرموده و بعضی از امرا را از عقب گریختگان نامزد نمود. امرا بر سبیل ایلغار ایشان را تعاقب نموده در حوالی بیر بدیشان رسیدند. میرزا حبیب‌الله که از سادات عالیشأن نعمت‌اللهی بود در آن واقعه عزّ شهادت یافته، حسن‌خان گرفتار شد و بعضی از آن جماعت دستگیر شده، بعضی دیگر فرار نمودند* و همایون شاه نیز در همان سال به مرض موت [۲۳۲] گرفتار شده خواجهٔ جهان گیلانی را طلب نمود و به شرایط وصیّت قیام فرموده[ه] گفت، سه فرزند دارم هرکدام راکه لایق شغل خطیر سلطنت دانی بر مسند جهانبانی نصب نمای. این بگفت و نقد حیات را به قابض ارواح تسلیم نمود. مدّت سلطنتش

---

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۴۱. «و یوسف ترک کچل نیز به شهزاده حسن‌خان پیوست و بعده شش هفت روز در باغ کمتهانه که در سه کروهی احمدآباد بیدر است ماند، بعده با سه هزار سوار و پنج هزار پیاده مستعد و مکمل به تسخیر قلعهٔ ارک بیدر متوجّه شدند و چون دیدند که این کار به آسانی میسّر نخواهد شد... مأیوس شده به جانب قصبهٔ بیر رفتند و آن ولایت را به تصرّف در آوردند».

سه سال و شش ماه بود[1].

[نظام شاه]

نظام شاه بن همایون شاه بعد از فوت پدر به استصواب خواجهٔ جهان قدم بر سریر سلطنت دارالملک بیدر نهاده رایت ابهّت برافراخت و چون سن شاهزاده در ایّام جلوس زیاده بر نه نبود خواجهٔ جهان به نیابت آن حضرت در امور سلطنت دخل می‌نمود. بنابراین بعضی از امرا و رؤوس سپاه از امتثال امر تمرّد نموده اندک فتوری به قواعد سلطنت راه یافت و سلطان محمود خلجی که دشمن دیرین و سالها در کمین کین منتظر فرصت بود، چون بر پریشانی لشکر دکن مطّلع گشت با سپاه جنگجوی تندخوی متوجّه دکن شد و از پنجاب[2] نیز خواجهٔ جهان نظام شاه را برداشته با سپاه گران به‌عزم محاربه و مضاربه به استقبال دشمن روان شد. بعد از اتّصال فریقین چون نیران محاربه به اشتعال درآمد، سپاه دکن به سبب عدم اتّفاق و وفور نفاق روی از معرکه برتافته هرکسی به طرفی رفتند و نظام شاه با خواجهٔ جهان تا فیروزآباد در هیچ مکان توقّف مصلحت ندیدند و سلطان محمود خلجی گریختگان را تعاقب نموده تا شهر بیدر عنان یکران بازنکشید و حصار بیدر را محاصره نموده شهر را به جاروب نهب و غارت پاک برفت. چون اکثر امرا و سران سپاه را زن و فرزند و مال اسباب در حصار مذکور بود، از تسلّط دشمن در اندیشه افتاده باز مجموع به یک‌جای جمع شدند و سپاه متفرّق را فراهم آورده خزانه را در بگشودند. سلطان محمود چون بر جمعیّت دکنیان مطّلع گردید صلاح در معاودت دید، لاجرم دست از محاصره بازداشته به مملکت خویش مراجعت نمود و نظام شاه با دستور سعادت‌انتباه به مقرّ دولت آمده به تعمیر عمارات و آبادنی ولایات پرداخت. در آن اثنا مرض بر ذات پسندیده‌سمات پادشاه طاری شده بعد از

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۴۳: «و چون دانست که مرض موت است پسر بزرگ خود نظام شاه بهمنی را که هشت ساله بود ولیعهد گردانید و منشور حیاتش به اجل طبیعی، در بیست و هشتم ذی‌قعدةالحرام سنهٔ خمس و ستین و ثمانمائه (۸۶۵)».

۲. اصل: پنجانب.

چند روز از سرای فانی به جهان جاودانی شتافت. ایّام سلطنتش یک سال و یازده ماه بود[1]. بعد از وی برادرش سلطان محمد شاه بن همایون شاه بر تخت سلطنت بنشست.

[سلطان محمّد شاه]

سلطان محمد شاه بن همایون شاه در شهور سنهٔ ست و ستین و ثمانمایه [۸۶۶] در ده‌سالگی سریر سلطنت را به عزّ وجود خویش زیب و زینت [۲۳۳] داد و ابواب معدلت و احسان بر روی روزگار کافهٔ انام از خواصّ و عوام بگشاد.

شعر

به قومی که اقبال خواهد خدای دهد خسرو عادل نیک رای

آنچه از بدایع آثار و غرایب اطوار و مکارم اخلاق و مراسم اشفاق از آن خسرو آفاق به ظهور آمده، عشر عشیر آن از آبا واجداد عالی‌نژادش صدور نیافته و سعت مملکت واسباب حشمت و وفور شوکت آن پادشاه والانهمت به جایی رسیده بود که از سلاطین هند مثل آن مردی نیست. از جملهٔ هزار غلام ترک قبچاقی از خواصّ مماليک باکمر زر و قبای زرکش دست ادب بر سینه نهاده در برابر ایستاده بودند.

شعر

همه چو لاله کله کج نهاده بر تارک همه چو غنچه قبا تنگ بسته تا دامن

آن پادشاه عالیشأن نیز زمام رتق و فتق امور رعایا و برایا را درکف کفایت دستور زمان خواجهٔ جهان نهاده پایهٔ قدر او را از پیشتر به مراتب بیشتر ساخت و بعد از استقرار دولت، پرتو التفات بر تسخیر بلاد و قلاع کفّار و قلع و قمع اساس استکبار ایشان انداخته مملکت وسیع عریض در حیز تصرّف در آورد. و چون دیگر سلاطین در فتح قلاع و تسخیر بلاد به مجرّد اطاعت و انقیاد و ارسال تحف و هدایا اکتفا

---

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، ۳۴۷: «ناگاه نیم‌شب ناله و نوحه برخاست که نظام شاه بهمنی از جهان درگذشته جای خود را به دیگران گذاشت. و این واقعه بعد از آن که دو سال و یک ماه شاهی کرده بود در شب سیزدهم ذی‌قعده سنهٔ سبع و ستین و ثمانمایه (۸۶۷) روی نمود».

نمی‌نمود و به اذعان باج و ارسال خراج التفات نمی‌فرمود، یک نوبت خواجهٔ جهان را با سپاه فراوان بر سر والی سنگیس که دم از مخالفت و عصیان می‌زد فرستاد. آصف زمان به موجب فرمان عازم آن صوب گشته به توفیق ربّ‌العالمین بر مخالفان دین غالب آمده آن دیار را در حوزهٔ اسلام درآورد و چندان تحف و نفایس و ظرایف از غنایم فتوحات سنگیس و کوکن به نظر اشرف اعلی کشید که حضّار مجلس از بسیاری آن تعجّب نمودند. پادشاه عالیجاه در آن روز خواجهٔ جهان را به مراحم شاهانه و نوازش خسروانه اختصاص داده به خطاب مجلس کریم و منصب عظیم اعظم همایون مخدوم خواجهٔ جهان سرافراز گردانید و در شهور سنهٔ خمس و سبعین و ثمانمایه [۸۷۵] از افق سلطنت رخشنده اختری طلوع نموده غرّهٔ عالم‌افروزش از برج سعادت لامع گشت و به سلطان محمود مسمّا شد.

ذکر نهضت فرمودن سلطان محمّد شاه به جانب گنجی و آن حدود و کشته شدن خواجهٔ جهان به اغوای حاسدان مردود

در شهور سنهٔ خمس و ثمانین و ثمانمایه [۸۸۵] منهیان اقبال به مسامع جلال رسانیدند که حشم و رعایای قلعهٔ کندبیر که احکم قلاع [۲۳۴] هر بقاع و ارفع جبال اصقاع است، داغ بغی و تمرّد بر چهرهٔ احوال خود کشیده قضیّهٔ ایشان مطلقاً به عناد و طغیان انجامیده است و از سر استظهار دست توسّل به دامن حمایت نرسنگ‌راو استوار ساخته بالکلّیه خاطر از اطاعت اهل اسلام پرداخته‌اند و اهمال در تسخیر آن موجب ظهور فساد است و مستلزم انواع خرابی بلاد. سلطان بعد از اطّلاع بر خبر مزبور[1] در شهر رمضان سنهٔ مذکور با جمیع لشکر ظفراثر از برای دفع معاندان و اطفای آن شرر شرّ متوجّه به طرف بیجانگر شد و به کوچ متواتر، آن ناحیه را مضرب خیام عساکر نصرت‌اثر ساخته اشارت علیّه در باب محاصرهٔ حصار کندبیر به نفاذ پیوست و به مجرّد حرکت لشکر قیامت‌نهیب، خوف و هراس تمام بر باطن ساکنان حصار راه یافته بی‌تدبیر مصالح تسخیر و ارسال رسولان، تیغ و تیر آتش بیم در نهاد

---

۱. اصل: مذبور.

و فواد اهل فتنه و فساد افتاده لوای اطاعت و ایلی و اعلام موافقت و یکدلی از بروج شرفات حصار برافراشته صغار و کبار انگشت زینهار برداشته آیهٔ «رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا»[1] بر زبان راندند و از روی عجز و انکسار به لسان استغفار و اعتذار معروض داشتند که سبب عدول از جادهٔ اطاعت و سلوک غوایت آن بود که بعضی کارفرمایان درگاه اعلا که تدبیر استقامت مملکت و اجر فرمایش و حکومت مفوّض به رای ایشان بود، بنابر اغراض فاسدهٔ خویش طایفه‌ای که به ظالمی و ستمکاری معروف و مشعوف بودند برما بگماشتند، ایشان دست تعدّی در عرض و ناموس ما درازکرده از شرایط بیدادی دقیقه‌ای نامرعی نمی‌گذاشتند و هرچند در این باب عرایض به پایهٔ سریر اعلی ارسال می‌داشتیم نمی‌گذاشتند که کیفیّت واقعه را به‌عرض همایون برسانند، تا در این وقت که کار به جان و کارد به استخوان رسید و صورت این جریمه به ظهور پیوست. پادشاه جهان‌مطاع چون بر احوال آن بیچارگان اطّلاع حاصل کرد رقم عفو و صفح بر جراید جرایم ایشان کشیده حصار مذکور را با جمیع لواحق و مضافات به عنایت خسروانه به حوالهٔ ملک‌حسن همایون شاهی مسند عالی الغ اعظم نظام‌الملک مفوّض گردانید تا در رعایت رفاهیت و آبادانی مملکت سعی موفور به ظهور برساند و از سخنان ساکنان حصار غبار ملال از جانب آصف دوران خواجهٔ جهان بر حاشیهٔ ضمیر منیر [۲۳۵] سلطان نشسته در آن وقت انهدام اساس عمر و دولت خواجهٔ عالی‌مقام را با خود مخمّر ساخت و بعد از اتمام این مرام در خاطر الهام‌مآثر چنان خطور کرد که میدان زمان تا اوان برشکال ممتد و موسع است و استیصال عبدهٔ لات و منات و معابد مشرکین و مشرکات امری مرجو و متوقّع. و نرسنگ کفرکیش بدسیر که به کثرت حشمت و وفور سپاه و سعت مملکت از سایر حکّام خطّهٔ بیجانگر اعظم و اکبر است تا غایت در عرض اخلاص به درگاه اعلی و ارسال خدمتی و نعل بها، تأخیر و تراخی نموده الیق و اولی آن است که دیار نابکارش را به حوافر سمّ ستوران ویران ساخته، عالیها سافلها گردانیم. بنا بر اندیشهٔ مذکور، عساکر منصور از قلعهٔ کندبیر به حرکت درآمده کوچ بر کوچ قریب چهل فرسخ به ولایت نرسنگ‌راو رفتند و در ظاهر حصار تلور که اعظم قلاع آن بلاد و دیار

---

۱. اعراف (۷)، آیهٔ ۲۳.

است، قبّهٔ خیمه و خرگاه بر اوج مهر و ماه برافراختند. نرسنگ‌راو بعد از اطّلاع بر توجّه عساکر نصرت‌شعار، روی به وادی هزیمت و فرار آورده هر روز در منزلی و هر لحظه در جنگلی به سر می‌برد و در خلال آن حال، منهی اقبال به سمع جلال رسانید که در پنجاه فرسخی این مقام شهری است گنجی نام که در حاق وسط ولایت آن بدفرجام واقع است و مشتمل است بر بتخانه‌ای از نوادر روزگار و خزاین و دفاین بسیار و خادمان از ذکور و نسوان زیاده از حصر و شمار در آن بتخانه به شرایط خدمات اقدام می‌نمایند و از بدو اسلام الی هذه الایام پای هیچ آفریده از ولات ایمان ساحت آن ولایت را نپیموده و دست هیچ بیگانهٔ غدّار عروس آن بتخانه را نسوده، اگر به تأیید ربّانی ایلغار سلطانی واقع شود شک نیست که غنایم فراوان به‌دست عساکر نصرت‌نشان درخواهد آمد[۱]. سلطان بعد [از] استماع این خبر، شاهزادهٔ کامکار سلطان محمود را با بعضی از امرا به‌جهت محافظت اردو و آغرق در آن منزل گذاشته با قریب ده هزار سوار جرّار از آن مکان ایلغار کرده بعد [از] یک روز و دو شب طی آن مسافت بعید دشوار و قطع آن طرق سنگلاخ ناهموار نمودند و صبح روز دوم که به حسب اتّفاق، یازدهم شهر محرّم‌الحرام سنهٔ ست و ثمانین و ثمانمایه [۸۸۶] بود، سلطان عالیشأن با مسند عالی نظام‌الملک و خان اعظم عادل‌خان یک صد و پنجاه نفر از غلامان خاصّ بر سایر عساکر منصور سبقت نموده گرداگرد گنجی را دایره[۲۳۶]کردار فرو گرفتند و اهل آن بلده را در مضیق «**وَ ضٰاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ**»[۲] گرفتار ساختند. جماعتی که به محافظت آن بلد و بتخانه متعیّن بودند روی به وادی فرار نهاده بعضی طعمهٔ شمشیر آبدار شدند و بعضی دیگر به هزار حیله جان از آن ورطه بیرون بردند. غازیان عظام و عساکر نصرت‌فرجام، لحظه به لحظه و ساعت به ساعت از عقب یکدیگر به موکب ظفراثر ملحق می‌گشتند.

القصّه، آن شهر و بتخانه را به نوعی خراب و ویران ساختند که از آبادانی و عمارات اثر نماند و چندان زر و جواهر و سایر نفایس و اساری به‌دست لشکر اسلام

---

۱. اصل: خواهد در آمد.
۲. توبه (۹)، آیهٔ ۱۱۸.

درآمد که مهرهٔ حساب از حساب آن عاجز ماند[1]. سلطان عالی‌مقام بعد از حصول مرام از آن مکان معاودت فرموده متوجّه به صوب اردوی همایون شد و بعد از وصول به اردوی کیهان‌پوی، منشیان بلاغت‌شعار، کیفیّت این فتح نامدار را به قلم گهربار درآورده به اطراف ممالک محروسه ارسال داشتند و دبیران صاحب‌تدبیر سبب قتل خواجهٔ جهان را که در همان مکان واقع شده در فتح‌نامه چنین تحریر نموده‌اند که بعد از معاودت موکب همایون از یورش گنجی به معسکر ظفراثر، بر ضمیر خورشید اشراق پادشاه گردون‌اعتلاکه آیت اجمال «یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفیٰ»[2] است از لسان صاحب‌خیرتان وثیق علی سبیل التحقیق، روشن و مبرهن گشت که خواجهٔ جهان به مجرد آنکه در بعضی قضایا حسن التفاتی از پادشاه دربارهٔ معتمدان قدیم و مخلصان مستدیم مشاهده نموده نهال حسد در چمن حسدش از ثمر کینه بارور آمده و صورتی که فراخور منصب و رتبت اوست و موجب خلاف و عناد دولت پادشاه است در خاطر آورده در ایّامی که نوّاب همایون ما با ترسنگ خاکسار که سالار «أُولٰئِکَ الَّذینَ لَیْسَ لَهُمْ فِی الآخِرَةِ اِلَّا النّارُ»[3] است به قتال و جدال مشتغل بود و عباد و بلادش را به اسیر و نهب قالع و مستأصل می‌ساخت نوشتهٔ خویش به آن مفسد بدکیش فرستاده مضمونش مشتمل بر مواثیق اکیده در فتح‌الباب ائتلاف و التیام و تواکید شدیده در اقامت مراسم اتّحاد علی‌الدوام آنکه شما از آن طرف و ما از این طرف اتّفاق و اجتماع نموده نوعی اهتمام رسانیم که این بساط ممهّد به طرحی مجدّد مبدّل گردد و صورتی که بر وفق منتهای خاطر باشد از تتق غیب چهره نماید. همانا این نکته فراموش کرده بوده که ایوان هر سلطنت که نقّاش نگارخانه ایجاد و تکوین شادروان آن را به شمسهٔ تأیید و تمکین تزیین داده و منشور هر خلافت، که منشیان [۲۳۷] تختگاه «تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ»[4] به طغرای «اِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الارضِ»[5] محلّی ساخته، نه مصداق آن را از تکذیب عنادپروران سمت قصور و کسور است و نه اساس آن را از تعریض رخنه گران «اُولٰئِکَ هُمُ المُفسِدونَ فِی الارضِ»[6]

---

۱. اصل: ماندند.
۲. طه (۲۰) آیهٔ ۷.
۳. هود (۱۱)، آیهٔ ۱۶.
۴. آل عمران (۳)، آیهٔ ۲۶.
۵. ص (۳۸)، آیهٔ ۲۶.
۶. برگرفته از سورهٔ کهف (۱۸)، آیهٔ ۹۴.

شائبه انهدام و فتوری.

شعر

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب تنها جهان بگیرد بی‌منّت سپاهی
باز ارچه گاه‌گاهی بر سر نهد کلاهی مرغان قاف دانند آیین پادشاهی

ویرا وجود ادّعای کمال زیرکی و کیاست از روی تیقّظ و حراست این مقدار ندانسته بود که هرکس که دستار عجب و پندار و کلاه کج استنکاف و استکبار با ولی‌نعمت بر فرق افتخار نهد نه آن دستار را بر سر قراری خواهد بود و نه آن سر بر گردن پایدار خواهد ماند.

شعر

با ولی‌نعمت ار برون آیی گر سپهری تو سرنگون آیی

بر همگنان واضح است که آن جفاپیشهٔ کج‌اندیشه خود تاجری بود و در عهد خدایگان مردم، علاءالسلطنه و الدنیا والدین احمد شاه ـ طیب الله ثراه ـ بعد از آنکه مدّتهای مدید از جهت تحصیل جاه، ناصیهٔ استکانت و جبههٔ عبودیت به آستان آن درگاه می‌سود و با هریک از ارکان دولت در مقام تملّق و فروتنی می‌بود و می‌خواست که به معراج بردباری و خدمتکاری صاعد آسمان‌ارتفاع و عزّت آید در صف اکابر و اشراف انخراط یافت و در اوسط احوال التفات خاطر حضرت والد مغفور و خدایگان مبرور، محلّ الجنة مثواه، پایهٔ جاه او را از حضیض مذلّت به آسمان عزّت رسانیده و به مراحم الطاف سلطان و انعام و مفاصای دیوانی از سایر اقران ممتاز و سرافراز گردانید. و همچنین هر روز شجر دولتش در چمن تربیت این خاندان سلطنت برومند می‌گشت تا وقتی که زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار ما آمد او را به علوّ جاه و سعت دستگاه مانند ماه انگشت‌نمای جهان گردانیدیم و در مسند وزارت و تدبیر و مشاورت مطلق‌العنان ساختیم و بر خزاین سراسر مملکت و احوال و اسرار معتمد دانستیم و قریب سی هزار ده از ولایت خویش در تصرّف او درآوردیم و کار او در ارتقا و اعتلا به مرتبه‌ای بالا گرفت که قمر ابانیت وزارتش در آسمان تربیت چندان نور دولت از خورشید استعلا و سلطنت ما اکتساب نمود که دعوی تقابل در دماغش پیدا آمد و مرآت طویّتش مجلّای فحوای «فَامّا عادٌ

فَاستَکْبَرُوا[1] گشت و اعوان و خذلان دست تطاول و بیداد بر عباد و بلاد دراز کردند و معاهد میان خود و کفّار که همهٔ اعدای [۲۳۸] دین مصطفی ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ اند و هم دشمنان دولت ما به لوازم و شرایط رسوخ و استحکام دادند، لاجرم صرصر قهر از مهبّ غیرت به جوش و خروش آمده او را با بعضی انصار به سیاست پادشاهانه رسانیدیم و صورت حال در سادس صفر سنهٔ مذکور به وقوع پیوست.

مصراع

بی‌گنه محمود گاوان شد شهید

تاریخ قتل آن جناب شده و سلطان نیز بعد از یک سال از عقب خواجهٔ خجسته‌صفات انتقال فرمود و مدّت سلطنت آن پادشاه غازی در این سرای مجازی بیست سال و دو ماه بود[2]. بعد از وی پسرش سلطان محمود شاه در شهور سنهٔ ثمان و ثمانین و ثمانمایه [۸۸۸] قدم بر مسند حکومت نهاده در دکن:

مصراع

سایه‌ای بر فرق بی‌دلان انداخت

[سلطان محمود شاه]

آن جناب پادشاه کریم پسندیده خصال بود و جز این عیبی نداشت که بر ساقهٔ دولت واقع شده بود. در ایّام دولت او امرا و ارکان دولت، گردن از ربقهٔ اطاعت پیچیده، هرکس را هوای استبداد و استقلال در سر بود؛ بنابراین اختلال در قواعد سلطنت و اقبال آن جناب راه یافته امور مملکت از نظام بیفتاد. در ایّام دولت قاسم[3] برید که از جملهٔ ممالیک سلطان و غلام ترکی نژاد بود و قصبهٔ قندهار با توابع و ملحقّات به اقطاع او مقرّر بود، قدم از جادهٔ اطاعت و انقیاد بیرون نهاده تمرّد و سرکشی را ظاهر ساخت و چون خبر عصیان او در شهر بیدر به سمع سلطان

---

۱. فُصّلت (۴۱)، آیهٔ ۱۵.

۲. تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۶۱: «در غرهٔ صفر سنهٔ سبع و ثمانین و ثمانمایه (۸۸۷) قدم در اقلیم عدم نهاده از خوشهٔ جهان برست. مدت سلطنت او بیست سال بود».

۳. اصل: اقاسم.

فرخنده‌فر رسیده خاطر مبارکش برآشفت و دلاورخان حبشی راکه از سایر امیران به کثرت سپاه و وفور جاه سمت امتیاز داشت، از برای دفع آن فتنه نامزد نمود. چون خبر توجّه دلاورخان در قصبهٔ قندهار به سمع قاسم برید رسید، عنان تمالک و تماسک از دست داده قوّت مقابله و مقاتله در حیزّ مکنت خود اصلاً ندید، لاجرم هزیمت را بهترین عزیمت دانسته از قندهار به طرف بالکنده روان شد و دلاورخان از عقب خصم ایلغار کرده خواست که سنگ تفرقه در سلک جمعیّت او اندازد و بنای هستی او را سست سازد که در آن اثنا فیل مست کوه‌پیکر که هم از لشکر خودش بود سر از کچک فیل‌بان پیچیده فی‌الفور خود را به اسب دلاورخان رسانید و راکب و مرکوب را به صدمهٔ خرطوم و زخم دندان بر خاک هلاک انداخته زودش به عالم دیگر روان گردانید. قاسم برید بعد از اطّلاع بر قضیهٔ مذکور مبتهج و مسرور گشته به زودی عنان یکران را برتافت و بی‌استعمال محاربه [۲۳۹] و مضاربه اسباب و اموال و افراس و افیال دلاورخان را متصرّف شده آنچه می‌خواست یافت و بعد از این قضیه عصابهٔ عصیان بر پیشانی طغیان بسته زیاده بر اوّل اظهار مخالفت کرد و کار به جایی رسید که سلطان در دفع او متحیّر بماند، زیراکه امرا و سپاه که در اطراف ولایات اقطاع داشتند، اطاعت امر سلطان کمایجیب و ینبغی نمی‌نمودند. آخرالامر سلطان از طریق ملایمت و مجاملت پیش آمده آن جناب را به منصب امیرالامرایی نوید داد و قول‌نامه‌ای که در بلاد دکن شایع و معمول است، جهت او فرستاد. قاسم برید به هوای حکومت دکن و منصب میر جملگی مسرور شده متوجّه پایهٔ سریر اعلی شد و عنان اختیار سلطان را در قبضهٔ اقتدار خویش درآورد، چنانچه بر سلطان از پادشاهی به‌جز نامی بیش نبود و قاسم برید از روی استیلا شروع در مهمّات ملکی و مالی آن پادشاه گردون‌اعتلا نمود، خواست که با امرای عظام که در اطراف مملکت بودند سلوک غالبانه نماید که در آن اثنا عادل‌خان که حاکم بیجاپور و آن حدود بود و ملک‌قطب‌الملک که بعضی از ولایت تلنگانه را در تصرّف داشت و خداوندخان که به ضبط ولایت ماهور مأمور بود و عمادالملک که شهر الیجپور را با مضافات و ملحقّات ضبط می‌نمود و ملک‌دستور که درگلبرگه حکومت می‌فرمود در دفع استیلای قاسم برید با یکدیگر اتّفاق نموده هرکس از اقطاع خویش با سپاه آماده و مهیّا از برای جنگ اعدا روان شدند و چون این خبر در شهر بیدر به سمع

قاسم برید رسید، آن جناب نیز از غایت غرور، سلطان را با لشکری آراسته از مرکز دولت به عنف و زور بیرون آورد و در خلال آن حال شیخ برهان، المخاطب به نظام شاه، با آنکه در صغر سن بود با سپاه خویش از جنیر[1] و آن حدود به مدد سلطان به حرکت درآمده در حوالی شهر بیدر به لشکر سلطان و قاسم برید ملحق شد و از آن مکان به طرف اودگیر روان شدند و در موضع دیونی فریقین را اتّفاق ملاقات دست داده، هر چند امرا استدعا نمودند که سلطان دست از تربیت قاسم برید بازداشته او را به حال خود گذارد تا ایشان را به روی سلطان تیغ نباید کشید، سلطان چون بی‌اختیار بود قبول این معنی نتوانست نمود. امرا به ضرورت دست تهوّر از آستین جلادت بیرون آورده بر سپاه سلطان و قاسم برید حمله کردند.

شعر

شناسندهٔ رسم و راه دکن [۲۴۰] چنین گوید از پادشاه دکن

که چون امرا با سپاه ظفردستگاه روی به میدان نهاده دست به محاربه و مضاربه برآوردند، به اندک زمانی قاسم برید روی از معرکهٔ امیران برتافته، فرار بر قرار اختیار فرمود و نظام شاه چون در صغر سن بود سران سپاهش او را از آن ورطه به سلامت بیرون بردند و سلطان از هجوم سپاه و تصادم اسبان از مرکب خویش جدا شده بر زمین افتاد و سر مبارکش چند جا شکسته ساعتی بیهوش بود. امرا، چون شهریار دکن را بدان حال دیدند از مرکب به زیر آمده زمین خدمت بوسه دادند و آن حضرت را باز بر مرکب دولت سوار کرده به مقرّ سلطنتش فرستادند. بعد از این وقایع، سطوت و صولت سلطان از دلها ساقط شده سلطنت از آن دودمان رخت بربست و چون مدّت چهل سال از سلطنت او بگذشت رشتهٔ حیاتش به مقراض اجل منقطع گشت[2] و بعد از وی دیگر کسی در آن خاندان به سلطنت ننشست که از او ذکر توان کرد.

---

۱. شهری است به دکن (خاتمه شاهد صادق، ص ۷۹).

۲. تاریخ فرشته، ج ۱، ۳۷۴: «و در چهارم ماه ذی‌الحجةالحرام سنهٔ ۹۲۴ اربع و عشرین و تسعمایه منشور شاهی سلطان محمودشاه بهمنی به دست منشی تقدیر طی شد. مدّت شاهی او سی و هفت سال و بیست روز بوده».

شعر

منه دل برین باغ ابله‌فریب | که خرزهره را نام کردست سیب
کسی را ندانم ز آیندگان | که خواند اندرو لوح پایندگان
دو ره دارد این تنگنای فراز | ره رفتن و آمدن هر دو باز
درو هر زمانی سری می‌رود | یکی آید و دیگری می‌رود
درین مرحله باز نتوان نهاد | ره مرگ را خار نتوان نهاد

بعد از فوت سلطان محمود شاه، امیرانش حکم ملوک طوایف برکردند و ملک دکن را تقسیم کرده هرکس در اقطاع خویش دعوی انا و لاغیری می‌کردند و سر به دیگری فرود نمی‌آوردند و در قصد ملک و دولت یکدیگر بوده به شمشیر و تدبیر در دفع یکدیگر می‌کوشیدند، تا مجموع به پنج تن قرار یافتند و هرکس در مملکت خویش رایت سلطنت برافراخته روی از طریق چاکری برتافتند.

شعر

زمین دکن را چو کردند بخش | به میدان خود هرکسی راند رخش

اسامی سامی ایشان بدین موجب است: نظام‌الملک*، عادل‌خان* قطب‌الملک*، عمادالملک*، قاسم برید*. صادرات افعال و واردات هریک در کتابی علی‌حده به وضوح خواهد پیوست، ان‌شاءالله تعالی.

وعده العزیز

تم کتاب التاریخ فی تاریخ عشرین شهر ذی‌قعدة الحرام سنة ۹۷۲ اثنی و سبعین و تسعمایة وقع وفات صاحب التاریخ، فی تاریخ خامس عشرین شهر ذی‌قعدة الحرام فی السنة المذکور به بلدة گلکنده[۱] من اعمال تلنگ، صانها اللّه تعالی فی ظلّ والیها.

---

۱. گُلکُنده: واقع در استان اندراپرادش دکن، در هشت کیلومتری غرب حیدرآباد. مرکز سلسلهٔ قطب‌شاهیان بود. امروز ویرانه‌های آن و مقابر سلاطین قطب‌شاهی باقی است.

افزوده‌ها

تعلیقات

لغات و اصطلاحات

فهرست آیات و احادیث

فهرست اشعار و مصرعها

فهرست اشخاص

فهرست جاها

فهرست مشاغل و مناصب

فهرست ملل و نحل

کتابنامه

تعلیقات

ص ۳ س ۱۲

در مورد ظلم و شقاوت شاه‌اسماعیل در جواهرالاخبار ص ۲۵ می‌خوانیم: «و پادشاه ارادهٔ خراسان کرد و به طبس کیلکی رفت و فرصت آن نبود که به تسخیر خراسان پردازد. طبس را قتل و غارت کرد و عود نمود». و همچنین عبدی‌بیک می‌نویسد: «غازیان دشمن شکار، مرادبیک را به واسطه عبرت کباب کردند و حسین کیا را در قفس کردند، ولی خود را بکشت» (تکملة‌الاخبار، ص ۴۳). «محمد کره همچنان محبوس بود تا وقتی که خاقان صاحب‌قران از یورش طبس مسینا معاودت فرمود، او را در میدان اصفهان با جمیع اتباع و ملازمانش، ذکوراً و اناثاً که عبدی‌بیک شاملو از ابرقوه آورده بود، سوزاندند». (خلاصة‌التواریخ، ج اوّل، ص ۸۶)

ص ۵ س ۲

دربارهٔ وضع آشفتهٔ ایران در زمان ظهور شاه‌اسماعیل، بوداق قزوینی می‌نویسد: «در مملکت عراق عجم و آذربایجان هرج‌ومرج بود و هر دو روز یکی پادشاه می‌شد... در این وقت شیبک‌خان حاکم خراسان بود و از اولاد سلطان حسین میرزا به دست آورده بود و در عراق و فارس و کرمان، سلطان مراد بن سلطان یعقوب و در

آذربایجان و دیاربکر، الوند پادشاه بن یوسف میرزا پسر حسن پادشاه و در بغداد طایفهٔ اوریات ترکمان هرچه از بیداد می‌خواستند می‌کردند و دل به سلطنت یکدیگر نداشتند. در وقتی که شاه‌اسماعیل از گیلان بیرون آمد سیزده‌ساله بود و با هفده کس برون آمد». (جواهرالاخبار، ص ۱۴).

ص ۲۲ س ۱۵

قاضی احمد قمی دربارهٔ قتل میر سیّد شریف مطالب جالبی دارد، می‌نویسد:

«و هم در این سال در محل ظهر روز یکشنبه بیست و سیوم شهر رمضان المبارک سنهٔ مسطوره، علامی مرتضی ممالک اسلامی میرسیّد شریف باقی، در دارالسلطنهٔ قزوین رحلت نمود. وی به غایت فاضل و در نهایت ادراک و حدّت فهم بود و به وزارت عراق منصوب و در خدمت اشرف کمال تقرّب و عزّت داشت و دخترزادهٔ میرعبدالباقی یزدی و از اولاد میرسیّد شریف علّامه بود. بذل تمام می‌فرمود و در ترتیب اطعمهٔ متنوّعه، تکلّفات تمام می‌نمود، چنانچه یک طبق طعام را قرب دو تومان خرج می‌کرد و عنبر و مشک داخل می‌نمود. با وجود رسم‌الوزاره و منافع وزارت و محصولات کلانتری شیراز، همه ساله چهارصد پانصد تومان قرض می‌کرد و همیشه چون دارالقضا، در منزل او از غربا و متقاضیان غوغا بود. وی جامع جمیع علوم و حیثیات بود. «حیف سیّد شریف باقی حیف» موافق تاریخ است. با وجود حسب و نسب، مزاجش شرارت و بدنفسی را طالب و طبعش به تعزیر و خانه‌خرابی مسلمانان راغب. در ایّام حیات، نسخه بر تقریر و تصرّف خلق ممالک محروسه شاهی نوشته توفیق مساعدت نمی‌نمود که به نظر اشرف درآورد و در هنگام احتضار و گذشتگی از روزگار غدّار وصیّت نمود که چون زحمتی کشیده‌ام شاه عالمیان امرار نظری بر نسخهٔ تقریر من اندازد. نعوذ بالله من اعماله و شرور انفسه و تجاوز عن سیئاته. نعش میرزا به صحرای کربلا نقل نموده در آنجا گنبدی ساخته دفن نمودند و از آنجا به مدینهٔ مشرّفه نقل نمودند. (خلاصة‌التواریخ، ج ۱، ص ۶-۴۵۵)

ص ۲۲ س ۲۲

در حاشیهٔ نسخهٔ تهران بخش صفویه، ص ۸، آمده است که «حضرت خواجه

معین‌الدین محمد صاعدی مشهور به خواجگی از اجلهٔ اکابر عالم بوده و به انواع فضایل و کمالات آراسته و علوم نقلی و عقلی را خوب می‌دانست و شعر عربی را درکمال خوبی می‌گفت. زمانی که از هندوستان به خدمت شاه عالم‌پناه آمد او را به خطاب خلیفة‌العجمی سرافراز ساختند و کلانتری و بزرگی شیراز و فارس بدو تعلّق گرفت و در مصلّای شیراز مدرسهٔ عالی ساخت و حسینیّه نام نهاد و در زمان حضرت شاه‌طهماسب حسینی، در سنه ۹۴۹ وفات یافت. این بیت از جمله اشعار آن حضرت است که در مذمّت عمر و عثمان و مدح حضرت امیر مردان گفته:

و ضم عینیهما ....   و فتح عینک ....

(نقطه‌چین‌ها خوانده نشد)

ص ۵۸ س ۵

ملّا بنایی: مولانا شیرعلی بنایی فرزند استاد محمد سبزمعمار در هرات تولّد یافت. در اوان جوانی به کسب کمالات پرداخت و به زودی در شعر و ادب و عرفان و خوشنویسی و علم موسیقی و اقسام ریاضی سرآمد اکابر زمان خود شد، امّا چندی بعد به علّت سوء مزاجی که با امیر علیشیر نوایی پیدا کرد جلای وطن گفته به عراق رفت و به خدمت سلطان یعقوب آق‌قوینلو درآمد و بهرام و بهروز را به نام آن پادشاه سرود و پس از مدّتی باز به هرات برگشت و چون مجدداً بین وی و امیر علیشیر کدورتی حاصل شد به سمرقند رفته و به خدمت سلطان علی میرزا درآمد و بعد از تصرّف سمرقند توسّط شیبک‌خان، ملازمت او را اختیار کرد و به مقام ملک‌الشّعرایی نایل شد. بنایی پس از قتل شیبک‌خان، در قرشی ساکن بود تا در سال ۹۱۸ هـ. ق. که میرنجم ثانی به دستور شاه‌اسماعیل به ماوراءالنّهر آمده و قرشی را تصرّف و دستور قتل‌عام آنجا را صادر نمود، به قتل رسید. بنایی، شعر را نیک می‌سرود و در شعر بنایی تخلّص می‌کرد و به تعبیر امیر غیاث‌الدین منصور «ملای شاعران و شاعر ملایان» بوده است. در حبیب‌السیر آمده است که «دیوان اشعارش در بلاد ماوراءالنّهر و خراسان مشهور است و اشعار آبدارش بر السنه و افواه طبقات انام ذکور. مولانا بنایی در اواخر اوقات حیات دیوان خواجه حافظ شیرازی را تتبّع و در

آن غزلیات بلاغت‌آیات «حالی» تخلّص می‌فرموده است. (تذکرهٔ تحفهٔ سامی، ص ۱۶۹؛ حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۸۳، ریحانة‌الادب، ج ۱، ص ۲۸۳).

ص ۵۹ س ۱۱

خواندمیر در مورد میر یوسف می‌نویسد:

«امیر غیاث‌الدین محمد بن امیر یوسف از مردم شکراب بود از مضافات دماوند. وی نخست نزد عموی خود امیر فخرالدین و سپس نزد سیف احمد تفتازانی به تحصیل علوم پرداخت در زمان سلطان حسین گورکانی در مدرسهٔ امیر علیشیر متصدّی تدریس شد. در درگاه شیبک‌خان معزّز بود، و چون شاه‌اسماعیل به شیبک‌خان غلبه کرد، امیر را به دیدهٔ احترام نگریست. امیر محمد مردی ادیب و دانشمند بود و ظاهراً نخستین مشوّق خواندمیر در تألیف کتاب حبیب‌السیر می‌باشد. این مرد سرانجام به دستور امیرخان در ششم رجب وی را دستگیر و به قلعهٔ اختیارالدین فرستادند وقاسم مهردار مأمور قتل وی شد و روز چهارشنبه هفتم رجب به قتل رسید. امیر غیاث‌الدین در شعر «خلقی» تخلّص می‌کرد و این بیت از اوست:

به تیغ ظلم مرا می‌کشی و خواهی دید　　　که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من».

(حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۵۷۷ به بعد)

ص ۶۲ س ۲۱

شاه‌طاهر از دانشمندان و متکلمان نام‌آور عصر صفوی، فرزند شاه رضی‌الدین از سادات علوی است. شاه‌طاهر در زمان شاه‌اسماعیل به توصیه میرزا شاه حسین اصفهانی دست از درویشی ظاهری و سجاده‌نشینی برداشت و در سال ۹۲۶ ه.ق. در حوالی سلطانیّه در سلک علما به حضور شاه‌اسماعیل رسید و سپس در کاشان مقیم شد، اما حاسدان و کج اندیشان به سعایت وی برخاستند تا جایی که شاه‌اسماعیل فرمان قتل وی را صادر نمود. اما میرزا حسین اصفهانی که با آن عارف ربانی طریقهٔ اخلاص داشت وی را از مکر دشمنان و فرمان قتل وی آگاه ساخت. شاه‌طاهر در سال ۹۲۶ ه.ق. با زن و فرزندان خود به تعجیل از طریق جرون و دریای

عمان به بندر مصطفی آباد (رابول کوه) رسانید و از آنجا به بیجابور رفت سپس در گلبرگه (احسن آباد) رحل اقامت افکند. شاه‌اسماعیل چون از فرار شاه‌طاهر مطلع شد چند سوار بر سبیل ایلغار فرستاد تا وی را گرفته و برگردانند، اما تا رسیدن سواران، شاه‌طاهر به هند رسیده و این قطعه را برای شاه‌اسماعیل فرستاد:

شاها ز خانه از پی ایذای شاعران بیرون میا که شهرهٔ ایام می‌شوی

ما هجو می‌کنیم و تو ایذا چه فایده ما کشته می‌شویم و تو بد نام می‌شوی

(تحفهٔ سامی، ص ۳۸۲)

اگر چه بعد از مدتی شاه‌اسماعیل به حسد حاسدان پی برد و از عمل خود پشیمان شده در صدد جبران بود، اما اجل مهلت نداد (تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۱۱۲).

شاه‌طاهر پس از زیارت خانه خدا و عتبات عالیات به قصبه پرنده رفت و مورد استقبال خواجه جهان حاکم آنجا قرار گرفت. در همین جا بود که مولانا پیر محمد شیروانی، استاد برهان‌شاه که به رسم رسالت به نزد خواجه جهان آمده بود، با شاه‌طاهر آشنا شد و مدت یک سال و نیم در خدمت وی به تحصیل علوم و خواندن مجسطی مشغول شد و در بازگشت، برهان‌شاه را از فضایل شاه‌طاهر مطلع ساخت و گفت: «آنچه براین بنده ظاهر گشته این است که امروز در علوم ظاهری و باطنی و معرفت حقایق یقینی آن عارف ربانی را در خراسان و عراق، بل در جمیع آفاق همتا و ثانی نیست». (برهان مآثر، ص ۲۵۶).

«برهان‌شاه که شوق دیدار شاه‌طاهر را داشت طی نامه‌ای از خواجه جهان حاکم پرنده، درخواست نمود که شاه‌طاهر را روانه دربار وی کند و متعاقباً مولانا پیرمحمد شیروانی را همراه با نامهٔ شوق‌آمیز روانه نمود تا شاه‌طاهر را به احمد نگر بیاورد و شاه‌طاهر به دعوت برهان‌شاه در سال ۹۲۸ هـ.ق. وارد احمدنگر شد و روز به روز به منزلت وی افزوده شد. پس از مدتی برهان‌شاه را به آیین تشیع فرا خواند. (۹۴۴ هـ.ق) برهان‌شاه با پذیرفتن آیین تشیع، پرچم قلمرو خود را پرچم سبز قرار داد و این اقدام شاه‌طاهر، موجب اشاعهٔ تشیع درهند شد. شاه‌طاهر در دوران حیات خود به عنوان مشاور امین و محرم اسرار و سفیر صلح در خدمت برهان‌شاه بود.

شاه‌طاهر در جریان جنگ برهان‌شاه با سلطان بهادرگجراتی به صوابدید محمود شاه برهانپوری به عنوان سفیر صلح به خدمت سلطان بهادر رسید و مشمول نظر عنایت و الطاف سلطان گردید و روز به روز در تکریم و تعظیمش مبالغه نمود، مدت سه سال و به قولی یک سال و نیم در دربار سلطان بهادر بود. در سفری که سلطان بهادر جهت تسخیر ولایت مالوه داشت، شاه‌طاهر در معیّت وی بود. شاه‌طاهر که می‌خواست بین دو سلطان غبارکدورت زدوده شود از سلطان بهادر اجازه طلبید که میان ایشان و برهان‌شاه ملاقاتی روی دهد تا رابطهٔ محبّت و موالات به صحبت و مجالست ملاقات استحکام یابد. سرانجام دو سلطان در برهان‌پور به دیدار هم شتافتند و به پایمردی شاه‌طاهر، کلفت به الفت مبدل گردید.

ملاقات سلطان بهادر با برهان‌شاه از یک نظر بسیار دلنشین و جالب است و از طرفی از عمق و نفوذ روح فرهنگ و زبان فارسی حکایت می‌کند. صاحب تاریخ فرشته می‌نویسد: «چون نزدیک مسکن پادشاهی رسیدند، شاه‌طاهر، مصحف که به خط حضرت امیرالمؤمنین بود به برهان‌شاه داد و برهان‌شاه بر سر گذاشت و داخل سراپرده شد. همین که از دور چشم سلطان بهادر بر ایشان افتاد از خداوندخان پرسید که بر سر شاه چیست؟ خداوندخان گفت مصحف به خط امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ است. سلطان بهادر بی‌اختیار از تخت فرود آمده به استقبال شتافت، اوّل مصحف را دریافت و سه مرتبه بوسیده بر چشمان مالید و همچنان ایستاده سلام برهان‌شاه گرفت و به زبان گجراتی گفت: چونی و چه حال داری و او [برهان‌شاه] به فارسی متکلّم شده جواب داد که «از نیازمندان جنابم و از دولت پادشاه خوشوقت و خوشحال». (تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۱۰۸).

چون باب سخن باز می‌شود هر دو سلطان به زبان فارسی سخن می‌گویند. پس از آن سلطان بهادر، کمر و خنجر و شمشیر مرصّع که بر میان بسته بود گشوده به دست خود به کمر برهان‌الملک بست و چون تا آن زمان لفظ شاه بر خود اطلاق نکرده بود بگفت: «خطاب نظام‌شاهی مبارک باشد». (تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۱۰۸).

شاه‌طاهر بعدها از طرف برهان‌شاه به نزد قطب‌شاه رفت تا قطب‌شاه را

به حمایت و ملاقات برهان‌شاه راغب سازد و قطب‌شاه در بیجاپور به ملاقات برهان‌شاه رسید و در جنگ با عادل‌شاه وی را یاری کرد و در این جنگ برهان‌شاه بر عادل‌شاه پیروز گردید. (برهان مآثر، ص ۳۱۲)

شاه‌طاهر در سال ۹۵۳ بر سبیل رسالت نزد عمادشاه به برار رفت و بنا به نوشتهٔ صاحب برهان مآثر در این سفر بود که فوت کرد که ظاهراً خطاست. (برهان مآثر، ص ۳۲۵).

شاه‌طاهر سرانجام در سال ۹۵۶ درگذشت و پس از چندی استخوان‌های او را به کربلای معلی منتقل کرده درون گنبد حضرت امام حسین دفن کردند. از شاه‌طاهر سه دختر و چهار پسر باقی ماند. شاه حیدر که به هنگام مرگ پدر در ایران و در خدمت شاه‌طهماسب به سر می‌برد پس از برگشت، حسب‌الوصیّه صاحب سجاده گشته مقتدای ارباب ارادت گردید.(تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۱۱۸).

شاه‌طاهر در نظم و نثر استاد بود و مجموعهٔ منشآت او به نام منشآت شاه‌طاهر معروف است. شرح باب حادی عشر در علم کلام، شرح رسالهٔ جعفریه در فقه امامیه، شرح تحفهٔ شاهی، حاشیهٔ تفسیر قاضی بیضاوی، حاشیهٔ شرح اشارات و محسطی و شفاء حاشیه بر مطوّل و گلشن راز، رسالهٔ فارسی در احوال معاد، شرح انموذج العلوم و فتح‌نامه در فتح شولاپور، از جمله آثار اوست. (نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، ص ۱۵۹)

ص ۷۶ س ۲

بوداق قزوینی، دربارهٔ قتل میریوسف می‌نویسد:

«و در سال سبع و عشرین و تسمعائه (۹۲۷) قشلاق نخجوان بود و واقعهٔ عجیبی که رو داده قتل میرمحمد میریوسف است که در هرات از امیرخان واقع شد که این سیّد بزرگوار عالی‌تبار به جمیع فنون فضایل و کمال و دانشمندی آراسته بود. ابراهیم‌خان، برادر امیرخان و پیراحمدبیک برادرزادهٔ خان و قاسم‌بیک انوک‌اغلی که یساول مجلس شاه‌طهماسب ـ خلد ملکه ـ شده بود و خواجه علی‌جان کَرَه‌رودی وزیر، به هم اتّفاق کرده امیرخان را بر آن داشتند که این‌چنین ظلمی کرد و نتیجه و عقوبت این امر آن بود که بدین جهت او را از هرات عزل کردند و به اردو آوردند و

آقاهای او را گرفتند و نوبت که بدو رسید بیمار شد و حمایت او بیگم موصلو کرد تا وقتی که از آن بیماری جان نبرد و رحلت کرد و هرات را به سام میرزا دادند و دورمش‌خان، لله شد و در سال ثمان [و] عشرین و تسعمائه (۹۲۸) در تبریز قشلاق بود و خبر وفات شیخ شاه آمد جای او را به سلطان خلیل ولد او دادند».

(جواهر الاخبار، ص ۴۲)

ص ۷۸ س ۷

بوداق قزوینی دربارهٔ قتل میرزا شاه‌حسین می‌نویسد:

«در سال تسع و عشرین و تسعمائه (۹۲۹) واقعهٔ جانسوز میرزا شاه‌حسین اصفهانی وکیل است که از مهتر شاه‌قلی رکابدار واقع شد. بدین ترتیب که مهتر از میرزا آزار داشته و همه وقت در فکر قتل او بود. روزی شاه دین‌پناه در حرم مست و بی‌خود بوده مهتر شاه‌قلی از خدمت شاه بیرون آمد، میرزا شاه‌حسین را دیده که دست شاه‌طهماسب را گرفته و در هشت‌بهشت می‌رود. شمشیر کشید و به میرزا زد و فریاد زد که بزنید دشمن خاندان را که نمک به حرام است. مردم را به خاطر خطور کرد که مگر حکم پادشاه است. او را پاره پاره کردند. مهتر شاه‌قلی گریخت. چون پادشاه به هوش آمد، جمعی را فرستاد که او را بگیرند بعد از مدّتی گرفته آوردند و قصاص کردند».

(جواهر الاخبار، ص ۴۳)

ص ۱۴۶ س ۱۹

محمدقاسم فرشته می‌نویسد:

«همایون شاه چون به سرحد ولایت سیستان رسید، احمد سلطان شاملو که از جانب شاه‌طهماسب الحسینی حاکم آنجا بود استقبال نموده به سیستان برد و چند روز لوازم خدمت به تقدیم رسانیده هرچه داشت پیشکش کرد و خود را در سلک غلامان درآورده عورات را به رسم کنیزان به خدمت مریم‌مکانی فرستاد آن حضرت مایحتاج قبول نموده بای را به او ارزانی داشت و از آنجا به جانب هرات روان شد. سلطان محمد پسر بزرگ شاه که حاکم هرات بود به اتّفاق اتالیق خود، محمدخان تکلو، بعد از قرب وصول استقبال کرده در تنظیم و تکریم دقیقه‌ای فرو نگذاشت و

به لوازم مهمان‌داری به طریقی قیام نمود که مزیدی بر آن متصوّر نمی‌بود و مایحتاج سفر به نهجی ترتیب داد که تا وقت ملاقات شاه به هیچ‌چیز احتیاج نشد. و بعد از تفرّج متنزّهات آن حضرت متوجّه مشهد مقدّس امام -علیه آلاف التحیّه و الثّناء والسّلام- گشت و پس از زیارت از آنجا راهی شد و تا قزوین اکابر و اشراف عراق به استقبال می‌آمدند و منزل به منزل حُکّام از جانب شاه ضیافت می‌نمودند و آن حضرت از قزوین، بیرم‌خان را به خدمت شاه فرستاد و خود در آنجا رحل اقامت انداخت. (ج ۱، ص ۲۲۰). چون بیرم‌خان ترکمان به موجب حکم از قزوین به ییلاق قیدار نبی -علیه‌السّلام- که در میان ابهر و سلطانیّه رفته جواب کتابت مشتمل بر تهنیت قدوم و اشتیاق ملاقات آورد جنّت‌آشیانی متوجّه آن جانب شده در ماه جمادی‌الاولی سنهٔ احدی و خمسین و تسعمائه (۹۵۱) به پادشاهان ایران شاه‌طهماسب بن شاه‌اسماعیل ملاقات فرموده و چون طعام حاضر ساختند بهرام میرزا برادر شاه‌طهماسب که در آن مجلس دست بسته به ادب ایستاده بود و طشت و آفتابه گرفته بر دست حضرت شاه آب ریخت و همچو سایر خدمتکاران خدمت کرد. آن‌گاه حضرت شاه متوجّه جنّت‌آشیانی شده گفت برادران را چنین باید داشت، بهرام میرزا از این سخن به غایت آزرده شده تا که جنّت‌آشیانی در عراق تشریف داشت زمام عناد از کف نداد و جمعی را با خود متّفق کرده به حرفهای ناخوش، مزاج حضرت شاه را منحرف ساختند و جنّت‌آشیانی هم برحذر شد، امّا به مقتضای این:

مصرع

مرغ زیرک چون به دام افتد تحمّل بایدش

و بنا بر التماس بیرم‌خان نهایت ملایمت و فروتنی به جای می‌آورد. در این اوقات سلطانه‌بیگم خواهر شاه‌طهماسب و قاضی‌جهان قزوینی ناظر دیوان و حکیم نورالدین که از محرمان بودند اتّفاق نموده در صدد آن شدند که غبار کلفت از صفحه خاطر حضرت شاه بزدایند، بنا بر آن روزی در خلوت، سلطانه‌بیگم تقریبی انگیخته این رباعی جنّت‌آشیانی را به حضور حضرت شاه خواند:

رباعی

هستیم ز جان بندهٔ اولاد علی هستیم همیشه شاد با یاد علی

چون سرّ ولایت از علی ظاهر شد کردیم همیشه ورد خود ناد علی

حضرت شاه از شنیدن این رباعی خوشحال گشته گفت اگر همایون پادشاه عهد کند که رؤوس منابر ممالک محروسهٔ خود را به ذکر اسامی ائمّهٔ معصومین ـ علیهم الصّلواة و السّلام ـ مزیّن و مشرّف گرداند، من امداد نموده روانهٔ ملک موروثی خواهم کرد. سلطانه‌بیگم به جنّت‌آشیانی پیغام کرد، آن حضرت جواب داد که، من المهد الی العهد، مرا محبّت خاندان رسالت مرکوز خاطر است و نفاق امرای جغتای و ناسازی میرزا کامران محض برای همین بود. حضرت شاه بیرم‌خان را در خلوت طلبیده از هر دری سخنان پیوست و چون به مقدّمات مذکوره رفع غبار کلفت شده بود در همان مجلس مقرّر کرد که شهزاده مراد، ولد خود را که طفل گاهوار بود به اتابکی بداغ‌خان قاجار که از امرای عمده بود با ده هزار سوار، همراه جنّت‌آشیانی نماید تا تأدیب برادران نموده کابل و قندهار و بدخشان را مسخّر سازد. پس حضرت شاه در همان چند روز جمیع اسباب شاهی مرتّب ساخته جنّت‌آشیانی را رخصت داد، لیکن آن حضرت فرمود که سیر تبریز و اردبیل مکنون خاطر من است آنها را تفرّج کرده و استمداد از ارواح طیّبهٔ شیخ صفی و اولاد امجاد او نموده به جانب مقصد توجّه خواهم کرد. حضرت شاه تجویز این معنی فرموده و به حکّام آن محال فرامین مطاعه صادر فرمود که در لوازم تعظیم و تکریم از خود به تقصیری راضی نشوند. آن حضرت بعد از سیر آن بلاد و زیارت مشایخ بزرگوار به رفاقت شاهزاده مراد و امرای قزلباش از راه مشهد امام رضا ـ علیه آلاف التحیّه و الثّناء ـ متوجّه قندهار گشت (تاریخ فرشته، ج ۱، صص ۷-۲۳۶).

ص ۱۵۴ س ۱۰

دربارهٔ آمدن محمدخان تکلو به درگاه در جواهر الاخبار، می‌خوانیم:

«در سال ثلث و خمسین و تسعمائه (۹۵۳) بی‌خبر و بی‌گمان، محمدخان تکلو با سیصد کس از هرات آمد. امرا و سلاطین استقبال او نمودند و در باغ سعادت‌آباد

به شرف پای‌بوس معزّز گشت. چون به ییلاق خرقان رفتند، نوّاب اعلی را ضیافت کرد و پیشکش کشید و قورچی‌باشی باعث این خدمت بود و در آن مجلس ایغوت میرزا را، میر کردند و جمعی از دیوانه‌خیزان اردو ملازم او شدند و آن مجلس به ندیمی و ظرافت ایغوت میرزا گذشت. در این مجلس آغاز بدگویی محمدخان کردند و جمیع امرا به غیر از قورچی‌باشی مدّعی شدند و آقاهای آقاجری را به معارضهٔ او دلیر کردند و هرات را از او گرفته عوض اصفهان شد و هرات را به شاه‌قلی سلطان حاکم کرمان عنایت شد و فرمان همایون در این باب گذشت. و در دولتخانهٔ مجلس عظمی شد که ملازمان خان خیره شدند و حکایات گفتند. خان اصلاً در مقام جواب درنیامد و مضمون سخن ملازمان این بود که خان از بغداد که بیرون آمد خبر گریختن غازی‌خان که برادر زنش بود نداشت. در دزفول و شوشتر که شنید، می‌خواست بازگردد، طایفهٔ آقاجری مانع شدند. مکرّر گفتند و خان ملتفت جواب نمی‌شد، تا وقتی که نوّاب اعلی فرمودند که جواب این سخنان را بگو. خان صادق‌الاعتقاد از جای خود برخاست و در مقابل نشست و به عبارت پاکیزه گفت که در وقتی که ابراهیم‌پاشا کس فرستاد که اگر بیایی بغداد را تا مملکت شام به تو می‌دهم و سوگند به غلاظ و شداد می‌خورم و آن نوشته همراه است، آن کس که این جواب و حکایت آورده بود کشتم و آمادهٔ جنگِ رومی شدم، نیامدند. در محلی که شما فرستادید که بغداد را بگذار و بیا تا سه هزار کس فدوی بودند و می‌گفتند که بنشین، ولی‌نعمت مایی بغداد را نگه می‌داریم، نه به قزلباش می‌دهیم و نه به رومی، با هزار ملازم مملوک با ایشان معارضه کردم و تا سی هزار تومان مال خود را گذاشتم، از جمله مال دوازده هزار شتر خاصّهٔ من بود و پنجاه هزار گوسفند و تمامی خزاین و بیوتات خود را به غارت دادم و پاس نفس مرشد و ولی‌نعمت نگه داشتم. و آنکه می‌گویند که خبر از گریختن غازی‌خان نداشت، کتابت غازی‌خان با نوشتجات اویس سلطان و جعفر سلطان و عمّ‌زاده‌های خود را حاضر دارم که از بغداد آورده‌اند. و باز در دزفول و شوشتر که شنیده باشم این دو آقا که در برابر نشسته‌اند که یکی محمدبیک است در بغداد ملازم من نبود، در کرمان ملازم شد و

سارو حسین قورچی‌باشی در راه بصره ملازم شد و پدرش چه اعتبار داشت که او را چه باشد. اینها از گفته و فرمودهٔ این امراست که در این محفل‌اند. بی‌تکلّف اگر مرا به گفتهٔ اینها نگه می‌داری، مرا این خانی و سلطانی نمی‌باید و من منّت این امر را به خاشاک برابر می‌دانم. این گفت و برخاست. شاه عالم‌پناه نیز حکایتی نگفت و برخاست و از حرم، خلعتهای فاخر با یک زوج گوشوارهٔ لعل فرستاد که به یک‌صد تومان قیمت کردند و باز هرات شفقّت شد و از حوالی مراغه رخصت دادند».

(جواهرالاخبار، صص ۱۰۹-۱۱۱).

ص ۱۸۳ س ۵

بوداق قزوینی می‌نویسد:

«مقصود که همواره این چرخ ستیزه‌کار و این فلک بی‌مهر بی‌مدار کج‌رفتار در مقام شور و شر اشرار نابکار است. از جمله داستان سلطان بایزید بن سلطان سلیمان که از وقایع بعید است که هرگز رو نداده که اولاد قیصر روم بدین و تیره زبون و تیره شوند و رجوع بدین آستان نمایند.

خلاصه کلام آنکه، سلطان سلیمان والی روم را چهار پسر بود، یکی در طفولیت رفته، اکبر و ارشد او سلطان مصطفی بود که با ابراهیم‌پاشا درآویخت و در مقام کشتن او شد و چون پدرش را با ابراهیم‌پاشا لطف بی‌اندازه بود از پیش نرفت و پسر از چشم پدر افتاد و چون نوبت وزارت اعظم به رستم‌پاشا رسید، تدبیر بسیار کرد تا مصطفی را کشتند. منحصر به دو پسر شد، یکی سلیم و دیگری بایزید. در خدمت پدر سلیم اعزّ بود، بایزید تاب و پیچ می‌زد و لشکری را میل به جانب سلیم کمتر بود و همه می‌گفتند که سلیم یهودبچه‌ای است که مخفی به حرم درآورده‌اند و خبر انداخته این مضمون شهرت داشت. برادران با یکدیگر منازعه داشتند و با هم نمی‌ساختند و نرد دغا می‌باختند چون مملکت سلیم زیاده بود سلطان بایزید با او اظهار خصمی کرد و به قونیه رفت. از جانب پدر لشکر به دفع سلطان بایزید آمد تا یک‌صد هزار کس بر سر سلیم جمع شد و چهل هزار با سلطان بایزید بود چون جنگ کردند هزیمت به سلطان بایزید افتاد به عماسیه رفت و در آنجا هم شکست

یافت و مرتبه مرتبه لشکر تازه می‌آمد تا آنکه سلطان بایزید عاجز گشت تا ارض‌روم آمد. در آنجا خبر بدو آوردند که لشکر عظیم می‌آید بی‌تاب و طاقت به چخورسعد آمد. شاه‌قلی سلطان حاکم آنجا استقبال کرد و تحفه و یراق بسیار همراه برد و تکلیف کرد هنوز رومیه به خود قرار نداده بودند و می‌خواستند که از جانب وان و، وسطان بیرون روند و به عراق عرب درآیند. این خبر که به نوّاب اعلی رسید آغا ملا وزیر قزوین را با سیّد شمس دیلکانی که به رسالت رفته بود و اللّه‌ویرن مهماندار آمدند و تحفهٔ بسیار آوردند و میرزا عطاءالله خوزانی اصفهانی که وزیر با اعتبار کلّ آذربایجان و شروانات و شکی و گرجی بود با اسباب و جمعیّت بسیار آمد و مایحتاج آورد و آنچه ایشان را ضرورت می‌شد می‌داد. بعد از این خاطر به آمدن قرار دادند و در اثناء این، سنان‌بیک که گرفتار شده بود و دعوی صلح کرده با دوراق نامی ملازم سلطان سلیم آمد و جواب او موقوف به ملاقات شد و حسن‌بیک یوزباشی با یراق بسیار به تبریز آمد و سلطان بایزید را در هشت‌بهشت مکرّر ضیافت کرد و منزل به منزل در ماه محرّم سال سبع و ستین و تسعمائه (۹۶۷) با شکوه و صلابت تمام به قزوین درآورد و ده هزار کس همراه او بود. احترام او بیش از حدّ و اندازه شد. نوّاب اعلی در میدان مجدّد که هنوز صحرا بود خیمه و خرگاه زدند و اسباب صحبت پادشاهانه مهیّا شد. چون سلطان بایزید نمودار گشت نوّاب اعلی پیاده استقبال کردند و یکدیگر را در آغوش گرفتند و این پادشاه شیردل مطلقاً ملاحظه نکرد و در میانهٔ این ده هزار تن درآمد، چنانچه همه‌کس تعجّب کردند و جا و منزل او دولتخانهٔ قدیم معیّن گشت. پادشاه ذی‌جاه دست به دعا برداشت و گفت که الحمدالله که بر هر در مراد که دست زدم و حلقهٔ آرزو جنبانیدم بی‌کلید گشاده شد و روی امید به هر جانب که آوردم مقصود و مطلوب دواسبه استقبال کرد. مجالس گوناگون با رومیان داشتند و هرکدام را درخور خود اعتبار دادند و اخبار به اطراف و جوانب بردند و از معتبران هرکدام را به سلطانی و خانی فرستادند تا رعایت یابند. رومیان را که چون غنچه، دلی تنگ و خاطری دژم و درهم بود، همچو گل که از باد صبا شکفته شود خندهٔ شادمانی زدند. و هرکس را بنفشه‌مثال قامتی شکسته و درهم

بود چون نیلوفر که از طلوع آفتاب خرّم شود شادکامی کردند. و به سرکار خاصّهٔ او تا ده هزار تومان اسباب و یراق داد و آن‌قدر عطا فرمود که به زنهار آمدند. امّا او که گربزوار سری در زیر و چشمی نرم داشت و مطلقاً تواضع نمی‌کرد و پادشاه به دست مبارک خود اتاقه بر سرش زد و جیقه نهاد اکرام ننمود. ازین بی‌ادبیها و استغنای او خاطر انور پادشاه درهم بود. اوّل‌بار علی آقا آفچه‌سقّال به رسالت رفت نزد خواندگار و ارشتی‌آقا نزد سلیم و عرض گناه سلطان بایزید شد و دلوقدوز و سنان میرآخور او را به حال خود نمی‌گذاشتند و از هرجا سخنان می‌رسانیدند قرا اغوزلو و محمود چرکس و مصطفی نشانچی به حسن‌بیک یوزباشی گفتند و سلطان بایزید بر آن واقف شد همه را خبه کرد و شاه تغافل نمود. و اگر به یکی از ایشان نوّاب اعلی لطفی می‌نمود یا خلعتی می‌داد علی‌الفور او را دفع می‌کردند و جهت او بهانه و تهمتی به هم می‌رسید روزی او را به باغ طلب شد و شاه فرمودند که به غیر از مردم سلطان بایزید کسی دیگر نباشد و طعامها و شربتها در هر جا طبخ می‌شد و در کمال صفا و خرّمی پادشاه پیش آمده بودند، عرب محمد نامی بود از طرابزون مرد شیعه و غلام خاص امیرالمؤمنین و چیزی فهمیده بود به طریق رمز گفت نوّاب بیرون رفتند. همان شب عرب مظلوم مرحوم را بکشت. بعد از این کسی تحمّل نکرد. عوام هجوم آوردند و پادشاه برگشت و آغاز طعن و لعن شد روز دیگر که جمعه بود امرا رفتند و آوردند و نوّاب به گرفتن او تن درداد و مقرّر کرد که چون به بام رود، او را بگیرند و پادشاه به بام برآمد و فریاد کرد که بگیرند. در طرفة‌العینی همه را گرفتند و بستند و آوردند.

این زبونان همچو زنان و دختران تن به گرفتن و کشتن دردادند و از یکی، مردی فهم نشد. نوّاب اعلی چون در اوّل تمیز نموده بود و طایفه به طایفه را می‌دانست صوفیان صافی خلاص شدند باقی به یاسا رسیدند. و سلطان بایزید در میان دیوانخانه و حرم محبوس ماند و جمعی موکّل او شد که نگه دارند و چهار پسر او را به امرا سپردند. اوّل اورخان را که بزرگتر بود به حسن‌بیک یوزباشی و سلطان محمود به معصوم‌بیک و سلطان محمد به سوندوک‌بیک قورچی‌باشی و سلطان عبدالله به

میرسیّد شریف، چون رخوت او را طلبیدند مسوّدهٔ مکتوبی که به پدرش نوشته بود ظاهر شد. مضمون آنکه جانب برادرم را آنقدر نگه داشتی که من محتاج کافران شدم و پناه بدیشان آوردم. در این وقت که او گرفتار بود علی‌پاشا بیگلربیگی مرعش و حسن‌آقا قاپوچی‌باشی به رسالت آمدند. خذلان او را نسبت به پدر گفتند و کمر طلا مرصّع و شمشیر مرصّع و اقمشهٔ نفیس و اسبهای عربی آوردند. و جعفر سلطان کنگرلو به رسالت رفت و از آنجا علی چاوش و همراهانش قلی وزیر جعفر سلطان آمد و ولی‌بیک میرآخور که رفته بود همراه ایلچیان سلطان سلیمان خسروپاشا والی وان و علی آقا چاوش‌باشی و سنان‌بیک چاشنی‌گیر یعنی سفره‌چی آمدند و دویست کس همراه بود و پیشکش و عهدنامه‌ها بود و این در سال ثمان و ستین و تسعمائه (۹۶۸) بود. و در سال تسع و ستین و تسعمائه (۹۶۹) سلطان بایزید را با چهار پسر روز پنج‌شنبه بیست و یکم ذی‌قعده به چاوش‌باشی علی‌آقا نام به فرمودهٔ خواندگار سپردند که او ملازم سلیم بود بدو تسلیم شد. هر پنج را در میدان سعادت خبه کردند و جسدشان را خسروپاشا به روم برد و عبدی‌بیک شیرازی که اوّل مستوفی بود و الحال رقم‌نویس است تاریخ پیدا کرده که پنج کم از زمرهٔ عثمانیان. هرگاه که زمرهٔ عثمانیان را حساب می‌کنیم نهصد و هفتاد و چهار است، پنج چون کم شود، نهصد و شصت و نه است. لطافت این تاریخ در این است که پنج چون کم می‌شود آن پنج تن‌اند. این خبر را حسین‌بیک قلمانجی‌اغلی به روم برد.

(جواهر الاخبار، ص ۶-۱۳۲)

ص ۱۹۹ س ۱۷

سیف‌الدین محمود رجایی اهل اصفهان بوده و به دلیل عذوبت کلام و شیرینی سخن سام میرزا صاحب تذکرهٔ تحفهٔ سامی، او را «خوش‌لهجه»، نام نهاده است. سام میرزا می‌نویسد «اگر کسی سخن گفتن او را شنیده باشد داند که اسمی است بامسمّی. رجایی در علم سیاق و معاملات دیوان بی‌بدل و در سرودن شعر تبحّر خاصّی داشت و این رباعی از اوست:

آن گل که دل اهل وفا را خون کرد   خون کرد چنانکه کس نداند چون کرد

سرپنجه به خون عاشقان گلگون کرد چون شاخ گلی که غنچه‌ها بیرون کرد»

(تذکرهٔ تحفهٔ سامی، ص ۹۴)

و صاحب تذکرهٔ صبح گلشن می‌نویسد «رجایی سیف‌الدین محمود اصفهانی از عشیرهٔ کمال‌الدین اسماعیل است و در حساب و هندسه و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع بی‌عدیل و در سنهٔ اثنین و ستین و تسعمایه [۹۶۲] در مشهد مقدّس به دست اوباشی ناتراش شهید و قتیل گردید.

(تذکرهٔ صبح گلشن، ص ۱۷۳)

ص ۲۶۲ س ۱۴

در ریحانة‌الادب در مورد امیرجمال‌الدین محدّث آمده است:

سیّد امیرعطاءالله بن محدّث هروی ملقّب به جمال حسینی و معروف به امیر جمال‌الدین یا جلال‌الدین عموزادهٔ غیاث‌الدین منصور از افاضل و محدّثین عصر خود بود و در علوم دینیّه و معارف یقینیّه نیز دستی توانا داشت. و در مدرسهٔ سلطانیهٔ هرات تدریس می‌کرد.

امیر جمال‌الدین پس از آنکه شاه‌اسماعیل بر اوزبک [شیبک‌خان] غالب آمد در هرات روی منبر خطبه به نام شاه‌اسماعیل خواند و وی را ستود و مردم را به متابعت ائمهٔ اطهار ترغیب و تشویق نمود.

از جمال‌الدین آثاری چند به جا مانده است، از آن جمله می‌توان به تحفة‌الاحباء و روضة‌الاحباب من سیرة‌النبی به فارسی در سه جلد، که آن را به امر امیر علی‌شیرنوایی تألیف کرده است، اشاره نمود.

(ریحانة‌الادب، ج ۳، ص ۴۲۶)

ص ۲۶۲ س ۱۵

جامی، نورالدین عبدالرحمان (۸۱۷ - ۸۹۸ ه.ق.)، شاعر و ادیب و عارف ایرانی، که مشهورترین شاعر پارسی‌گوی در قرن ۹ ه.ق. محسوب است؛ پدرش از دَشت (حوالی اصفهان) به هرات مهاجرت کرد. عبدالرحمان مدتی دشتی تخلّص می‌کرد، و سپس به مناسبت مولد خود و به سبب ارادتی که به شیخ جام داشت، تخلّص

جامی را برگزید. در هرات و سمرقند علوم رسمی را تحصیل کرد، و در آغاز جوانی با بزرگان فرقهٔ نقشبندیّه آشنا شد، و دست ارادت به دامان سعدالدین محمد کاشغری (فت ۸۶۰ ه‍.ق.)، و سپس، ناصرالدین عبیدالله (فت ۸۹۵ ه‍.ق.) معروف به خواجهٔ احرار زد، و در طریق تصوّف سیر و سلوک کرد، و از بزرگان فرقهٔ مذکور گردید. جامی قسمتی از زمان شاهرخ، تمام دورهٔ ابوالقاسم بابر و ابوسعید گورکان، و قسمت اعظم سلطنت سلطان حسین بایقرا را درک کرد. با امیر علیشیر نوائی معاصر بود، و پس از وفات جامی، وی کتاب خمسة المتحیّرین را به یادگار او ساخت. جز چند سفر کوتاه (حجاز، بغداد، دمشق، تبریز و غیره) بقیهٔ عمر را در هرات گذرانید، و نزد سلاطین و بزرگان معاصر بسیار محترم بود. سلطان محمد دوم (فاتح) کوشید که او را به قسطنطنیه بکشد، و دو نامه از سلطان بایزید دوم به جامی و جوابهای وی در دست است. جامی، داماد سعدالدین کاشغری بود. سه تن از فرزندانش در طفولیّت، و چهارمی، بنام ضیاءالدین یوسف، در آغاز شباب درگذشت. جامی خود در هرات وفات یافت، و بایقرا مراسم تشییع و سوگواری را دربارهٔ او به کمال رعایت داشت.

جامی آثار متعدّد منثور و منظوم دارد. وی نزد شیعه غالباً منسوب به تسنّن بود، به همین جهت سلاطین صفویه با او سخت دشمنی داشتند، گویند شاه‌اسماعیل اوّل صفوی، پس از تسخیر هرات، دستور داد که هرجا نام جامی در کتابی دیده شود، آن را به خامی تبدیل کنند. به این جهات، آثار وی بیش از ۳ قرن شهرت و رواجی که باید حاصل نکرد، اما تأثیر افکار و اشعارش در هندوستان و ماوراءالنّهر و در ادبیّات و افکار عثمانی بسیار بود. دیوانش مشتمل بر قصاید، مثنویات، غزلیات، مقطعات، و رباعیات است، و در اواخر عمر، به تقلید امیر خسرو دهلوی، آن را با نظمی جدید در سه قسمت مدوّن کرد (۸۹۶ ه‍.ق.) فاتحة الشباب، واسطة العِقد، و خاتمة الحیوة که به ترتیب مشتمل بر اشعار اوان جوانی، اواسط زندگی، و اواخر حیات اوست. اثر منظوم دیگر وی هفت مثنوی معروف به هفت اورنگ است. از آثار منثورش اشعة اللمعات، بهارستان، نفحات الانس، شواهد النبوه، لوایح و لوامع است. کتاب

معروف شرح جامی نیز از اوست. (دایرة‌المعارف فارسی)

ص ۲۶۲ س ۱۵

مولانا جلال دوانی: جلال‌الدین محمد ابن اسعد کازرونی، (۸۳۰ - ۹۰۸ ه.ق.) معروف به علّامهٔ دوانی از متکلّمان و حکمای ایران است.

نسب به ابوبکر صدّیق می‌رسانید، و از این‌رو او را صدّیقی نیز خوانده‌اند. در عهد امرای آق‌قوینلو در فارس شهرت و اهمیّت بسیار یافت، چنانکه یک چند قاضی فارس شد. به فارسی و عربی تألیفات داشت، و بیشتر تألیفات عربی او حواشی یا شروح بر کتب حکمت و کلام است؛ از آن جمله است شرح تهذیب المنطق تفتازانی، شرح العقاید العضدیه، شرح هیاکل النور شیخ اشراق، و چندین حاشیه بر شرح تجرید قوشچی. مهمترین کتاب فارسی او کتاب لوامع الاشراق است معروف به اخلاق جلالی، که در واقع تحریر تازه‌ای است از کتاب اخلاق ناصری. رساله‌ای فارسی نیز به نام عرض‌نامه از او باقی است راجع به عرض سپاه، که به نام سلطان خلیل پسر اوزون‌حسن تألیف کرده است. دوانی مذهب شافعی داشته است و به موجب بعضی اقوال، در اواخر عمر به تشیّع گرویده است. طبع شعر نیز داشته است، و با تخلّص فانی به فارسی شعر می‌سروده. در تاریخ وفاتش اختلاف است.

(دایرة‌المعارف فارسی)

ص ۲۶۲ س ۱۸

مولانا علی قوشچی: علی یا ملا علی قوشچی، (فت ۸۷۹ ه.ق) منجّم و متکلّم مسلمان، و از متصدّیان رصدخانهٔ الغ‌بیگ در سمرقند. پدرش محمد، مأمور مراقبت از مرغان شکاری الغ‌بیگ بود، و به همین جهت وی به «قوشچی» معروف شد. قوشچی در سمرقند علوم عصر خود را فرا گرفت، و ریاضیّات را نزد قاضی‌زادهٔ رومی آموخت. بعد از وفات الغ‌بیگ به تبریز رفت، و به خدمت اوزون‌حسن پیوست، و از جانب وی به سفارت به قسطنطنیه رفت، و اواخر عمر را در آنجا گذرانید. آثارش مشتمل است بر کتاب هیئت مقدماتی معروف به فارسی هیئت و شرح تجرید الکلام خواجه نصیرالدین طوسی. (دایرة المعارف فارسی)

ص ۲۷۴ س ۴

در مورد اوصاف و اخلاق و درشت‌خویی سلطان علاءالدین، ضیا برنی می‌نویسد:

«سلطان را بوالعجب عادتها و رسم‌ها بوده است و از نهایت بدخویی و سخت‌گویی و قهر و عنف و بی‌مهری و بی‌باکی که سلطان در سرشت داشت حالت سیاست فرمودن نظر در مشروع و نامشروع نینداختی و مشروع و نامشروع ندانستی و خون پیوند و حقوق دیگر او را مانع سیاست نشدی و یک حکمی عام که او در باب گنهکاران ملکی به یقین و یا به ظن و وهم بکردی، چندین بی‌گناهان و بی‌خبران در آن حکم او کشته شدندی و از قهر و سطوتی که از مستیهای متنوّع بر سر او بررفته بود مقرّبان و خواهان او نتوانستی که عرضه داشت حاجتمندی درمانده پیش او بگذراند و برادر و فرزند خود را در پیش او شفاعت کردن نتوانستندی و هرچه در امور ملکی و معاملات خلق سلطان علاءالدین را مصلحت افتادی بی‌مشورت و اتّفاق به پرداخت رسانیدی و در اوایل ایّام پادشاهی با بعضی از محرمان قدیم و کاردانان مخلص خود رای زدی و مشورت کردی و بعد آنکه مصالح ملکی برحسب دل خواسته او برآمد مست و بی‌خبر شد. رای زدن و مشورت کردن را به کلّی درگوش نهاد و از وفور جهلی که داشت احکام و مصالح ملکی، علی‌حده کاری دانستی و احکام شریعت و معاملات مشروع را علی‌حده کاری تصوّر کردی و در اینان تکالیف شرع سخت مقصّر بوده است و نماز و روزه او را معلوم نبود که حال چه بوده و در اسلام اعتقاد تقلیدی بر طرف عامیان راسخ داشت و سخن بدمذهبان و کلام بددینان نگفتی و نشنیدی و ندانستی و از غایت بدخویی از هرکه برنجیدی و آزردی و ایذا بدو رسانیدی پیش با او آشتی نکردی و گرد اندمال جراحت او نگشتی و البتّه او را بدخواه ملک خود دانستی و اینان را که آزردی یا جلا کردی و یا بند فرمودی و یا در فراموش‌خانه انداختی. بازگشت و بازآوردن در میان نبودی و چند هزار جلای و بندی او بعد مردن او از سلطان قطب‌الدین پسر او خلاص یافتند. فامّا دانایان و حکیم‌پیشگان و صاحب‌بصیرتان و تجربه‌یافتگان را در عصر سلطان علاءالدین خواه آن را در باب او استدراج دانند و خواه از لطایف قضا و قدر

باری‌تعالی حمل کنند چند چیز از عجایب روزگارها معاینه و مشاهده شد که آن‌چنان در هیچ عهدی و عصری دیگر مشاهده نشد و شاید که معاینه هم نشود.

اوّل تعجّب ارزانی غلّات و اقمشه و اسباب معاش بوده است که نرخ آن در امساک باران کم و بیش نشد و تا سلطان علاءالدین زنده بود استقامت ارزانی در تخلّل نیفتاد و این معنی از عجایب روزگار مشاهده شده است.

و دوم شگفت بسیاری فتح و نصرت سلطان علاءالدین مشاهده شد، چه بر مخالفان و دشمنان ملک او و چه بر اقالیم دوردست که بندگان او را دست داد و آن‌چنان ظفر و نصرت که در عهد او معاینه شد در هیچ عصری آن‌چنان و چندان ندیدند و نشنیدند که دشمنان و مخالفان او را چنانکه در دل او گذشته همچنان بسته و کشته پیش او آوردند و در هر دیاری و حصاری که لشکر او قصد کرد گویی که پیش از آن فتح شده بود.

سوم عجب که در عهد علائی مشاهده شد قلع و استیصال مغل بوده است که آن‌چنان هیچ پادشاهی را در هیچ عصری دست نداده است و چندان مغل که در عهد او اسیر و دستگیر و کشته شدند و هم در محاربه و هم در سیاست خون ایشان ریختند در عصری دیگر نبوده است.

چهارم شگفت که در عصر او معاینه شده استقامت حشم بسیار به مواجب اندک بوده است و آن‌چنان بسیاری حشم و استقامت حشم و امتحان تیر انداختن و قیمت اسبا حشم نه در هیچ عهدی بوده است و نه در تاریخی مسطور است و نه کسی را یاد است.

و پنجم عجب بسیاری مالش متمرّدان و سرتابان و وفور اطاعت مطیعان و فرمان‌برداران که در عصر علائی دیدند در هیچ عهدی و عصری ندیدند که جمله رایگان و مقدّمان متمرّدان و سرتابان پیش دخول بندگی می‌کردند و چراغها برکرده مسافران و کاروانیان را پاس می‌داشتند و این‌چنین در هیچ عصری مشاهده نشده است.

و ششم عجب که در عهد علائی مشاهده کردند نهایت امن راه‌های چهار سمت

دارالملک او بوده است که همان طوایف که راهزنی کردندی و مخالفان بودندی محافظان و حارسان راه‌های شدند و رشته تابی از غریبی و مسافری گم نشد و پای نداد و این چنین امن و یا بر این حد امن که در عهد او معاینه گشته در هیچ عهدی و عصری معاینه نگشته است.

و هفتم عجب که عجب‌ترین عجایب است راست ایستادن و واست فروختن و به نرخ سلطانی فروختن بازاریان بوده است که راست ایستانیدن بازاریان مشکل مشکل است و هیچ پادشاهی را چنانچه باید و شاید دست نداده است و این عجب در عصر علائی مشاهده شد که بازاریان را در سوراخ موش درآوردند و فرمان‌بردار و راست‌کار ساختند.

و هشتم عجب در عهد علائی بسیاری عمارت و استحکام عمارت از مسجد و مناره در حصارها و کاوانیدن حوض مشاهده و معاینه شد کدام پادشاه را میسّر شده است و یا خواهد شد که هفتاد هزار محترفه عمارت چنانچه در کارخانهٔ علائی جمع شده بود که در دو سه روز قصری عمارت می‌شد و در دو سه هفته حصاری بر می‌آمد.

و نهم اعجوبه که در ده سال آخر عهد علائی مشاهده شده آن است که دلهای اغلب و اکثر مسلمانان به امداد و راستی و دیانت و انصاف و پرهیزگاری میل کرده بود و صدق معاملات در میان مردمان ظاهر شده و در هندوان انقیاد و اطاعت عام روی نموده و مثل آن در هیچ عهدی و عصری ندیده‌اند و نمی‌بینند.

و دهم اعجب العجایب که بی‌اراده و اهتمام سلطان علاءالدین در تمامی عصر او عالمیان را معاینه و مشاهده شد، اجتماع بزرگان هر قومی و استادان هر علمی و ماهران هر هنری بوده است و تختگاه دهلی از وجود آن‌چنان بی‌نظیران و مستثنایان سواد اعظم گشته و دارالملک دهلی رشک بغداد و غیرت مصر و همسر قسطنطنیه و موازی بیت‌المقدّس شده، چنانکه از مشایخ عصر علائی سجاده شیخی که نیابت پیغامبری است به شیخ‌الاسلام نظام‌الدین و شیخ‌الاسلام علاءالدین و شیخ‌الاسلام رکن‌الدین آراسته بود که جهانی از انفاس متبرّک ایشان منوّر می‌شد و عالمی دست

بیعت ایشان می‌گرفت و از دستگیری ایشان گرفتاران معاصی و مآثم توبه می‌کردند و هزاران در هزار فاسق و بی‌نماز از فسق و فجور دست می‌داشتند و دائم‌الصلواة می‌شدند و باطنها به اشتغال امور دینی رغبت می‌نمودند».

(تاریخ فیروزشاهی، صص ۴۲-۳۳۸)

ص ۲۷۴ س ۶

امیر خسرو دهلوی، (۶۵۱-۷۲۵ هـ.ق.)، مشهورترین شعرای فارسی‌زبان هندوستان؛ متولّد دهلی. پدرش از ترکان ختائی ترکستان بود، و لاچین نام داشت، و در غائلهٔ مغول از بلخ به هندوستان گریخت، و در خدمت شمس‌الدین التتمش درآمد، و به امیر سیف‌الدین محمود شمسی مشهور گردید. امیر خسرو از شاعران متصوّف بود، و در غزل از سعدی تقلید می‌کرد. در موسیقی نیز دست داشت. منظومات او، علاوه بر دیوان، عبارتند از خمسهٔ امیر خسرو مشتمل بر مطلع الانوار، شیرین و خسرو، لیلی و مجنون، آئینهٔ اسکندری، و هشت بهشت که آن را در مقابل خمسهٔ نظامی ساخته و به پنج گنج معروف است؛ مفتاح الفتوح در فتوحات جلال‌الدین فیروزشاه، قران السعدین و غیره.

از مؤلّفات منثور او، خزائن الفتوح یا تاریخ علائی (تاریخ سلطنت علاءالدین محمد شاه خلجی)، تاریخ دهلی، قانون استیفاء و غیره است.

مدفن امیر خسرو دهلوی به فرمان همایون شاه در قرن دهم هـ.ق. در دهلی، احداث شده است. مقابر بزرگان دیگر، از قبیل مقبرهٔ خواجه نظام‌الدین چشتی، محمدشاه هندی (معاصر نادرشاه)، و جهان‌آرا (خواهر داراشکوه)؛ و مسجد زیبایی از آثار عهد صفوی نیز در همین محل است. اشعار فارسی فراوان بر محجر اطراف مقبرهٔ امیر خسرو نوشته شده است. (دایرة‌المعارف فارسی)

ص ۲۸۷ س ۵

در تاریخ فرشته آمده است که: «بر ارباب اولوالالباب پوشیده نماند که شرق و پورب دو لفظ مترادف‌اند، یکی عربی و دیگری هندی. اهالی هندوستان چون مملکت شرقی دهلی را وسیع دیده‌اند جهت امتیاز و تفرقه حکّام جانی‌پور و نزهت و آن نواحی را

که صاحب سکّه و خطبه باشند سلاطین شرقی می‌گویند و والیان بنگاله و سنارگانو و لکهنوتی و بهار و جاجنگر و آن حدود را سلاطین پوربیه خوانند».

(تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۲۹۲)

ص ۳۰۹ س ۹

صاحب تاریخ فرشته می‌نویسد: «و همایون شاه بازار سیاست گرم ساخته و دریای غضب به جوش درآورد. بفرمود تا در بازار احمدآباد بیدر درها و حلقه‌ها نصب کردند و جابه‌جا فیلان مست و سباع درنده از همه قسم ایستاده کرده در چندین موضع دیگها و قرابه‌های پر از آب گرم و روغن جوشانیده و مهیّا ساختند. و آنگاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته، اوّل شهزاده حسن‌خان را پیش شیر انداخت تا از هم دریده از وجود او اثری نگذاشت و آنگاه یوسف ترک کچل و هفت یار موافق او را گردن زد و زنان و فرزندان بیگناه ایشان را به زشت‌ترین صورتی از خانه برکشیده در بارگاهی که مجمع‌الناس بود به انواع فضایح و شنایع که تصریحش از حسن ادب دور است تعذیب کرد و به شکنجه‌ها و عقوبتها که از مخترعات او بود درآورد. و مذکّر و مؤنّث و صغیر و کبیر را به قتل رسانید و کاری که از ضحّاک بی‌دین بدکیش و حجاج ظالم خطااندیش سر نزده بود از او به وقوع پیوست. و بعد از آن متعلّقان منسوبان شاهزاده و دیگران را که قریب هفت‌صد نفر می‌شدند و از آن معامله اصلاح خبر نداشتند حتی که باورچی و طبقچی و دیگشوی را به شاه‌بازار فرستاد تا بعضی را بر دار کردند و بعضی را پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در دیگها جوشانیدند و بعضی را به دشنه و کارد و تبر، بند از بند جدا کردند و این واقعه در ماه شعبان سنهٔ مذکوره شد و سیّد طاهر استرآبادی در تاریخ قتل حبیب‌الله غازی این دو بیت گفته:

مه شعبان شهادت یافت در هند   حبیب‌الله غازی طاب مثواه
روان طاهرش تاریخ می‌جست   برآمد روح پاک نعمت‌الله

(تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۳۴۲)

ص ۳۲۰ س ۱۴

قطب‌شاهیه: یکی از پنج سلسلهٔ مسلمان فرمانروای دکن، که از ۹۱۸ ه.ق. تا ۱۰۹۸ ه.ق. در گلکنده حکمرانی کردند. دولت قطب‌شاهیه بر ویرانه‌های دولت بهمنیه تأسیس شد. مؤسّس آن یکی از ترکان قراقویُنلو بود به نام سلطان قلی که به خدمت محمد شاه سوم بهمنی پیوست و سپس در خدمت پسرش محمود شاه بود. سلطان قلی در ازای خدمات خود لقب قطب‌الملک و حکومت تلنگانه یافت. وی در ۹۱۸ ه.ق. کشته شد. پس از او، فرمانروایان سلسله قطب‌شاهیه همه عنوان قطب‌شاه به خود می‌دادند، ولی امپراطوران مغول هند آنها را قطب‌الملک می‌خواندند. دولت قطب‌شاهیه سرانجام در ۱۰۹۸ ه.ق. به دست اورنگ‌زیب برافتاد.

(دایرةالمعارف فارسی؛ نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران، ص ۴۱-۴۳۸؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۹۲).

ص ۳۲۰ س ۱۸

نظام‌شاهیه: سلسله‌ای از ملوک‌الطوایف دکن که از ۸۹۵ ه.ق. تا حدود ۱۰۴۲ ه.ق. در ولایت احمدنگر فرمانروایی داشته‌اند. مؤسّس این سلسله احمدشاه بود که پدرش در درگاه سلاطین بهمنی وزارت داشت و نظام‌الملک بحری خوانده می‌شد، و به سبب انتساب به همین نظام‌الملک بود که این سلسله موسوم به نظام‌شاهیه شده‌اند. احمدشاه بین سالهای ۸۹۶-۹۱۴ ه.ق. حکومت راند و پس از وی ده تن دیگر به سلطنت رسیدند که عبارتند از: برهان‌شاه اوّل ۹۶۰ ه.ق. که مذهب شیعه را مذهب رسمی کشور خود قرار داد و در سال ۹۶۰ ه.ق. درگذشت و سپس حسین‌شاه بن برهان‌شاه، که بعد از پدر به امارت نشست و در ذوالقعده ۹۷۲ ه.ق. به قتل رسید، مرتضی‌شاه اوّل که بعد از پدر امارت یافت و در رجب ۹۶۶ ه.ق. کشته شد؛ میران حسین که بعد از پدرش مرتضی به امارت نشست و اندکی بعد در جمادی‌الاولی ۹۹۷ ه.ق. به قتل رسید؛ اسماعیل‌شاه که در رجب ۹۹۹ ه.ق. توسّط پدرش معزول شد، برهان‌شاه دوم که در رجب ۹۹۹ ه.ق. به حکومت رسید و در شعبان ۱۰۰۳ ه.ق. وفات یافت؛ ابراهیم‌شاه که دورهٔ وی نزدیک به ۶ ماه طول کشید؛ احمدشاه دوم، نواده برهان‌شاه اوّل که حکومت او

دوام نیافت، بهادرشاه بن ابراهیم‌شاه که او نیز امارتش دوام نیافت، سپس مرتضی‌شاه دوم؛ که در سال ۱۰۰۴ ه.ق. به امارت نشست در زمان وی بود که سرزمینهای نظام‌شاهیه به تصرّف اکبرشاه درآمد (دایرةالمعارف فارسی، ج ۳؛ نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران، ص ۴-۴۳۸؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۳۰۰).

ص ۳۲۰ س ۱۸

عادل‌شاهیه: سلسله‌ای مسلمان از ملوک‌الطوایف دکن که پس از تجزیهٔ مملکت بهمنیه از حدود ۸۹۰ ه.ق. تا حدود ۱۰۹۷ ه.ق. در ولایت بیجاپور فرمانروایی کردند و در تاریخ اخیر قلمرو آنها به تصرّف تیموریان هند درآمد. مؤسّس این سلسله، یوسف عادل‌خان، در خدمت محمود گاوان بود و خود را فرزند سلطان مراد دوم عثمانی می‌دانست. وی در حدود ۲۱ سال با عنوان یوسف عادلشاه، امارت کرد (۸۹۵-۹۱۶ ه.ق). مذهب شیعه را وارد هند ساخت (نخستین فرمانروایی بود که چنین کرد) بعد از او هشت تن دیگر از اعقابش در آن ولایت فرمانروایی داشته‌اند. فرمانروایان این سلسله لقب عادلشاه را به نام خود می‌افزودند. آخرین آنها، اسکندر بن علی، در ۱۰۸۳ ه.ق. جای پدر را گرفت و در ۱۰۹۷ ه.ق. مملکت او به دست اورنگ زیب افتاد.

عادل‌شاهیه به تأسیس ابنیه اهتمام فراوان داشتند و پایتخت خود، بیجاپور را به یکی از عالیترین نمونه‌های معماری اسلامی در هند مبدل ساختند. حامی فضل و هنر نیز بودند. ملامحمد قاسم فرشته، مورّخ معروف، در کنف حمایت ابراهیم عادلشاه دوم می‌زیست.

(دایرةالمعارف فارسی، ج ۲، ص ۱۶۵۰؛ نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران، ص ۴۳۸-۴۴۱؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۹۱).

ص ۳۲۰ س ۱۵

عمادشاهیه: سلسله‌ای از پادشاهان معروف به ملوک‌الطوایف دکن که از ۸۹۰ ه.ق. تا حدود ۹۸۰ ه.ق. در ولایت برار فرمانروایی کردند. مؤسّس این سلسله، فتح‌الله‌خان عمادالملک از جانب سلاطین بهمنیه در برار حکومت داشت، ولی در عهد شمس‌الدین محمدشاه سوم بهمنی داعیهٔ استقلال یافت و عنوان عمادشاه را جزو اسم خود می‌آوردند. بعد از او، پسرش عمادالدین بن فتح‌الله امارت کرد

(۹۱۰-۹۳۶ ه.ق.) جانشین او، پسرش دریا بن علاءالدین (دریا عمادشاه) بود که در ۹۳۶-۹۶۸ ه.ق. امارت داشت. وی فرمانروایی ضعیف بود و در اواخر عمرش کشور در دست وزیرش توفال‌خان بود. بعد از وفات دریا، توفال‌خان پسرش، برهان بن دریا (برهان عمادشاه) را به سلطنت نشانید، ولی او را در حبس بداشت و خود فرمان می‌راند. عاقبت در سال ۹۸۰ ه.ق. مرتضی نظام‌شاه، پادشاه احمدنگر، به عنوان رهانیدن برهان عمادشاه، به برار حمله برد و برار را ضمیمهٔ قلمرو خود کرد و توفال و پسرش و برهان و خاندانش را به قلعه‌ای در احمدنگر منتقل کرد و در آنجا جملگی در یک شب درگذشتند (۹۸۰ ه.ق.)

(دایرةالمعارف فارسی؛ نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران، ص ۴۱-۴۳۸؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۹۰).

ص ۳۱۸ س ۱۵

بریدشاهیه: عنوان سلسله‌ای از امرای مسلمان ترک‌نژاد در هند، که از اواخر قرن نهم ه.ق. تا سال ۱۰۲۸ ه.ق. در بیدر کمابیش فرمانروایی داشتند، مؤسّس سلسلهٔ قاسم برید، غلام زرخرید محمدشاه سوم، سیزدهمین شاه سلسلهٔ بهمنیه و مردی شجاع و باکفایت بود و در زمان محمودشاه، جانشین محمدشاه، به وزارت دولت متزلزل بهمنیه رسید، وی در بیدر استقرار یافت و در تضعیف بهمینه به نفع خود کوشید و حتی گویند به نام خود سکّه زد. پسر و جانشینش، امیر برید، قدرت خاندان بریدشاهی را حفظ کرد و پس از فرار کلیم‌الله، آخرین شاه بهمنی، فرمانروای بیدر شد. پسر و جانشینش، علی برید، اوّلین کس از خاندان بریدشاهی است که عنوان پادشاهی به خود داد. وی دوستدار ادب و هنر و معماری بود و بنای رنگین محل و مقبره‌اش در بیدر از آثار برجستهٔ دوره اوست. پس از سلطنت طولانی علی، دولت بریدشاهی به سرعت رو به زوال گذاشت و در ۱۰۲۸ ه.ق. بیدر ضمیمه قلمرو سلطان بیجاپور گردید و سلسله بریدشاهی منقرض شد.

(دایرةالمعارف فارسی؛ نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران، ص ۴۱-۴۳۸؛ طبقات سلاطین اسلام، ص ۲۹۱).

لغات و اصطلاحات

آخنجی = آقینجی: به سربازانی اطلاق می‌شد که به منظور تخریب، یغما و حمله به سرزمین‌های دشمن به صورت موقّت به‌کار گرفته می‌شدند و پس از پایان جنگ مرخّص می‌شدند. این نوع تشکیلات نظامی از زمان ارطغرل پدر عثمان غازی وارد تشکیلات نظامی عثمانی شد. (تاریخ امپراتوری عثمانی، ج ۱، ص ۹۱)

آغرق = آغروق: (ترکی) احمال و اثقال، بار و بنه. (سنگلاخ)

اپانت: دار و دسته، پیدا کردن، روشن کردن. (لغت‌نامه)

ابتهال: زاری، به زاری دعا کردن، اخلاص ورزیدن در دعا. (لغت‌نامه)

ابطال: جمع بَطَل، دلیران، شجاعان. (لغت‌نامه)

اخراجات: جمع اخراج، وجه معاش، وجه گذران، آنچه از شهر و یا مملکتی از مال‌التجاره و جز آن بیرون برند، صادرات. (لغت‌نامه)

احصا: شمردن، شماره کردن، ضبط کردن. (فرهنگ معین)

اخترام: مردن، استیصال، بریدن. (لغت‌نامه)

اخلاط: داروهای خوشبو (غیاث‌اللغات)

ادرارات: جمع ادرار، مستمری، عطیه، انعام. (لغت‌نامه)

اذاعت: آشکار کردن. (غیاث‌اللغات)

اسا: اصلاح کردن، اسا بین‌القوم: اصلاح کردن میان قوم. (لغت‌نامه)

اسباط: پسران پسر و پسران دختر، جمع سبط: فرزندان فرزند. (لغت‌نامه)

استیفا: در اصطلاح دیوانی عبارت از شغل و عمل مستوفی است و کار مستوفی رسیدگی به امور مالی و تنظیم دفترهای مربوط به آن و دخل و خرج یک ولایت یا همهٔ مملکت بوده است. متصدّی شغل و استیفا را مستوفی و دیوان مربوط به آن دیوان استیفا نامیده می‌شده است. (اصطلاحات دیوان دورهٔ غزنوی، ص ۵٦)

استیهال: شایسته و سزاوار. (لغت‌نامه)

اسعاد: نیکبخت کردن، یاری دادن، مساعدت. (فرهنگ معین)

اسعاف: برآوردن، برآوردن حاجت. (لغت‌نامه)

اسواق: جمع سوق، بازارها. (غیاث اللغات)

اُشتُلُم: تندی وغلبه و زور و تعدّی کردن بر کسی. (برهان قاطع)

انشداد: سخت کردن، سخت گرفتن. (آنندراج)

اصقاع: نواحی و اطراف. (لغت‌نامه)

اصلاب: جمع صُلب، آبا و اجداد. (لغت‌نامه)

اعتصام: خود را از گناه محفوظ داشتن، چنگ در زدن به چیزی. (آنندراج)

اعتقال: بند کردن کسی. (آنندراج)

اعتکاف: گوشه‌نشین شدن در مسجد و بازایستادن از چیزی. (آنندراج)

اعنی: قصد می‌کنم و مراد می‌دارم. (غیاث‌اللغات)

اغصان: جمع غصن، شاخه‌ها، شاخ‌ها. (فرهنگ معین)

افتقار: نیازمند، احتیاج. (لغت‌نامه)

افتعال: بهتان و تهمت. (غیاث‌اللغات)

اقطاع: ملک یا زمینی که از جانب خلیفه یا سلطان به یکی از امرا به عنوان بهره‌برداری یا تملیک مالکیت ارضی واگذار شود. (دایرةالمعارف)

اکل: رزق. (فرهنگ نفیسی)

اللتیا و الّتی: پس از جنان و چنین. (لغت‌نامه)

التماع: درخشیدن برق. (لغت‌نامه)

الکا: (مغولی) پرگنه و زمین و ملک و ناحیه. (لغت‌نامه)

النگ: سبزه‌زار، مرتع. (فرهنگ معین)

الوس: (ترکی ـ مغولی)= اولوس، طایفه، قبیله، جماعت. (لغت‌نامه)

امطار: جمع مطر، باران. باران باریدن، عرق آوردن پیشانی کسی. (آنندراج)

انام: خلق. (فرهنگ نفیسی)

انامل: سرانگشتان، انگشتان. (فرهنگ معین)

انتما: به کسی نسبت یافتن، افزون شدن و بالیدگی. (آنندراج)

انجاح: رواکردن، روا شدن حاجت و فیروز شدن. (آنندراج)

انخرات = انخراط: در میان جماعتی در رفتن، در میان چیزی درآمدن. (آنندراج)

انصرام: بریدن و منقطع گردیدن. (فرهنگ نفیسی)

انکسار: شکسته شدن، ورشکستگی. (آنندراج)

اوتاد: جمع وَتَد، میخ‌ها. (منتهی‌الارب)

اوثان: جمع وثن، بت‌ها. (منتهی‌الارب)

اویماقات: جمع اویماق: قوم و قبیله. (غیاث‌اللغات)

ایالت: فرمانروایی، حکومت. (فرهنگ معین)

ایاوین: جمع ایوان، ایوان‌ها. (فرهنگ نفیسی)

ایغر: اسب. (آنندراج)

ایلغار: هجوم بردن، یورش، شبیخون زدن. (لغت‌نامه)

باذل: بخشنده. (آنندراج)

بالوعه: چاهی که در آن آب باران و آبهای فاسد ریخته شود، آبریز. (فرهنگ معین)

براعت: تمام شدن در فضل و درگذشتن از اصحاب در دانش و مانند آن. (منتهی‌الارب)

برایا: جمع بریت، خلایق. (آنندراج)

برشکال: (هندی) فصل باران، باران تابستانی ممتد در هند و سند، موسم بارش. (لغت‌نامه)

بزدقان: (ترکی) گرز، نوعی سلاح جنگی است که به آن شش‌پر هم می‌گویند. در جنگ تن‌به‌تن از این نوع سلاح استفاده می‌شده است. در جنگ سواره‌نظام از بـزدقان سـنگین و پـیاده‌نظام از بـزدقان سـبک استفاده می‌کردند. (Tarih Deyimleri)

بسالت: شجاع و دلیر گردیدن. (آنندراج)

بوّاب: دربان. (فرهنگ معین)

بوزه: شرابی باشد که از آرد برنج و ارزن و جو سازند و در ماوراءالنّهر و هندوستان بسیار خورند. (برهان قاطع، آنندراج)

بیغا: طوطی. (برهان قاطع)

تباشیر: جمع تبشیر، مژده. (منتهی‌الارب)

تتق: چادر، پرده بزرگ. (برهان)

تجرع: فرو خوردن خشم، جرعه‌جرعه خوردن آب، نوشیدن. (لغت‌نامه)

تحصیلدار: جمع کننده مالیات. (فرهنگ نفیسی)

تراخی: کاهلی، قصور، تأخیر کردن. (غیاث‌اللغات)

تسویف: تأخیر کردن و درنگ انداختن. (غیاث اللغات)

تشابک: با هم درآمیختن، به یکدیگر و چیز در یکدیگر درآوردن. (آنندراج)

تفک: تفنگ و بندوق. (فرهنگ نفیسی)

تلهف: دریغ خوردن. (آنندراج).

تماسک: چنگ در زدن. (فرهنگ نفیسی)

تمزیق: پراکنده کردن. (لغت‌نامه)

تمغا = طمغا: (مغولی) باج گرفتن از سوداگران و مردم... باجی است که بر درهای

بلاد و معابر بحار از تجّار گیرند. (غیاث‌اللغات). به معنی مهری است که بر فرامین و احکام زنند، مهری که بعد از گرفتن باج بر اجناس تجّار زنند. (لغت‌نامه)

تنسیق: آراستن و ترتیب دادن. (منتهی‌الارب)

تواچی: جارچی، و آن عبارت از شخصی بود که از جانب پادشاهان و فرماندهان به ایصال احکام و رسانیدن فرامین مأمور شوند. (لغت‌نامه)

توشمال: ناظر و خوانسالار و چاشنی‌گیر. (فرهنگ نفیسی)

توقیر: شکوه داشتن، شکوهمند. (لغت‌نامه)

توقیع: امضا کردن نامه و فرمان. (فرهنگ معین). در تداول دیوانی، اصطلاح توقیع به دست‌خط پادشاهان و ملوک گفته می‌شد و چون پادشاه چند سطری به خط خود در زیر و یا حاشیهٔ منشورها و فرمان‌ها و مکاتیب می‌نوشت به آنها منشور توقیعی، فتال توقیعی، نامه‌های توقیعی می‌گفتند. معمولاً مضمون و مفاد توقیع‌ها برخلاف منشورها عبارت از عتاب و خشونت و قهر بوده است. (مقدمه‌ای بر شناخت اسناد تاریخی ص ۱۷۰)

تهاون: خوار داشتن، سبک شمردن. (منتهی‌الارب)

تیول: (ترکی) واگذار کردن دولت خالصه‌ای از خالصه‌ها یا مالیات قریه‌ای را به یکی از نوکران خود در ازای مواجب او در تمام عمر دادن. (لغت‌نامه). مدد معاش. (غیاث‌اللغات)

تیه: گمراه گردیدن. (فرهنگ نفیسی)

جانقی: مشورت کردن، کنکاش کردن. (آنندراج)

جراره: لشکر گران. (غیاث‌اللغات)

جرگه: نوعی از شکار و آن چنان است که لشکریان گرد صحرا حلقه زده تا صید به در نرود. (آنندراج)

جنیبت‌کش: آنکه اسب یدک کشد. (لغت‌نامه)

جیفه: مردار بوگرفته. (آنندراج)

چول: بیابان. (لغت‌نامه)

حبال: جمع حَبل، اسباب، رسن‌گر، رسن تاب. (لغت‌نامه)

حقّه: ظرفی از چوب و جز آن که در وی مروارید و گوهر و معاجین و مانند آن کنند. (آنندراج)

حلیله: زوجه، همسر. (فرهنگ معین)

حمیم: قریب، نزدیک. (فرهنگ معین)

خوافر: جمع حافر، سم‌های ستوران. (فرهنگ نفیسی)

خوانق: جمع خانقاه. (فرهنگ معین)

دأب: شأن و شوکت، خودنمایی. (برهان)، خو و خصلت. (غیاث اللغات)

دربندان: محاصره، حصار. (لغت‌نامه)

دلال: ناز و غمزه. (لغت‌نامه)

دهره: شمشیری کوچک و دودهنه و سر آن مانند سر سنان باریک و تیز. (فرهنگ نفیسی)

دیّان: از اسم‌های خدای تعالی، قهّار. (لغت‌نامه)

درع: زره، جامه‌ای که از حلقه‌های آهنی سازند. (فرهنگ معین) جامه‌ای است که از زره آهنین بافته شود. (لغت‌نامه)

دوقوز = تقوز: پیشکش و هدیه. (لغت‌نامه) رسم بر این بوده است که به امرا و ملوک تحایف و هدایا را به التزام تعداد «نه» می‌داده‌اند که در نظر مغول عددی سعد بوده است. (مقالات محمد شفیع)

ذاهل: غافل، بی‌پروا، فراموش کرده. (لغت‌نامه)

ذروه: بالای هر چیز، قلّه. (لغت‌نامه)

ذوالمنن: صاحب منتها، صاحب احسانها. (غیاث‌اللغات)

راویه: توشه دادن و مشک که در آن آب باشد. (لغت‌نامه)
رزانت: بردبار، استحکام، وقار، متانت. (لغت‌نامه)
رصاص: قلعی که به هندی رانگ گویند. (غیاث‌اللغات)
رصین: محکم و برجای. (منتهی‌الارب)
رضاع: شیرخوار. (آنندراج)
رمح: نیزه، نیزه زدن. (لغت‌نامه)

زخارف: جمع زخرف، کمال خوبی چیزی. سخن به آرایش دروغ. (منتهی‌الارب)
زخّار: بسیار پر و مالامال‌شونده از آب. (لغت‌نامه)
زیغ: میل کردن از حق به سوی دیگر. (غیاث‌اللغات)
زینه: پلکان، پلّه. (آنندراج)

ساروق = ساروغ: پارچه‌ای غالباً چهارگوش که بر روی بستر کشند. (فرهنگ معین)
ساوری: تحفه، پیشکش. (آنندراج)
سجن: بازداشتن کسی را، بند کردن، متّهم نمودن. (آنندراج)
سداد: راست شدن. (لغت‌نامه)
سدره: بالای آسمان هفتم و آن را سدرةالمنتهی گویند و حد رسیدن جبرئیل علیه‌السّلام همانجا است. (آنندراج)
سرادقات: سراپرده‌ها. (لغت‌نامه)
سرکار: اداره، دستگاه اداری. (فرهنگ معین)
سفره‌چی: خوان‌دار، پیش‌خدمت مقرّب که طعام قسمت کند بر سر سفره. (لغت‌نامه)
سقرلات: سقرلاط: جامهٔ پیشین. (برهان)
سلاسل: زنجیرهای آهن و غیره و این جمع سلسله است. (غیاث‌اللغات)
سلیل: فرزند، بچّه. (آنندراج)
سمات: روش، صورتها و جانبها. (آنندراج)

سموّ: بلندی، بلند شدن. (فرهنگ معین)

سورت: تندی، سطوت. (فرهنگ معین)

سوق: بازار. (آنندراج)

سورن: الله‌اکبر یا مثل آن گفتن، لشکریان به آواز بلند در هنگام تاختن بر خصم، های و هویی که اتراک وقت محاربه کنند. (آنندراج)

سیورغال: (ترکی) تیول و زمینی که پادشاه جهت معیشت به ارباب استحقاق بخشد. (فرهنگ نفیسی). سیورغال معافیتی بود دائم و موروث و با آن ناحیه مشمول معافی در قلمرو حکومت نوعی خودمختاری حاصل می‌کرد. (سازمان اداری و حکومت صفوی، ص ۴۴)

سویّت: برابری، یکسانی، همواره. (غیاث‌اللغات)

شکال: پای‌بند ستور. (فرهنگ نفیسی)

شمسه: آنچه که از فلز به شکل خورشید سازند و بالای قبه و مانند آن نصب کنند. (فرهنگ معین)

شمل: گروه، جماعت. (آنندراج)

شیخوخت: پیر گردیدن. (لغت‌نامه)

شیمه: خوی و عادت. (فرهنگ نفیسی)

صایل: حمله‌برنده، گستاخ، سرکش. (فرهنگ معین)

صعالیک: جمع صعلوک: فقیر، درویشی. (غیاث اللغات)

صفح: درگذشتن از خطا. (غیاث‌اللغات)

صنادیق: جمع صندوق. (فرهنگ معین)

صونک = سنک: یغما کردن، تاراج کردن، ضبط و مصادرهٔ اموال دیگری. (القاب و مواجب، ص ۱۲۲)

صیام: جمع صوم، روزه، باز ایستادن از خوردن و نوشیدنی. (آنندراج)

ضراعت: خواری و زاری و فروتنی نمودن. (آنندراج)

طوی: ضیافت و مهمانی. (لغت‌نامه)
طویّت: اندیشه، نیّت، ضمیر. (لغت‌نامه)

عاطر: دوست‌دارندهٔ عطر. (فرهنگ معین)
عامره: آبادکننده، معموره، آباد. (آنندراج)
عدیل: مانند و هم‌سنگ، (آنندراج)
عسی و لعل: شک و یقین. (غیاث‌اللغات)
عصابه: نوعی از جامه که بدان سر بندند. (غیاث‌اللغات)
علاتی: فرزندان مرد از مادران جداگانه. (فرهنگ نفیسی)
عمیم‌النوال: بخشش همگانی. (آنندراج)
عنا: رنج، زحمت. (فرهنگ نفیسی)
عواصف: جمع عاصف: باد سخت. (آنندراج)

غاشیه: زین‌پوش، پوشش زین. (لغت‌نامه)
غبرا: زمین. (لغت‌نامه)
غرام: شیفتگی. (آنندراج)
غُلات: جمع غالی، از حد درگذشتگان، کسانی که در عقاید مذهبی غلو کرده و از حد درگذشته باشند. (لغت‌نامه)
غنج: ناز و کرشمه. (لغت‌نامه)
غوایت: گمراهی و بیراهی. (لغت‌نامه)
فائز: غالب، چیره، رستگار. (لغت‌نامه)
فتاک: جمع فاتک، دلیر. (آنندراج)

فصیل: دیوار کوچک درون حصار یا درون باره بلند. (لغت‌نامه)

قاپوچی: حاجب، دربان. (آنندراج)

قاذور: پلیدی. (غیاث‌اللغات)

قب: پیراهن فرد مخمل. (لغت‌نامه)

قباب: جمع قبه، بارگاه. (لغت‌نامه)

قرنفل: میخک. (لغت‌نامه)

قلق: بی‌آرام شدن. (لغت‌نامه)

قلقچی: نوکر، خدمتگزار، گیرندهٔ جریمهٔ مالیاتی. (آنندراج)

قوای نامیه: نیروهای نمودهنده، بالنده.

قویم: راست و درست و استوار. (لغت‌نامه)

کافل: ضامن. (غیاث‌اللغات)

کدخدا: در علم احکام نجوم دلالت بر کمیت عمر کند و مجموع کدخدا و هیلاج بر سنین عمر مولود و طول و قصر و سعادت و نحوست آن استدلال کنند. (لغت‌نامه)

کرةً بعد اخری: دفعه‌ای پس از دفعه دیگر، یک بار پس از بار دیگر، پیاپی. (فرهنگ معین)

کره‌نای: شیپور، بوق. (فرهنگ معین)

کارکیا: حاکم بزرگ. (لغت‌نامه)

کریاس: دربار پادشاهان و امرا و اعیان را گویند. (برهان قاطع)

کنوز: جمع کنز، گنج‌ها. (فرهنگ معین)

کماهی: در محاوره فارسی به سکون یاء [کَ] به معنی چنانچه آن مقدّمه است (غیاث‌اللغات ـ آنندراج). کلمه‌ای مأخوذ از تازی یعنی همچنان که هست و راست است. (فرهنگ نفیسی)

کمایجیب و ینبغی: کماینبغی: به معنی چنانکه سزاوار است. (غیاث‌اللغات)

کُمیت: اسب نیک سرخ فش و دم‌سیاه، مذکّر و مؤنث در وی یکسان است. (لغت‌نامه)
کوتوال: نگه‌دارندهٔ قلعه شهر باشد و او را سرهنگ هم می‌گویند. (لغت‌نامه)
کهف‌الورا: پناهگاه مخلوقات.

گرک‌یراق: گرک + یراق؛ نیاز، ضرورت، شایسته. یراق: ملزوم، اسباب، سلاح، قرهٔ‌یراق، حامل و رسانندهٔ ملزومات و اسلحه. مفهوم درست و لغوی گرک‌یراق به تعبیر حسن روملو در احسن‌التواریخ به امور و لوازم و مناسب اطلاق می‌شده تدریجاً این لفظ به شخصی که اقدام به آماده کردن این لوازم می‌نمود منتقل شده و به صورت تصحیف‌شده قره‌یراق درآمده است و به معنی ملازم یا مأمور تدارک لوازم به کار می‌رود. (القاب و مواجب دوره سلاطین صفویه، ص ۱۲۵)
گورگه: (مغولی) کوس و طبل. و آن را گورگا نیز گویند. (آنندراج)

لاغیه: سخن پوچ و بیهده. (لغت‌نامه)
لبث: مکث، پاییدن، انتظار. (لغت‌نامه)
لعل بوگرگ: قسمی از لعل که به صورت گرده باشه چه بوگرگ به لغت ترکی به معنی گرده است. (آنندراج)

مآرب: جمع مأرب، جاهای حاجت خواستن. (غیاث‌اللغات)
مال و جهات: عایدی املاک از نقد و محصولات و اجناس. (فرهنگ فارسی)
متاعب: جمع تعب، رنج‌ها و ماندگیها. (غیاث‌اللغات)
ماسوی: بیرون از، خارج از، بغیر و جز آن. (ناظم الاطباء)
متفرّد: بی‌همتا، یگانه. (لغت‌نامه)
متعدبه: فراوان، بسیار. (لغت‌نامه)
مثوا: جای آرام. (غیاث‌اللغات)
محصّلان: جمع محصّل، مامور جمع مالیات، قلقچی هم می‌گفتند. (لغت‌نامه)

مجبول: آفریده شده. سرشته. (لغت‌نامه)

محفه: هودج مانندی که بر دوش حمل کنند. (فرهنگ فارسی)

مخدره: زن پرده‌نشین. (منتهی‌الارب)

مراعی: جمع مرعی، سبزه‌زارها که ستوران را در آن چرانند. (غیاث‌اللغات)

مرتقی: بلندکننده، بالارونده. (غیاث‌اللغات)

مزکّی: زکات داده شده، پاک‌شده. (آنندراج)

مساهله: آسانی کردن با کسی. (آنندراج)

متشمر: آمادهٔ کار. (آنندراج)

مسجونان: جمع مسجون، بازداشته شده و بند کرده شده. (آنندراج)

مسعوف: رواکردن حاجت کسی را. (لغت‌نامه)

مصاهرت: داماد کردن. (غیاث‌اللغات)

مصیر: بازگردیدن کار، بازگشتن. (لغت‌نامه)

مطاوی: پیچیدگیها. (آنندراج)

مطوی: درهم پیچیده شد. (آنندراج). پیچیده شده و نوردیده شده و درنوشته شده. (فرهنگ نفیسی)

مطیر: بارنده. (فرهنگ فارسی)

معارک: جمع معرکه، جاهای جنگ. (آنندراج)

مفاوز: جمع مفازه، بیابانها. (لغت‌نامه)

مقاطر: چکانندهٔ آب و مثل آن. (آنندراج)

مقضی‌الاوطار: کامیاب، رواشدن حاجت، به آرزوی خود رسیدن. (لغت‌نامه)

مقضی‌المرام: کامیاب، کامروا. (فرهنگ معین)

مقضی‌الوطر: آنکه حاجتش روا شده. (فرهنگ معین)

مفرّح: داروی مقوّی دل، به اصطلاح اطبّاء نوعی از مرکّبات که اعضای رئیسه را قدرت دهد. شیرین و خوشمزه و خوشبو دارد. (لغت‌نامه)

مکابره: منازعه، ستیز. (ناظم‌الاطباء)

مکمن: جای پنهان شدن، کمینگاه. (آنندراج)
ملاهی: جمع ملهی و ملهات، آلات و ادوات لهو و لهب. (ناظم‌الاطباء)
مناص: پناه، جای گریز، گریختن. (آنندراج)
مناصفه: دو نیم کردن چیزی. (غیاث‌اللغات)
مناط: به چیزی درآویختن، درآویختگی، بپچیدگی. (آنندراج)
منخرط: به رشته کشیدن، در یک ردیف قرار دادن. (لغت‌نامه)
منطفی: چراغ فرونشیننده یا آتش و گرمی فرونشیننده. (غیاث‌اللغات)
منطمس: فرو نشیننده و نیست و محوشونده. (غیاث‌اللغات)
منقلا: (مغولی)، پیشرو لشکر و پیش‌قراول. (ناظم‌الاطباء)
منهاج: راه گشاده. (آنندراج)
مواسات: آسایش و راحت و نیک‌خواهی. (لغت‌نامه)
مواشی: جمع ماشیه، چهارپایان بارکش. (آنندراج)
موسع: فراخ‌گردیده، گشاد. (لغت‌نامه)
مهماامکن: حتی‌المقدور، هر وقت که ممکن شده.

نباهت: بزرگواری. (غیاث‌اللغات)
نجاد: حمایل تیغ، بند شمشیر که بر دوش و سینه حمایل اندازند. (غیاث‌اللغات)
نُزُل: آنچه پیش مهمان فرودآینده نهند، از طعام و جز آن. (لغت‌نامه)
نعل‌بها: مالی که پادشاه هنگام عبور از جایی به بهای نعل اسب خود از صاحب آنجا، یا از اهالی محل می‌گرفته. تقدیمی به شاه یا سردار لشکر. (فرهنگ معین)
نکال: عقوبت، سزا. (غیاث‌اللغات)

واهیه‌لاغیه: سخنان پوچ و بی‌مفهوم.
وبال: دشواری. (آنندراج)
ورع: پرهیزگار گردیدن، پرهیزگار شدن. (فرهنگ نفیسی)

وصمت: عیب. (غیاث اللغات)

هفوات: جمع هفوة، لغزش‌ها. (لغت‌نامه)
هوان: خواری و بی عزّتی. (غیاث‌اللغات)
هیجا: کارزار، جنگ. (آنندراج)
هیلاج: سالی است منجّمان راکه بدان دلیل عمر را شناسند و مجازاً زایچهٔ مولود را نیز گویند. (آنندراج)
هیمه: هیزم سوختنی. (برهان)

یراق: اسلحهٔ سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان و غیره. (غیاث‌اللغات)
یُرتاول = یورتاول: جمعی که به تعجیل و ایلغار اسب رانند. (سنگلاخ)
یکران: اسب اصیل و خوب سرآمد را گویند. (برهان)
ینکیچری = ینی‌چری: سرباز جدید، چریک جدید (فرهنگ نفیسی). در زمان اورخان پسر عثمان دومین سلطان عثمانی به سپاهی که از نوجوانان مسیحی گروگان گرفته، تشکیل شده بود، اطلاق می‌شد. (قاموس اعلام ترکی)
یورت = یورد: جا، مکان، مسکن. (آنندراج)

فهرست آیات و احادیث

آ

الف

ه

ی

فهرست اشعار

به خوبی پری و به پاکی گهر	به پیکر سروش و به چهره قمر	۱۴۵
به خون بس که جان رفته بیرون ز تن	زمین را درآورده جان در بدن	۱۱
به خیل و حشم شاه خاقان شکوه	صف‌آرای شد همچو البرزکوه	۵۲
به دشمن‌کشی بود چست و دلیر	نشد تیغش از خون بدخواه سیر	۳
به دو انگشت از آن تواند کند	پنجهٔ قدر او در از خیبر	۱۶۱
به روز خجسته سر مهر و ماه	به سر برنهاد آن کیانی کلاه	۳۰۳
به شمشیر چندان مخالف بکشت	که خم کرد همچون کمان تیغ پشت	۳
به صد حیله سلطان برگشته‌حال	برون رفت از آن عرصه‌گاه ملال	۲۲
به عالم که افروخت شمع بقا	که ننشاند آن را نسیم فنا	۱۷۵، ۲۸۲
به عهد و توبهٔ من بس که اعتبار نبود	هزار بار اگر کردم استوار نبود	۲۲۱
به فرّخ‌ترین ساعتی شهریار	به عزم سفر شد برون از دیار	۳۵، ۱۰۳
به فرمانده آن کو جسارت کند	فلک ملک هستیش غارت کند	۱۲۵
به فیروزی در این زنگارگون سطح	بسی قلعه گشاد از یاری فتح	۲۷۳
به فیروزی در این فیروزگون مهد	سر فیروز شه شد سرور عهد	۲۷۳
به قومی که اقبال خواهد خدای	دهد خسرو عادل نیک‌رای	۳۱۱
به گردون رساندند آواز کوس	برآمد صدا زین خم آبنوس	۲۱۰
به مهمیز خاریده پهلوی بور	به نیزه دو درکرده سندان به زور	۱۶۹
به نصیحت چو برنیاید کار	سر به جنگ و جدل کشد ناچار	۱۷۸
به نظّارهٔ آن نشیب و فراز	ز حیرت لب خندقش مانده باز	۲۱۰
به وقت ضرورت ز اوج سپهر	سد بهر امداد او ماه و مهر	۱۲۴
بیاید ز فضل الهی مدد	نیندیشد از لشکر بی‌عدد	۱۲۴
بیدلان هجر ترا مونس جان ساخته‌اند	وصل چون نیست میسّر به همان ساخته‌اند	۷۸
پسر راحت جان و کام دل است	چو باشد خلف کام ازو حاصل است	۱۸۸
پشیمانی ندارد آن زمان سود	که مرگ از هیمهٔ جانت کشد دود	۲۴۴

چنان تیز شد آتش کارزار	که می‌خواست گردون به جان زینهار	۶۶
چنان زد بر جگرگاهش سر تیغ	که خون برجست ازو چون آتش از میغ	۳۰۰
چنین است آیین این خاکدان	بقای جهان کی بود جاودان	۲۸۲
چو آیین نکوکاری کنی ساز	نگردد بر تو جز آن نیکویی باز	۱۸۶
چو از دولتش دین بود استوار	سزد گر بماند چو دین برقرار	۳۷
چو اشک عاشقان از هجر دلبر	جهان‌پیما و خونریز و دلاور	۶۶
چو او سربلندی نمود، این کمی	از آن دیو گردید، ازین آدمی	۱۸۵
چو با من همرهست این یار جانی	سر من دور کن آنکه تو دانی	۲۷۶
چو بر اهل آن قلعه شد کار تنگ	کشیدند رایت ز میدان جنگ	۲۶
چو بر خیل ایران ظفر یافتند	به سوی خراسان عنان تافتند	۵۹
چو برگ شکوفه کز اشجار ریزد	شده برف ریزان ز چرخ مدوّر	۱۲۳
چو خورد را به چشم حقارت بدید	صدف در کنارش به جان پرورید	۱۸۵
چو خورشید تابد ز اوج کمال	همان لحظه یابد کمالش زوال	۲۸۲
چو دولت دور گشت از خانی من	دول رانیست دولت‌رانی من	۲۷۶
چو دیدند خانان گردن‌فراز	که آمد سوی بیشه آن شیر باز	۶۱
چو شد فارغ از طوف آن بارگاه	از آنجا روان شد به خیل و سپاه	۴۹
چو شعله کشید آتش هولناک	به بیچارگی تن فروداد خاک	۱۸۵
چو شیران همه بیشه پرداختند	به آهنگ توران فرس تاختند	۶۱
چو فیروز شاه آن شه راستین	برازندهٔ تاج و تخت و نگین	۳۰۳
چو کوهی به پشت تکاور نشست	چه کوهی که بر باد صرصر نشست	۱۰
چو گیتی ندارد وفا با کسی	گدایی به از پادشاهی بسی	۲۴۳
چو ملک از پدر شه به میراث یافت	عنان سوی آیین اسلاف تافت	۳۰۰
چو میدان خالی به چوهه بماند	به هر سو که می‌خواست توسن براند	۹۳
چون قضا آید طبیب ابله شود	وان دوا در نفع هم گمره شود	۷۹

در سفری کان ره آزادیست	شحنهٔ غم راهبر شادیست	۱۸۹
درون از کین کین‌جویان نگه‌دار	زبان [از] طعن بدگویان نگه‌دار	۱۸۶
درو هر زمانی سری می‌رود	یکی آید و دیگری می‌رود	۳۲۰
دُری کز روشنی گردد جهان‌گیر	شود پیدا ازو ابر آسمان‌گیر	۲۲۵
درین مرحله باز نتوان نهاد	ره مرگ را خار نتوان نهاد	۳۲۰
دست تهی گر بر شیخی روی	دور بمانی و نیابی نظر	۲۴۵
دل جمع دایم پریشان کند	همه ملک آباد ویران کند	۷۹
دلیرانی همه چون نیزه سردار	کمرها بسته بهر رزم و پیکار	۴۷
دمی نبود که دل داغ‌دار یار نبود	اگر نبود به دل داغ او قرار نبود	۲۲۱
دو بارو به گردش کشیده چنان	که هریک ز البرز داده نشان	۹۱
دو حصنش یکی گل یکی سنگ خار	ابر و مرغ را بر پریدن نه یارا	۲۷۷
دو خندق به غایت عمیق و بسیط	به دورش چو بر دور گیتی محیط	۹۱
دو ره دارد این تنگنای فراز	ره رفتن و آمدن هر دو باز	۳۲۰
دو صد منزل از دیگ شد آش دور	فراموش شد نام نان بر تنور	۷۱
دو گیتی را نخواهد هرکه مرد است	یکی را خواهد آن کز هر دو فرد است	۴۴
دهانشان به تنگی دل مستمند	سر زلف در حلق جانها کمند	۱۴۵
ده انگشتت مرکّب کرد در کف	دو بازویت مرتّب کرد بر دوش	۱۲۸
دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل	آری ز دست دیده خرابست کار دل	۲۸
دیده باشی که چو رخ بر طرف شاه نهاد	بیدق کم‌سپری پرخطری بی‌مقدار	۶۹
دیده شکیبد ز تماشای باغ	بی گل و نسرین به سر آرد دماغ	۱۶۸
رایت دین در زمان او به حدی شد بلند	که امر و نهی محتسب را چرخ اذعان	۲۰۰
رخنه گر ملک سرافکنده به	لشکر بدعهد پراکنده به	۱۴۴
روان باد پایان آتش نهاد	به گرمی چو آتش به تندی چو باد	۱۰۷
روان بود حکمش بر اهل جهان	مطیعش تمام کهان [و] مهان	۹۳

ز جـوش هـژبران فـولادپوش	دگـر بـاره آمـد خـراسـان بـه جـوش	۵۹
ز جـولان شـیران آیـین‌ستیز	غـزالان نـهادند رو در گـریز	۱۶
ز خـاک آفـریدت خـداونـد پـاک	پس ای بـنده افـتادگی کن چـو خـاک	۱۸۵
ز خـصم ار خسته شد ذات سلیمت	کـنون از قـرةالعـین است بـیمت	۲۷۵
ز دود تـفک ابـری انگـیختند	وز آن ژالهٔ کـین فـرو ریـختند	۲۰۸
ز دولت هـم بـه دوران امـیری	سـلیمان شـد بـه مـلک دیـوگیری	۲۷۴
زر از سکّـه‌اش زیب و زیـور گـرفت	درم نـام او دیـد و دربـر گـرفت	۱۶
ز سـرمای دی جـویبار چمن بـین	که یخ بسته محکمتر از سنگ مرمر	۱۲۳
ز سـرها کـه افـتاده بـر خـاک راه	سـر از خـاک بـر کـرده یک حشرگاه	۱۱
ز سـهم تـیر سـرما مـهر انور	ز ابـر تـیره نـاوردی بـرون سـر	۱۲۳
ز شـمشیر کـین آتش افـروختند	گـل و خـار آن بـاغ را سـوختند	۵۸
ز عدلش چنان شد که باز از پر خود	زنـد سـایه‌بان از بـرای کـبوتر	۱۹۹
ز قـوس و قـزح بـر فـصیلش کـمند	نـیارد فکـندن آسـمان بـلند	۲۴
ز کامرانی دوران مخور فریب که چرخ	ازیـن فسانه هـزاران هزار دارد یـاد	۴۴
ز گـردان سـپردار کـمان‌کش	جـهان پـر شـد چنان کز تیر ترکش	۶۶
ز لطـف ازل هـرکه یـابد سـپر	ز سـهم حـوادث نـبیند ضـرر	۱۲۴
ز لطـفش فـقیر و غـنی کـامیاب	ز قـهرش سـتم‌گستران در عـذاب	۸۳
ز مـا تـا نگـردد جـدا جـان مـا	نـیابد خـلل عـهد و پـیمان مـا	۸۸
ز مـادر نـزاد آنکـه آخـر نـمرد	ز چـنگ اجـل هـیچ‌کس جـان نـبرد	۴
زمـانه نـدانـد جـز ایـن هـیچ کـار	کـه اوّل دهـد شـربت آخـر خـمار	۲۴۳
....	ز مـرآت دیـن زنگ بـدعت زدود	۳۰۴
ز مـرگ آدمـی‌زاده را چـاره نـیست	زمـین را بـه‌جز گـور گـهواره نـیست	۲۱۲
ز مشـرق تـا بـه مـغرب گـر امام است	عـلیّ و آل او مـا را تـمام است	۴۳
زمـین دکـن را چـو کـردند بـخش	بـه میدان خـود هـر کسی رانـد رخش	۳۲۰

نجم ثانی که نباشد به دو کونش ثانی	گر دگر جا بود الله تعالی اعلم	۵۷
نـدهد رشتهٔ دوستی را ز دست	که طرف از نزاعش کسی بر نبست	۱۹
ندید از نی بوریا کس شکر	که گوهر به کوشش نگردد دگر	۱۲۰
نسازد آسمان گهوارهٔ کس	که تابوتش نسازد نیز از پس	۷۹
نسازیم فرمان شه را دگر	ز حکم مطاعش نپیچیم سر	۸۸
نشاید که مردم نهند از جنون	ز اندازهٔ قدر خود پا برون	۱۲۵
نشد بر تنی تا نپرداختش	نزد بر سری تا نینداختش	۶۷
نقدیست خلیل چون که برخواند	یک موی نسوختش در آذر	۱۶۶
نقدیست عزیز و بس گرامی	آن نیست بجز ولای حیدر	۱۶۶
نقدیست که آدم صفی را بی	آن نبود عمل میسّر	۱۶۶
نقدیست که علم و زهد موسی	بی وی نخرند به نیم جو زر	۱۶۶
نقدیست که مصطفی مرسل	می‌کرد ورا به خود برابر	۱۶۶
نقدیست مرا درون جانم	مانندهٔ کیمیای احمر	۱۶۶
نکرد اختر بختشان یاوری	نه سلطان به‌جا ماند نه لشکری	۲۴
نکویی کن به آن کو با تو بد کرد	کز آن بد رفته در اقبال خود کرد	۱۸۶
نه از آن عزم شود پایهٔ بیدق را قدر	نه ازین حزم بود مرکب شاهی را عار	۶۹
نهال گلشن و احسان که در ریاض چمن	چو او خجسته‌نهالی نیامدست به بار	۷۸
نهالی در این باغ کی سرکشید	که از دهرهٔ دهر ایذا ندید	۱۷۵
نه‌تنها تفکها ز هر سو نمود	کمان نیز هم طاق ابرو نمود	۲۱۰
نهد چو تاج صحت شاه در برج	توان بیرون کشیدن گوهر از درج	۲۷۵
نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند	نه هرکه آینه سازد سکندری داند	۱۶۱
نه هرکه طرف کله کج نهاد و تند نشست	کلاه‌داری و آیین سروری داند	۱۶۱
نیاورد چون تاب آن رستخیز	فرس راند در تنگنای گریز	۱۷۹
ور این دولت ز من هم دور خواهی	مرا بی‌دولت و بی‌نور خواهی	۲۷۶

مصراعها

فهرست اشخاص

ش

ص

فهرست جاها

الف

پ

ت

ن

و

ه

ی

فهرست مناصب و مشاغل

ق

ک

گ

ل

م

و

فهرست ملل و نحل

کتابنامه

ابن بلخی: فارسنامه، به اهتمام لسترنج و نیکلسون، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
احمد رازی، امین: هفت اقلیم، تصحیح سیّد محمدرضا طاهری، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۸.
استرآبادی، میرزا مهدی‌خان: سنگلاخ، ویرایش روشن خیاوی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴.
اسفاری، ملاعلی: اسرار المرفوعه فی اخبار الموضوعه، حققه و علق علیه محمد الصبّاغ، بیروت، دارالامامیه، ۱۳۹۱ ه.ق.
اسکندربیک ترکمان: عالم‌آرای عباسی، تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۷.
اصفهانی، ابوالفضل کمال‌الدین اسمعیل: دیوان، به اهتمام حسین بحرالعلومی، تهران، انتشارات دهخدا، ۱۳۴۸.
اصفهانی، محمد صادق: خاتمه شاهد صادق، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، انتشارات کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۷۷.

اعتمادالسلطنه، محمد حسن‌خان: مرآت‌البلدان، به کوشش عبدالحسین نوایی - میرهاشم محدث، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۶.

افوشته بن محمود، نقاوة الآثار، به اهتمام احسان اشراقی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰.

بارتولد، واسیلی ولادیمر: تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران، ترجمهٔ حمزه سردادور، تهران، انتشارات طوس، تهران، ۱۳۵۸.

______ . ترکستان‌نامه، ترجمه کریم کشاورز، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ۱۳۵۲، ج ۲-۱.

برگل، یو، آ: (مترجم) ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری، مترجمان یحیی آریانپور، سیروس ایزدی، کریم کشاورز، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۱، ج ۲.

بناکتی، محمد، تاریخ بناکتی، به کوشش جعفر شعار، تهران، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۸.

بداؤنی، عبدالقادر: منتخب التواریخ به تصحیح احمدعلی مولوی، کلکته، ۱۹۰۹، ج ۱.

برنی، ضیاءالدین: تاریخ فیروزشاهی، تصحیح احمدخان صاحب، کلکته، ۱۸۶۲.

پیگلولوسکا، یاکوفسکی، پطروشفسکی و دیگران: تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، ترجمه کریم کشاورز، تهران پیام، ۱۳۵۴، ج ۲.

تبریزی، محمد حسین: برهان قاطع، تصحیح محمد معین، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۲.

تتوی، قاضی احمد، قزوینی و آصف‌خان: تاریخ الفی، به کوشش سید علی آل داود، تهران، انتشارات کلبه - فکر روز، ۱۳۷۸.

حافظ ابرو: زبدة التواریخ، تصحیح سیّد کمال حاج سیدجوادی، تهران، انتشارات نشر نی - انتشارات ارشاد اسلامی، ۱۳۷۲.

حافظ شمس‌الدین: دیوان حافظ، تصحیح پرویز ناتل خانلری، تهران، خوارزمی،

۱۳۶۲.
(ناشناخته)، حدود العالم، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ هـ.ق.
حسینی قزوینی، یحیی بن عبداللطیف: لب التواریخ، تهران، انتشارات مؤسسهٔ خاور، ۱۳۱۴.
حسین قمی، قاضی احمد: خلاصة التواریخ، تصحیح احسان اشراقی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹، ج ۲-۱.
حموی، یاقوت: معجم البلدان، چاپ لیدن.
خاوند شاه (میرخوند)، محمد: روضة الصفا، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۳؛ روضة‌الصفا (۴۵۶) تهذیب و تلخیص دکتر عباس زریاب، تهران، علمی ۱۳۷۲، ج ۴.
خواندمیر، غیاث‌الدین همام‌الدین حسینی: تاریخ حبیب‌السیر، تهران، انتشارات خیام ۱۳۳۳، ج ۴.
خورشاه بن قباد الحسینی: تاریخ ایلچی نظامشاه دکنی، نسخه خطی بریتانیا، ش OR.153؛ تاریخ ایلچی نظام‌شاه دکنی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ش ۴۳۲۳.
دهخدا، علی‌اکبر: امثال و حکم، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوّم ۱۳۳۹.
ـــــــ. لغت‌نامه، تهران، مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه، ۱۳۷۲.
رامپوری، شرف‌الدین: غیاث اللغات، به‌کوشش منصور ثروت، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۵.
رزم‌آرا (سرپرست): فرهنگ جغرافیایی ایران (۱۰ جلد)، تهران، چاپخانهٔ ارتش.
رنجبر، احمد: خراسان بزرگ، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
روملو حسن: احسن‌التواریخ، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، انتشارات بابک، ۱۳۵۲.
زامباور: نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران، ترجمهٔ محمدجواد مشکور، تهران، خیام، ۱۳۵۶.

سامی، شمس‌الدین: قاموس اعلام (۶-۱) استانبول، مطبعهٔ تهران، ۱۳۱۷ ه.ق.
سبحانی، توفیق ه: نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند، تهران، انتشارات شورای گسترش زبان و ادب فارسی، ۱۳۷۷.
سعدی، مصلح الدین: گلستان، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۴.
سیوطی، جلال الدین: الجامع الصغیر فی احادیث البشیر النذیر، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۱ ه.ق.
شاه‌طهماسب صفوی: تذکرهٔ شاه‌طهماسب، به اهتمام امرالله صفری، تهران، انتشارات شرق، ۱۳۶۳.
شوشتری، نورالله: مجالس‌المومنین، چاپ چهارم، تهران، انتشارات اسلامیه، ۱۳۷۷.
صفوی، سام‌میرزا: تذکرهٔ تحفهٔ سامی، تصحیح رکن‌الدین همایون فرخ، تهران علمی، [بی‌تا].
صفا، ذبیح‌الله: تاریخ ادبیات ایران، تهران، انتشارات فردوسی، ۱۳۷۲، ج ۵.
طباطبائی، سیدعلی: برهان مآثر، دهلی، مطبع جامعه، ۱۹۳۶.
عبدالباقی، محمد فواد: المعجم المفهرس (الفاظ قرآن الکریم)، قاهره، دارالکتب المصریه، ۱۳۶۴ ه.ق.
غفاری قزوینی، قاضی احمد: تاریخ جهان‌آرا، تهران، انتشارات کتابفروشی حافظ، ۱۳۴۳.
فرشته، محمد قاسم: تاریخ فرشته، کانپور نولکشور، ۱۳۰۱ ه.ق.
فروزانفر، بدیع‌الزمان: احادیث و قصص مثنوی، تنظیم مجدد از حسین داودی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۶.
فریدون بیک: منشآت السلاطین، استانبول، ۵-۱۲۷۴ ه. ق، ج ۲-۱.
قرآن مجید، ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۴.
فصیح، خوافی احمد: مجمل فصیحی، تصحیح محمود فرخ، تهران، انتشارات باستان، ۴۱-۱۳۳۹.

فومنی، عبدالفتاح: تاریخ گیلان، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.

قائم‌مقامی، جهانگیر: مقدمه‌ای بر شناخت اسناد تاریخی، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰.

قزوینی، بوداق: جواهرالاخبار، تصحیح محمدرضا نصیری - کوئیچی‌هانه‌دا، توکیو، انتشارات مؤسسهٔ مطالعات فرهنگها و زبانهای آسیا و آفریقا، ۱۹۹۹.

قزوینی، محمد: یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۵۸، ج ۲.

کلینی، محمد: شرح اصول کافی، تصحیح محمد خواجوی، تهران، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.

گلچین معانی، احمد: کاروان هند، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹.

گنابادی قاسم: شاهنامه، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، ش OR.339.

گیلانی ملاشیخعلی: تاریخ مازندران، به تصحیح منوچهر ستوده، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۲.

لسترنج، گی: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷.

لین پول، استانلی، طبقات سلاطین اسلام، ترجمهٔ عباس اقبال، تهران، انتشارات مهر، ۱۳۱۲.

مجلسی، محمدباقر: بحارالانوار، بیروت، انتشارت مؤسسهٔ الوفاء، ۱۹۸۳.

محمد پادشاه: آنندراج، تهران، انتشارات خیام، ۱۳۳۵.

مستوفی، حمدالله: نزهة‌القلوب، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۷۸.

مصاحب غلامحسین (سرپرست): دایرة‌المعارف فارسی، تهران، انتشارات فرانکلین - جیبی، ۷۴-۱۳۶۵.

معین محمد: فرهنگ فارسی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.

مرعشی، سیدظهیرالدین: تاریخ طبرستان و رویان، به‌کوشش محمدحسین تسبیحی، تهران، انتشارت شرق، ۱۳۵۵.

مرعشی، میرتیمور: تاریخ خاندان مرعشی، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶.

منزوی، احمد: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ج ۶، تهران، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌ای، ۱۳۵۳؛ فهرستوارهٔ کتابهای فارسی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۵، ج ۲.

ناظم الاطباء، علی اکبر: فرهنگ نفیسی، به اهتمام سعید نفیسی، تهران، خیام، ۱۳۳۴.

الندوی، معین‌الدین: معجم الامکنه التی لها ذکر فی نزهة الخواطر، مطبعهٔ دایرةالمعارف عثمانیه، حیدرآباد دکن، ۱۳۰۳ ه. ق.

نصر، حسین، مستوفی احمد و زریاب خویی عباس (هیأت نظارت): اطلس تاریخی ایران، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۰.

نصیری، میرزا علی نقی: القاب و مواجب دورهٔ سلاطین صفویه، تصحیح یوسف رحیم‌لو، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۱.

نویدی شیرازی (عبدی بیک): تکملة الاخبار، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، نشر نی، ۱۳۶۹.

وصاف الحضره، عبدالله فضل الله: تاریخ وصاف، تهران، انتشارت ابن سینا، تهران ۱۳۳۸.

ونسنک، ا.ی؛ منسنج، ی.ب: المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، مطبعهٔ بریل، لیدن، ۱۹۴۳.

هامر پورگشتال، یوزف: تاریخ امپراتوری عثمانی، ترجمهٔ میرزا زکی علی‌آبادی، به اهتمام جمشید کیان‌فر، تهران، انتشارات زرّین، ۱۳۷۶، ج ۱.

یادگار، احمد: تاریخ شاهی، ترجمه سید نذیر نیازی، لاهور، ۱۹۸۵.

یزدی، شرف‌الدین علی: ظفرنامه، به‌کوشش محمد عباسی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶.

Habib, Irfan: An Atlas of the Mughal Empire, India, Centre of

Advanced Study in History Aligarh Muslim University, 1986.

Pakalan, Mehmet Zeki: Tarih Deyimleri ve Terimleri, Milli Eğitim Basım Evi, 1971.

Rieu, charles: Catalogue of The Persian Manuscripts, Volume 1, Oxford, British museum, 1965.

No. 217

Târîkh-e Ilchi Nizâm Shâh

(History of the Safavid dynasty untill 972 A.H.)

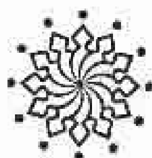
By

Khurshâh b. Qubâd al-Husseini

Edited and Annotated

By

M.R. Nasiri and Koichi Haneda



Society for the Appreciation of

Cultural Works and Dignitaries

Tehran

2000